

خدا، شاه، میهن

ابرو کمانی سلطنت در «دام چالهی» رژیم اسلامی

مهدی اصلانی

گرفت. (۳) در ادامه و به سال ۱۳۶۵ مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران با در اختیار گرفتن بخشی از اسناد جمع‌آوری شده پس از انقلاب تاسیس شد. در تارنمای این مؤسسه آمده است: "ویژگی اصلی اسناد موجود در مؤسسه، خصوصی بودن قسمت کثیری از آن‌هاست و همین موجب تمایز این اسناد از سایر مجموعه‌های مشابه می‌شود. در سنوات اخیر نیز به منظور حفظ این میراث گرانبها و همچنین تکمیل موجودی آرشیو، مؤسسه نسبت به خرید و حفظ پاره‌ای از مجموعه‌های خصوصی اسناد مبادرت گشته است" (۴) از جمله مهم‌ترین بخش‌های این مرکز بانک اطلاعات می‌باشد. کوتاه‌زمانی پس از مرگ خمینی و به دوران اول ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۶۸ "مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری" به ریاست سید محمد موسوی‌خوینئی‌ها بنیان نهاده شد. نیت اصلی و منطبق هاشمی رفسنجانی آن بود تا بخشی از نزدیکان سیاسی خود و کنارمانده‌گان قدرت را گرد حلقه‌ای و در زمره‌ی تیم خود سازماندهی کرده تا با به انحصار گرفتن امنیت و اطلاعات بتواند دست بالا را در جنگ قدرت ناگزیر و آتی دوران پساخمینی داشته باشد. در ابتدای تأسیس این نهاد، معاونت بخش فرهنگی به عباس عبدی و معاونت بخش سیاسی به سعید حجاریان و نهاده شد. قابل ذکر آن که مهم‌ترین ترورهای افراد اپوزیسیون و مخالف جمهوری اسلامی در خارج کشور محصول فعالیت اطلاعاتی و عملیاتی همین دوران می‌باشد. این مرکز پس از روی کار آمدن دولت اصلاحات به زمامداری محمد خاتمی در سال ۱۳۷۶ "در زمره یکی از مؤسسات تابعه نهاد ریاست جمهوری قرار داشت، اما در این سال براساس مصوبه شورای عالی اداری از نهاد ریاست جمهوری منتزع گردید و به عنوان بخش تحقیقاتی مجمع تشخیص مصلحت نظام به آن پیوست" (۵) مرکز تحقیقات استراتژیک خود را به مسؤولان عالی‌رتبه‌ی کشور ارائه و برخی را نیز به صورت کتاب منتشر می‌کند. فصلنامه‌ی مرکز تحقیقات نیز تحت عنوان نشریه "راهبرد" بخش دیگری از نتایج تحقیقی را در قالب مقالات منتشر می‌کند. (۶) از جمله دیگر ارگان‌های موازی که اهمیت تاریخ‌سازی در رأس اهداف آن قرار داشت شورای سیاست‌گذاری مرکز بررسی‌های راهبردی ریاست جمهوری تحت امر دیگر چهره‌ی امنیتی نظام علی ربیعی (عماد) دست راست محمد خاتمی بود. برخی عناوین این نزدیک‌ترین مشاور امنیتی خاتمی در دولت

۳۳ سال از بود نامبارک نظام اسلامی می‌گذرد. از همان سال‌های آغازین دهه‌ی موسوم به "دوران طلایی" یکی از موضوعات مورد توجه کارپردازان نظام نوپنیا اسلامی، جمع‌آوری و ساماندهی اسناد به جامانده از نظام پیشین و بازسازی برخی ادارات مهم ساواک بود. از جمله‌ی این ادارات که تقریباً دست نخورده به حاکمان جدید وانهاده شد، اداره‌ی هشتم ساواک بود. سعید حجاریان از کارپردازان ارشد امنیت و اطلاعات دهه‌ی اول انقلاب در این زمینه می‌گوید: "از طرف دولت موقت دکتر یزدی که آن زمان، وزیر امور انقلاب بود به اداره هشتم ساواک رفت. دکتر یزدی با استفاده از همان نیروها و با تغییر و گسترده کردن حوزه ماموریتی این اداره مجدداً آنرا برپا کرد" (۱)

شاید اولین تجربه‌ی اطلاعاتی و کار سیستماتیک امنیتی، که کم‌تر از سه ماه پس از پیروزی انقلاب زیر نظر اداره‌ی هشتم ساواک پیشین با موفقیت عملیاتی شد، دستگیری مجاهد خلق، محمدرضا سعادت‌ی در ششم اردیبهشت ۵۸ به اتهام جاسوسی بود. در سال ۱۳۶۰ مرکز اسناد انقلاب اسلامی به عنوان مؤسسه‌ی پژوهشی تاریخ انقلاب اسلامی ایران و به منظور جمع‌آوری اسناد و مدارک مربوط به "نهضت امام خمینی" فعالیت خود را در این راستا آغاز کرد. عمده فعالیت ابتدایی و اسنادی این مرکز، جمع‌آوری اسناد مربوط به انقلاب اسلامی بود. در ماه‌های پایانی سال ۱۳۶۷ کمی پیش از مرگ خمینی، وی در نامه‌ای به سید حمید روحانی رئیس وقت مرکز، با ابراز عدم رضایت از انتشار "تاریخ‌های غیر واقعی از طرف وابستگان به شرق و غرب" ضمن تشویق به نگارش تاریخی واقعی و مستند، پی‌گیری جدی‌تر در خصوص جمع‌آوری همه‌ی اسناد اعم از نوشته، صدا و تصویر را مورد تأکید قرار داد. ریاست این مرکز با حکم خامنه‌ای از سال ۱۳۷۴ به روح‌الله حسینیان واگذار شد. در مورد این مرکز گفتنی بسیار است. از جمله فعالیت‌های آماری این مرکز آن‌که سالانه بیش از هفتاد عنوان کتاب یا به عبارتی در هر پنج روز یک کتاب منتشر می‌کند (۲) تحول و دگردیسی تاریخ‌سازی اما با تاسیس وزارت اطلاعات در سال ۱۳۶۲ وارد مرحله‌ی متفاوت از قبل می‌گردد. با تصویب و تأسیس وزارت اطلاعات پروژه‌ی تاریخ‌سازی و دست‌کاری در شعور و حافظه‌ی جمعی یکی از مهم‌ترین وظایف زیر مجموعه‌های وزارت تازه تاسیس اطلاعات قرار

مستعجل این گونه بود: مشاور مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام، عضو شورای سیاست‌گذاری مرکز بررسی‌های راهبردی ریاست جمهوری با حکم خاتمی تا مرداد ۱۳۸۴ و رئیس مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی از سال ۷۳-۱۳۶۸ آن گونه که مشاهده می‌شود نفرت اصلی و دانه‌درشت‌های شوراهای راهبردی و مسائل امنیتی در دوران اصلاحات، عمدتاً در اختیار نیروهای موسوم به اصلاح‌طلب امروزین یا همان چپ‌های مسلمان دیروز بود. دیگر نهاد پرونده‌ساز، تخریبی و تاریخ‌ساز در نظام اسلامی سازمان انتشارات مؤسسه کیهان به سرمداری "حسنین" برادران تواب‌ساز حسن و حسین می‌باشد (حسن شایانفر و حسین شریعتمداری) "واحد پژوهش مؤسسه کیهان" به سرپرستی حسن شایانفر که مشاور فرهنگی حسین شریعتمداری در این مؤسسه می‌باشد، تاکنون با انتشار نزدیک به پنجاه جلد از مجموعه "نیمه پنهان" سوبیه اصلی فعالیت خود را عمدتاً به تخریب و ترور شخصیت‌چهره‌های فرهنگی-سیاسی اپوزیسیون اختصاص داده است. از دیگر نهادهای فرهنگی-امنیتی و کارخانه‌های دست‌کاری و مخدوش‌سازی حافظه می‌توان از "دفتر مطالعات و تدوین تاریخ معاصر" به ریاست دیگر چهره‌های امنیتی نظام، عباس سلیمی‌نمین مسئول سابق کیهان هوایی نام برد.

نهاد دیگری که با هدف ثبت تاریخ شفاهی به در دوران ریاست جمهوری احمدی‌نژاد و در سال ۱۳۸۶ رسماً آغاز به کار کرد "مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگ و ادب پایداری" می‌باشد. این مرکز با مدیریت محسن کاظمی "تدوین‌گر کتاب خاطرات عزت شاهی" و ویراستار کتاب‌های خاطرات و یادنامه‌های صیاد شیرازی، احمد احمد، مرضیه دباغ، و جواد منصوری، اداره می‌شود. در تارنمای رسمی این مرکز یکی از مهم‌ترین اهداف تأسیس آن "ایجاد تعامل و ارتباط با پژوهشگران و مجامع تاریخ شفاهی در داخل و عرصه بین‌المللی" ذکر شده است. (۷)

جدا از امر تاریخ‌سازی و فعالیت‌انتشاراتی، کاربه‌دستان امنیتی جمهوری اسلامی به هنگام مواجهه با محافل حقوق بشری و بازدیدهای محدود در کنار سندسازی و تاریخ‌سازی به کار دست‌کاری جغرافیا نیز مبادرت می‌کنند. به عنوان نمونه در دیدار رینالدو گالیندوپول نماینده ویژه دبیرکل سازمان ملل از جمهوری اسلامی، وی در دیدار با "تاب" معاونت کشف و تحقیق جرائم زندان‌ها خواهان دیدار از زندان کمیته مشترک سابق و بازداشت‌گاه مخوف توحید و یا زندان ۳۰۰۰ می‌شود که "تاب" در پاسخ به گالیندوپول مدعی می‌شود: چنین زندانی در زمان شاه وجود داشته و پس از انقلاب دچار آتش‌سوزی شده و از بین رفته است و به جای آن کلانتری ۲ بنا شده است که به امور اداری پلیس اختصاص دارد، و دیگر هیچ‌کس را برای بازپرسی بدان‌جا نمی‌برند مگر در موارد بسیار خاص از قبیل جعل گذرنامه یا اسکناس و دستبردهای جزئی" (۸) این شکنجه‌گاه و بازداشت‌گاه مخوف سرانجام در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی تبدیل به "موزه عبرت" شد. (۹)

از میان ده‌ها نهادی که وظیفه‌ی تاریخ‌سازی در جمهوری اسلامی به عهده‌شان وانهاده شده، بی‌تردید "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" وابسته به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی (واج) جایگاهی متفاوت از دیگر نهادها دارد. این نهاد، کمی پیش از مرگ خمینی در سال ۱۳۶۷ رسماً آغاز به فعالیت کرد. با تأسیس این مؤسسه دوری تازه و هدف‌مند از تاریخ‌نگاری (تاریخ‌سازی اسلامی) آغاز شد. انتشار اولین کتاب "پژوهشی" این مؤسسه "کودتای نوزده" جدا از سرآغازی سیستماتیک در امر تاریخ‌نگاری، بیان بیرونی نوعی اقتدار امنیتی نظام نیز محسوب می‌شد. این مؤسسه با نگاهی امنیتی به امر تاریخ یکی از اولین اهداف خود را از میان انبوه اسناد به جامانده از نظام پیشین، پرداختن به چرایی و علل واقعی برآمدن و فرو افتادن سلسله پهلوی قرار داد. "برای تحقق این منظور دستیابی به اسناد ساواک می‌توانست بسیاری از راز و رمزها را بگشاید." با فروکش کردن موج اولیه‌ی انقلاب، مهم‌ترین اثر اطلاعاتی در بازجویی و تفتحص از ارتشبد حسین فردوست تحت عنوان "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" در گفت‌وگوی تیم بازجویان با وی منتشر شد. از جمله دیگر آثار پرمخاطب این مؤسسه، انتشار کتاب چریک‌های فدایی خلق در دو جلد به قلم محمود نادری بود که با دست‌رس به برگه‌های بازجویی دوران نظام

پیشین تنظیم و تدوین و روانه‌ی بازار نشر شد. هم‌چنین کتاب "حزب توده ایران از شکل‌گیری تا فروپاشی به کوشش جمعی از پژوهشگران" با چندین نوبت چاپ در رده‌ی آثار پرمخاطب این مرکز قرار گرفت. یکی دیگر از مهم‌ترین آثار منتشره این مؤسسه کتاب "مجاهدین خلق از پیدایی تا فرجام" بود. آن چنان که در پیش‌گفتار این کتاب آمده: بالغ بر ۵۵۰۰ نفر طی چهار سال در کمیته‌هایی پنج‌گانه بر روی بالغ بر ۱۲۰۰ عنوان کتاب و ۴۰۰۰ برگ سند و ۱۲۰۰ فیش تخصصی در پدید آمدن این اثر هم‌کاری داشته‌اند (۱۰) یکی از دغدغه‌های بنیادین این مؤسسه، انتشار خاطرات بلندپایه‌گان ساواک بود. دادگاه‌های شیخ صادق خلخالی و درگیری روحانیون با دولت موقت و شخص بازرگان پس از بهمن ماه ۱۳۵۷ فرصت چندانی باقی نگذاشت تا سه عضو دانه درشت بازداشت‌های اولیه‌ی انقلاب یعنی تیمسار حسن پاکروان، تیمسار نعمت‌الله نصیری، و تیمسار ناصر مقدم، که به ترتیب آخرین رؤسای ساواک بودند از ناگفته‌های خود بگویند و به سرعت اعدام شدند. نصیری به همراه خسروداد و تیمسار رحیمی و ناجی و تعدادی دیگر از بلندپایه‌گان نظام پیشین تنها چهار روز پس از انقلاب به تاریخ ۲۶ بهمن با حکم و دستور ویژه‌ی خمینی که گفت: اینان نیازی به محاکمه نداشته و مفسد فی‌الارض هستند. پشت‌بام‌کش شدند. دو ماه پس از پیروزی انقلاب به تاریخ ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ تیمسار ناصر مقدم و حسن پاکروان نیز اعدام شدند. از جمع این سه تن، اعدام سپهبد ناصر مقدم که به هم‌کاری با دولت موقت و شخص بازرگان شهره بود و حتا شائبه تحویل بخش اعظم آرشو ساواک در مورد روحانیون به آیت‌الله بهشتی در کارنامه‌اش مشهود، هم‌چنان و تاکنون ناگفته‌هایی با خود دارد. مقدم علیرغم مخالفت صریح دولت موقت و شخص بازرگان اعدام شد. بازرگان به جهاتی چند برای سپهبد مقدم وظیفه‌ای در نظر گرفته بود تا ساواما را تشکیل دهد: "ولی عوامل اطراف خمینی که ضد بازرگان بودند، او را بازداشت کردند. بازرگان از طریق مهندس شمعسانی (که دخترش زن پسر مقدم شده بود) اطمینان داده بود که نخواهد گذاشت مقدم محکوم شود و عنداللزوم در دادگاه شهادت خواهد داد که مقدم به انقلاب خدمت کرده است. اطرافیان خمینی از لچ بازرگان، سریعاً او را محاکمه و اعدام کردند. در دادگاه انقلاب، مقدم تقاضا کرده بود جلسه سری اعلام شود تا او خدماتش را به انقلاب برشمرد ولی خلخالی و سایر آخوندها که او را مرتبط با بازرگان و جبهه ملی می‌دانستند، مهلت ندادند که بازرگان بتواند خمینی را به عدم اعدام مقدم متقاعد کند" (۱۱) با مرگ این سه عنصر بلندپایه‌ی ساواک بخشی از اطلاعات مهم ساواک نیز بر روی پشت‌بام مدرسه علوی تیرباران شد. اما دستگاه امنیت آب‌دیده شده جمهوری اسلامی با تشکیل وزارت اطلاعات و تجربه‌ی موفق کار اطلاعاتی سیستماتیک در ضربه و دست‌گیری رهبری حزب توده ایران با به تور انداختن و صید یکی از شاه‌ماهی‌های امنیتی آن نکرد که با سه عضو پیشین.

ارتشبد حسین فردوست تنها مهره‌ی امنیتی دانه‌درشتی بود که پس از بهمن ۱۳۵۷ و تا مدت‌ها خبری از وی نبود. نه دست‌گیری، نه فرار و نه خروج از ایران. با انتشار خاطرات دوجلدی وی تحت عنوان "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" این گمانه‌زنی که وی از ابتدا در اختیار نهادهای امنیتی نظام نوبنیاد بوده به شدت تقویت می‌شود. به هر رو در زندگی‌نامه‌ی وی در همان کتاب دانسته می‌شود که فردوست، پس از تأسیس وزارت اطلاعات به سال ۱۳۶۲ برای تداوم سیستماتیک کار و ادامه مکتوب کردن ناگفته‌هایش در آبان‌ماه همان سال در خانه‌ای واقع در خیابان وصال شیرازی بازداشت و به خانه‌ی امن منتقل می‌شود. از همان ابتدا تا هنگام مرگ در سال ۱۳۶۶ وی به مدت چهار سال ضمن تخلیه‌ی اطلاعاتی کامل و خدمات فراوان در نظم بخشیدن دستگاه امنیت زیر نظر متخصصان اطلاعاتی به نگارش خاطرات خود پرداخت که فرجام آن انتشار خاطرات دوجلدی تحت عنوان "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" بود. این کتاب با تیراژی معادل صدوپنجاه هزار نسخه تاکنون در شانزده نوبت تجدید چاپ شده است. علت خارج نشدن فردوست از ایران و شائبه‌ی هم‌کاری تام و تمام وی در بازسازی نظام اطلاعات و امنیت پس از انقلاب هم‌چنان از رازهای مگو و موضوعات و فایل‌های ناگشوده‌ی امنیتی می‌باشد. با مرگ ارتشبد فردوست در پایتذ ۱۳۶۶ تمامی نگاه دستگاه امنیت اسلامی در ثبت

(عزت‌شاهی) به بررسی "در دامگه حادثه" پرداختند. کتابی که قانعی فرد مزده انتشار قریب‌الوقوعش توسط نشر علم در داخل را می‌دهد. قانعی فرد با اعلام اینکه نشر علم به زودی با حذفیاتی چند صفحه‌ای (شاید) کتاب را در ایران منتشر خواهد کرد (۱۴) خبر از توزیع احتمالی کتاب در نمایشگاه بین‌المللی کتاب می‌دهد.

پرسش کانونی برخی رسانه‌ها پس از انتشار کتاب، موضوع قشلاق بیلاق کردن "مورخ جوان!" به میهن اسلامی بود. جناب مورخ در این باب با ترجیح‌بند گهربارشان که از فرط استعمال نخ نما شده می‌فرمایند "به قول سعدی دل نهادم به صبوری که جز این چاره ندارم. بنده سر تعظیم فرود می‌آورم و برای همه احترام قائل هستم و از هخامنشیان تا نادر شاه کلاه از سر بر می‌دارم!" (کلاه از سر بر می‌دارم را معادل کلاه سر همه گذاشتن فرض کنید) قانعی فرد در پرسش فرامرز فروزنده از تلویزیون اندیشه که می‌پرسد کسانی سؤال کرده‌اند که شما چگونه این قدر راحت و آزادانه به جمهوری اسلامی رفت‌وآمد می‌کنید. شما به این گروه‌ها چه پاسخی دارید؟ می‌گوید: ایران آب و خاک من است و زادگاه من است پدر و مادرم در ایران زندگی می‌کنند و افتخار می‌کنم که پاسپورت ایرانی دارم و به آب و خاکم افتخار می‌کنم. همیشه سعی داشتم به ایران آمدوشد داشته باشم و این حق انسانی من است. و بنده در دنیای اوام قرار ندارم. در این جا بد نیست خاطره ای نقل کنم که فردوست هم به اشرف پهلوی و آریانا پیام فرستاد هیچ کس هیچ چیز نیست و هیچ کاری نمی‌تواند بکند (منظور از هیچ کس خارج کشوری‌ها هستند) بنده سیاسی نیستم و ارزش انسان فراتر از یک سازمان سیاسی است. ابزار دست سازمان سیاسی شدن معنای انسانیت را زیر سؤال بردن است. در ضمن استاد شجریان در اوائل سال ۲۰۰۰ آمدند سوئد یک گروه سیاسی به سمت در سالن کنسرت گوجه فرنگی پرت کرد. که نگذارند گروه استاد پیام حافظ و سعدی را به ایرانیان خارج کشور منتقل کنند. وظیفه من مورخ هم آن است که در هر کشوری احترام به قوانین و پذیرش آن حکومت و حاکم بگذارم. در ضمن حسین حاج فرج دباغ یا سروش خیلی وقیح است و جرس هم بول از انگلیس می‌گیرد. من اما از هخامنشیان تا نادرشاه به همه احترام می‌گذارم و در ضمن آقای رابرت ایلسون (۹) در استرالیا به من گفتند: "شما ایرانی‌ها اپوزیسیون ندارید اپوزیسیون ندارید گهربار مورخ جوان! دریابد. آقای ایلسون گفت شما زبان‌شناسی می‌باشد (ایشان مانند یک مولینکس امنیتی چندکاره‌اند) مزاح هم می‌فرمایند. چرا که مثلاً آقای ایلسون استرالیایی به قاعده باید به مورخ جوان گفته باشد اپوزیسیون ایرانی مثلاً غیر جدی است و یا اپوزیسیون قدرت‌مندی ندارید. "جاش عرفان" اما حرف خودش را گذاشته تو حلقوم جناب ایلسون، و اپوزیسیون را با قمپزیسیون هم‌قافیه کرده. اتفاقاً در این مورد حق با "جاش عرفان" است. این اپوزیسیون اگر جدی بود که نباید رسانه‌هایش را در دست در اختیار جوان اول امنیت اسلامی قرار می‌داد و اینان وظیفه رپرتاژ آگهی اثر برجسته را عهده‌دار می‌شدند. معنای سراسر سخنان مورخ میهن‌دوست آن است که دیگرانی که نمی‌توانند به خاک وطن بوسه زنند لابد خاک وطنشان را دوست ندارند. خلاصه‌ی حرف مورخ جوان آن که سیاسیون به آب و خاک خیانت می‌کنند. در روایت قانعی فرد از وطن‌دوستی با گونه‌ای جعل و خوانش امنیتی-دولتی و توأماً غیر اخلاقی مواجهیم. ایشان خاک وطن را با ساخت سیاسی یک‌سان می‌کند، و تبعید را به گردن تبعیدی می‌اندازد. به باور وی تبعیدی خاکش را دوست ندارد و گرنه باید مانند وی پاسپورت ایرانی می‌داشت. قانعی فرد وقیحانه نزدیکی به ساخت قدرت آن هم از نوع امنیتی‌اش را وطن‌دوستی می‌خواند. از علاقه به خاک یک گفتمان می‌ساز و مدام آن را تقویت می‌کند. فرض کنید همین فردا جناب مورخ جوان (به هر علت) چنان دیگری که در این سالیان به مهاجرت تشریف‌فرما شدند، خارج‌نشین شود. آن وقت خواهد گفت: من با تمام علاقه‌ی که به خاک مقدس وطنم دارم به ناگزیر فعلاً در فراق وطن اشک خون می‌ریزم. و باز شما به عنوان یک تبعیدی بی‌عاطفه و بی‌کس و کار و لابد وطن‌فروش بدهکار وطن‌دوستی این جماعت خواهید شد.

ناگفته‌های دوران سلطنت پهلوی متوجه خارج از مرزهای ایران شد. جای که هیچ نشان از ستاره‌ی ابروکمانی (۱۲) و مرغ از قفس پریده‌ی امنیت در دسترس نبود. باید حوصله به خرج داد و دان پاشید و کیوت‌باخت رفته‌ی امنیتی را به "سله" اسلام کشاند. نه فردوست نه پاکروان و مقدم و نه نصیری و نه هیچ کس دیگر نمی‌توانست جایگاهی برابر با وی در نظام امنیت دوران پهلوی دوم داشته باشد. چگونه می‌توان اما به وی دست یافت؟ هنوز تا صبح مانده دودانگی. و "دامگه حادثه" در "افق" ناپیدا. عروس امنیت ایران که در همه عمر، وظیفه‌اش بله گرفتن از دیگران بود خود به راحتی "بله" نمی‌گفت. چه گونه و از چه طریق می‌توان سکوت ۳۳ ساله وی را شکست؟ نه از زیست‌گاهش خبری است که مدام در گمانه‌زنی‌های رایج است، و نه خاستگاهش. همه در هاله‌ای از ابهام. پاسخ تمامی درخواست‌های گفت‌وگو که با واسطه به وی منتقل می‌شد تنها یک واژه بود: نه! سنگسری سخت‌سر با روزی ۳۳ ساله‌اش به هیچ کس رکاب نمی‌داد. تمامی خواستگاران مدیر داخلی ساواک در حسرت بله گرفتن از طاووس علیین سلطنت انتظار کشیده و چشم سفید کردند. عروس زیرلفظی می‌خواست و "بله" نمی‌گفت و از ۳۳ سال پیش رفته بود گل بچیندا! زیرلفظی چه می‌توانست باشد؟ و چه قیمتی داشت؟ چه گونه می‌شد با توافق و تفاهمی امنیتی بله را از عروس گرفت و او را پای سفره عقد نشانند؟ اموال توقیف شده در ایران؟ آزادی کسانی از هم‌کیشان؟ یا توافقی هنوز از پرده بیرون نیافتاده؟ نادر انتصار، مقدمه‌نویس "در دامگه حادثه" "پراهمیت‌ترین اقدام قانعی فرد را قانع کردن ثابتی در تن دادن به ثبت خاطرات ارزیابی" کرده. خود قانعی فرد نیز که پس از انتشار کتاب به تهران تشریف‌فرما شدند می‌گوید: "ثابتی را به زحمت و کم‌کم به حرف آورده و گفت‌وگو را مثل هنر مرصع کاری قطعه قطعه و ریز ریز شکل داده و کنار هم گذاشتم."

و چه روزهای شکست و چه بدطعام متاعی بود این افطاری. ستاره‌ی ابروکمانی پس از ۳۳ سال روزه‌داری افطارش را با گ... باز کرد و چه دامادی نصیب بردند پهلوی‌طلب‌ها. نقل است که هر ازدواج ناموقی قماری است صد در صد باخت. حتی اگر بتوان پنجاه درصد این باخت را با طلاق جبران کرد باز پنجاه درصد باخته‌ای. ستاره‌ی ابروکمانی صید امنیت جمهوری اسلامی شد و باخت. تمام شد. دیگر هیچ جاذبه‌ای ندارد این پیرعروس زیرپرو برداشته‌ی سلطنت. تابلوی مینیاتوری که از دیوار به زمین افتاد و خرد شد. گشت در جهان و آخر کار دلبری برگزید که میرس. پای سفره‌ی عقد امنیت ایران بله را گفت. یعنی بله را خسرو خوبان یا همان حاج آقا روح‌الله حسینیان پدر داماد با زیرلفظی مرغوب؟ از عروس گرفتند. بله گفتن آن هم به دامادی که جای فرزند است ایوالله دارد! مبارک باشد. حالا پدر و عموی داماد، خسرو خوبان "حاج آقا روح‌الله" و حسین شریعتمداری در دفترشان پا روی پا، چایشان را هرت می‌کشند و به زشتی عروسی که آرایشش آب شده و پودر از صورت برگرفته می‌خندند. آخر! عروس ریشو از آب در آمد. از پس این وصلت شوم دیگر حتماً مهم نیست که عروس همراه داماد به ماه غسل تهران برده نشود. داماد جوان بلافاصله بعد از بله گرفتن راهی ام‌القرای اسلامی شد و به تهران قدم‌رنجه فرمودند. "دستو خوش بیت کاک عرفان" کاک عرفان که نه! "جاش عرفان" (۱۳) این باخت را تنها نباید به پای ستاره‌ی ابروکمانی نوشت که زان‌بیشتر پهلوی‌طلب‌ها باختند که دست‌نخورده‌گی مقام امنیتی‌شان در زفافی شوم از میان رفت. دیگر کسی برای حرف‌های ثابتی تره هم خرد نخواهد کرد. عجزه‌گی صورت و سیرت وی در "دامگه حادثه" عیان شد و پرده از تابلوی ترک‌خورده برکشیده. حال پیرعروس سلطنت، گریبان چاک می‌دهد و ضجه می‌زند و ریش می‌کند که داماد بی‌حضور وی به ماه غسل رفت. عرفان قانعی فرد کوتاه زمانی پس از انتشار این اثر تاریخی! توسط یک ناشر خارج کشوری و مخالف جمهوری اسلامی و چریدن در سبزه‌زار رسانه‌های اپوزیسیون با هواپیما به تهران تشریف‌فرما شدند. پیش از این نیز مورخ جوان! مدام به ام‌القرای اسلامی قشلاق بیلاق می‌فرمودند. بهانه‌ی این نوبت دعوت، بررسی کتاب هنوز منتشر نشده‌ی "در دامگه حادثه" در ایران و نهاد الهیه تهران) از زیر مجموعه‌های "واجب" می‌باشد. این نهاد با دعوت از قانعی فرد و جمعی از محققان! و صاحب‌نظران! چنان عزت مطهری

از این مقدمه‌ی ناگزیر می‌گویم آن‌چه باید پایان کار گفته باشم. **عرفان قانعی‌فرد، فرستاده و دانش‌آموخته‌ی نظام امنیت جمهوری اسلامی می‌باشد. کسی که وظیفه‌ی محوله به خوبی انجام داد و سرانجام زنگوله‌ی اسلام را گردن‌گر به سلطنت انداخت. عروس و خانواده‌اش که شهره عام و خاص‌اند. داماد اما؟**



راستی عرفان قانعی‌فرد، کیست؟

نام عرفان قانعی‌فرد که بیش از هر چیز یک شیاد به تمام معنا و کتاب‌سازی قهار می‌باشد، اول بار در اردیبهشت سال ۱۳۸۲ با انتشار کتابی به نام "سروش مردم" و به جهت اشتهار نام محمدرضا شجریان بر سر زبان‌ها افتاد و رسانه‌های شد. "سروش مردم" به اعتبار نام استاد آواز ایران تنها در ماه اول انتشار به چاپ دوم رسید. قانعی‌فرد با هر کس دست بدهد طرف آرتروز می‌گیرد. از کرامات، چشم‌بندی‌ها و شامورتی‌بازی‌های این مورخ! جوان و توانمندی‌اش همین بس که کافی است وی با کسی یک سلام علیک کوتاه نماید تا کتابی پانصد ششصد صفحه‌ای محصول احوال‌پرسی‌اش شود. در شناسنامه "سروش مردم" و موضوع کتاب که بسیار شیک و مصور توسط نشر "دادار" منتشر شد، آمده است: "اندیشه‌ها و عقاید محمدرضا شجریان درباره آواز و هنر موسیقی/ به کوشش عرفان قانعی‌فرد. حال آن‌که سروش مردم کپی‌برداری غیراخلاقی و بی‌شرمانه‌ی قانعی‌فرد از کتابی بود به نام "راز مانا" که پیش‌تر توسط "گام نو" منتشر شده بود. "راز مانا" حاصل گفتگوی محسن گودرزی و تنی چند با محمدرضا شجریان بود. استاد آواز ایران از میان مجموع مطالبی که به نقل و عنوان نام وی منتشر شده بود تنها همین کتاب را مورد تأیید قرار داده بود. نام این کتاب‌سازی مورخ جوان! عرفان قانعی‌فرد دزدی آشکار آن هم در روز روشن بود. پس از انتشار این کتاب محمدرضا شجریان در گفتگویی اعلام کرد که عرفان قانعی‌فرد روزی "با دفتر و شرکت تماس گرفتند و پی‌گیر شدند که مرا ببینند. در نهایت و پس از سماجت فراوان روزی وقت ملاقات دادم و به نزد آمدند. و گفتند که دانشگاه کمبریج می‌خواهد بزرگداشتی برایم بگیرد و می‌خواهند مجموعه مصاحبه‌هایم را در کتابی چاپ کنند که من هم مخالفتی نکردم هشت نه ماه بعد آمدند و گفتند می‌خواهند در ایران بزرگداشتی برایم بگیرند. من به این جوان گفتم که حساب بزرگداشت در کمبریج جداست و من هیچ علاقه‌ای به گرفتن مراسم بزرگداشت در داخل کشور ندارم. نه اجازه این کار را می‌دهم و نه خود من می‌آیم و هر کسی که خواست بیاید اگر در این زمینه با من تماس گرفت به وی می‌گویم که در این مراسم شرکت نکند. ناگهان متوجه شدم کتابی به نام "سروش مردم" و با اغلاط فراوان و به نام بنده منتشر شده است این کتاب از نظر من از درجه اعتبار ساقط است" (۱۶-۱۷) قانعی‌فرد در مصاحبه‌ای در ارتباط با انتشار کتاب راز مانا در پاسخ به پرسش خبرنگار همشهری که می‌پرسد: به عنوان اولین سؤال و برای شروع بحث می‌خواستم بپرسم که موضوع این کتاب چه ویژگی‌هایی داشت که شما را به گردآوری، تدوین و ترجمه آن به زبان انگلیسی واداشت و هدف شما از انتشار این کتاب چه بوده است؟ می‌گوید: جریان از این قرار بود که در

دانشگاه محل تحصیل (کمبریج) یکی از استادان موسیقی که قبلاً با من درباره موسیقی ایران صحبت می‌کرد، از من خواست تا در کنار محدوده فعالیت‌هایم در ترجمه بعضی از مطالب موسیقی ایرانی به ایشان کمک کنم. همشهری: آیا نسخه انگلیسی کتاب تاکنون به بازار عرضه شده است؟ همچنین آیا ترجمه دیگری هم داشته است؟ قانعی‌فرد: قرار است مراسمی قبل از توزیع کتاب برای آقای شجریان در دانشگاه کمبریج برگزار شود و نسخه فرانسه کتاب نیز با کمک یکی از دوستان عزیزم پروفیسور مهران مصطفوی در دانشگاه هنرهای سوربون ۲، قبل از ژانویه ترجمه و منتشر خواهد شد" (۱۸) حال آن‌که مشخص شد افسانه‌ی نسخه‌ی انگلیسی کتاب جعلی و ساخته‌ی ذهن شیاد و جاعل جناب دکتر؟ فارغ‌التحصیل کمبریج و نیز عضو هیئت علمی دانشگاه دورهام انگلستان بوده و نسخه فارسی "سروش مردم" نیز کپی "راز مانا" با دست‌کاری‌های من در آوردی محقق جوان منتشر شده است. نه شما و نه هیچ‌کس دیگری تاکنون نسخه انگلیسی و فرانسه کتاب را ندیده است. این کتاب در نهایت از بازار نشر جمع‌آوری و قانعی‌فرد با پروپی و وقاحت و فرار به جلو سعی در پوشش‌خواهی از شجریان نمود. وی به مناسبت سالروز تولد شجریان در یادداشتی تحت عنوان "چگونه شجریان را ندانسته با عشق رنجاندم" سعی در جمع کردن ماجرا نمود که پوشش وی بیش‌تر به تعریف فیلم هندی پهلو می‌زد. برای جلوگیری از درازنویسی و درازگویی، علاقمندان می‌توانند به لینک زیر مراجعه کنند (۱۹) چشمه‌ی دوم و شیرین‌کاری دیگر مورخ جوان در بهار سال ۱۳۸۸ در کتابی تحت عنوان "پس از شصت سال" در ۱۰۶۵ صفحه زندگی و خاطرات جلال طالبانی توسط نشر علم به بازار کتاب عرضه شد. "در جلسه‌ای که برای نقد، معرفی و بررسی کتاب در محل کتاب‌خانه ملی ایران با حضور هجده نفر برگزار شد. چهره‌هایی چون صادق زیباکلام، دکتر اسعد اردلان، فیاض زاهد، جلال جلالی‌زاده، بهرام ولدبیگی و علی گلالی نماینده سفیر عراق حضور داشتند. این نشست در محل کتابخانه ملی ایران توسط نویسنده کتاب برگزار و به علت مطالب درج شده در آن با عدم استقبال اهالی کتاب روبرو شد. در این جلسه عرفان قانعی‌فرد سخنانی ایراد کرد که با اعتراض شدید بهرام ولدبیگی مدیر انستیتو فرهنگی کردستان در تهران و سامان سلیمانی سردبیر سابق روزه‌لات روبرو شد. قانعی‌فرد در این نشست اعلام کرد که گروه بارزانی و حزب طالبانی توسط ساواک شاه و اسرائیلی‌ها هدایت شده‌اند و اکنون هم اسرائیل در شمال عراق نقش اساسی دارد وی در ادامه گفت که جمهوری مهاباد و حزب دمکرات کردستان عراق توسط روس‌ها تأسیس شد. قانعی‌فرد در ادامه گفت امروز پس از ۳۰ سال سندی را افشا می‌کنم و آن هم نقش جلال طالبانی در مسلح کردن کردهای ایران از جمله حزب دمکرات و کومله در سال‌های اول انقلاب است که طالبانی در حالی که در قم با امام خمینی دیدار می‌کرد در کردستان با جمهوری اسلامی می‌جنگید. قانعی‌فرد در ادامه و در حضور زیباکلام گفت: صادق زیبا کلام در مهاباد توسط حزب دمکرات به اسارت در آمد و دکتر قاسملو دستور اعدام او را صادر کرد. در همین جلسه صادق زیبا کلام در رد سخنان قانعی‌فرد گفت: من نماینده دولت در مهاباد بودم و هیچ‌وقت توسط حزب دمکرات اسیر نشده‌ام من فقط مأمور بودم که با آن‌ها که جایگاهی در میان مردم کرد داشتند مذاکره کنم اگر من استاد تاریخ بودم به این کتاب قانعی‌فرد نمره صفر می‌دادم چون او اصلاً با الفبای تاریخ آشنایی ندارد." (۲۰) مورخ جوان! که با کلیشه کردن امضای طالبانی بر روی جلد کتاب قصد آن داشت تا شاه‌کار خود را دوقبضه نشان دهد پس از انتشار کتاب با اعتراض جلال طالبانی و دفتر اتحادیه میهنی کردستان عراق مواجه شد. طالبانی اعلام کرد خاطرات منتشر شده‌ام در ایران بی‌اعتبار است و اتحادیه میهنی کردستان عراق با انتشار اطلاعیه‌ای متذکر شد: "فرد مذکور (قانعی‌فرد) همچون همیشه از فناوری (فتوشاپ؟) برای پیشبرد مقاصد خود استفاده و امضای طالبانی را جعل کرده است که امروزه امری خارق‌العاده نیست. از سوی دیگر چه ضرورتی وجود داشته است قانعی‌فرد در دیدارش با طالبانی از او امضا بگیرد؟ در پایان این اطلاعیه نیز آمده است: باردیگر از مردم و رسانه‌ها می‌خواهیم به هیچ یک از نوشته‌های این فرد اعتماد نکنند" (۲۱) هم‌چنین جلال طالبانی در پانزده آگوست ۲۰۱۰ در شماره ۵۲۵۶ نشریه "کردی نو" ارگان اتحادیه میهنی کردستان عراق

و در نشست کنگره روزنامه‌نگاری عراق در پاسخ به خبرنگاران گفت: قانع‌فرد هیچ قرابت و نزدیکی با من نداشته و ندارد و به من گفت تنها چند سؤال در ارتباط با پایان‌نامه تحصیلی‌اش دارد. من پس از پاسخ به چند سؤال وی به وی شک کردم و دچار تردید شدم و بعد از آن وی را از خود راندم. (۲۲)

مشابه این شیوهی برخورد را مورخ جوان! در ارتباط با رسانه‌های شدن تصویر خود در کنار محسن رضایی و در پرسش‌های بی‌شماری که علت حضور وی و عکس یادگاری گرفتن با چهره‌های امنیتی و دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام به کار می‌بندد. در سال ۱۳۸۸ گفتگویی از قانع‌فرد با پاسدار رضایی در روزنامه شرق منتشر و سپس در "گویا نیوز" بازپخش شد. پرسش؟ شما کنار دست محسن رضایی چه می‌کنید. پاسخ: "بنده هشتصد عکس با شخصیت‌های مختلف از برژینسکی و سارکوزی و چامسکی و کیسینجر و کاندولیزا رایس و گورباچف دارم چرا دشمنان و گروهک فاشیستی پژاک همه آن هشتصد عکس را منتشر نمی‌کنند." به دیگر سخن مورخ جوان هر جا سرک کشیده یک عکس یادگاری هم گرفته تا به فضلش از آن استفاده کند. (سوءاستفاده) تو گویی محسن رضایی چهره‌ی بلندپایه و مهره‌ی امنیتی نظام، (که لابد خیلی هم خوش تن و بدن است و لب خزینه نشسته) جلوی پارک شهر ایستاده هرکس رد شد عکسی به یادگار کنار فواره با وی می‌گیرد. اول آن‌که مورخ جوان نمی‌فرماند مصاحبه با چهره‌های امنیتی نظام چه ریلی را باید طی کند؟ شما در جمهوری اسلامی تا موضوع مصاحبه و شناسنامه مصاحبه‌کننده در کنکور امنیت‌خانه اسلامی پذیرفته نشود و از انواع و اقسام فیلترها عبور نکند، نمی‌توانید و امکان‌ناپذیر که پای صحبت یک مهره امنیتی بنشینید. شما نمی‌توانید در جمهوری اسلامی پای صحبت ری‌شهری و یا فلاحيان بنشینید و مثلاً گفتگوی آزاد انجام دهید. شما مجاز به طرح هر پرسشی از ایشان نمی‌باشید. مورخ جوان! علتی دیگر نیز از گرفتن عکس یادگاری با محسن رضایی را در گفت‌وگو با تلویزیون اندیشه و فرامرز فروزنده و نیز با نشریه شهروند کانادا و عباس شگری ارائه می‌دهد وی در مصاحبه با عباس شگری می‌گوید: "شما به عنوان روزنامه‌نگار، از من بهتر می‌دانید که رسم است با شخصیتی سیاسی و تاریخی (و نه امنیتی چون محسن رضایی) که گفت‌وگو می‌شود، عکس هم گرفته می‌شود. من محقق هم برای این‌که مدرکی باشد بر این‌که این گفت‌وگو به طور مستند انجام شده عکس دو نفری را کنار گفت‌وگو آورده‌ام" (۲۲) ملاحظه می‌کنید مورخ جوان ابتدا هندوانه را می‌دهد زیر بغل عباس شگری و عکس یادگاری گرفتن با هر مصاحبه‌شونده‌ای را جزء اصول تردیدناپذیر ژورنالیستی قلمداد می‌کند. شگری از رفیق جوان‌اش نمی‌پرسد: پسر جان این اصل تردیدناپذیر که هرکس با هرکس گفتگو کرد یک عکس یادگاری هم بگیرد از کی به معادلات ژورنالیسم اضافه شده که ما از آن بی‌خبریم؟ در واقع عباس شگری با سکوت خود مهر تأییدی می‌زند بر این مهم. حال که سخن از عباس شگری به میان آمد باید گفت اتفاقاً در مورد عرفان قانع‌فرد شاید راست‌ترین نقل را رفیق **دیرینش عباس شگری در مصاحبه‌ای فرمایشی و نمایشی در "شهروند" بر زبان آورده. شگری که خود به جهاتی بسیار از جمله ارتباط با سفارت فخیمه! جمهوری اسلامی در اسلو و رابطه با شخص سفیر در قطب، در عهد نه چندان ماضی مورد تردید جدی واقع شد، و بدین جهات شهره، در پی غیبتی طولانی و زان‌پس که مدت‌ها فیلش یاد هندوستان کرد و از انظار پنهان مانده بود، این بار به عنوان یک پرسش‌گر و ژورنالیست، سراغ محقق و مورخ تاریخ ایران رفته و در مصاحبه‌ای که به زعم وی دوسر برد است هم خود را به عنوان یک ژورنالیست اپوزیسیون مقبولیت داده و هم برای جوان رعنا! دوستاخانه‌ی اطلاعات صفت "محقق" خریداری کرده است. شگری در مقدمه‌ی گفتگوش با قانع‌فرد در انشایی نمره‌گیر می‌نویسد: "در دورانی هستیم و در جایی زندگی می‌کنیم که همه ادعای احترام به آزادی بیان را دارند اما این که این ژست دموکراتیک در عمل تا چه اندازه‌ای کارکرد دارد حکایتی است که در برش‌های اجتماعی و در مقاطعی از تاریخ همین سی ساله‌ی اخیر، چنان روی پلشت خود را نمایان کرده که نمی‌شود به ادعاها بسنده کرد و باید که به عمل مدعیان توجه شود" (۲۳) و بعد "در مورد آقای قانع‌فرد هم باید بگویم که از سال ۲۰۰۰ که او را در نروژ**

دیدم، جوانی پُرکار شناختم‌اش که برای رسیدن به هدف‌هایی که پیش روی خود می‌گذارد، هر کاری می‌کند تا به نیت و مقصد خود برسد" (۲۴) بله جوان اول دستگاه امنیت ایران و فرستاده و جاکرده و یارت‌دلی اپوزیسیون داخل به شهادت عباس شگری، "هرکاری می‌کند تا به نیت و مقصد خود برسد" در ارتباط با چرابی و تن دادن ثابتی و شکستن روزه ۳۳ ساله به پرسش و پاسخ شگری، قانع‌فرد نظری می‌اندازیم: شگری: فکر می‌کنم که حتماً افراد زیادی برای گفت و گو با ایشان، پیش از شما، تلاش کرده‌اند و جواب منفی شنیده بودند، چه شد که در برابر شما نرمش به خرج دادند و حاضر شدند سکوت بیش از سی ساله را بشکنند؟ قانع‌فرد: این که چرا حاضر شدند با من به گفت و گو بنشینند را نمی‌دانم و شاید ایشان باید پاسخ دهند. اما در هر حال پس از چند جلسه گفت و گو قرار شد که آنچه اکنون به نام «در دامگه حادثه» در اختیار خوانندگان است را برای روایت بخشی از تاریخ ایران به نقل از ایشان، پیش ببریم. البته شاید ایشان ملاحظه کردند که من جوان هستم و پیشینه بدی هم ندارم و علاقمند به تاریخ معاصر ایران، شاید شور و شر من را پسندیدند و یا بی‌آزار بودنم را (۲۵) جوانی، بی‌آزار بودن و پیشینه بد نداشتن.

در دامگه حادثه: در تاریخ هجدهم بهمن ماه سال نود سیامک دهقانپور مجری برنامه‌ی "افق" در تلویزیون صدای آمریکا در گفت‌وگویی تلفنی و از پیش ضبط شده با پرویز ثابتی از انتشارت قریب‌الوقوع "در دامگه حادثه" خبر داد "من خاطراتم را در همان سال‌های بعد از انقلاب نوشته‌ام ولی تاکنون منتشر نکرده‌ام. یادداشت‌های من شامل دو قسمت است. یکی از قسمت‌های اصلی مربوط به مبارزه با مخالفان رژیم است و قسمت دیگر مربوط به مشکلات و معایبی که در رژیم خودمان، رژیم سابق وجود داشته و من در حد توانم کوشش کرده بودم که آن را کم کنم. بنابراین خاطرات من شامل مطالب مثبت و منفی (و البته عمدتاً مثبت است) و مردم ایران متأسفانه با پرداخت بهایی سنگین به آن نتیجه رسیده‌اند. من مطالب را منتشر نکرده‌ام چون بیم آن داشتم که مسائل منفی مورد سوءاستفاده قرار بگیرد. درباره بخش مربوط به مبارزه با مخالفین رژیم سابق اعم از کمونیست‌ها، تروریست‌ها و افراطیون مذهبی این ملاحظه را داشتم که این مطالب به تنشی که هنوز هم متأسفانه بین طرفداران و مخالفان رژیم شاه وجود دارد دامن بزند" (۲۶)

ویژه‌گی "افق" در آن بود که پرویز ثابتی برای نخستین بار و البته هنوز کشف حجاب نکرده در گفتگویی از پیش ضبط شده به همراه عرفان قانع‌فرد و نادر انتصار، در کنار مهدی فتاوری به توضیح چرابی انتشار "در دامگه حادثه" پرداخت. اقدام عجیب و البته هم‌آهنگ و به احتمال توصیه شده و به فرموده‌(؟) تلویزیون صدای آمریکا، پیش از آن‌که کتابی منتشر و خواننده و سپس در موردش صحبت شود (تا بتوان بینندگان را به قضاوت دعوت کرد) بیش‌تر به رپرتاژ آگهی برای کتاب پهلو می‌زد. سیامک دهقانپور، برخلاف روال عادی برنامه‌های تاکتونی "افق" که همراه دخالتی آگاهانه در پیش‌برد بحث‌ها داشت این بار با در اختیار گذاشتن میکروفن به دو عنصر امنیتی اجازه داد این دو هرچه دل تنگ‌شان می‌خواهد بگویند. پس از پخش برنامه‌ی تلویزیونی افق عرفان قانع‌فرد کوتاه‌زمانی مورد توجه رسانه‌های اپوزیسیون قرا گرفت. گفت‌وگوی چندین باره با تلویزیون اندیشه. گفت‌وگو با حسین مَهری در رادیو صدای ایران و ... بخشی از تلاش و به واقع تسخیر کوتاه مدت رسانه‌ای توسط قانع‌فرد بود. حضور رسانه‌ای مورخ جوان! تکمله‌ای بود بر زیرنویس‌های "در دامگه حادثه". در واقع بخشی از موضوعات مهم به زعم مورخ جوان! که در متن کتاب و زیرنویس‌ها آورده نشده بود، با این حضور فرصت بیان یافت.

"در دامگه حادثه" کتابی است ۶۷۰ صفحه‌ای با فونت و حروف و صفحه‌آرایی نامتعارف. حروف انتخاب شده در کتاب به گونه‌ای است که کتاب باید حجیم جلوه کند. اگر زیرنویس‌های کتاب که قانع‌فرد پس از گفت‌وشنودش (می‌گویم گفت‌وشنود و نه گفت‌وگو چرا که ثابتی گفته است و مورخ جوان شنیده) به کتاب افزوده، از کتاب درآوریم و کتاب با فونت رایج و معمول منتشر شود. در نهایت ما با کتابی ۳۰۰ صفحه‌ای مواجه خواهیم شد. و این برای مورخ جوان البته افت دارد. زیرنویس‌های کتاب در اکثر موارد زائد و هدفی جز حجیم کردن کتاب ندارد. به چند نمونه از

این پرسش از شخصی می‌شود که متولد ۱۳۱۵ می‌باشد و در آن زمان دانش‌آموزی پانزده ساله بوده است. ثابتی در پاسخ به پرسش آغازین کتاب می‌گوید: آن وقت من دانش آموز کلاس نهم بودم اما سال‌های بعد از آن موضع برگشتم. موضوعیت طرح این پرسش در چیست؟ مورخ جوان خشت اول را راست می‌نهد تا بتواند پرسش بعدی را طرح کند. قانعی‌فرد هر جا می‌خواهد حرف تو دهن ثابتی بگذارد (معادل غسل در دهان عروس گذاشتن) از عباراتی کلی مانند "تعدای را نظر بر آن است" یا "برخی مورخان و منتقدان و صاحب‌نظران گفته‌اند" و یا "گفته می‌شود" بهره می‌برد. پرسش بعدی قانعی‌فرد آن است: بعد از این‌که شما از طرفداری مصدق‌السلطنه پشیمان شدید بیشتر گرایش به قوام‌السلطنه پیدا کردید؟ و پرسش بعدی: الان چه؟ مصدق یا قوام؟ برخی از منتقدان و حتی مورخان احترام خاصی را که برای سیاست قوام‌السلطنه دارند برای مصدق‌السلطنه قائل نیستند و او را بیشتر یک عوام‌فریب می‌شناسند و طرفداران متعصب او را هم به هوشی‌گری متهم می‌کنند. و پاسخ ثابتی: "بر خلاف ادعاهای طرفداران مصدق، من او را دیکتاتوری عوام‌فریب می‌دانم" (ص ۳۰-۲۷) چرا باید مصدق که در بیشتر پرسش‌های قانعی‌فرد "مصدق‌السلطنه" خوانده می‌شود را با توافق دوطرف لجن‌مال کرد؟ صرف‌نظر از تمامی وجوه مثبت و منفی، شخصیت و نام مصدق به عنوان نقطه‌ی پذیرش مبارزه علیه دو دیکتاتوری شاه و خمینی مهر خود بر تاریخ معاصر نهاده است. از دشمنی و کینه‌ی شاه که حاضر نشد آخرین وصیت مصدق در گزینش دفن‌گاهش بپذیرد تا برتافتن نام یک خیابان از جانب خمینی در تهران که به ولی عصر بدل شد. از کینه‌ی تاریخی خمینی به مصدق همین بس که در همان ابتدای انقلاب که همه‌گان بر مزار مصدق در احمدآباد جمع شده بودند، فریاد خشم خمینی برآورد که "ملی‌گرایی ضد اسلام است. حالا رفته‌اند بر سر استخوان مرده جمع شده‌اند." یکی از نقاط گل‌درشت کتاب، نشان از تفاهم و نوعی ضدیت و هیستری ضد مصدقی در دو نظام دارد. به واقع توافق ملی که سیمای معنوی مصدق در جنبش ضد دیکتاتوری از خود به یادگار گذاشته باید لجن‌مال شود. دیگر اصل توافق شده در کتاب آن‌که تمامی مخالفان از دوران شاه تا خمینی امتداد یک‌دیگرند. هرکس اقتدار حکومت مرکزی را به خطر انداخت باید سرکوب شود و در این بین حق همیشه با قدرت است. در تمامی بخش‌های کتاب روایت مخالفین مخدوش است. آن توافق چیست؟ تاریخ از منظر ثابتی و قانعی‌فرد را روایت قدرت می‌سازد. راست آن است که آخوندیسم در ایران امروز شکست خورده است. اول از همه تپه‌ی ملی‌گرایی را باید اشغال کرد. استراتژی اصلی کتاب لجن مال کردن تمامی کسانی است که می‌توانند در آینده‌ی ایران ایفای نقش کنند و در رأس آن لکه‌دار کردن خیزش ملی در ایران است. مورخ جوان جدا از افاضاتی چند چون عزای ۲۸ مرداد و زیر علم عزا سینه زدن. در مواردی که فرصت و بهانه‌ی پرسش نمی‌یابد در گفتگوهای تلویزیونی جبران مافات می‌کند. دکتر سروش می‌شود حسین حاج‌فرج دباغ هرزه‌در. استاد سابقش عطاء مهاجرانی که پیش‌تر با تهوع و تملق وی را استاد خطاب می‌کرد می‌شود مزدبگیر انگلیس و ... چرا که نقد قانعی‌فرد به سبزه‌ها هم‌سو و هم‌نوا با دفتر بیت رهبری است که "سران فتنه" را وابسته‌گان اجانب می‌داند و معتقد است جنبش سبز وابسته به بیگانه بوده و سران فتنه از انگلیس و مוסاد و آمریکا پول گرفته و می‌گیرند. هم‌سوایی و ارادت مورخ جوان در پاره‌ای موارد با بیت رهبری شگفت می‌نماید. چهار تا فحش در کتاب به آخوند فلسفی و شجونی هم حکم سماق چلوکباب دارد. قانعی‌فرد تمامی دوران سرکوب مخالفان در نظام پیشین را از منظر اراده‌ی فعلی حکومت مورد تأیید قرار می‌دهد و مدام سعی در بالا آوردن صدای ثابتی دارد. شکل تمامی پرسش‌های کتاب برآمد نوعی هم‌نوایی می‌باشد. شوم‌آوایی و هم‌رایی پرسش‌گر و ثابتی در بخش عمده‌ی کتاب حکایت از توافقی نانوشته دارد. یکی از خطوط برجسته‌ی کتاب آن است که: تاریخ را قدرت‌مداران می‌سازند. در تمامی صفحات کتاب قانعی‌فرد از روایت ثابتی در زدن مخالفان حمایت می‌کند. هرکجا قدرت مرکزی به خطر افتاد باید مخالفان را درو کرد. حرف ثابتی تا آن‌جا درست است که مخالفان را می‌زند. قانعی‌فرد وقتی به روایت ثابتی از جمهوری اسلامی می‌رسد تعارض صدای خودش با ثابتی را یا در زیرنویس‌ها و یا در مصاحبه‌ها حل می‌کند.

زیرنویس‌های کتاب توجه کنیم. نمونه اول: در صفحه ۲۸۹ کتاب قانعی‌فرد، در ارتباط با پرونده خسرو گل‌سرخ‌ی ثابتی را مورد پرسش قرار می‌دهد و مقام امنیتی سابق خیلی کوتاه در چند خط پاسخ می‌دهد که دادگاه را در آن وقت اصلاً ندیده و سال‌ها بعد از طریق اینترنت دیده است! دروغ اگر حناق بود راه گلوی مقام امنیتی را گرفته و ایشان درجا تلف می‌شدند. ثابتی می‌فرماید! دادگاه خسرو گل‌سرخ‌ی را سال‌ها بعد از اینترنت دیدم که از مارکس و امام حسین صحبت می‌کرد. مورخ جوان در زیرنویس مفصل خود شناسنامه امام حسین و شماره کارت ملی!! و القابش را ردیف می‌کند. یکی نیست از این کتاب‌ساز قهار بپرسد اگر اصل بر زیرنویس دادن است، در مملکت قیامه و بادیه نذری، امام حسین مشهورتر است یا کارل مارکس؟ چطور در همان صفحه و منبع به نام کارل مارکس که می‌رسی لکنک زبان گرفته و بکس‌باد کرده، اما القاب امام حسین را و این‌که امام چندم بوده و در کربلا توسط چه کسی شهید شده را ردیف می‌کنی؟ ثابتی در ادامه می‌گوید: شبکه این‌ها (گروه موسوم به گل‌سرخ‌ی) در سال ۱۳۵۲ کشف شد. مورخ جوان برای آن‌که خرج ناشر را کم کند و پول به تایپیست ندهد در پانویس کتاب، دفاعیات خسرو گل‌سرخ‌ی را از روی شبکه اینترنت کپی و به حجم صفحات کتاب می‌افزاید. حجم پانویس خسرو گل‌سرخ‌ی در این نمونه حدوداً ده برابر پاسخ ثابتی است. نمونه دوم: در صفحه ۳۱۸، ناصر مقدم در گفت‌وگو با ثابتی در ارتباط با کنترل دانشجویان، نعمت‌الله نصیری را به شمر تشبیه می‌کند. مورخ جوان! در پانویس رفرنس می‌دهد که شمرابن ذال‌جوشن که بوده و در چه طایفه‌ای بزرگ شده و ... کسی نیست از مورخ جوان! بپرسد مگر در مملکت صاحب زمان که مورخش قانعی‌فرد باشد! حتا در دورافتاده‌ترین روستاهای کشور و در نزد بی‌سوادترین و عامی‌ترین بخش جامعه‌ی اسلامی کسی هست که شمر را نشناسد آن هم از نوع ذال‌جوشنش؟ نمونه سوم: از صفحه ۴۳ کتاب جایی که ثابتی در مورد مصدق می‌گوید: "هر کجا قانون را سد راه خود می‌دیده آن را نادیده گرفته و پایمال کرده است" قانعی‌فرد برای دوقبضه کردن این ادعای مقام امنیتی حدود ده صفحه از کتاب را (صفحات ۵۵-۴۶) با کپی کردن از سایت خبرآنلاین منتسب به علی لاریجانی بدین امر اختصاص می‌دهد. نمونه چهارم: در صفحه ۱۳۰ کتاب در ارتباط با حوادث منجر به غائله‌ی پانزده خرداد می‌باشد. قانعی‌فرد، نطق خمینی در قم را بدون ذکر مأخذ به تمامی در زیرنویس منظور و پنج صفحه با حروف ریز به حجم کتاب می‌افزاید در واقع مورخ جوان! در این بخش با کپی کردن نطق خمینی از (؟) امر مهم تفمال کردن را عملیاتی می‌نماید. نمونه پنجم: در صفحه ۱۴۶ کتاب و ماجرای کاپیتولاسیون، مورخ جوان به شکل مورد پیش‌گفته عمل می‌کند. قانعی‌فرد نطق کامل خمینی در ارتباط با ماجرای کاپیتولاسیون را از جایی نامشخص رفرنس می‌دهد. بسیاری از پانویس‌های کتاب از سایت‌هایی کپی شده که واویلا هستند. مثلاً کپی از تارنمای صد در صد امنیتی "عمارپون" زیرنویس‌های کتاب در صفحات ۱۶۵-۱۴۹ هم که دیگر نورعلی نور است. هر جا نامی از عسگر اولادی و هاشمی رفسنجانی و حاج مهدی عراقی و جمعیت فداییان اسلام و ... به میان آمده قانعی‌فرد چونان مأمور اداره ثبت و احوال نام پدر و هویت شناسنامه‌ای جماعت و این‌که کدام مهد کودک و دبیرستان درس خوانده‌اند را با کپی کردن از تارنماهای حکومتی رفرنس داده است. در ارتباط با محتوای کتاب و مسائل مطرح شده در آن نقدهایی بسیار در رسانه‌ها منتشر شده است که تکرار آن جز آزار و اذیت خواننده‌ی این سطور دست‌آوردی در پی نخواهد داشت. سعی می‌کنم تا در سطور زیرین نگاهی گذرا به شیوه‌ی فراهم نمودن و تنظیم کتاب بیان‌دازم.

"در دامگه حادثه" با لجن‌مال کردن ملی‌گرایی و تلبور و نقطه‌ی توافق ملی‌گرایی یعنی زدن دکتر مصدق آغاز می‌شود و سپس به تمامی مخالفان نظام شاهنشاهی و جمهوری اسلامی تسری پیدا می‌کند. به عنوان مثال هر جا سخن از چپ می‌شود در یک سمفونی از پیش نوشته شده و در یک شوم‌آوایی مطلق، تروریست و کمونیست مترادف یک‌دیگر به کار رفته‌اند. گرانیگاه توافق شده‌ی گفت و شنود، زدن همه‌ی مخالفان دو نظام به ویژه زدن ملی‌گرایی و چپ است. کتاب با این پرسش از جانب قانعی‌فرد آغاز می‌شود: "در یکی از سند‌های آرشیو مرکز انگلستان دیدم که شما را فردی ناسیونالیست یا ملی‌گرا و طرفدار ملی شدن صنعت نفت معرفی می‌کند."

که در قید حیات است این خاطرات منتشر نشود. [...] این انتظار عامیانه که بشود او را گول زد و خام کرد و از او حرف کشید، توقع و انتظار بیهوده‌ای است مجالست و کشتی گرفتن با او سر مسائل هم فکر کنم کار کمی نیست. ثابتی را به زحمت و کم‌کم به حرف آورده و گفت‌وگو را مثل هنر مرصع‌کاری قطعه قطعه و ریز ریز شکل داده و کنار هم گذاشتم. به چالش کشیدن چنین آدمی اصلاً کار ساده‌ای نبوده است. من که با گرز و کتک نمی‌توانم به خانه ایشان بروم" (۲۸) معنای سخنان بالا این است که درجی اعتماد مقام امنیتی به حدی رسید که به منزلشان راه یافت. و نیز تمامی آن دوهزار صفحه نزد من به امانت است.

احسان مرادی کیست؟

آنان که سایت امنیتی - خبری تابناک متعلق به محسن رضایی را تعقیب کرده باشند، احتمالاً به نام احسان مرادی برخورد کرده‌اند. معمولاً در سایت‌های امنیتی نظام افراد بی‌شماری با نام مستعار به انتشار مطلب اقدام می‌کنند. موضوع هرآنچه باشد در یک مورد نباید تردید روا داشت. هویت واقعی نویسنده و فردی به نام احسان مرادی دست‌کم باید بر مسئولین تارنمایی چون تابناک روشن باشد. چرا که اساساً ساخت تارنماهای امنیتی به گونه‌ای است که برخلاف رسانه‌های اپوزیسیون که هر که تشریف‌فرما شد میکروفون جلوی دهنش می‌گیرند و با التماس خواهان آن می‌شوند که "جون من بیا به دهن بخون" تابناک و امثالهم به هرکسی زمین بازی نمی‌دهند. روابط گرم و گرفتن عکس یادگاری قانعی‌فرد و محسن رضایی که یادتان نرفته؟ حال ببینیم احسان مرادی کیست؟ و اساساً چنین فردی وجود خارجی دارد یا نه؟

پیش‌درآمد: در اول دی ماه سال ۱۳۸۵ خبرگزاری مهر در مطلبی و از زبان یک مترجم که: جامعه کتابخوان به دنبال حرف تازه است گفت‌وگویی دارد با عرفان قانعی‌فرد. وی در این مصاحبه می‌گوید: "در تابستان ۷۹ درد زایمان ملت را ترجمه کردم و قبل از آن هم خاطرات یک رعیت کرد" مترجم ادعای آن داشت که موضوع کتاب زندگی شخصی از اساتید دانشگاه هاروارد به نام "روناک یاسین" است و وی این کتاب را از انگلیسی به فارسی برگردانده است. (۲۹) بعدتر حسین حسینی در مقاله‌ای به زبان کردی نوشت که نه تنها فردی با مشخصات روناک یاسین که استاد هاروارد باشد اساساً وجود خارجی ندارد. (۳۰) بلکه ادعای مترجم مبنی بر اخذ مدرک دکترای زبان‌شناسی از کمبریج به جهت این‌که چنین رشته‌ای در کمبریج وجود ندارد کذب محض می‌باشد. (۳۱) حسین حسینی هم‌چنین مدعی شد که قانعی‌فرد هرگز دانشجوی دانشگاه هاروارد آمریکا نیز نبوده است. (۳۲)

چهار سال پس از گفت‌وگوی خبرگزاری مهر با قانعی‌فرد در پاییز سال ۱۳۸۹ موضوعاتی مرتبط با کردستان به قلم احسان مرادی در **تابناک منتشر شد.** تا این‌که در تاریخ دوم بهمن ۱۳۸۹ مطلبی تحت عنوان "نگاهی به تفکر ابراهیم احمد در باره کردستان" و به بهانه‌ی نقد رمانی به نام درد زایمان (ژانی‌گل) با امضای احسان مرادی در تابناک محسن رضایی منتشر شد. این رمان در سال ۱۳۵۶ توسط محمد قاضی به فارسی ترجمه شده بود. احسان مرادی که به ظاهر باید کرد باشد در نقد و معرفی این رمان می‌نویسد: عرفان قانعی‌فرد - از شاگردان محمد قاضی - ۲۳ سال بعد، در سال ۱۳۷۹ - ترجمه دیگری از این داستان را بر اساس نسخه ویرایش شده آن - که در سال ۱۹۷۹ با مقدمه کمال فؤاد منتشر شده بود - عرضه کرد. (۳۳) ادبیات و واژه‌گان تمامی مطالب منتشر شده در تابناک "ادبیات کسی است که از هخامنشیان تا نادرشاه حقه‌باز، و شیادی چون او در میان کردها یافت نشده. تنها نگاهی سرسری به گفت‌وگوی قانعی‌فرد با خبرگزاری مهر و متن منتشره‌ی احسان مرادی در تابناک به خواننده می‌گوید که احسان مرادی همان عرفان قانعی‌فرد است. به نگاه در دی ماه سال ۱۳۸۹ یعنی چندی پس از ظهور احسان مرادی در تابناک، مطلبی تحت عنوان: "پرویز ثابتی در سایه روشن تاریخ" به قلم احسان مرادی در ستون "گوی سیاست رادیو زمانه" منتشر شد. انشای این متن نیز انشای عرفان قانعی‌فرد است یا دست کم شباهتی بالاتر دید بدان دارد. مضمون تمامی مطالب منتشره به قلم احسان مرادی

همه‌ی گروه‌هایی که علیه قدرت مرکزی مبارزه می‌کنند به ویژه کردها و چپ‌ها عامل بیگانه و مزدبگیر و اجیر شده هستند. در این میان تفاوتی هم بین ملی‌ها و کردها و چپ‌ها وجود ندارد. همه‌جای کتاب تروریسم و کمونیسم مترادف هم به کار گرفته شده‌اند. هر جا هم ثابتی کم‌گویی کرده قانعی‌فرد سعی در بالا آوردن صدای وی دارد. مانند این نمونه: قانعی‌فرد - راجع به یکی از چهره‌های مرموز تاریخ سیاسی کردستان ایران می‌خواستم بپرسم و آن‌هم عبدالرحمن قاسملو است. به نوع پرسش دقت کنید. **قانعی‌فرد معمولاً افراد را بر اساس اراده‌ی معطوف به قدرتش با القابشان خطاب می‌کند اما در پرسش‌هایی از این دست پیش‌روند دکتر را از نام قاسملو حذف می‌کند. ثابتی در پاسخ به پرسش مورخ جوان! متذکر می‌شود که: قاسملو کمونیست بود و ما به هیچ وجه با وی وارد گفتگو نشدیم و با ما هم همکاری نداشت و شیخ عزالدین هم در اختیار ساواک نبود. یک صفحه بعد مورخ جوان که ول کن ماجرا نیست دوباره از ثابتی می‌پرسد: قاسملو با ساواک همکاری داشت؟ و ثابتی می‌گوید: نه چه همکاری؟ (ص ۵۴۰-۵۳۹) مورخ جوان این کسری را در گفتگوهای تلویزیونی و رادیویی جبران می‌کند. وی در پاسخ به پرسش یکی از بینندگان تلویزیون اندیشه در ارتباط با ترور قاسملو می‌گوید: کردها در موردش اغراق کردند و قاسملو را پیغمبر آشتی می‌خواندند. آن‌ها پس از ترور نیاز به شهید داشتند. بعد از قول لیبراسیون یک هفته بعد از ترور در مورد قاسملو نقل می‌کند که او دچار یأس و افسردگی شده بود برای بازگشت به ایران و داشته مذاکره می‌کرده. بعد ادامه می‌دهد: در مورد ترور قاسملو چندین نظریه وجود دارد. نظریه اول می‌گوید توسط میز گفتگو توسط جمهوری اسلامی کشته شده. روایت دوم توسط کریس کوچرا و معاونت امنیتی اسرائیل هم طرح شده که تسویه درون‌گروهی خود کردها بوده. رای سوم متعلق به یکی از افراد حزب بعث عراق در اردن است که معتقد است کار استخبارات بوده. دکتر ولایتی هم انگشت اتهام را متوجه اسرائیل کرده است. این روایت‌ها همه در هاله‌ای از ابهام است و این که کدامیک از این نظریات واقعی‌تر است هنوز باید در انتظار بود. بعد مورخ جوان نوید این‌را می‌دهد که در آینده‌ای نزدیک در گفتگو با سردار جعفری جزئیات بیشتری از داستان روشن خواهد شد. یعنی مورخ جوان می‌خواهد برود سراغ قاتل تا از ترور قاسملو ابهام‌زدایی کند.**

ثابتی در ارتباط با بزرگ‌نمایی گروه‌ها و شایعه‌ی قتل مخالفین به عنوان نمونه در مورد مرگ دکتر شریعتی می‌گوید: مرگ شریعتی شهادت نبود و ما کاری نداشتیم و شریعتی به مرگ طبیعی مرد اما قانعی‌فرد هم‌سو با دستگاه امنیت ایران برای خراب کردن شریعتی می‌گوید شریعتی چندان امامزاده‌ای هم نبود و او نمی‌توانست حتی یک کلاس شانزده نفره را اداره کند و مرگ وی در اثر "آوردوز" اتفاق افتاده. پیش‌تر شایع بود که پرویز ثابتی چندین هزار برگ خاطرات مکتوب خودش را نزد دکتر عباس میلانی به امانت گذاشته و وصیت نموده تا پیش از مرگش منتشر نشود. قانعی‌فرد در همین زمینه به دو پرسش حسین مهری پاسخ امنیتی می‌دهد اول: شیوه و فرم مصاحبه که مهری می‌پرسد گفتگو تلفنی حضوری یا نوشتاری بوده؟ از پاسخ مستقیم طفره رفته و در نهایت مقابل سماجت مهری می‌گوید ترکیبی از تمامی شیوه‌ها و در پاسخ به پرسش دیگر مهری که می‌پرسد: شنیدم از آقای دکتر میلانی که آقای ثابتی خاطرات خودش را در دوهزار صفحه نوشته‌اند. پاسخ قانعی‌فرد: خاطرات نیست و دست‌نوشته‌ها و یادداشت است و ایشان هیچ تمایلی به انتشار آن‌ها ندارد. از آن یادداشت‌ها من در لابلای بحث استفاده کردم و ایشان تا وقتی که در قید حیات هستند تمایلی به انتشار آن ندارند. (۲۷) راست آن است که پرویز ثابتی هیچ نکته‌ی ناگفته‌ی دیگری ندارد. ایشان به قدر کفایت تخلیه‌ی اطلاعاتی شدند و آن چیزها که باید می‌گفتند را به زبان آوردند. همه‌ی آن دوهزار صفحه را هم در اختیار قانعی‌فرد قرار داده و اساساً پرسش‌های توافق شده از روی همان یادداشت‌ها طرح شده. آن‌گونه که پیش‌تر آمد قانعی‌فرد پس از انتشار کتاب به ایران تشریف‌فرما شده و ضمن نابغه خواندن ثابتی به هردو پرسش پیش‌گفته پاسخی شفاف می‌دهد. ابتدا در باره‌ی آن دوهزار صفحه یادداشت‌های کذا می‌گوید: ثابتی خواسته تا زمانی

بررسی کرده است و هیچ‌وقت با زندان و زندانی (جز در چند موردی که خود او در مصاحبه ذکر نموده) تماس و ملاقات نداشته و او بیشتر فردی سیاسی و تحلیلگر بوده و نه امنیتی. [...] بیشتر مخالفان رژیم پیشین چون از جریانات پشت پرده و مسائل داخلی ساواک اطلاع ندارند، نمی‌دانند که مثلاً ثابتی چه برداشت متفاوتی با ارتشبد نصیری (رییس وقت ساواک) در مقابله با مخالفین رژیم داشته و چگونه در مواردی از اعمال فشار و تندروی‌های نصیری جلوگیری کرده است. [...] با خواندن این کتاب این موضوع به خواننده ارائه می‌شود که او (ثابتی) یک منتقد اصولی در داخل سیستم بوده و معتقد به فراهم کردن موجبات بیشتر مشارکت مردم" (۳۵) موتور یابنده‌ی گوگل را مدد گرفته و بدان دخیل می‌بندم.

نام احسان مرادی را وارد می‌کنم تا دانسته باشیم ایشان به عنوان استاد تاریخ در کدام کشور و دانشگاه تدریس می‌کند یا آثارشان چه می‌باشد؟ به پاشوره می‌خورم. مشکل از موتور یابنده‌ی گوگل نیست. در دنیای مجازی نمی‌شود که کسی استاد تاریخ باشد و هیچ ردی نتوان از وی یافت و این جناب استاد مجموعه‌ی آثارش تنها چند مطلب به اندازه‌ی انگلستان یک دست باشد و همی آن مطالب نیز به نوعی مرتبط با قانعی‌فرد باشد؟ احسان مرادی همان عرفان قانعی‌فرد است. دو روح در یک بدن مبارک است. حساب تابناک که روشن است. می‌ماند این پرسش مهم از رادیو زمانه و تارنمای تلویزیون صدای آمریکا که مسئولین این دو تارنما فردی به نام احسان مرادی را می‌شناسند؟ اساساً مکانیسم درج مطلب و کنترل هویت ارسال‌کننده در این دو رسانه چیست؟ حدس و گمان من بر آن است که خود قانعی‌فرد با لابی کردن مطالب را به این دو رسانه انداخته است. امیدوارم حدس من خطا باشد. جالب آن‌که مورخ جوان (دست‌کم دو اسم تا این لحظه) در گفت‌وگوی تلویزیونی‌اش آن‌جا که نه از منظر نقد که از نگاه امنیت ایران می‌خواهد سبزه‌ها را بزند در ارتباط با سایت "جرس" می‌گوید: سائیتی که معلوم نیست نصف بیشتر مطالبش با اسم مستعار هست و هزینه‌اش هم در انگلستان ساخته و پرداخته می‌شود" (۳۶)

قانعی‌فرد هر جا به مخالفان جمهوری اسلامی می‌رسد همین شیوه پیشه می‌کند. مثلاً در جریان قتل و ترور بختیار، در زدن بختیار سنگ تمام می‌گذارد که پول از عراق گرفته و وابسته بوده و چه و چه. به انیس نقاش که می‌رسد مهربانی پیشه کرده و می‌گوید "حالا یک دیوانه‌ای به نام انیس نقاش که تبعه لبنان است و یک کاری کرده بحث دیگری است." (رادیو صدای ایران مصاحبه با حسین مهری) یکی دیگر از افاضات مورخ جوان در سریال گفت‌وگوهایش با تلویزیون اندیشه جای است که در دفاع از ثابتی در سرکوب کمونیست‌ها سنگ تمام می‌گذارد. قانعی‌فرد می‌گوید: ایشان (ثابتی) به عنوان یک انسان امنیتی آگاه نمی‌توانستند حکومت را به کمونیست‌ها بدهند که حمام خون در ایران راه بیاندازند و ایشان گفتند که ما ایرانی‌ها یک شانس بزرگ آوردیم و آن این است که ایران هرگز به دامن کمونیست قرار نگیرد و نمی‌گیرد. بعد مورخ جوان! ادامه می‌دهد: بعد هم روحانیت و توسعه تفکر اسلامی در ایران دیوار حائل علیه کمونیست‌ها شد و مردم ایران را نجات داد. چریک‌ها مبارزه نکردند کار تروریستی کردند و کسی که کار تروریستی می‌کند که نباید بهش آبنبات داد. قانعی‌فرد، هم‌چنین در اثبات دروغ‌پردازی و شایعه‌پراکنی کمونیست‌ها و تروریست دانستن آن‌ها دلایلی بیان می‌کند که سخت شنیدنی است. مورخ جوان در رد شایعه‌ی شکنجه و اغراق‌گویی چپ‌ها می‌گوید: در کتاب داد بی‌داد خانم ویدا حاجبی آورده شده است که هیچ‌یک از زن‌های زندانی بین سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۵۵ به دلیل کار سیاسی شکنجه نشده‌اند. دروغ چرا ما هم داد بی‌داد ویدا حاجبی را خوانده‌ایم و نه تنها چنین موضوعی در آن نیافته که عکس این ادعا در کتاب آورده شده. عدو شود سبب خیر. به بهانه‌ی احوال‌پرسی و طرح سؤال تلفن را برداشته و زنگی به ویدا می‌زنم. ویدا در پاسخ من و رد ادعای مورخ جوان! با تعجب گفت: چنین چیزی اصلاً در کتاب آورده نشده است. من با بقیه اظهارات این آدم کاری ندارم اما در مورد خودم شهادت می‌دهم که خود من به دستور مستقیم ثابتی در همان دوران مورد شکنجه واقع شدم. (از گفتگوی تلفنی من با ویدا حاجبی) مورخ جوان هم‌چنین در گفتگو با حسین مهری و اثبات تروریست بودن چپ‌ها می‌گوید: چریک‌ها به جهت مقررات خانه‌های تیمی‌شان و ارتباط عاطفی

یک خط را تعقیب می‌کند که قانعی‌فرد هم مترجم است هم شاگرد محمد قاضی است و هم مورخ و محقق و هم چه و چه. به واقع عرفان قانعی‌فرد خودش برای خودش تحت پوشش نام مستعار احسان مرادی مدام پیپی باز می‌کند. تصاویر به کار رفته در متن منتشره‌ی رادیو زمانه نیز تصاویری است که قانعی‌فرد در دامگه حادثه از آن استفاده کرد. حرف اصلی نوشته‌ی احسان مرادی در سایت رادیو زمانه، همانی است که در مقدمه "در دامگه حادثه" توسط قانعی‌فرد آورده شده است. در یکی از فرازهای این نوشته از زبان احسان مرادی می‌خوانیم: "ثابتی، پس از برکناری‌اش از ساواک، از ایران خارج شد و در آمریکا گوشه‌گیر و ساکت ماند و با محقق - غیر از عباس میلانی و عرفان قانعی‌فرد - یا رسانه‌ای گفت‌وگو نکرد و خود نیز یادداشت‌هایش را منتشر نکرد" (۳۴) **دقت کنید احسان مرادی در تابناک قانعی‌فرد را مترجمی معرفی می‌کند که از شاگردان محمد قاضی است و در رادیو زمانه محقق، آن هم محقق که تنها او و عباس میلانی با ثابتی گفت‌وگو کرده‌اند.**



احسان مرادی که بعدتر خواهیم دید به سمت استادی تاریخ ارتقاء مقام پیدا می‌کند، نام قانعی‌فرد را در کنار عباس میلانی به عنوان تنها محقق که با ثابتی دیدار داشته ذکر می‌کند. دست‌کم در آن تاریخ (۱۳۸۹) هیچ‌جا دیدار قانعی‌فرد و ثابتی رسانه‌ای نشده بود تا استاد تاریخ جعلی یعنی احسان مرادی بدان استناد کند. می‌ماند این موضوع که احسان مرادی همان کاک عرفان خودمان است که از دیدار خود با ثابتی اطمینان دارد. به این پرسش حسین مهری در رادیو صدای ایران از عرفان قانعی‌فرد توجه کنید تا باقی داستان را تعریف کنم. حسین مهری: بفرمایید که آقای احسان مرادی استاد تاریخ در باره‌ی این کتاب و سخنان آقای ثابتی چه گفتند؟ قانعی‌فرد، در پاسخ مهری با "منتقد و منصف" خواندن احسان مرادی، شنوندگان رادیو صدای ایران را به مطلب احسان مرادی که در تارنمای تلویزیون صدای آمریکا منتشر شده حواله می‌دهد. از خود می‌پرسد من در اشتباه بسر می‌برم و احسان مرادی نامی وجود خارجی دارد و استاد تاریخ هم باشد؟ حیران و مبهور به تارنمای تلویزیون صدای آمریکا مراجعه می‌کنم. مطلب مورد نظر را به قلم احسان مرادی می‌یابم. به تاریخ هشتم فروردین ۱۳۹۱ مطلبی تحت عنوان: "مروری بر کتاب در دامگه حادثه" به قلم احسان مرادی در تارنمای فارسی صدای آمریکا به روز شده. این تاریخ دقیقاً روزی است که بیژن خلیلی و شرکت کتاب "در دامگه حادثه" را به بازار نشر عرضه کرده است. یعنی جناب استاد تاریخ! احسان مرادی، تا مسئولین شرکت کتاب در وست‌وود صبح اول وقت کرکره مغازه را بالا کشیده، جلدی پریده به نسخه تهیه نموده و کار و زندگی را تعطیل و ۶۸۰ صفحه کتاب را به نفس انداخته بالا و لاجرعه سرکشیده و بعد سرضرب نقدی بر آن نوشته و همان روز هم در تارنمای تلویزیون صدای آمریکا منتشر کرده است! لایذ تلویزیون صدای آمریکا هم لازم نبوده تحقیق کند که این جناب احسان مرادی اصلاً کیست و کجاست. نوشته‌ی احسان مرادی (احسان قانعی‌فرد) با همان واژه‌گان و ادبیات مورخ جوان در تارنمای تلویزیون آمریکا تکرار حرف‌های وی در گفتگوهایش با "افق" و تلویزیون اندیشه و رادیو صدای ایران است. بخش‌هایی از نوشته‌ی قانعی‌فرد یا احسان مرادی را مرور می‌کنیم: "در گفت‌وگوهای قانعی‌فرد با بسیاری از اعضای سابق و مقامات ارشد ساواک همگی تایید کرده‌اند که ثابتی در تمام دوران خدمتش کارهای ستادی

۱۲- لقب "ستاره ابروکمانی" را بر خلاف برخی روایات ناراست، اول بار مهدی خانباترهانی تن‌خور پرویز ثابتی کرد. نگاه کنید به "نبرد" نشریه دفتر اطلاعاتی جنبش آزادی‌بخش ملی ایران. شماره اول اردیبهشت ۱۳۵۰

۱۳- قانعی‌فرد کرد است. و بیشترین چوب حراج به جریان‌ات سیاسی کرد به ویژه "حدکا" زده است و متأسفانه تا این لحظه پاسخی درخورد از جانب این قدیمی‌ترین حزب کردی دریافت نکرده است به این جهات صفت "کاک" را به طنز به کار گرفتم "دستو خوش بیت کاک عرفان" و گرنه کیست که نداند قانعی‌فرد پیش از "کاک" بودن یک "جاش" تمام‌عیار است. کردها به کسی که به دشمن یاری می‌رساند "جاش" گویند

۱۴- نگاه کنید به گزارش مسعود بُرُیَر؟ "پایگاه خبری رسانه قانون" و نیز روزنامه شرق سه‌شنبه دوم خرداد ۹۱

۱۵- نگاه کنید به تلویزیون اندیشه برنامه همصدایی

۱۶- نگاه کنید به روزنامه همشهری ۵ دسامبر ۲۰۰۸

۱۷- نگاه کنید به همشهری ده مرداد ۱۳۸۲ و نیز برای آشنایی با جعلیات قانعی‌فرد و اغلاط فاحش نگاه کنید به لینک زیر
<http://tasak.blogfa.com/post-1.aspx>

۱۸- نگاه کنید به لینک زیر
<http://www.persian-language.org/conversation-21.html>

۱۹- نگاه کنید به لینک زیر
http://yarsan.web.surftown.se/Matalb_Azad/DR.Erhpne/shajaryan.htm

۲۰- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به لینک زیر
<http://kurdishperspective.com/read.php?id=1050>

۲۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به شبکه خبری آتی نیوز پنجم شهریور ۱۳۸۹

۲۲- نگاه کنید به لینک زیر
<http://www.calameo.com/read/000163913c250c5119e25>

۲۳- نگاه کنید به مصاحبه با تلویزیون اندیشه و نیز گفتگوی عباس شگری با قانعی‌فرد. نشریه شهروند

۲۴- نگاه کنید به مصاحبه شگری، قانعی‌فرد. پیش‌گفته

۲۶- نگاه کنید به برنامه افق تلویزیون صدای آمریکا هفتم فوریه ۲۰۱۲

۲۷- نگاه کنید به گفتگوی حسین مهری با قانعی‌فرد رادیو صدای ایران

۲۸- نگاه کنید به گزارش مسعود بُرُیَر؟ "پایگاه خبری رسانه قانون"

۲۹- نگاه کنید به خبرگزاری مهر در لینک زیر
<http://www.mehrnews.com/fa/NewsDetail.aspx?NewsID=424945>

۳۰- نگاه کنید به حسین حسینی در لینک زیر
http://www.kurdistanet.org/net/index.php?option=com_content&view=article&id=14058:2010-08-10-19-54-01&catid=18:hemereng&Itemid=159

۳۱- نگاه کنید به لینک زیر
<http://kurdishperspective.com/readuser.php?id=2036>

۳۲- نگاه کنید به لینک زیر
http://yarsan.web.surftown.se/Matalb_Azad/DR.Erhpne/books.htm

۳۳- نگاهی به تفکر ابراهیم احمد درباره کردستان. احسان مرادی. دوم بهمن ۱۳۸۹ تا بنابک

۳۴- نگاه کنید به احسان مرادی، ستون گوی سیاست رادیو زمانه بیت و هشتم بهمن ۱۳۸۹

۳۵- نگاه کنید به احسان مرادی "مروری بر دامگه حادثه" تارنمای تلویزیون صدای آمریکا

۳۶- نگاه کنید به مصاحبه قانعی‌فرد با اندیشه و رادیو صدای ایران

۳۷- نگاه کنید به پرسش از مهدی فتاپور همین شماره آرش

*

نگاهی گذرا به «در دامگه حادثه»

اصغر جیلو

این نوشته، در یک نگاه اجمالی، نکاتی از سه مصاحبه در معرفی کتابی به نام "در دامگه حادثه" را قبل از انتشار آن، و بعد هم جنبه‌هایی از خود کتاب فوق را مورد توجه قرار داده است. برنامه‌ی ویژه‌ای که قبل از انتشار این کتاب، در تلویزیون بخش فارسی صدای آمریکا ترتیب داده شد، و با سر و صدا پیرامون آن در چند برنامه دیگر تلویزیونی و رایویی ادامه یافت، و گفته شد که مواردی را که ثابتی "اشاره کرده است (با دوری جستن از تعصب و هیاهو) بی‌گمان فصل جدیدی را در مباحث انتقادی تاریخ معاصر کشورمان خواهد گشود" ص ۱۱. در بخشی از مهمترین محورهای آن، تحلیل

پنجه‌شاهی با خانمی به نام ثابت در دادگاه انقلابی و یا دادگاه صحرايي و هرچی. پنجه‌شاهی را به قتل می‌رسانند در مورد این خانم هم یعنی خانم ثابت، دو روایت وجود دارد که یا همان زمان توسط چریک‌ها کشته می‌شود و روایت دیگر آن که ایشان پناهنده در آلمان هستند و البته من هرچه تلاش کردم نتوانستم ایشان را پیدا کنم. دروغ که حناق نیست راه گلوی شیدای به نام "جاش" عرفان را بگیرد. انسان لازم نیست مورخ باشد آن هم از نوع محققش. کافی است نام ادنا ثابت را به موتور یابنده گوگل سپرد تا بر ما دانسته شود که ادنا ثابت به دلیل عضویت در سازمان "پیکار" در زمستان سال ۱۳۶۰ توسط هم‌کاران فعلی مورخ جوان توسط لاجوردی در اوین تیرباران شده است. ادنا ثابت خواهری داشته که در آلمان ساکن بوده است منتهی این اطلاعات در رده‌ی دروسی نیست که قانعی‌فرد در کلاس‌های فشرده روح‌الله حسینیان و حسین شریعتمداری گذرانده. مورد دیگر نقل قولی است که قانعی‌فرد در مصاحبه با حسین مهری در رادیو صدای ایران از قول مهدی فتاپور در جهت اثبات تروریست بودن چریک‌ها نقل می‌کند. و آن اینکه مهدی فتاپور در سال ۲۰۰۷ در ایران امروز و در گفتگو با شخصی به نام سهیل (سهیلا) وحدتی به قتل نه نفر اعتراف کرده. شما وقتی به متن مصاحبه مراجعه می‌کنید هیچ ردی از ادعای مورخ جوان نمی‌یابید. نشریه آرش در پرسشی از مهدی فتاپور برای همین شماره صحت و سقم ادعای قانعی‌فرد را جویا شد. به پاسخ مهدی فتاپور در جهت روشن شدن غلظت و درجه‌ی کلاشی و شیدای مورخ جوان! توجه کنید: "متأسفانه ایشان با عنوان یک محقق تاریخی در مصاحبه‌ها ظاهر شده و اظهاراتی مشابه آنچه که در نشریه کیهان شریعتمداری مشاهده می‌شود ابراز می‌کنند. ادعاهای ایشان در حدی بی‌اساس و کذب است که نیاز به تکذیب آن وجود ندارد و تاسف من از مطبوعات و مدیاهایی است که چنین ادعاهایی را منعکس می‌کنند. ایشان از قول من علاوه بر نکاتی که گفته‌اید در تلویزیون اندیشه گفتند که ما برای تصفیه فردی تصمیم گرفته‌ایم در حالی که من تا نیمه سال ۵۶ زندان بودم و نمی‌توانستم در هیچ تصمیم‌گیری شرکت داشته باشم. هم‌چنین گفته‌اند جمعاً دوازده نفر در سازمان چریک‌ها قبل از انقلاب تصفیه شده‌اند. این رقم دوازده نفر را معلوم نیست ایشان از کجا اختراع کرده‌اند. نه من جایی چنین مطلبی ابراز کرده‌ام و نه فرد دیگری چنین چیزی مطرح کرده. صحبت‌هایی که ایشان از قول من مطرح کرده‌اند مثل ده‌ها ادعای دیگرشان از پایه و اساس ساختگی است" (۳۷)

سخن پایانی: تاریخ ایران از هخامنشیان تا نادرشاه و از نادرشاه تا خمینی و سیدعلی خامنه‌ای مورخی جوان! این چنین شیداد و کلاش و پدیده‌ای کم‌یاب به نام عرفان قانعی‌فرد کم‌تر به خود دیده.

و ... جمهوری اسلامی، معجون و ماهر حکومتی است. هم در غسل جنابت دادن. هم در ساختن خُربین ریاحی.

منابع:

- ۱- نگاه کنید به سعید حجاریان روند شکل‌گیری وزارت اطلاعات. تارنمای آفتاب ششم اسفند ۱۳۸۶
- ۲- نگاه کنید به تارنمای رسمی مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- ۳- در ساختار تشکیلاتی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی (واجب) آمده است که "واجب" دارای پانزده معاونت می‌باشد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها معاونت آرشیب و اسناد است.
- ۴- نگاه کنید به تارنمای رسمی مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران
- ۵- نگاه کنید به تارنمای مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت
- ۶- افزون بر این فصل‌نامه‌ی زبان انگلیسی از جمله نشریات این نهاد می‌باشد. نگاه کنید به National Interest
- ۷- نگاه کنید به تارنمای تاریخ شفاهی ایران از زیرمجموعه‌های "مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگ و ادب پایداری ایران"
- نگاه کنید به گزارش گالیندوپول به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل UN Doc. -AE/CN.4/1992/34
- ۹- موزه عبرت در زمستان سال ۸۱ با حضور خاتمی افتتاح شد. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به ایرج مصداقی، "سازمان ملل و نقض حقوق بشر در ایران" و نیز "نه زیستن نه مرگ" جلد چهارم
- ۱۰- نگاه کنید به "مجاهدین خلق از پیدایی تا فرجام" ص ۱۱ چاپ دوم پاییز ۱۳۸۵
- ۱۱- نگاه کنید به پرویز ثابتی. "در دامگه حادثه" صفحه ۵۱۵ شرکت کتاب



ایشان اطلاع دادند، نه تنها در جهت تشدید محکومیت کسی نکوشیده‌اند، بلکه برعکس همیشه تلاش کرده‌اند محکومین به اعدام را از مرگ نجات داده و با تنظیم کیفر خواست سبک‌تر، به آنها کمک کنند.

البته شرط این امر یک کار خیلی کوچک از سوی زندانی بوده، و آنها هم اعلام ندامت و پشیمانی زندانی از افکار و اعمال خویش، و در خواست عفو از اعلی حضرت و عدم شرکت قبلی در اعمال مسلحانه بوده است. و تاکنون هم که آقای ثابتی در مقابل بسیاری از اتهامات ساکت بوده‌اند، صرفاً به خاطر جلوگیری از تشدید تفرقه در بین مخالفین جمهوری اسلامی و هم چنین اجتناب از به هم خوردن وضع پناهنگی تعدادی از زندانیان آن دوره در غرب بوده است [البته ایشان به روشنی مشخص نکردند که این زندانیان بدهکار، اکنون چگونه باید دیون خود را به این همه گذشت و جوانمردی ایشان ادا کنند؟!].

ایشان اعلام کردند که اغلب مقامات دوره شاه حتی خود مصدق، به در جات مختلف وابسته به انگلیس و یا آمریکا بوده ... خانمی هم که ادعای کرده بود ساواک به وی دست داری کرده، زشت تر از آن بوده که کسی از مامورین رغبت انجام چنین کاری را با وی بکند، منتظری و براهنی هم در مورد شکنجه خودشان دروغ گفته‌اند، ... ساعدی با زن نزدیک‌ترین دوستش همبستر بوده و اشرف دهقانی هم اعتراف کرده که ۷۰ درصد حرف‌هایش از تجربه زندان خود، دروغ بافی و برای بدنام کردن ساواک بوده است...

کشتار ۹ تن از رهبران زندانی هم با برنامه از پیش تعیین شده توسط ساواک کذب محض و اختراع چپ‌های طرفدار آنها بوده است، و آنها هنگام فرار کشته شدند. اعتراف بهمن نادری از سر بازجویان ساواک معروف به تهرانی در دادگاه سال ۱۳۵۸ مبنی شکنجه و یا کشتار ۹ نفر زندانی با برنامه ریزی قبلی، صرفاً برای نجات خودش بوده، و به او گفته بودند اینها را برای بدنام کردن ساواک بگویند تا نجات پیدا کند. حتی تیمور بختیار هم، نه با برنامه ریزی از پیش تعیین شده توسط ساواک، بلکه خودسرانه و بدون دستور او، توسط یک مامور نفوذی ساواک در شبکه اطرافیانش کشته شد.

ثابتی می‌گوید: بیش از هر کسی طرفدار انتخابات آزاد و برقراری دموکراسی در ایران بوده، و در این زمینه از اولین کسانی‌ست که به شاه نامه نوشته، پیش اعلی حضرت و علیا حضرتان فرج و اشرف هم با صراحت نظراتش را بیان کرده، و به همین دلیل هم آنها و اطرافیانشان، از او دل خوشی نداشته‌اند.

آنگونه که ایشان گفته‌اند و نوشته‌اند، در میان وزرا و وکلا، که هر یک به نوعی معرف حکومت شاه، و به وی وفادار بوده‌اند، دزدی و فساد شیوعی گسترده داشت، و ایشان سر سخنانه با آن مبارزه می‌کرد! چپ‌ها خیلی خطرناک‌تر از مذهبیون طرفدار خمینی بودند، و سر کار آمدن آنها، مصایبتی به مراتب فراتر از حکومت خمینی و متحجرین مذهبی را بر کشور تحمیل می‌کرده است.

در این مصاحبه، قانعی فرد هم در نقش دستیار ثابتی شنوندگان را مطمئن ساختند که ماجرای سیاهکل یک حمله تروریستی بر علیه امنیت ملی بوده... و شریعتی و بهنود و بقیه هم ساواکی بودند [البته او نگفت که اگر همکاری با ساواک امر پسندیده‌ای بوده پس چرا نباید این متهمین مورد قدردانی قرار گیرند و نه تکذیب و تخریب]. سروش (حاج فرج دباغ)، یعنی همان که قبل از انقلاب هم کسی نبوده، ولی بعداً شده سلسله جنبان انقلاب فرهنگی، هیچوقت از کارهای خود عذر خواهی نکرده است، از علی نقی منزوی نسخه شناس مشهور که بعد از انقلاب بازداشت شده بوده، شنیده که سروش بازجوی او در اوین بوده است، شخصی که نخست وزیر شد و دکترای ترمودینامیک داشت کتابی پر از خرافات نوشت. یزدی به او گفته است که در مورد بهشتی تحقیق کند، چون بهشتی هم با ساواک وهم با آمریکایی‌ها رابطه داشت و به بهانه‌ای قبل از انقلاب به آمریکا رفت و با سیا تماس گرفت. گری سیک و برژینسکی در این باره، مورد رجوع و پرسش او یعنی قانعی فرد قرار گرفته‌اند، اما دومی این موضوع را رد کرده است [پس تکلیف گری سیک چی شد؟ یعنی که گری سیک آنها تایید کرد؟]. خانم زهرا رهنورد در یک فیلمی از قول آقای بهشتی گفته است روایت انقلاب را خیلی سریعتر از آن چه فکر می‌کردیم به دست می‌آوردیم [یعنی از طریق سیا و ساواک؟] شاپور بختیار زمانی به در خواست

و ستایش از وقایع نویسی جعلی، پنهان کاری در بیان حقایق، و جا زدن تبلیغات سیاسی به جای تاریخ نویسی علمی بود.

منتقدین این برنامه اغلب، توجه خود را به رد ادعاهای آقای ثابتی در مورد تبرئه‌ی خویش، و نفی شکنجه و کشتار و ترور در زمان مدیریت وی در ساواک، متمرکز ساختن. اما این ماجرا جهات متعددی دیگری هم داشت که اهمیت آنها کمتر از پرداختن به کتمان برخی حقایق، و خلاف گویی‌های آقای ثابتی و دوست جدید چند سال اخیرشان، عرفان قانعی فرد نبود.

پرویز ثابتی در جایی از مصاحبه خود اعتراف می‌کند که از نظر او به قدرت رسیدن نیروهای غیر مذهبی - به اصطلاح او چپ- به جای مذهبیون به رهبری خمینی در ایران، فاجعه‌ای بسی بزرگتر برای ایران بوده است، و شاید به همین دلیل هم، او با پرخاش آنها را فاقد هرنوع حقی در مدعا و مطالبه دموکراسی در ایران می‌شناسد. به دشواری می‌توان تصور کرد که مصاحبه قانعی فرد با وی که از سه سال پیش به طور پنهانی شروع شده و تا همین اواخر پیش رفته بود، بدون اطلاع نهادهای ذیربط اطلاعاتی در حکومت ایران آغاز شده، و در چهارچوب پروژه‌های در دست اجرای آنها طراحی و پیش گرفته باشد!

کتاب مورد بحث تا آنجا که به نظر و دیدگاه آقای ثابتی بر می‌گردد شمشیری است بر علیه همه مخالفین رژیم شاه در همه طیف‌های گوناگون آن، با تاکید بیشتر بر ملیون مرتبط با جبهه ملی و سپس در سال‌های دهه چهل و پنجاه، در مجموع چپ‌ها و ملی- مذهبی‌های آن دوره در قالب نهضت آزادی و مجاهدین، که بسی بیشتر از مذهبیون مرتبط با خمینی آماج حمله او قرار گرفته‌اند، و همین تفاوت هم هست که فرصت لازم را برای قانعی فرد در ترغیب وی به تخریب هرچه بیشتر آن‌ها به اضافه کرده‌های بارزانی و تامین رضایت ارگان‌های ذیربط را در هدایت و پیش برد این امور در جمهوری اسلامی ایران فراهم می‌سازد.

نکاتی که ذیلاً از زبان افرادی در ارتباط با کتاب "در دامگه حادثه" مطرح خواهند شد همگی بدون استثناء از برنامه افق، چند برنامه دیگر و نهایتاً خود کتاب استخراج شده‌اند. نگارنده این سطور، با اطمینان کامل مسئولیت انتساب آنها را به منابع گفته شده بر عهده می‌گیرد. و اما اصل مطلب.

برنامه افق (۱)

شنوندگان در برنامه افق و بعداً هم از طریق مطالعه "کتاب در دامگه حادثه" شیر فهم شدند که چون آقای پرویز ثابتی، درس حقوق خوانده و بر قانون اشراف داشته، پس در زمان مسئولیت ایشان شکنجه زندانیان ممنوع بوده، و او نه از کسی بازجویی کرده، نه دستور شکنجه کسی را داده، و نه از شکنجه کسی مطلع بوده است، اما چیزهای را از دیگران در این زمینه شنیده است! مثلاً وقتی یک زندانی را می‌دید که آثار زخم در بدنش پیدا بود، زیر دستان خود را بازخواست می‌کرده و به درستی جواب می‌شنیده که او با مامورین کتک کاری کرده تا به بیمارستان منتقل شود و از زیر بازجویی در برود تا دوستانش فرار کنند، و یا اینکه معلوم می‌شده که دوستان خود او قبل از دستگیری‌اش، وی را شکنجه کرده اند.

انگلیسی‌ها نماینده آبادان در مجلس شد، در شرکت رشیدیان در قزوین سهم داشت و بعداً هم به آغوش صدام پناه برد ...

قبولی آقایان

آقای قانعی فرد، خبر داده‌اند که زیدی، که گویا استاد تاریخ هم تشریف دارند، برگه قبولی را به کارنامه وی و ثابتی صادر کرده‌اند، و فرموده‌اند که اظهارات ثابتی چالش بزرگی برای کسانی که مدعی وجود شکنجه در ساواک بوده‌اند هست، چون ثابتی طبق گفته خودش عده‌ای را از اعدام نجات داده، منتقد اصولی داخل سیستم بوده، آزادی انتخابات را در آن زمان او مطرح کرده، در رابطه با عباس شهریاری مردانگی کرده، و کشتن ۹ نفر زندانی را هم رد کرده است. پروفیسور انتصار هم، در مقدمه این کتاب، و هم در برنامه افق ضمن تجلیل از آقای قانعی فرد به خاطر تسلطش به مسایل تاریخ معاصر ایران، و سوالات ماهرانه و لایه به لایه او از آقای ثابتی، تایید کرده‌اند که روایات وی، چالشی بزرگی برای مخالفین حکومت زمان شاه خواهد بود، فقط اشکال کوچکی که هست آقای ثابتی یک کمکی در مورد نبود شکنجه در آن زمان شکسته نفسی کرده‌اند و...

البته خود قانعی فرد هم، لطف بزرگی در حق تاریخ نویسی کرده و افزوده‌اند که بعضی‌ها به خاطر بزرگنمایی و طرح خود، مدعی وجود شکنجه در ساواک بوده‌اند، و دلیلی وجود ندارد که آقای ثابتی در این مورد، و یا در مورد قتل ۹ نفر زندانی دروغ گفته باشند، و از قول یکی از مامورین ساواک ملت گوش به زنگ را مطمئن ساختند، که همه این زندانی‌های چپ دچار مرض روانی و عقده‌ای بوده‌اند، اولاد به همین خاطر هم بوده که ایشان بعد از اطلاع از مرضی خطرناک این جماعت دیگر لازم ندیده‌اند برای حفظ ظاهر هم که شده، زحمت یک کپی پیست ساده را هم به خود داده و چند خط ناقابل هم از تحقیقات عفو "بین الملل" و یا شواهد مستقل دیگر ثبت شده از این آدم‌های عقده‌ای را، در زیرنویس‌های به اصطلاح کتاب چند روایتی دروغین‌اش، عرضه کند!...

آقایان کوشیدند موضوع شکنجه در آن ایام به گونه‌ای طرح شود که گویا شرط اثبات وجود و کاربرد سیستماتیک آن بر علیه طیف‌های گوناگون فعالین سیاسی مخالف حکومت، نیازمند اثبات حضور مقام امنیتی، پرویز ثابتی در هنگام شکنجه، و یا ثابت کردن اطلاع قبلی او از این امر بوده است. آنان در عین حال، شکنجه را صرفاً در مفهوم فیزیکی نفی کرده، و خیلی آرام و ساکت بدون این که به روی مبارک خودشان بیآورند، از روی شکنجه‌های روحی- روانی معمول و رایج در آن زمان پریبندند.

اما یافتن دلیل چنین انکارهای عجیبی دشوار نیست. پذیرش هر نوع ادعایی مبنی بر وجود شکنجه سیستماتیک در ساواک در زمان مدیریت ثابتی، صرفنظر از این که ایشان از آن مطلع بوده یا نه، و به چه کیفیتی در سازمان دادن و استمرار آن نقش ایفا کرده، می‌تواند برای وی عواقبی، از نظر تبلیغاتی-روانی و حتی حقوقی داشته باشد. حتی پذیرفتن مسئولیت ترور بختیار توسط عامل نفوذی ساواک، می‌تواند، اعتبار برخی از ادعای‌های او در کتاب را در مورد کارنامه خود زیر سوال برده و شاید در دسرهایی دیگری را برای وی سبب شود. وی اکنون در سن ۷۵ سالگی، قطعاً به آرامش بیشتری احتیاج دارد.

آقای دهقان پور مجری برنامه افق قول دادند، حق تمامی کسانی را که در برنامه ایشان نامشان برده شده و یا مسایلی از آنها در برنامه طرح شده [یعنی مورد هتاک و اتهام قرار گرفتند] برای پاسخگویی محفوظ نگهدارند. اما اکنون از آن زمان حدود سه ماه و نیم سپری شده، و معلوم شده قول ایشان برای فریب شنوندگان و تظاهر توخالی به بیطرفی بوده، و در واقع این برنامه، توسط افراد پر نفوذ پشت صحنه در بخش فارسی تلویزیون آمریکا برای تبلیغ به نفع نظرات آقای ثابتی و ادعاهای دستیار ایشان ترتیب داده شده بوده است.

هم‌چنین علیرغم، نامه اعتراضی (۲) بیش از ۲۰۰ نفر از قربانیان شکنجه در زمان حکومت شاه به سر دبیر بخش فارسی صدای آمریکا آقای کاوه باسمنجی در اواخر فوریه ۲۰۱۲، هنوز هم به هیچ نتیجه‌ای منجر نشده است.

از قرار معلوم، در بر همان پاشنه سابق می‌چرخد، آقای ثابتی و حامیان پشت پرده پروژه مشترک اطلاعاتی- تبلیغاتی "در دامگه حادثه" در واشنگتن و تهران، از قدرت و نفوذ بلا منازعی حتی در بخش فارسی صدای آمریکا، برای محروم کردن قربانیان شکنجه و سرکوب از حق ابراز نظر، اعتراض و دفاع از حیثیت خویش برخوردار هستند؛ و سکوت گردانندگان بخش فارسی صدای آمریکا هم، نمی‌تواند بی ارتباط با چنین واقعیتی توضیح داده شود. در صورت فراهم شدن چنین فرصتی، ابعاد گوناگون ادعاهای آقای ثابتی و دستیار جوانش، مورد کند و کاو قرار گرفته، و فضای مناسبی برای سنجش اعتبار ادعاهای طرفین در اختیار شنوندگان قرار می‌گرفت؛ و موجب متضرر شدن حامیان پشت پرده چنین پروژه‌های می‌گردید.

تلویزیون اندیشه در مصاحبه با قانعی فرد (۳)

مسئول برنامه در تلویزیون اندیشه در برنامه "همصدایی"، بدون هیچ حیا و محدودیتی بهترین و بیشترین فرصت را برای هتاک و ناسزا گویی به عده ای از افراد مورد نظر آقای قانعی فرد فراهم ساخت، و خود هم تا آنجا که ممکن شد به همدستی با وی پرداخت.

قانعی فرد در گفتگوی خود با تلویزیون اندیشه تحت عنوان انتقاد وظیفه تاریخ نویس است، پا برهنه وارد عرصه سیاست شد، و برای بسیاری از مخالفین کنونی استبداد در ایران، پرونده ساخته، و اعلام کرد که شخصیت‌های مطرح در اپوزیسیون کنونی نظام و قبل از همه جریان‌های گردی، یا وابسته به بیگانگان بوده‌اند و یا همسو با آنان قاتل گرد و دشمن مردم ایران، و جز سیه روزی چیزی برای مردم کردستان به ارمغان نداشته‌اند. او مدعی شد که مردم گرد واقعی به تحریم انتخابات از سوی اپوزیسیون گردی ننهاده، و برای رسیدن به دموکراسی در انتخابات‌های جمهوری اسلامی شرکت کرده و خواهند کرد. تخریب شخصیت‌های عراق مثل بارزانی‌ها نیز که اکنون مدتی است به سیاست نیمه رسمی جمهوری اسلامی ایران تبدیل شده است، فراموش نگردید. وی کوشید نقش حکومت ایران را در ترور دکتر قاسملو منکر شده و آن را به دیگران نسبت دهد. در واقع هدف اصلی ایجاد تردید، و اگر شد نفی نقش ایران در برنامه ریزی و اجرای این ترور بود. گرداننده برنامه آقای فروزنده، هم ماشاءالله چنان از شنیدن خزعبلات مهمان خود آب از لب ولوچاش می‌ریخت که بارها عنان اختیار از کف داد، و برای او ابرز احساسات کرد و بالاخره از او پرسید: که آیا این درسته که آقای مهدی خواهان حمله کشورهای اتحادیه عرب به ایران شده است؟ و قانعی فرد هم پاسخ داد که بله، این‌ها به دنبال پناه بردن به کشورهای خارجی برای نابودی کشور هستند. وی گفت کسانی که مخالف تحقیقات او هستند عبارتند از:

۱- گروه‌های گرد که حقوق بگیران بارزانی‌ها هستند [او فعلاً در مورد طالبانی‌ها طبق سیاست دولت ایران فعلاً سکوت نسبی پیشه کرده است].
۲- خود گروه بارزانی‌ها، که در سال ۱۳۴۷ تعدادی از گردهای حزب دموکرات را تحویل حکومت ایران دادند [البته او با منطق خود باید از این قبیل اقدامات بارزان‌ها در سابق تجلیل می‌کرد، چون حزب دموکرات همانموقع هم از نظر او وابسته به بیگانه و دشمن مردم گرد بوده است و بارزانی‌ها دوست نزدیک حکومت ایران بوده‌اند] و اکنون هم با اسرائیل بر علیه ایران همکاری می‌کنند و سال‌ها پیش مسعود و ادیس بارزانی به اسرائیل رفته و در آن جا توسط موساد آموزش دیده‌اند.

۳- چریک‌های فدایی و مجاهدین که از کشورهای دیگر اسلحه گرفتند و آمدند و به سوی مردم خود شلیک کردند، اما ثابتی این کار را نکرد. او می‌خواسته آزادی بیان وجود داشته باشد. برای آقای ثابتی هیچ اجباری نیست که دروغ بگوید... بخصوص در مورد شکنج، ۹ نفر زندانی که در حال فرار کشته شدند، آموزده گفته دلیل اعدام گلسرخ این بود که او می‌خواست قهرمان شود، و به همین خاطر هم عفو ننوشت تا اعدام شود [تا لاید بعد از اینکه مرد به خودش افتخار کند] در خاطرات زنان زندانی نوشته که حد اقل از سال ۵۵-۱۳۵۳ شکنج ای در مورد زنان در کار نبوده است. دو کتاب جالب و بسیار خواندنی در مورد مجاهدین و چریک‌های فدایی توسط موسسه پژوهش‌های سیاسی منتشر شده [البته



او ناشر واقعی این دو کتاب یعنی وزارت اطلاعات را قید نکرد و آقای فروزنده هم ککش نگزید که در این مورد از او سوال کوچکی بکند. حاج فرج دباغ یعنی همان سرروش شخصی هتاک است و از علی نقی منزوی در زندان بازجویی کرده و او نوار صحبت‌های منزوی را در این مورد برای اثبات ادعای خویش در اختیار تلویزیون اندیشه خواهد گذاشت [البته اگر چنین نواری وجود داشته باشد، وی باید این را هم ثابت کند که برادران گمنام در این پرونده هیچ نقش نداشته‌اند... از چنین نوارهایی از رهبران حزب توده گرفته تا مجاهدین و برخی از قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای به فراوانی در گونی‌های آرشو برادران گمنام وی یافت می‌شوند]، مهاجرانی به پابوسی شاه عربستان رفت، جرس هزینه‌اش توسط انگلستان تامین می‌شود، کسانیکه در خارجه به معترض انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۸ شدند، در واقع به این بهانه دکان باز کرده‌اند، و کسانیکه بعد از این اعتراضات به غرب آمده و ادعا کردند که مورد شکنجه و یا تجاوز قرار گرفته‌اند و معلوم هم نشد بعداً چی شدند، و کجا هستند برای پناهنگی این حرف‌ها را می‌زدند.

خوب، حقیقتاً اگر یک مامور تمام عیار حکومت ایران بخواهد در مورد مخالفین نظام مستبد حاکم بر کشور صحبت کند، چه چیزی بهتر و کاملتر از اوهامات فوق خواهد گفت. سکوت معنی دار گرداننده این برنامه در این موارد خود نیز همین معنا را دارد. ظاهراً بعضی‌ها همزمان برای چند جا سرویس میدهند.

البته، گاه وییگاه در لابلای بحث، نکات کم‌اهمیتی هم در مورد روابط جنسی آخوند فلسفی با یک مامور ساواک و هم چنین سرسختی خمینی در مبارزه با شاه و غیره، و نهایتاً یک انتقاد آبکی از دولت احمدی نژاد در بکار نگرفتن نیروهای متخصص کرد در اداره گردستان صرفاً برای خالی نبودن عریضه طرح شد.

در پایان برنامه هم قانعی فرد بدون هیچ شرمی اعلام کرد، که در مقابل کارنامه تا به امروزی خود سر تعظیم فرود آورده و خود را ستایش می‌کند، در و به هیچ نهادهی هم در ایران وابسته نیست...

به پیر قسم، من تا حال نه دیده، و نه شنیده بودم که به جز مجانین، و گاه‌ها هم دلک‌هایی در سیرک‌ها، کسی در مقابل خود و برای خود، در حضور دیگران سر تعظیم فرود بیاورد. این تعظیم ایشان مرا به یاد فرمایش دیگرشان در جای دیگری انداخت، که در پاسخ بیکی از منتقدین خود گفت: "در بهار ۱۳۸۲ در کنفرانس ترجمه ادبی دانشگاه علامه طباطبایی تهران، پاییز ۱۳۸۴ در کنفرانس ترجمه دانشگاه فردوسی مشهد و... سخنرانی فرموده‌ام. (۴)

آیا شما کسی را دیده‌اید که این همه باد شده باشد که بگوید من در فلان جا سخنرانی فرموده‌ام. حتی شاه و خمینی‌اش و... هم چنین غلطی نکردند. این آقا حتی به خود اجازه می‌دهند شعر حافظ را هم تغییر دهد و بگوید: "غلام همت آنم که زیر چرخ گنبد کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است" ص ۶۵۲ کتاب "در دامگه حادثه".

در مصاحبه با رادیو ایران چه گذشت؟ (۵)

رفتار و بر خورد آقای حسین مهری در رادیو ایران راه انصافاً باید هم از مجری برنامه افق و هم تلویزیون اندیشه جدا کرد، و هم تسلط و برتری او را در انجام این مصاحبه نسبت به دو دیگر ستود، و خصوصاً سپاسگزار او بود که موفق شد با پرسش چند سوال به جا و ساده، هم پاسخی به بعضی ابهامات موجود از دهان میزبانش بیرون کشیده، و هم از جاده انصاف و بیطرفی دور نشوند.

طبق اطلاعی که آقای مهری به شنوندگان دادند، آقای قانعی فرد به دلایل امنیتی نمی‌توانسته است شخصاً در استودیو برای مصاحبه حضور یابد و این مصاحبه از راه دور انجام شد. البته قبلاً هم ایشان باز به خاطر دلایل امنیتی مصاحبه‌ای را با این رادیو لغو کرده و در آن حاضر نشده بودند، که بگفته آقای مهری شاید به خاطر رفت و آمدشان به ایران و پیش‌گیری از ایجاد مشکل برای او بوده است. اما معلوم نشد چرا آقای قانعی فرد هیچ

مسئله امنیتی برای حضور در استودیوی تلویزیون اندیشه نداشته، و مشکلی هم در این رابطه برای رفت و آمد ایشان به ایران ایجاد نمی‌شود؟ در این برنامه آقای قانعی فرد، در برابر سوال به جای گرداننده برنامه در مورد اینکه معیار حقیقت برای داوری در مورد تاریخ چیست، قرار گرفتند تا معین کنند خوانندگان آثار او چگونه باید درست را از نادرست در میان تالیفات وی تشخیص دهند. ایشان در پاسخ، طرح چند روایتی بودن نوشته های خویش را مطرح کردند [که البته ایشان سفسطه می‌کنند، اغلب آنها تک روایتی و یا یک روایت در مختلف است]، بدون این که توضیح دهند که تاریخ نویس چه نوع کار حرفه‌ای را در ارائه روایات مختلف برای ره جویی خود و خوانندگان یک اثر تاریخی به حقیقت رویدادها، باید از قبل به انجام رسانده باشد، و آیا ایشان اساساً سر رشته‌ای در این کار دارند؟

ایشان اعتراف کردند که اسناد مختلفی را قبلاً دیده‌اند که با روایات آقای ثابتی مطابق بوده است [این اسناد متعلق به ساواک است و فقط افراد وابسته به وزارت اطلاعات کشور و یا افراد خاص مورد وثوق وزارت اطلاعات به آنها دسترسی دارند، و لابد آقای قانعی فرد هم یکی از این هاست که آن‌ها را دیده است]. دو نفر در زمان قبل از انقلاب در سازمان چریک‌ها به هم علاقه پیدا کردند، و چون این کار در سازمان آنها ناپذیرفته بود، یکی از آنها را به نام عبدالله پنجه شاهی را محاکمه صحرائی و خودشان اعدام کردند. و در مورد طرف دیگر که ادنا ثابت نام داشت دو روایت هست، که اولی می‌گوید در سال ۶۰ در ایران دستگیر و اعدام شده است و روایت دیگر می‌گوید او اکنون در آلمان است، و او کوشیده با وی تماس بگیرد ولی به نتیجه نرسیده است. آقای مهری می‌پرسد که آیا این‌ها در کتاب آمده است و قانعی فر تأیید کند که بله و ادامه میدهد که: "آقای مهدی فتاپور از چریک‌های فدایی سابق در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۷ با آقای سهیل وحدتی در این مورد صحبت می‌کند. او می‌گوید ما حدود ۵ نفر از چریک‌ها را اعدام کردیم؟" در این جا آقای مهری می‌پرسد، آقای فتاپور این را گفته و ایشان پاسخ میدهند، بله بله... در واقع ۹ نفر بودند که ۵ نفرشان را هم در گردستان در سازمان چریک‌های فدایی خلق خودشان به قتل رساندند. البته در این مورد آقای باقر زاده در لندن و آقای ماسالی تأیید کرده‌اند و سند دارند... در ۱۳۵۵ این‌ها، دو پسر بچه ۱۰ و ۱۲ ساله را به اسم ناصر و ارژنگ شایگان زندانی کرده بودند تا پدر و مادرشان که زندان بودند آزاد بشوند ولی چون آنها آزاد نشدند، آنها را به خاطر اینکه لوشان ندهند کشتند... البته هیچ کدام از موارد فوق در کتاب ذکر نشده و طبق توضیح ویراستار در کتاب اگر چیزی در کتاب ذکر نشده به دلیل نبوده آن در نوار گفتگوها بوده است (ص ۱۱). لابد آقای قانعی فرد رهنمود داشته‌اند که چنین بگویند.

آقای ثابتی به خاطر ایجاد مشکلات پناهنگی برای عد ای نمی‌خواهد همه مسایل را بگوید چون وضع پناهنگی خیلی از این‌ها به هم می‌خورد. آقای احسان مرادی استاد تاریخ چند نکته را در مورد این کتاب گفته‌اند از قبیل نجات عده‌ای توسط ثابتی، و این که او منتقد اصولی سیستم و طرفدار انتخابات آزاد بوده است... بهنود قصه پرداز ماهری است، او مدعی شده بود که در یک شو تلویزیونی مقام امنیتی در زمان شاه شرکت کرده و سوال دیگر به جای سوال تعیین شده پرسیده،

من این نوار را پیدا کردم و دیدم این طوری نیست [البته ایشان نمی‌گویند که این نوار را از کجا و چگونه به دست آورده اند]... بهنود با ساواک رابطه داشته از طریق سرهنگ عصار. تصور بر این بوده که اگر ضد ساواک حرف بزند بهتر است و مسئله منتفی خواهد شد... بختیار به صدام پیوست و... حال یک دیوانه‌ای مثل انیس نقاش و یا فلان رفته اورا ترور کرده این‌ها چیزهای دیگری است... آقای مه‌ری در این وسط او را اهل سفسطه و مغلطه می‌نامند و ایشان پاسخ می‌دهند که چنین نیست. دکتر انتصار هم این کتاب را یکی از مهم‌ترین منابع مورد ارجاع پژوهشگران می‌داند...

او سپس با اهانت به عده‌ای به خاطر پاسخ‌شان به اتهامات وی و چاپ آنها در جرس، این سایت انترنتی را... وابسته به انگلیس دانسته و گردانندگان آن را کسانی معرفی کرد، که با شانتاژ در خارج کشور بدون هیچ پرنسیپی، و بدون هیچ اصول اخلاقی مسایلی را مطرح می‌کنند [یعنی کارهایی که او خودش، هم در خارج وهم در داخل کشور می‌کند].

کتاب در دامگه حادثه

قضاوت نگارنده این سطور، در مورد حقانیت قطعی دعوای تاریخی مختلفی که بین طرفداران حکومت و مخالفین آن در دوره شاه وجود دارد، امری کاملاً فرعی است. اما آنچه که گفتن‌اش در اینجا ضروریست این است که هم در سوی طرفداران سلطنت و هم نیروهای مقابل آن، عده‌ای کوشیده‌اند خود را صاحبان کلام آخر و حقانیت تاریخی در مورد آن دوره معرفی کنند. محصول چنین رفتاری صلبی، تبدیل شدن مسایل و مشکلات گذشته به کلافی سردرگم است که باید گشودنش را به فراموشی سپرد.

کتاب مذکور نه به لحاظ سندیت، و نه به دلیل درج فقدان کار آکادمیک در تجزیه و تحلیل روایات مطروحه در آن، و خصوصاً به علت آلودگی عمیق آن به تبلیغات سیاسی و جنگ روانی بر علیه مخالفین، گامی در جهت گشودن چنین کلافی نخواهد بود.

طبق توضیحات قانعی فرد ایشان تهیه این کتاب را از سه سال پیش شروع کرده و با ترکیبی از ارتباطات حضوری و غیر مستقیم با آقای ثابتی به تهیه آن موفق شده‌اند.

نگاهی گذرا به این کتاب، انبوه‌ای از زیر نویس‌ها را که اغلب متن اصلی را تحت الشعاع قرار داده و رشته مطلب را در ذهن خواننده پاره می‌کند، نشان می‌دهد که حدوداً پنجاه درصد این کتاب یعنی نصفی از ۶۷۰ صفحه‌ای متعلق به زیر نویسی‌هایی است که در حدود بیش از ۳۰ درصد آنها فاقد هر نوع آدرس ماخذ بوده و معلوم نیست از کجا گرفته شده‌اند، و تعداد قابل توجهی از بقیه نیز دارای آدرس ناقص برای توضیح منبع آن هستند. (نگارنده برای نمونه، در صد صفحه انتخاب شده به شیوه راندم ۳۵ در صد از زیر نویس‌ها را فاقد منبع مشخص یافت. و بعد برای آزمایش یافته خود، با نگاهی به صد صفحه اول با چند در صد اختلاف به همین رقم رسید. در تخمین حجم زیر نویس‌ها نیز هم همین روش بکار رفته و رقم تخمینی حدود ۵۰ درصد به دست آمد) حجم مطلب اصلی در متن کتاب حدود ۳۵۰-۳۰۰ صفحه بیشتر نیست، و هیاهودر مورد حجم قابل ملاحظه کتاب برای بازار گرمی دکانی است که آقای قانعی فرد به همراه ناشر کتاب برای فروش قماش تازه خود در بازار، به راه انداخته‌اند.

از انصاف نباید دور شد که وجود اطلاعاتی در مورد مناسبات درون سیستمی، در بین ارگان‌ها و شخصیت‌های مقتدر و معرف حکومت شاه از یکسو و مناسبات بیرونی آن خصوصاً ساواک با احزاب و گرایش‌های مخالف حکومت در جامعه از سوی دیگر، از زبان آقای ثابتی که مسئول کنترل احزاب قانونی و مبارزه با سازمان‌ها و گروه‌های مخالف حکومت بوده، در خورد توجه است، و بعضی از آنها سرگرم کننده و گاهاً هم خنده دار و یا غم انگیز و تاسف بار است. تنها قهرمان سرفراز این کتاب هم البته، آقای ثابتی است که مدعی آزادیخواهی، مخالف سرسخت فساد، شکنجه

وسرکوب بوده ولی شاه به خاطر بی توجهی به نظریات وی دودمان خود را بر باد داده است.

این کتاب به ندرت در مسایل اصلی آن چند روایتی تنظیم شده است، و اغلب اگر در محورهای اصلی، زیر نویسی در ارتباط با یک موضع مهم مطروحه در متن آورده می‌شود برای برجسته کردن نظر ثابتی و تأیید آنست، مثلاً آنجایی که طولانی‌ترین زیر نویس کتاب که در واقع یک کتابچه در مورد اثبات این نظر که "مصدق کودتا کرد نه شاه" (ص ۴۶-۵۵) به قلم دکتر مجتهدی، مورد استناد قرار می‌گیرد، که در عین طرح بعضی نقطه نظرهای بدیع، در واقع ابزاری است در دست قانعی فرد که می‌خواهد نعلی را که آقای ثابتی بر پای این اسب می‌کوبد چهار میخه کرده، و در صحت ادعاهای وی یا تحلیل‌های مفرط ضد مصدق، تردیدی برای خواننده کم اطلاع باقی نگذارد. در عوض استناد مشخصی به متون روایات کسانی که در جهت عکس یا حتی بینابینی کار کرده‌اند صورت نمی‌گیرد.

وضع در مورد وجود سیستماتیک شکنجه در زندانهای آن زمان نیز به همین ترتیب است. در کل کتاب حتی یک روایت از تجربه شکنجه شدگان در زندان‌های شاه وجود ندارد، اما شکنجه در زندان‌های زمان مصدق مورد تأکید و تقبیح قرار می‌گیرد. نفی وجود شکنجه، نفی کشتار زندانیان و حتی نفی تروژ تیمور بختیار توسط ساواک، از نمونه‌های برجسته حقیقت ستیزی در این کتاب محسوب می‌شود. اصولاً در مورد آن دسته از ادعاهای آقای ثابتی که فقط شخص ایشان در گیر قضیه بوده‌اند، فقط یک روایت وجود دارد. اینکه او در نزد شاه، فرح، اشرف و هویدا کدام نظرات را به چه ترتیبی و کیفیتی طرح کرده باشد، بر هیچ شخص و منبع دیگری جز خود او معلوم نیست. آقای قانعی فرد نیز علیرغم شمول در دایره محارم وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران، هیچ رد و اثری از اسناد ساواک، در پشتیبانی از ادعاهای ثابتی در این موارد ارائه نکرده‌اند.

ادعای چند روایتی بودن این کتاب حتی اگر با تسامح پذیرفته شود، فاقد ارزش عملی در پی جویی حقیقت رویدادهای مهم مورد ذکر در این کتاب است. در این کتاب اثری از یک روش معین در تجزیه و تحلیل روایات مختلف با در نظر گرفتن شرایط عینی و ارزش‌های حاکم در زمان وقوع حوادث مورد ذکر، و کوشش برای دقت بخشی و مستند کردن آنها و یا برعکس... وجود ندارد، به همین دلیل اطلاق عنوان چند روایتی به چنین کتابی یک توصیف نابجاست.

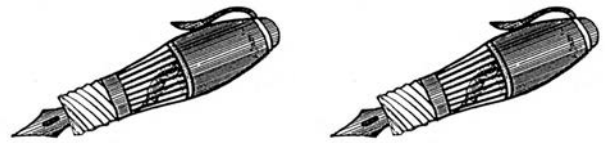
وجه اشتراک اصلی قانعی فرد با ثابتی در این کتاب، در روحیه و نقطه نظر مشترک آنها، در مورد مسایل و جریانات مرتبط با جبهه ملی، گراشات چپ مارکسیستی و چپ مذهبی در هر دو حکومت است. تمسخر و اهانت، و تخریب شخصیت‌های وابسته به این جریانات به حد اکثر ممکن توسط قانعی فرد، البته در همه موارد با همراهی آقای ثابتی همراه نیست، و ایشان در چندین مورد مهم دست رد بر سینه وی می‌زنند. از جمله این موارد ادعای همکاری قاسملو با ساواک و پشتیبانی ساواک از شریعتی در برگزاری جلسات در حسینیه ارشاد است. اما تلاش او در گرفتن تأییدیه از ثابتی در مورد حقانیت جریانات مذهبی در قیاس با گرایش‌های دیگر مثل چپ‌ها، چندین بار به ثمر می‌نشیند، و بالاخره ثابتی روی کارآمدن چپ‌ها را مصیبتی بسی بزرگتر و فاجه آمیزتر از قبضه قدرت حکومتی در ایران توسط خمینی اعلام می‌کند.

در عین حال نوعی توافق ضمنی مابین این دو حس می‌شود که گفتگو را حد اکثر در تماس با حساسیت‌های مبرم کنونی حکومت جمهوری اسلامی، و نه نادیده گرفتن آن‌ها، پیش ببرند، و شاید به همین اعتبار هم، هردو آشکارا از ورد مسیوط به پدیده خمینی، و خصوصاً رهبری فعلی نظام، خامنه‌ای اجتناب می‌کنند. خبر چندانی هم از جریانات چند ساله اخیر که می‌توانست دست مایه‌ای مستدل در چهارچوب دید خود آقای ثابتی برای نشان دادن ماهیت سیاست‌های مخرب جمهوری اسلامی در اداره امور کشور باشد، موجود نیست (تاریخ شروع مصاحبه ۲۶ مهر ۱۳۸۹ قید شده است ص ۲۰)

گرچه هنوز می‌توان به عنوان یک خواننده، نکات بیشتری بر این گفته‌ها افزود، اما با تکیه بر نکات مذکور هم میتوان مدعی شد که توصیف نقش و اهمیت این کتاب از زبان "دانشمندان حامی قانعی فرد" به عنوان چالشی

بزرگ برای مخالفان حکومت شاه، و فصلی جدید در تاریخ نویسی و... نباید به چیزی گرفت.

آقای پروفیسور دکتر انتصار! مدعی شده‌اند که: "سوالات لایه به لایه و موشکافانه داخل کتاب نیز واضح و منعکس کننده درک کامل قانعی فرد از تاریخ معاصر ایران است. که البته گفتگوهایی با چهره های شاخص ساواک (علی اکبر فرازبان، عیسی پژمان، حسن علوی کیا، منوچهر هاشمی، جمشید امانی، پاشایی ... داشته است. ص ۲۱). حال که سخن بدینجا رسید به سراغ بخشی از این "سوالات لایه به لایه" می‌رویم تا هم آقای قانعی فرد، وهم حامیان آشکار و نهان ایشان را بهتر و بیشتر به شناسیم:



نمونه هایی از سوالات قانعی فرد از ثابتی:

ص ۲۷: در یکی از سندهای آرشیو مرکز اسناد انگلستان دیدم که شما را فردی ناسیونالیست یا ملی‌گر و طرفدار ملی شدن صنعت نفت معرفی میکند. [این سند کجاست تا ما هم افتخار رویتش را داشته باشیم. البته می شود از آقای قانعی فرد خواهش کرد که از دوست و همکار محترمشان در لندن، آقای مجید تفرشی خواهش کنند که این سند را برای ایشان پیدا کرده و جهت اطلاع بقیه منتشر کنند.]

ص ۲۸: الان چه؟ محمد مصدق یا احمد قوام؟ برخی منتقدان و حتی مورخان، احترام خاصی را برای سیاست قوام السلطنه دارند برای مصدق السلطنه قابل نیستند ... ص ۲۸: یک دیگر از آن موارد هم حکومت نظامی و شکنجه زندانیان بوده آدر زمان مصدق، ثابتی جواب میدهد بله... خصوصاً حضور غلامحسین صدیقی در بازجویی‌ها. ص ۲۹: مورخان احترام خاصی را که به قوام السلطنه قایل هستند به مصدق السلطنه قایل نیستند... او را بیشتر یک عوام فریب می‌شناسند و طرفداران متعصب او را هم به هوچیگری، متهم میکنند. پاسخ ثابتی: برخلاف طرفداران او، من او را دیکتاتوری عوام‌فریب می‌دانم، او حقوق خوانده و مدعی احترام به قانون اساسی و تفکیک قوا بود، در آن جا که این اصول با خواست های او تطابق نداشت، آنها را نادیده می‌گرفت. [یعنی همان کاری که شاه هم می کرد ولی چون ایشان "اعلیحضرت" تشریف داشته و ولی نعمت آقای ثابتی بوده اند پس... ص ۳۱: شما هم از مصدق السلطنه خوشتان می آید؟... ص ۵۵: و سرانجام موجب پدید آمدن نوعی ورشکستگی اقتصادی شد... ثابتی: بله...

ص ۶۱: البته در طی این سالها کتابها اسناد ومقالات زیادی در مورد مصدق نوشته شده، هر چند که طرفداران وی اکثرا بر اثر تکرار وکپی یک سری نوشته ها به راستی نمی‌خواهند که حقایق در باره عوام‌فریبی و توهم مصدق روشن شود و کرکورانه وتعصب آلود، چنان حقانیت محض وتقدسی برای او ساخته وپرداخته اند که دیگر شاید شکستن آن بت سنتی و جهان سومی مانند ایران، بسیار سخت به نظر برسد و هر منتقدی را به شدت و با پرخاش دسته جمعی مورد اتهام و بهتان قرار دهند، و این عزاداری ۲۸ مرداد وسینه زنی در زیر علم مصدق، هم‌چنان ادامه دارد.

ثابتی در تایید نظر خود، با اشاره به چند کتابی که در سالهای اخیر در مورد مصدق منتشر شده [که البته یکی از این کتابها نظری مغایر نظر او در مورد مصدق داشته، و یکی دیگر هم منصف تر از او در مورد مصدق نظر داده ... مخصوصاً یاد آوری اینکه مصدق نیز مانند محمود احمدی نژاد... با عالم غیب در تماس بوده و شخصی نورانی در خواب به وی گفته است که (اقدام به ملی کردن نفت کند) که این ادعای بسیار حیرت انگیز، حکایت از نوعی بیماری دارد، نتیجه می‌گیرد که در نزد مصدق "حفظ وجهت شخصی بر انتخاب بهترین راه حل ممکن برای حفظ منافع ملی

آر شماره‌ی ۱۰۸

ارجحیت داشته است" [خوب اعلیحضرت همایونی هم که کم با عالم غیب مربوط نبودند. حضرات علی و ابوالفضل و مهدی از جمله مرتب‌ترین وی با عالم غیب بوده‌اند و مرتب در خدمت‌اش. حال، کار مصدق عوام فریبی بوده ولی کار محمد رضاه شاه نه! چرا؟ تازه آن سید روحانی در خواب و رویا بر مصدق ظاهر شده بود، و این سه حضرت در عالم واقع به خدمت اعلیحضرت رسیده‌اند. خوب مریضی کدام یک حادثه بوده است؟ چه خوب بود که اگر آقای ثابتی قصد حقیقت‌گویی داشتند به این ها هم اشاره کرده، و آلودگی اغلب مسئولین کشور، چه طرف شاه و چه مخالف آن را به خرافه‌گری و استفاده از آن برای همراه کردن عوام با خود را در تاریخ معاصر ایران مورد تاکید قرار می‌دادند. اما همین نمونه، معیار دوگانه فاش‌گویی او را آشکار میکند]...

ص ۹۷: البته بعضی از تحلیلگران معتقدند که مهدی بازرگان توسط آمریکایی‌ها تحریک شده بود که بیاید و نهضت آزادی را تشکیل دهد... ص ۱۶۵: علی نقی منزوی کسی است که کتاب علی دشتی (۲۳ سال) را ادیت کرده است. زیر نویس این صفحه مختصری در مورد سوابق منزوی است که از جمله در آن آمده است که وی پس از انقلاب مدتی دستگیر شد و در جمع های دوستانه اظهار داشت که عبدالکریم سروش در زندان از او بازجویی کرده است ...

ص ۱۶۸: حالا که از حزب توده حرف زدیم، برخی از منتقدان می‌گویند که بازچه دست خارج بودند و برخی مورخان معتقدند که برژنف خواسته شاه علی خاوری را از زندان آزاد کند...

ص ۱۶۹: به مسئله روحانیت و مخالف سرسخت حکومت می‌رسیم، یعنی آقای خمینی... اما آیا میتوان این موضوع را اذعان کرد که به هر حال ساواک برای کنترل آقای خمینی و تبلیغات ایشان، شاید نقش موفق نداشته؟

ص ۲۷۹: مصاحبه گر می‌کوشد از زبان ثابتی تاییدی ای مبنی بر ساواکی بودن شریعتی بگیرد و می‌پرسد: من کاری به مرده پرستی تب کرده و قهرمان سازی ندارم... اما وقتی روایت‌های مشهوری هستند که شریعتی نمی‌توانست یک کلاس ۱۸ نفره را در دانشگاه کنترل کند، طبعاً نمی‌تواند برنامه های سخنرانی داخل حسینیه ارشاد و جلسه های سخنرانی صده و هزاران نفری بدون هماهنگی و همکاری شما بوده است، آن هم با بیان هیجانی واحساسی اش.

ثابتی، اما در این جا به خواست او تن نمی‌دهد و پاسخ می‌گوید: این که ساواک به او کمک کرده باشد که چنین فعالیت‌هایی را انجام دهد بکلی بی اساس است...

زیر نویس صفحه ۲۸۰: اظهارات حجاربان در مورد شریعتی است که نتیجه می‌گیرد که او فریب ساواک را خورده و مقالاتی نوشته بود. اما همین هم برای آقای قانعی فرد ارضا کننده است. فریب خوردن یک عیب بزرگی برای شریعتی است. حالا که ثابتی تایید نکرد او ساواکی بوده، با استفاده از این نقطه ضعف می‌توان شریعتی را بیشتر کوبید...

ص ۲۸۱: قرار بود داستان مسعود رجوی را تعریف کنید... ص ۲۸۳: فکر کنم تا حدی توانستید که مسعود را به ساواک جذب کنید؛ البته خودش منکر این قضیه است.

ثابتی: بله. در بازجویی ها نسبتاً همکاری کرد و آرام بود. خبر یک درجه تخفیف را که دادیم به روزنامه ها، نوشتیم که این ده نفر محکوم به اعدام شدند و مسعود رجوی به علت این که در جریان بازجویی با ما همکاری کرده است شامل یک درجه تخفیف شده است.

قانعی فرد: در واقع او را تخریب و بی اعتبار کردید؟ ثابتی: بله، آن وقت در زندان معترض شده بود که "نه خیر من چه همکاری داشتم"، در حالی که همکاری کرده بود، در بازجویی‌ها خیلی ها را معرفی کرده بود و جمهوری اسلامی هم چند سال پیش منتشر کرده بود ...

ص ۲۹۲ قانعی فرد: بطحایی اعدام نشد و شنیده ام الان در کردستان عراق است. ثابتی: بله. قانعی فرد: در زندان با شما همکاری داشت؟ نه همکاری خاصی. ص ۲۹۸-۲۹۷ قانعی فرد: در ایران چند کتاب (البته بسیار خواندنی) از موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، در باره سازمان چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق منتشر شده که ساواک را به آدم کشی و جنایت و داغ و درفش متهم میکند... البته... برخی

ساواک مهم نبودند؟ [تاریخ دان ظاهراً مطلع نیست که کومله کنونی کردستان ایران در آن زمان هنوز تاسیس نشده بود].

ص ۵۴۰ قانعی فرد: البته شاه از این که گردها و اهل سنت به مشاغل حساس برسند (مانند امان الله اردلان و یحیی صادق وزیری) حساسیتی نداشت ولی بعدها بعضی تند روها این مسایل عقب مانده را مطرح کردند. ص ۵۴۳-۵۴۲: در این جا صحبت از علی قاضی به میان می‌آید و ثابتی به عنوان نمونه او را مثال می‌زند که او با عنایت شاه و حمایت ساواک در آلمان دیپلمات شد. که در این جا قانعی فرد می‌گوید " فکر میکنم با روس‌ها هم رابطه داشت ... اما ثابتی، رابطه اطلاعاتی او را با روس‌ها نفی می‌کند و جریانی را توضیح می‌دهد که گویا او به خاطر سادگی باعث کتک خورد یکی از دیپلمات‌های روسی در خانه او توسط دو نفر آمریکایی شده بود و ... در ادامه می‌گوید که "اکنون علی قاضی در کردستان عراق است و مسعود بارزانی خان ای در اختیار او گذارده و حزب پاک را درست کرده" در پاسخ او قانعی فرد نظر واقعی خود را آشکار می‌کند و می‌گوید: سطح عقلاش هم الان همین است و پیشرفت زیادی نکرده و به همین دلیل صدام وی را ۳-۴ سال بیتشرزندانی نکرد [آنچه خوبان همه دارند، این فتانه به تنهایی همه آنها را یکجا در خود جمع دارد].

ص ۵۴۵: چرا بارزانی را دوست داشتید و نخواستید کشته بشود؟ برایش در نزدیکی تهران (عظیمیه کرج) شهرک ساختید و آن همه هزینه ...

ص ۵۷۴: پس از اشاره به این موارد فساد، اشار ای هم داشته باشیم به موضوع مذهبی‌ها. به عنوان مثال واقعاً آیت الله شریعتمداری با ساواک همکاری میکرد؟ ص ۵۷۶: در آن ایام یکی از شخصیتهای مجهول برای محققهای تاریخ معاصر همین آقای بهشتی است.

ص ۵۸۱ قانعی فرد: شاملو را که فرح به وی پول داده بود و قطبی هم آوردش تلویزیون... طبق آن چه شنید ام و منوچهر آتشی هم که کتاب‌هایش را با آب و تاب به شاه و فرح تقدیم کرده بود. ص ۶۰۱ زیر نویس یک: گرچه شهبازی معتقد است "ترور سرتیب زندی پور بهان ای شد که پرویز ثابتی ... برجسته ترین سیاسی ایران را قتل عام کند" اما تئوری درستی نیست اگر حرفهای ثابتی مرور شود. ص ۶۴۰ قانعی فرد: خوب "گاهی افرادی مانند عبدالله شهبازی و مسعود بهنود و یا روزنامه کیهان و... در باره شما [ثابتی منظور است] چیزهای شگفت انگیز و غریب توصیف کرده اند.



موقعیت فعلی قانعی فرد را چگونه میتوان توضیح داد؟

اینکه قانعی فرد یک تنه توانسته است با مسئولین متعددی متعلق به ساواک، سیاستمداران خارجی، و مسئولین سابق و حاضر در کشور که دارای روابط نزدیک با مراکز اطلاعاتی امنیتی جمهوری اسلامی هستند و برخی مهاجرین و تبعیدیان در اپوزیسیون، و حتی کسانی که به عنوان دشمن برای جمهوری اسلامی تعریف شده اند... وارد رابطه و گفتگو شود واقعاً چقدر میتواند با توانایی‌ها، وامکانات شخصی او منطبق باشد؟ چرا بخشی از مسئولین ساواک در زمان شاه فقط با او وارد گفتگو می‌شوند؟ چگونه ثابتی سه سال پیش تصمیم به شکستن سکوت خود گرفت؟ چرا برای رفت و آمد

معتقدند که شاید از ساواک فقط می‌توان تشکر کرد که توانست ریشه اقدامات مسلحانه را در ایران آن زمان، تا حد بسیاری بخشکاند و امروزه قدر آن را می‌فهمیم. اقانعی فرد در این جا پنهان کاری میکند و نمی‌گوید که که موسسه نام برده وابسته به وزارت اطلاعات است. تعریف و توصیف ایشان هم که از این دو کتاب آشکار است. ص ۲۹۸-۲۹۹ قانعی فرد: در مصاحبه تلویزیونی تان در سال ۱۳۵۰ فرموده‌اید همین مسئله را که کمونیست‌ها و مذهبی‌ها بهتر است در مورد آزادی و دموکراسی حرف نزنند. ثابتی: واقعا ... اگر این‌ها به قدرت می‌رسیدند از استبداد و تحجر مذهبی بدتر می‌کردند... همواره باید به این نکته تاکید داشت که این‌ها شانس آوردند به قدرت نرسیدند و گر نه معلوم نبود که سرنوشت ایران و مردم ایران به کجا می‌رسید. ص ۳۱۱: توضیحاتی در زیر نویس در مورد حجازیان است تا سال ۱۳۸۴، [معلوم است چرا این توضیحات دوره اخیر را در برنگرفته است، تا میزان قساوت و بیرحمی حکومت دینی در ایران حتی با خودی‌هایش هم عیان تر گردد] ص ۳۱۲ درپاورقی یک: روزنامه نگاران پیگیر موضوع، برخی از افرادی که ادعا شده از قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای هستند داریوش فروهر، پروانه اسکندری، محمد مختاری... [بعد از این همه ماجرا، یعنی هنوز هم حضرت آقا قبول ندارند که داستان حقیقت داشته، و این افراد از قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای بوده اند؟].

ص ۳۱۵: یادم نیست اما شاید به قلم افراطی‌ها خوانده‌ام که در ساواک تجاوز به زنان شده ... مثل رقیه دانشگری [چنین ادعایی که او میکند در هیچ جایی نوشته نشده است]. ص ۳۲۷: می‌توان این تصور را داشت که دارای یک نوع وابستگی بود [منظور مهندس بازرگان است؟]

ص ۳۳۸-۳۳۹ قانع فرد: خوب چرا با بازرگان و امثال او بر خورد جدی نداشتید؟ به هر حال سالها قبل از زندان هم، به عقب ماندگی، جمود والتقاط فکری آن‌ها پی برده بودید؟

ص ۳۳۸-۳۳۷: یکی از همین روز نامه های چپ، می‌گوید که ثابتی معمار سیاسی سالهای ۴۰ و ۵۰ ایران معاصر است.

ثابتی: تکلیف من با چپ‌ها روشن است.

قانعی فرد... نه. مدعی است که معمار سیاسی دهه های ۴۰ و ۵۰ تاریخ معاصر ایران. لابد زخم خورده است و چون چپ‌ها به قدرت نرسیده اند همه چیز را زیر سر شما می‌دانند.

ص ۳۴۰: یعنی حزب توده را در کنترل داشتید، چریک‌ها و مجاهدین را که نابود کرده بودید، مذهبی‌ها را آزاد گذاشتید و جبهه ملی و نهضت آزادی را رها کردید... خود به حساب حضرات شما معمار بودید. آنهم a great architect ص ۳۰۷ زیر نویس شماره ۲ یکی از مقام‌های ساواک:

"با مطالعه پرونده های فردی (چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین)... متوجه می‌شوید که هر کدام از نوعی تورم رفتاری و بیماری روانی رنج می‌برند و آن قدر در تکرار دروغ گرفتار شد اند که باورشان نمی‌شود واقعیت ماجرا چیز دیگری بود" ... ص ۵۳۵ زیر نویس شماره ۳ در مورد بارزانی گفته می‌شود که او به دستور انگلیسی‌ها به ایران آمد... [منبع نامعلوم]. ص ۵۳۹: راجع به یکی از چهره های مرموز تاریخ سیاسی کردستان ایران می‌خواستم بیرسم و آن هم عبدالرحمان قاسملو است.

ثابتی: قاسملو کمونیست بود... به هیچ وجه با وی وارد گفتگو نشدیم و با ما هم همکاری نداشته شیخ عزالدین هم در اختیار ساواک نبود [باز رحمت به انصاف تو!]. قانعی فرد: ... اما برای کنترل کردهای شورشی ایران... رسماً از بارزانی کمک گرفتید مثل ترور شریف زاده، به هر حال بارزانی در آدم کشی دستی چیره داشت مانند ترور دکتر شنوان برای میت ترکیه [گیریم که چنین بوده، خوب در این صورت آقای قانعی فرد باید از این کار بارزانی تجلیل کند که در کنترل کردهای شورشی که لابد امنیت ملی ایران را هدف قرار قرار داد بودند به حکومت شاه کمک کرده است]. ثابتی: یادم هست که شریف زاده ترور شد اما مطمئن نیستم که از طریق عوامل بارزانی ترور شده باشد.

ص ۵۴۰: قاسملو با ساواک همکاری داشت؟ ثابتی: نه، چه همکاری؟ ص ۵۴۰: گزارش‌هایی راجع به حزب دموکرات و کومله نداشتید؟ یعنی برای

اصابت گلوله قرار گرفت که البته دادگاه آلمان بعضی از مقامات جمهوری اسلامی را متهم کرد» (۸).

عبار "بیطرفی وعدم وابستگی" این آقا به خوبی از مضامین عبارات فوق آشکار است که می‌گوید: دکتر قاسملو توسط عامل موساد ترور شد و ... نه تروریست های جمهوری اسلامی، و در ترور دکتر شرفکندی دادگاه مربوطه در آلمان تنها توانست حکومت ایران را که دخالتی در آن نداشت متهم کند و نه محکوم، و هیچ عامل تروریست ایرانی و لبنانی اجیر شده حکومت ایران هم در این دادگاه محکوم نشد.

به عبارت دیگری از ایشان رجوع می‌کنیم که بعد از تکرار اظهاره های تبلیغاتی ارگان‌ها و عوامل سرکوب زمان شاه بر علیه قاضی محمد و افزودن بر لعاب آنها، و سپس ابراز تاثر و تاسف از اعدام او می‌گوید: "... امروز ۶۳ سال از آن بامداد گذشت و نه تنها کردستان بلکه ایران عزیز دوران تغییر و پیشرفت و ترقی و دور خیز به سوی فردایی روشن را آغازید" (۹)

اما این "نابه" توضیح نمی‌دهد که این چگونه آغازی به سوی تعالی و پیشرفت در کردستان و سایر نقاط ایران بوده، که بعد از ۶۳ سال، نه تنها هنوز آثار معجزات فرهنگی اجتماعی و یا اقتصادی آن، یافت و توضیح داده نشده، بلکه هر ایرانی حق طلب، همچنان مثل سابق و یابدتر از آن، به خاطر ابراز یک مخالفت ساده با حاکمیت فضای اختناق و سرکوب برکشور، و یا شرکت در یک تظاهرات صلح آمیز دستگیر و شکنجه شده، و مدنی ترین اعتراضات جمعی، سرکوبی خشن و اغلب خونینی را در پی دارد، و البته در این میان خشونت که بر علیه کرد و بلوچ و عرب و ... به کار رفته خونین تر و خشن تر از بقیه، در طول ۳۱ سال اخیر آن، ادامه داشته است. در مورد کارنامه نوشتاری قاضی فرد، اطلاعاتی در لینک‌هایی زیر (۱۰) قابل دسترسی است.

پاسخی به چند جعل

همانگونه در بالا ذکر شد قاضی فرد مدعی شده که فداییان در قبل از انقلاب تعدادی از دوستان خود را کشته اند که ۵ نفر آنها در کردستان بوده است. او می‌گوید که این اطلاعات را از مصاحبه آقای سهیل وحدتی با مهدی فتاپور درج شده در ایران امروز در سال ۲۰۰۷ گرفته است و ... جهت اطلاع، باید گفت، اولاً مصاحبه کننده آقا نبود، ثانیاً نام کوچک‌شان خانم سهیلا است نه سهیل، ثالثاً در این مصاحبه (۱۱) آقای فتاپور هرگز نگفته‌اند که سازمان چریک‌های فدایی ۵ نفر را در کردستان به دست افراد سازمان کشته است و ... این یک جعل آگاهانه و آشکار است به ابتکار آقای قاضی فرد.

هم چنین ایشان بدون حیا، داستان دیگری را هم جعل کرده‌اند بدین ترتیب که، در اردیبهشت ۱۳۵۵ چریک‌ها دو پسر بچه به نام‌های ناصر وارزنگ شایگان شام آسی را در یک خانه‌ای زندانی کرده بودند چون والدین آنها در زندان بودند، اما چون این والدین آزاد نشدند چریک‌ها آنها را به خاطر ترس از لو رفتن خودشان کشتند.

حقیقت قضیه این است که دو کودک فوق به همراه بقیه، در این خانه تیمی زندگی می‌کردند. نادر شایگان شام آسی که در واقع برادر بزرگ آنان و به نوعی پدر و سرپرست‌شان هم بود، قبلاً توسط ساواک در یک درگیری کشته شده بود و ...

اگر مقصر زندگی این دو کودک در آنجا فداییان بوده باشند، اما تیم‌های عملیاتی ساواک هم در حالیکه از وجود این دو کودک در آن خانه اطلاع داشتند، با رگبارهای مسلسل، تفنگ‌های نارنجک انداز و نارنجک دستی به آن حمله می‌کنند و نشان می‌دهند که، از بین رفتن آنها در جریان درگیری، اهمیتی برای آنان ندارد. روایات متعددی از نحوه کشته شدن این دو کودک در دست است. ساواک و کسانی از محققین وزارت اطلاعات می‌گویند که حمید اشرف قبل از فرار آنها را کشت. آقای محمود نادری محقق وزارت اطلاعات، بر اساس نوشته یک بولتن خبری درون سازمانی، مدعی است (۱۲) که حمید اشرف آنها را کشته است تا به دست ساواک که ممکن بود از اطلاعات آنها استفاده کند نیفتند. ولی او حداقل عین کپی این سند را هم منتشر نکرده، تا بتوان در خود سند و جزئیات توضیحات آن دقیق شد. اما، حتی همین بولتن خبری هم ظاهراً فقط در مورد یکی از

قاضی فرد به داخل و یا هر کشور دیگری که وی بخواهد محدودیتی وجود ندارد؟ تامین کننده بورسیه او برای اقامت و تحصیل در آمریکا برای دوره دکترا، آنها در مورد جلال طالبانی و عراق کیست؟ او درجایی می‌گوید که: "باید در زندان منظور زدن درب است" هر حاکمی برای هر محقق تاریخ باز باشد و خوش‌بختانه من این شانس را داشتم که این کار را انجام دهم (۶) "... اما توضیح نمی‌دهد که چرا این در، فقط به روی وی باز بوده، و چگونه او توانسته به حلقه محارم برخی از مسئولین در درون کشور راه یابد؟ آیا آشکار نیست که برخورداری از چنین موقعیت و تحرکی، اغلب با پشتیبانی همه جانبه نهادهای صاحب امکانات گسترده چون نهادهای خبری، تحقیقاتی و اطلاعاتی میسر می‌گردد؟

چرا و چگونه وی اغلب از دوسوی کم و بیش متضاد دوقطب با یکدیگر، یعنی حکومت جمهوری اسلامی از یکسو، و برخی مخالفان آن که در مرکز آنها طرفداران سلطنت قرار دارند، مورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌گیرد. چرا این همه کینه در وجود او نسبت به عده‌ای در وجود او، تلنبار شده است، که می‌گوید "... در نابودی ایران و ایرانی، تفاوتی بین اعراب و تجزیه‌طلبان نمی‌بینم، و این ۲ فرقه را هم ضد انسان و ایران می‌شناسم [تاکید از من است]، خواهان دفاع از آب و خاکم و سنگ‌سنگ ایرانم (و امثال شاپور بختیار که در کنار صدام حسین نشستند تا به ایران حمله شود، نمی‌توانند بر این بت باشند). دیگر وقت پاسخ به انسان‌هایی موزه‌بی را ندارم وقت برنامه‌های تلویزیونی محدود بوده و شاید ابهاماتی پدید آمده باشد که طبیعی است و انشالله کتاب را بخوانند، خواهند یافت حقیقت ماجرا را. و شما با این فرمایش‌ها، به قول پیر مقتدایم داریوش همایون (مشت بازی با سایه می‌کنید) "... لینک این اظهارات در رادیو کوچه <http://radiokoocheh.com/article/149492> آیا تبلیغ افکار نژاد پرستانه در آمریکا قانوناً مجاز است که گرداننده "رادیو کوچه" مانعی در پخش نظریات ضد اعراب و ضد کرد، آقای قاضی فرد ندیده اند. شاید همین نگرش افراطی به اعراب و کردهای هموطنی که او آنها را تجزیه طلب معرفی می‌کند، دلیل حمایت و پشتیبانی طیفی از سلطنت طلبان از او باشد؟ چگونه است که ناگهان داریوش همایون به پیر مقتدای او تبدیل می‌شود؟ آیا این یک فرصت طلبی سیاسی است که تصادفاً و به هر دلیلی بر زبان او جاری شده است؟ یا بخشی از یک راهبرد هدایت شده از تهران؟ مفید خواهد بود که نگاهی به چند فرقه از اظهارات او بکنیم تا بتوانیم در مورد جدیت ادعای عدم وابستگی تامل کنیم.

«و سرانجام [قاسملو] در سیزده ژوئیه ۱۹۸۹ در وین ترور می‌شود. گرچه همه تلاش‌ها برای این بود که انگشت اتهام به سوی جمهوری اسلامی ایران دراز شود و مصطفوی و بزرگیان و جعفری صحرا رودی را قاتل بنامند اما امروزه روز سرخ موساد و همکاری گروه کرد رقیب در ترور هم نمایان می‌شود که به دور از هیجان باید رد پای یک کرد هم حزبی قاسملو را به میان کشید که بنا به نوار ویدئویی، توجیه‌اش در جلسه محرمانه سفارت بود که تفاهم قاسملو با جمهوری اسلامی ایران به ضرر منافع اسرائیل تمام می‌شود [یک معادله چند مجهولی. این سرخ موساد کجاست، مضمون نوار چیست، آن شخص کیست، و گیریم هم اینها درست این اطلاعات چگونه در تملک وی قرار گرفته است؟ ... او چه موقعیتی دارد که برای اولین بار اخباری را که تا به حال در دسترس کسی نبوده به دست آورده است؟] ...

وی که به همراه مسعود بارزانی در آن دوران در وین به سر می‌برد، پس از ترور اسطوره‌ای مانند دکتر قاسملو، انگار فرصت حیات سیاسی دوباره یافته است. افسوس مصالح فعلی سیاست منطقه‌ای، شاید مانع افشای نام اوست که روزی در تاریخ ثبت خواهد شد. قاسملو در حالی ترور شد که ویزای نخست ورود به آمریکای اش را گرفته بود و هفته ای پس از دیدار، قرار بود برای نخستین بار پا به خاک آمریکا بگذارد که شاید اگر رخ می‌داد، مسیر سیاسی وی تغییر می‌کرد. از ۱۹۸۹ تا ۲۰۱۰ را می‌توان دو دهه‌ای نامید که حزب، مسیر نابودی را می‌گذراند و تنها به رویای فروپاشی جمهوری اسلامی ایران می‌اندیشد که چاره‌ای برای خود بیابد. در ابتدا در وضعیتی مشابه ترور قاسملو، دکتر سعید شرفکندی در نشست به همراه نمایندگان حزبی در رستوران میکونوس در برلین در سال ۱۹۹۲ مورد

قدرت ساواک داستان بافی کند. در هر حال، اعتبار جزئیات ادعاها، و چندان و چون، روایات دیگر او را در پرتو این نمونه ها، باید با دقت بیشتری مورد ارزیابی قرار داد.

۳۱ ماه می ۲۰۱۲ ۱۱ خرداد ۱۳۹۱

پانویسها:

- ۱- <http://www.youtube.com/watch?v=bTA0hsWTy9M> لینک برنامه افق
- ۲- <http://www.kankashtv.com/p/view.php?objnr=93> نامه زندانیان رژیم سلطنت به صدای امریکا
- ۳- لینک مصاحبه اول و دوم با تلویزیون اندیشه
- ۴- <http://www.youtube.com/watch?v=h2DVQB6aXxg&feature=youtu.be>
- ۵- <http://www.youtube.com/watch?v=-dg-uHO5fzk&list=UUvE9XsvtpdSfKs60AmH1ZrQ&ind>
- ۶- <http://news.gooya.com/politics/archives/2007/10/063831.php>
- ۷- <http://www.youtube.com/watch?v=1OzTnhkfljY&feature=relmfu>
- ۸- <http://radiokoocheh.com/article/149492>
- ۹- <http://radiokoocheh.com/article/149492> پاسخ به سروش (دیباغ) اشکوری و بازگان و سپاس از دکتر بنی صدر.
- ۱۰- لینک های a تا r مربوط به ایرادات مطروحه از سوی منتقدین قانعی فرد و پاسخ‌هایی اوست.
- ۱۱- <http://radiokoocheh.com/article/149492> رندی گفت حسودی و رقیبی رنجید
- ۱۲- <http://www.rahesabz.net/story/49343/>
- ۱۳- http://opac.nlai.ir/opac-prod/search/briefListSearch.do?command=FULL_VIEW&id=660096&pageStatus=0&sortKeyValue1=sortkey_title&sortKeyValue2=sortkey_author
- ۱۴- در باره کتاب سروش مردم در سایت چاوش <http://majid444.persianblog.ir/post/45/>
- ۱۵- نقد کتاب سروش مردم در سایت سرای مهر و اغاط جاگی کتاب <http://tasak.blogfa.com/post-1.aspx>
- ۱۶- در باره سروش مردم و ادعاهای قانعی فرد <http://members.aon.at/riovoco/soroosh.html>
- ۱۷- سایت موسیقی هنر ایران، شجریان، سروش مردم را تایید نمی‌کنم! <http://www.persianartmusic.com/content/view/589/28/>
- ۱۸- پاسخی از عرفان قانعی فرد به منتقدین کتاب سروش <http://www.persian-language.org/conversation-21.html>
- ۱۹- چگونه شجریان را ندانسته با عشق رنجاندم http://yarsan.web.surftown.se/Matalb_Azad/DR.Ehrpane/shajaryan.htm
- ۲۰- اعتراض و جنجال در جلسه ی نقد کتاب جلال طالبانی <http://kurdishperspective.com/read.php?id=1050>
- ۲۱- طالبانی: خاطرات منتشر شده ام در ایران بی اعتبار است <http://www.atynews.com/fa/news/21546/>
- ۲۲- تصریح طالبانی بر عدم تایید خاطرات منتسب به او در ایران توسط عرفان قانعی فرد <http://www.calameo.com/read/000163913c250c5119e25>
- ۲۳- روناک یاسین وجود خارجی ندارد http://www.kurdistanet.org/net/index.php?option=com_content&view=article&id=14058:2010-08-10-19-54-01&catid=18:hemereng&Itemid=159
- ۲۴- هدف آگاهی دادن به ماهیه است (در مورد نبودن قانعی فرد در هاروارد)؟ <http://kurdishperspective.com/readuser.php?id=2036>
- ۲۵- رایحه خوش تغلب از منوچهر کیانی <http://news.gooya.com/politics/archives/2007/10/063823.php>
- ۲۶- پاسخی قانعی فرد به منوچهر کیانی <http://news.gooya.com/politics/archives/2007/10/063831.php>
- ۲۷- نامه قانعی فرد به دانشگاه آتن <http://www.lajvar.se/nameh-ghaneifard-daneshgah-atenr.htm>
- ۲۸- پاسخی عایشه محمدی به عرفان قانعی فرد <http://radiokoocheh.com/article/150117>
- ۲۹- چرا پاسخ را جرس منتشر نکرد: <http://radiokoocheh.com/article/149492>
- ۳۰- لینک مصاحبه آقای فتاویور با خانم سهیلا وحدتی <http://www.iran-ghalam.de/2Haupt/785.HTM>
- ۳۱- <http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=6045-1>

*

کودکان صحبت می‌کند و سرنوشت کودک دیگر را معلوم نمی‌کند. از آن درگیری فقط حمید اشرف جان سالم به در می‌برد که در کتاب آقای ثابتی هم فرار او که موجب خشم شاه شده و دستور تحقیق در این مورد را داده، مورد اشاره قرار گرفته است. در زمان شاه، باید برای هر کسی که در درگیری کشته می‌شد، توسط پزشک قانونی معاینه و برگه‌ای با ذکر دلیل فوت در آن صادر میشد، مثل اصابت گلوله به قلب با ذکر نوع آن و... ترکش نارنجک به مغز و غیره... و در پرونده او در سازمان امنیت نگهداری می‌شد. معلوم نیست چه آرموچر در زمان مسولیت آقای ثابتی، و چه چند سال پیش که وزارت اطلاعات جنگ روانی جدیدی را در این مورد، برای باز نویسی تاریخ گذشته شروع کرد، چرا در این مورد سکوت اختیار شد. به راستی چرا آنها چنین برگه‌ای را منتشر نمی‌کنند! آیا چنین سندی وجود ندارد؟ بعید است بتوان چنین پاسخی را پذیرفت. اولاً از روی این برگه میتوان فهمید که این دو کودک چگونه از بین برده شدند؛ با گلوله کلت، گلوله مسلسل، ترکش نارنجک دستی، ترکش نارنجک تفنگی، سیانور، سوختن در آتش، پرت شدن از ارتفاع و ضربه فیزیکی... و ثانیاً، از روی همین گواهی‌های فوت دو کودک می‌توان پی برد که آیا اثری از گلوله‌هایی که حمید اشرف و رفقای او شلیک کرده بودند، در بدن این کودکان وجود دارد یا نه؟ چون نوع تمام سلاح‌هایی که متعلق به چریک‌ها و مامورین ساواک از سوی دیگر در آنجا مورد استفاده قرار گرفته بود، برای ساواک صد درصد معلوم بوده است. هیچ شخص منصفی به خود اجازه نمی‌دهد، بدون چنین سند محکمه پسندی در مورد مرگ این کودکان قضاوت کند، مگر اینکه مغرض باشد. اگر چنین سندی حقیقتاً موجود نباشد پس نباید تردید کرد که در آن هنگام مامورین برای فرار از مسئولیت و پاسخشویی، و استفاده از این واقعه بر علیه چریک‌ها، یا گواهی فوتی از پزشک قانونی در یافت نکرده‌اند، و یا اگر دریافت کردند، فرمالیته و بدون آزمایش و درج دقیق علت مرگ بوده، و نمی‌توانسته برای محکوم کردن چریک‌ها مدرک محکمه پسندی باشد. حتی اگر این دو کودک به دست چریک‌ها از بین رفته باشند، اصلاً به ترتیبی که آقای قانعی فرد ادعا کرده نبوده است؛ چنین داستان‌هایی فقط به درد تربیون‌های عوامفریبی او می‌خورند، نه به درد تاریخ.

با استفاده از فرصت در این جا، یک نکته دیگر را هم اضافه می‌کنم. آقای ثابتی توضیحاتی را در مورد نحوه رسیدن ساواک به حمید اشرف گفته‌اند، که صحیح نیست. دکتر رضا جوشنی وقتی برای بار اول در سال ۱۳۵۲ دستگیر می‌شود، هیچ رابطه‌ای با سازمان نداشته است که ساواک، از طریق کنترل او به حمید اشرف رسیده باشد. عین اطلاعی که به درخواست من از سوی دکتر جوشنی ارسال شده چنین است:

" دستگیری اول من بر می‌گردد به دو سال قبل از ورود من به سازمان، زمانی که من در فومنات به کار پزشکی مشغول بودم همراه با عده‌ای از دوستانم دستگیر شدم شرح این دستگیری را در بی بی سی به مناسبت چهل سالگی سازمان گفتم که چه ترکیبی از افراد بودیم. در آن زمان دستگیری من و نیز پس از آزادی من از بازداشت، بهروز ارمانی هنوز در زندان بود پس از آنکه بهروز از زندان آزاد شد و ما در تماس باهم قرار گرفتیم تا مدتها همچنان در فومن کار می‌کردم در این دوره تا انتقال به تهران من با بهروز رابطه تلفنی نداشتم "

تلفن دکتر جوشنی قبل از دستگیری دوم او برای رسیدن به بهروز ارمانی و بقیه تحت کنترل بوده است، اما این تلفن نه مسقیماً بلکه فقط به عنوان تلفن واسطه برای تبادل سلامتی مابین حمید اشرف و بهروز ارمانی، به واسطه دکتر جوشنی استفاده می‌شده است. داستانی که آقای ثابتی توصیف کرده است، اگر راست باشد یک صحبت تلفنی بدون واسطه بین حمید اشرف با بهروز ارمانی بوده است.

آیا آقای ثابتی هنوز هم می‌خواهد اطلاعات غلط به خورد مخالفان خود داده، و آنها را همچنان سردرگم در مورد کشته هایشان نگهدارد؟ و یا اینکه گذشت زمان و سن، اثر خود را در محو خاطره های وی باقی گذاشته است؟ چرا ایشان نخواستند توضیح بدهند، بالاخره ساواک چگونه به پنهان گاه نهایی حمید اشرف دست یافت؟ شاید هم واقعاً رسیدن به او، یک تصادف بوده است که در این صورت طبیعی است که آقای ثابتی برای نشان دادن

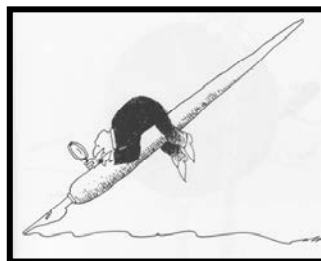
آر ش شماره‌ی ۱۰۸

دامگه حادثه یا دام چالهی "محقق تاریخ معاصر"

برای مجریان و برنامه‌گذاران مبتدی رسانه‌های اپوزیسیون خارج از کشور

عرفان قانعی فرد کیست و در پی کدام اهداف در کوچه‌های باور مردم پرسه می‌زند؟

پرویز ثابتی کیست و وا گوئی احکام امنیتی‌اش در پس دهه‌های ماضی، گزاره‌ی کدام خبر شوم است؟



کیوان سلطانی

این روایت، مصاحبه‌کننده‌ی همانی را می‌پرسد که مصاحبه‌شونده می‌خواهد از او پرسیده شود. سوالات وجه استغفامی خود را نیز از دست می‌دهند و انگار پرسشگر و پاسخگو با توافق قبلی می‌خواهند موضوعی را بیان دارند. تنها در یک مورد و آن هم گوئی قانعی فرد با سماجت می‌خواست از ثابتی که بارها به اصطلاح فوتبالیست‌ها دریباش داده بود، جوابی برای کار فرمایش بگیرد و آن هم که آیا ثابتی و هویدا بهائی هستند/ بودند یا خیر و اگر نیست پس چرا چیزکی هست که می‌گویند؟ و ثابتی با اکراه مجبور به شکافتن طولی و عرضی شجره‌نامه خود و هویدا می‌شود و خاطر جمع‌اش می‌کند که دین باور نیست. ثابتی هیچ‌گاه به چالش کشیده نمی‌شود که برای ادعاهای ادله‌ی هم بیاورد که مثلاً اگر بیژن جزنی و یاران در بزرگ راه شاهنشاهی از ماشین حامل آنها پائین پریدند و علی‌رغم داشتن دست بند و پابند خود را به بالای تپه‌های اوین رساندند، اولاً چرا در این بزرگراه شلوغ کسی آنها را با آن وضعیت استثنائی مشاهده نکرد و یا در این که اگر آنها در حال فرار بودند و به آنها تیر اندازی شد، چرا گلوله‌ها از روبرو بدن قربانیان را سوراخ کرده بود، و نه از پشت. این سوالات برای مصاحبه‌کننده و مصاحبه‌شونده و مجریان تلویزیونی محلی از اعراب ندارد. آنها همه‌گی به ضرورت تاریخی مقابله با کمونیسم به هر قیمت، اتفاق نظر دارند، و تحریف تاریخ که برای حفظ وطن از دسترس و حمله‌ی کذائی "بلشویسم"، که راه دوری نمی‌رود!!

نگاهی به شیوه‌ی پردازش تلویزیون اندیشه و فرامرز فروزنده، مجری برنامه‌ی هم صدائی آن و نیز مطلب عباس شکری مندرج در نشریه‌ی شهروند چاپ تورنتو، شماره ۱۹ آوریل سال ۲۰۱۲ حکایت غریبی است از این مجالست و مؤانست اهل بخیه‌ی دوران جنگ سردی.

عرفان قانعی فرد به خواننده و بیننده معرفی نمی‌شود... حداقل انتظار از یک ژورنالیست نیمه حرفه‌ای این است که به خوانندگان بگوید که ایشان کیست و شأن نزول انتخاب ایشان برای گرفتن میکروفون و طرح دیدگاه‌هاش از دریچه‌ی این رسانه چیست؟

فرامرز فروزنده، مجری برنامه‌ی هم صدائی و برنامه‌گذار تلویزیون "اندیشه"، نبوغ خود را در این تبیین، این گونه به بیننده‌اش نشان می‌دهد: ایشان می‌گویند که تا ساعت ۳ بعدازظهر همان روز ذهن‌اش مشغول تهیه‌ی برنامه‌ی در باره‌ی طرح توطئه‌ی ترور سفیر عربستان سعودی در آمریکا (توسط تروریست‌های اعزامی رژیم جمهوری اسلامی) بوده، که با تلفن "یکی از شخصیت‌های مهم معاصر ایران"، که تأکید می‌کند که از آوردن نام ایشان نیز معذور است، برنامه‌اش عوض می‌شود. (۲)

آن چه در پیرامون چاپ خاطرات پرویز ثابتی در خارج از کشور قابل تأمل است، نحوه‌ی پرداخت رسانه‌های خارج از کشور به این موضوع است. این که پرویز ثابتی، در ۳۳ سال گذشته چه می‌کرده، به چه علت و کدام ضرورت امروزه روز مطرح می‌شود، و چرا حالا در عنفوان یک جنگ عن قریب؟ و تا امروز ایشان تجربیات امنیتی خود را در اختیار کدام مؤلفه‌ی کدام حرکت و یا ضد حرکت اجتماعی قرار می‌داده و یا نمی‌داده، سری سوال‌های یک معما است.

ایشان به عنوان یکی از چهره‌های علنی یک سازمان امنیتی متعلق به دوران جنگ سرد که آوازه‌ی مخوف بودن آن از و رای دهه‌های ماضی هنوز بر وجدان بشریت سنگینی می‌کند، مطرح است.

به دلایلی ملموس، دستگاه حاکمه‌ی پیشین، تاج و تخت خویش را، املاک محروسه و نیرو و نیز دستگاه عریض و طویل سرکوب را به ارث برای رژیم جمهوری اسلامی در ایران به جا گذاشت، اما قبل از آخرین لرزه‌های اجتماعی که بساط ایشان را برچید و ملایان دست پرورده‌ی خویش را بر اریکه‌ی قدرت نشاند، این الماس امنیتی را از دسترس خارج ساخت، چرا که اطلاعات ایشان از شدت و حدت سرکوب‌ها و چپاول‌ها بیش از آن بود که به دلداری ژنرال هایزرها خاطر جمع شوند، که آب از آب تکان نخواهد خورد.

و، ایشان در کشوری مأوا گزید که امن‌ترین پناهگاه برای کسانی با کارنامه‌ی این چنینی است. در کشوری که اورلاندو باش که چندین کشور خواستار استرداد وی برای محاکمه، می‌باشند، و متهم به قتل‌های بی‌شمار، بمب گذاری و انفجار هواپیمای مسافربری پرواز ۴۵۵ خط هوائی کوبا که منجر به کشته شدن تمام ۷۷ سر نشین آن که شامل نوجوانان اعضای تیم شمشیر بازی کوبا، شهروندان کوبایی-آمریکائی و پنج شهروند کره شمالی بودند، گردید. (برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به ۱-*) اما ایشان از سال ۱۹۸۸ در ایالات متحده آمریکا اقامت دائمی گزیده و زمانی که جورج واکر بوش (پدر) رئیس جمهور بود، رسماً درخواست دولت کاستاریکا را برای استرداد ایشان و محاکمه در آن کشور رد کرد و به ایشان در آمریکا امنیت داد و در میامی مستقر شد. می‌خواستیم بگویم که پرویز ثابتی به جانی آمده است که چنین کسان را با این کارنامه‌ها عزیز می‌دارند.

تعجب و تأسف اما در نحوه‌ی پردازش رسانه‌های اپوزیسیون به این موضوع است. "نویسنده" و یا ماشین‌کننده‌ی کتاب {۶۶۶} صفحه‌ی "در دامگه حادثه" کسی است به نام عرفان قانعی فرد. در این کتاب که عندالزوم بایستی با فرمات سوال و جواب باشد، بیشتر به صورت یک بازجویی ارتقائی ثابتی از خود است. در بیشتر

این "شخصیت مهم معاصر ایران" به آقای فروزنده می‌گوید که "یک شخصیت جوان، آگاه، مطلع و کارشناس، تحلیل‌گر و نویسنده برای ۴۸ ساعت در لس آنجلس است، حیف است که شما با ایشان گفتگویی نداشته باشید." آقای فروزنده اما اندیشه نمی‌کند که ایشان کیست؟ اگر ایشان محقق تاریخ معاصر است، چرا چون خبر نگار خانه‌زاد جمهوری اسلامی همیشه در معیت سپاه و امنیتی‌های رژیم و با تدابیر لجستیکی آنان در حرکت است.

همین سفارش برای برنامه گذار محترم کافی بوده است و ایشان را با صفات غلو آمیز فوق و چندی عنوان و پلاک ذرع نکرده و به مترائز نداده به استودیوی خود دعوت می‌کند. پذیرش این القاب و عناوین سفارشی، برنامه گذار را از وظایف خود غافل و یکسره شیفته‌ی سنجایی نداشته‌ی این "محقق تاریخ" معاصر می‌کند. خود را بی‌نیاز از حداقل پرسه‌ئی در اینترنت و یا سایر منابعی که سر نخ از رد پای ایشان را به دست بدهد، می‌بیند. و یا گوش شیطان کر اندک تفحصی در مورد گذشته‌ی ایشان و یا جستاری کوتاه در نشریات منتشر شده در ایران و در اینترنت، برایشان عیان می‌شد که عقبه‌ی قانعی فرد به کجا می‌رسد.

فرض کنیم که آقای فروزنده، فراغتی نداشتند که غوری در نشریات زده و یا پرسه ی کوتاهی در اینترنت که مثلاً آقای قانعی فرد کیست، آیا همان شخص مورد نظر سفارشی "شخصیت مهم ایران معاصر" است یا کسی سواى آن شخص معهود و نی آراسته به احسان پیش تر گفته شده، یعنی محقق و کارشناس و فرهیخته و قص علیهذا.

زیرا اندک جستاری در پیرامون ایشان و احوالات قانعی فرد، آشکار می‌کرد که ایشان فرزند برهان قانعی فرد، فرماندار شهر مریوان و همکار رژیم جمهوری اسلامی در بحبوحه ی سرکوب ها در کردستان و لشکر کشی به کردستان برای سرکوب جنبش آزادی خواهی آن دیار بوده و عرفان با تشویق پدر به بسیج دانش آموزی می‌پیوندد، و سپس ایشان با "بورسیه" ی سپاه پاسداران به دانشگاه می‌رود. مثال های فراوان در مورد این "دانش" آموخته گان بورسیه ئی می‌توان زد، از خیل اصلاح طلبان حکومتی تا بعض سردمداران رژیم تازیانه و دار. اما نزدیک ترین مثال شخص فرمانده ی سابق سپاه پاسداران "دکتر" محسن رضائی است که ارادت قانعی فرد به محسن رضائی فقط در گشت های مشترک در کردستان زیر چکمه ی رژیم ایشان نیست. محسن رضائی نیز بعد از رهبری سپاه در جنگی که به شکست سیاست های جمهوری اسلامی کشید و خمینی جام زهر را به مثابه پذیرش قطعنامه ی صلح قبول کرد، ایشان نیز با بورسیه ی سپاه به مکتب رفت. از دیگر ارتباطات قانعی فرد با دستگاه سرکوب، چاپ دست نوشته های قانعی فرد علیه جنبش آزادی خواهی مردم کردستان، در سایت های منسوب به رضائی مانند "بازتاب" و "تابناک" است. این که قانعی فرد از هم کاران روح اله حسینیان در "مرکز اسناد جمهوری اسلامی" است، از رموز خفیه ی روزگار نیست. مطالب ایشان در سایت امنیتی رژیم به نام دیار ونادیار* ۳ و ۴* و ۴*** که به زبان کردی و فارسی فعالیت دارد، تحت عنوان تاریخ کردستان چاپ و منتشر می‌گردند.

شاید برای فروزنده مهم نباشد، که کردها به کسانی که منافع جمعی مردم را به دشمنان قسم خورده ی انسانیت یعنی امثال سران رژیم جمهوری اسلامی می‌فروشند، جاش می‌گویند. جاش کسی است شاید شباهتی به ظاهر با انسان برده است اما برای تطمیع مطامع چپاول گران آزادی، دستان ابلیس پیروز مست را به گرمی می‌فشارند. و این که جاش ها سایت دیار و نادیار را می‌گردانند و عرفان قانعی فرد نیز کسی است در این سایت علیه انسان، علیه اراده ی انسانی برای رهائی، علیه فرزند کمانگرها و شیرین علم هولی‌ها که همین روزها دومین سالگرد پرپر شدن آنان است، مطلب می‌نویسد. جالب است که وزارت اطلاعات "رونمایی" از کتاب خاطرات جلال طالبانی - پس از ۶۰ سال - در سالگرد اعدام جنایت کارانه‌ی شیرین و فرزند یاران، یعنی نهم ماه می برابر با نوزدهم اردیبهشت، برگزار کرد تا به نوعی به جنبش آزاد خواهی مردم ایران دهان کجی کرده باشد.

فرض کنیم آقای فروزنده به هیچ کدام از حقایق ذکر شده اشراف نداشته است. می‌توان چنین فرض کرد، چنان که در شاخه‌های علوم برای تبیین

یک موضوع و یا استنتاج حکم، فرض و یا فرضیاتی قائل می‌شوند. باری، ایشان لابد به زبان کردی آشنائی ندارد و رغبتی هم نداشته که مطالب ایشان را به فارسی مثلاً پی‌گیری کند. اما چگونه ایشان متوجه ردیف کردن مواضع رژیم جمهوری اسلامی، تحت عنوان تحقیق در تاریخ معاصر نشدند؟! ادبیات سرکوب و واژه‌گان رژیم را در مورد مجاهدین، کمونیست ها و سازمان و گروه‌های کرد به کار می‌برد، و به آنها منافق، و تجزیه طلب و نوکر بیگانه می‌گوید، و فروزنده هم نمی‌پندارد که ایشان اگر ککی به تنیان ندارد چرا به عنوان یک محقق تاریخ جریانات سیاسی را با همان اسمی که خود را می‌نامند، یاد نمی‌کند؟.

به طور مثال ترور زنده یاد عبدالرحمن قاسملو را "نتیجه‌ی حاصله از یأس حاصله در جنگ ایران و عراق و حاصل رقابت و درگیری درونی" می‌داند و یا ترورهای برلین را که دادگاه میکونوس در یک اقدام منحصر به فرد بعد از یک بررسی چند ساله و مشاهده و استماع شهود فراوان، جمهوری اسلامی و سران آن را به نام به عنوان دست داشتن و آمریت در قتل محکوم شناخت، را به سخره می‌گیرد و آن را به اقدامات گروه های رقیب نسبت دهد، یعنی همان مواضع اعلام شده و مضحک جمهوری اسلامی.

قانعی فرد، حرف خمینی را در مورد این که "قربانیان و همفکران‌شان یکدیگر را شکنجه می‌کنند"، تا تبلیغات علیه رژیم راه بیندازند، را نشخوار می‌کند و پرویز ثابتی آن را در برنامه افق صدای آمریکا (۵) در مورد قربانیان شکنجه در ساواک و با همان لحن اعلام می‌دارد اما فروزنده حتی ابرویی بالا نمی‌اندازد که اینهمه این همانی در مواضع از کجا می‌آید؟ بایستی منتظر می‌ماند تا قانعی فرد مثل سردار مدحی به ایران می‌رفت تا گردش در بیاید؟ در وزارت فحیمه ی اطلاعات برایش شوی تبلیغاتی راه بیندازند، آنگاه متوجه شود؟

وقتی قانعی فرد جنبش سپاهلک را تروریستی می‌خواند، و حرف‌های مهمل ثابتی را در مورد سازمان های سیاسی، یعنی سازمان مجاهدین خلق ایران، سازمان جریک های فدائی ایران، کومله و حزب دمکرات کردستان ایران را تروریستی و وابسته به بیگانگان خوانده را تکرار می‌کند، نبایستی آقای فروزنده که سرود برنامه‌اش سرآمد زمستان است، کمی به صدق گفتار و بی طرف بودن آقای تاریخ نویس جوان معاصر شک کند؟ البته هیچ محقق و تاریخ نویسی بی طرف نیست. اما این هم یکی از آن بد آموزی‌های ژورنالیسم سطحی‌گرایانه در ایران است و در این مجال به آن نمی‌پردازیم. اگر آن آقای "شخصیت مهم معاصر" یک جزوه‌ی کم حجم در مورد تاریخ نگاری خوانده بود با چنین القابی این مهره‌ی سوخته‌ی وزارت اطلاعات را به عنوان الماس بدخشان عرصه‌ی تاریخ نویسی ایران به مجری تلویزیونی مبتدی، قالب نمی‌کرد. آیا نباید به این "شخصیت مهم معاصر" آقای فروزنده شک کرد؟

ثابتی در برنامه‌ی افق رادیوی فحیمه‌ی صدای آمریکا (ایضاً*۵) در مورد دروغ بودن تجاوز به زندانیان سیاسی، با لحن لمپن-معاپانه‌ئی در مورد هما ناطق صحبت می‌کند، قانعی فرد در تلویزیون اندیشه آن اباطیل را تکرار می‌کند، و فروزنده با ایشان هر و کر می‌کند. ثابتی دروغ می‌یافتد، زنجیر وار آن را در کتاب و در مصاحبه تلفنی‌اش با صدای آمریکا تکرار می‌کند که خانم اشرف دهقانی خودش اذعان کرده است که کتاب حماسه‌ی مقاومت ایشان ۷۰ در صد آن دروغ است، و صرفاً جنبه‌ی تبلیغاتی علیه رژیم گذشته داشته است. ایشان منبع خبر را در کتاب در دامگه حادثه علی رضا نوری زاده معرفی می‌کند. علی رضا نوری زاده که زبانش در این سال‌ها ماهی‌وار به کار و شناور بین ناسخ و منسوخ بوده است، خودشان را در پروژه اطلاعاتی سردار مدحی همگی بیاد داریم، که روزی ایشان را محقق و دریائی از اطلاعات می‌دانست، اما چون پرده بر افتاد، او آوای یافتم یافتم‌اش بالا گرفت که از همان اول من ایشان را می‌شناختم که بلوف می‌زند، و به روی مبارک هم نمی‌آورد که به اعتماد کسانی که برنامه‌ی ایشان را به عنوان کسی که با رژیم ایران مخالف است خیانت کرده است. ثابتی می‌گوید که علی رضا نوری زاده، بعد از انقلاب به ستاد سازمان چریکها در خیابان میکده رفته و ضمن هم دردی با ایشان، در کمال تعجب با واکنش اشرف دهقانی روبرو می‌شود که ۷۰ درصد آنها را من دروغ یافتم!! البته که مرغ پخته نیز از این چاخان بی مزه فقهقه سر می‌دهد. احتمالاً

رژیم اعم از اصلاح طلب و اصول گرا در انعکاس این دستاورد، که قانعی فرد با "زرنگی" ثابتی را وادار به صحبت کرده است، داد سخن داده‌اند. پایگاه خبر رسانی قانون در متن گزارش خود به نقل از قانعی فرد، خبر از چاپ کتاب در دامگه حادثه در تهران را می‌دهد:

"نشست نقد کتاب در دامگه حادثه، روز دوشنبه ساعت ۳ بعداز ظهر در محل موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران و با حضور استادان تاریخ، خبرنگاران، نمایندگان از موسسات مطالعاتی و افرادی همچون عزت شاهی (عزت‌الله مطهری)، از مخالفین حکومت پهلوی که ۱۵ سال را در زندان‌های پهلوی گذراند و مهدی طالقانی (فرزند مرحوم آیت‌الله طالقانی) برگزار شد. به گزارش قانون «در دامگه حادثه» خاطرات پرویز ثابتی مدیر امنیت داخلی ساواک در گفت‌وگو با عرفان قانعی فرد است که در امریکا منتشر شده و انتشار آن در رسانه‌ها بازتاب گسترده‌ای داشته است. به گفته قانعی فرد، نشر علم به زودی این کتاب را در ایران نیز منتشر خواهد کرد"

ثابتی و قانعی فرد، منکر وجود شکنجه در زندان‌های رژیم‌های پهلوی و جمهوری اسلامی می‌شوند، تجاوز در زندان‌ها را انکار می‌کنند، سازمان‌های سیاسی را خود عامل شکنجه‌ی اعضای خود معرفی می‌کنند. و اتفاقاً رژیم جمهوری اسلامی نیز چنین مهملاتی را می‌

بافد، دست اندرکاران رسانه‌ها نیز از آنها در مورد این اظهارات چیزی از آنها نمی‌پرسند. قانعی فرد با اشاره به مورد رویا طلوعی، اشاره می‌کند به کسی که چهار روزنامه در رابطه با زنان در کردستان در آورده و به آمریکا آمده و با سرهم بافتن داستان دروغین شکنجه و تقاضای پناهندگی از آمریکا می‌کند. کسانی که موضوع رویا طلوعی را دنبال کرده باشند، عین همین گفته‌ها در اظهارات سر و شاخ‌های متعین رژیم ج.ا. مانند سخنگویان وزارت اطلاعات، و یا مطالب سایت‌ها و روزنامه‌های رژیم چون سایت بازتاب و یا روزنامه‌ی کیهان حسین شریعتمداری ردیابی می‌یابند که در مورد ایشان گفته‌اند. قانعی فرد سازمان مجاهدین خلق ایران را متهم به قصد ریختن سم به منبع آب شیرین تهران می‌کند، و یا کمونیست‌ها را به آتش کشیدن روستاها!! دریغ از یک پرسش و یا چالش که مستندات ایشان چیست؟ کدام منبع آب؟ چه گاه و کدام روستا؟ سئوالی از ایشان پرسیده نمی‌شود. (*۹)

قانعی فرد در مورد اعضای سازمان مجاهدین مستقر در عراق (که توسط سازمان ملل و نیروهای اشغالگر عراق به عنوان پناهنده پذیرفته شده‌اند) ظاهراً در لفافه‌ی دلسوزی می‌گوید بایستی آن‌ها را نجات داد!!، اما طرح ایشان برای نجات همان "برگرداندن آنان به ایران" است. غیر از این مجریان مبتدی کیست که نداند که این موضع رسمی حکومت جمهوری اسلامی بوده است و در ۱۰ سال گذشته بارها آن را علناً عنوان کرده‌اند. می‌توان با سازمان مجاهدین خلق و سیاست‌هایشان مخالف اصولی بود، اما اصول هم می‌گوید که از حقوق حقه‌ی بین‌المللی پناهنده‌گان دفاع بایستی کرد. اگر مصاحبه‌کننده‌گان با الفبای کاری را که بدان سرگردمند یاد گرفته بودند، همین نشانه‌ی راه کافی بود تا دوغ از دوشاب تشخیص داده شود.

فرامرز فروزنده، نظر قانعی فرد را در رابطه با شکنجه و اعدام کمونیست‌ها می‌پرسد (یاضاً *۹) و قانعی فرد به نقل از ثابتی می‌گوید که "ما ایرانی‌ها یک شانس بزرگ آوردیم که ایران هرگز به دامن کمونیسم نیافتاد" و اضافه می‌کند که "فراموش نکنیم که روحانیت و توسعه‌ی تفکر اسلامی در ایران باعث دیوار حائل‌ئی علیه کمونیست‌ها شد که در واقع مردم ایران را نجات داد." و عجیب نیست که همین اباطیل یک عنصر امنیتی، جناب مجری به ظاهر دموکرات را قانع کند، زیرا قبلاً هر دو در خلال این گفت و گو توافق بر "ضرورت وجودی سازمان اطلاعات و امنیت برای هر کشوری" و نیز در تروریست خواندن آزادی خواهان و مبارزینی که هزار هزار توسط همین کوتوالان قلاع امنیت و داغ و درفش حاکمیت ملی، و در راه آزادی ایران، به خاک افتادند، متفق‌القولاند. آنها در واقع رسم الخط واحدی برای این گفت و شنید خویش بر می‌گزینند. فروزنده که قانعی فرد را آزاد گذاشته بود که جنبش آزادی خواهی مردم کردستان را مورد تهاجم قرار بدهد، اما وقتی کسی از فعالین کرد روی خط آقای فروزنده می‌آید که افتراات قانعی



نشست نقد «در دامگه حادثه» روز دوشنبه ساعت ۳ بعد از ظهر در محل «مؤسسه مطالعات تاریخ ایران» در تهران.

ثابتی نیز که امنیتی با هوشی است به دروغ بودن این حیل‌های بی‌مقدار پی برده است، اما حالا که برای تطهیر ساواک تحت رهبری‌اش اقدام کرده، می‌خواهد از این مزاح بی‌مقدار جناب نوری زاده سود ببرد.

اما نه برای صدای آمریکا و مجری آن سیامک دهقانپور، یافتن حقیقت مهم بود و نه برای قانعی فرد نویسنده و یا فرامرز فروزنده‌ی مجری و عباس شکری روزنامه نگار، چرا که ابتدا به ساکن اینان تکذیب رسمی "سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را نادیده گرفتند، (*۶) و نه تنها سایت‌های متعلق به این جریان سیاسی، که اشرف دهقانی هنوز در این سازمان فعالیتش را ادامه می‌دهد، قابل دسترس هستند، بلکه سایت اشرف دهقانی هم قابل دسترس و الفبای روزنامه نگاری حکم می‌کرد که آقایان سرکی هم به آنجا می‌زدند، و از شخص ایشان صحت و سقم مطالب را قبل از حلوا-حلوا کردنش جویا می‌شدند. (*۷)

رژیم جمهوری اسلامی نیز در آن پروژه‌ای که بعدها به نام "الماسی برای فریب" نام گرفت، از آن که مدت‌ها این تلویزیون و رسانه‌ها و اپوزسیون به اصطلاح برانداز را مجل کرده بود و در کنفرانس‌هایشان پای مهملاتش نشسته بودند و برایش قبای رهبری عملیات دوخته بودند، در یک شوی تبلیغاتی از نفوذی خود بنام سردار محمد رضا مدحی با عنوان "الماسی برای فریب" رونمایی کرد، و به قدرت سازمان اطلاعات‌اش غره بود و با تبختر اعلام کرد که چگونه به "محلل یاران" راه یافته است. اعضای محفل یاران اما به جای پذیرفتن مسئولیت چنین اهمال کاری، به کی بود کی بود من نبودم دست یازیدند. اگر این افتضاح رسانه‌ای در غرب رخ می‌داد، که مثلاً یک مجری تلویزیونی، و یا مدیریت رسانه‌ای کافی این چنینی در نشان دادن جای دوست و دشمن به بیننده و یا خواننده گان ش، می‌داد، مراتب کنترل آسیب و یا مدیریت بحران برای تصحیح این سوتی، مراحلی از پوزش خواهی از بیننده‌ها تا استعفا‌ی شخص مخبط و یا قبول اشتباه و پرداخت تاوان را در دستور کار می‌گذارند. اما رسانه‌های ما از چنین رویکردی برای تصحیح اشتباهات سهوی و یا عمدی حادث، گریزانند. شهرام همایون، که صاحب امتیاز تلویزیون کانال یک و مجری اصلی تلویزیون خود و مدعی مبارزه با رژیم است، بعد از آن که سردار محمدرضا مدحی در تلویزیون رژیم ظاهر گشت و از طرح وزارت اطلاعات برای نفوذ در اپوزسیون گفت، به جای آن که به بیننده‌هاش بگوید برای آن که ماموران رژیم را ماه‌ها هر شب به خانه‌های آنان می‌برد، متأسف است، انتقادات طرح شده‌ی کسانی را که گفته بودند که شخص ایشان برای چنین اشتباه فاحشی در یک برنامه‌ی علنی از خود انتقاد کند، را "خزعبلات" نامید.

قانعی فرد اکنون به تهران بازگشته است (*۸)، در موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران وزارت اطلاعات که از قبل نیز در آن جا همکار بوده، جلسه‌ی نقد و بررسی برگزار کرده، رسانه‌های وابسته به جناح‌های مختلف و ملون آرش شماره‌ی ۱۰۸

فرد را به چالش بکشد، با دشمن خوئی تمام ایشان را شماتت نکوهش می کند (۱۰*)

قانعی فرد سرکوب و اعدام و سیاستهای جمهوری اسلامی را در کردستان توجیه نموده و مسؤولیت سرکوب را هم متوجه سرکوب شوندگان می‌داند. اعدام معلم انسان دوست فرزاد کما نگر را نه با جمهوری اسلامی که به حزب حیات آزاد کردستان یا پژاک می‌داند. مسؤولیت اعدام شیرین علم هولی را که حتی دادستان رژیم نیز اعتراف کرده بود که "نامبرده به خاطر برادرش در زندان است اگر محل اختفای برادرش را بگوید آزاد می شود" را به گردن شیرین و احزاب و سازمان های کردستان که در یک جنگ تدافعی ۳۳ ساله برای دفاع از خود و مردم خود به مقاومت مسلحانه دست زده اند، می اندازد. قانعی فرد برای این که کسی در مورد ماهیت و سیستم ارزشی مورد علاقه وی اشتباه نکند، در مصاحبه‌ی با اکا نیوز در برابر این اتهام که ایشان یعنی قانعی فرد، نفر دوم وزارت اطلاعات ایران است، می گوید: "کاش یک گرد به این پست و مقام می رسید که در این صورت باعث افتخار بود". آری، وزارت اطلاعاتی که ابعاد جنایاتش از کران تا کران افق پیداست، کشتارهای دهه‌ی شصت و هفتاد و کشتار دانشجویان و پرتاب کردن آنها از ساختمان خواب گاه‌ها و ترورهای خارج از کشور و قتل های زنجیره‌ئی، که در کارنامه‌ی سیاه این جریان مشهود، و ضمناً یکی از مخوف ترین سازمان های جاسوسی و امنیتی جهان است، کار کردن در چنین سازمانی باعث افتخار کسی مثل قانعی فرد است! (۱۱*)

ایشان، خزعلات ساواک در مورد ناصر شایگان شام اسبی و ارژنگ شایگان شام اسبی را تکرار می کند، اما آقای فروزنده نیز به گفته های مادر این دو نفر (فاطمه سعیدی- مادر شایگان) خردسال که بعد از کشته شدن فرزندان در درگیری ساواک گفته است: چگونه ماموران از وی خواستند که هم کاری کرده و به دروغ حمید اشرف را مسئول قتل فرزندان بخواند و در مقابل به او ارفاق کنند، اعتنائی نمی کند. (۱۲*) شاید می توان به ذن قوی گفت که جناب مجری مبتدی اصلاً اطلاعی از وجود مادر شایگان و بیانیتهای علیه صحبت‌های ساواک ساخته و جمهوری اسلامی پرداخته ندارد، آن وقت این سؤال مطرح می شود، که چرا کسانی چنین بی بهره از علم اطلاع رسانی و بی شم قاطع حضور در مقام خبرنگاری، به چنین کاری دست می زنند که ملعبه‌ی دست امثال قانعی فردها و سردار مدحی‌ها و از این طریق رژیم جنایت کار جمهوری اسلامی گردند.

اما در مورد چرایی ظهور پرویز ثابتی (۱۳*) در این مقطع زمانی، می توان دستگاه های تحلیلی مختلفی را برای سنجی این نکته که ایشان به کدام ضرورت لب به سخن باز کرده را مورد استفاده قرار داد. ثابتی برآستی در این ۶۶۶ صفحه چی می گوید؟

ثابتی در موجه جلوه دادن سوژه‌اش، بر خلاف استنباط عباس شگری در نشریه‌ی شهروند(۱۴*)، صرفاً برای مجاب کردن ایشان به ادامه‌ی مصاحبه با او هم نوازی نمی‌کند، بلکه در چهره پردازی و مشاطه گری صورت مقبول ایشان نیز کوشاست. قانعی فرد با سنوالی در مورد شکنجه و خوی و خصال ثابتی مواجه می شود، در جواب می گوید که او که مانند سازمان های سیاسی، که همه ی آنها را وابسته به بیگانه تلقی می‌کند، منافع کشورش را به بیگانگان نفروخته است. اما با تمام تلاشی که می کند از آن چهره‌ی دژخوئی که در تلویزیون شاه ظاهر می‌شد، نمی‌توان فرشته‌ئی با الهام رستگاری تراشید. ثابتی در خلال این مصاحبه می‌خواسته بگوید که مدافع حفظ سیستم و وطن پرست بوده و هر اقدامی هم که انجام داده برای حفظ کبان کشور ضروری بوده است. اما تغافل در کارش نیست که بارها اعلام برائت کند که او نیز اصلاح طلب است و به تغییرات بنیادی (انقلاب) معتقد نیست.

ثابتی(۱۵*) افسوس و هیهات سر می‌دهد که اگر اصلاحاتی در همان ساختار صورت می‌گرفت، انقلابی در نمی‌گرفت. بر حسب چرتکه‌های ایشان، تا سال ۱۳۵۵ همه‌چی مهیا بوده، اپوزسیون برانداز قلع و قمع شده‌اند، سران آن ها کشته شده اند، حالا یا اعدام و یا در روی تپه‌های اوین خودزنی کرده اند، اما دیگر سازمان های مسلح حیات فعالی نداشته‌اند. جوّ ایران جان می داده برای ر فرم های شاهانه که با فساد مبارزه کنند، و به وضع مردم برسند، والاگهر اشرف رئیس سازمان حقوق بشر است، علیا

حضرت نیز هزینه بیمارستان شعرا و هنرمندان را می‌داده است و پسر خاله قطبی نیز در رادیو مشغول بوده، اعلیحضرت نیز در ویلای سویس‌اش دیگر آن خانم های ستاره دار را نمی دیده، و هیچ کم و کسری نداشتیم. اما در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ دیگر مفری برای رفرم و کوتاه آمدن نیست. حقوق بشر بی حقوق بشر. ثابتی می گوید وقتی جنبش اعتراضی مردم بالا گرفت دیگر جای عقب نشینی و اصلاحات نیست، به در می‌گوید که دیوار بشنود. آیا تعجبی دارد که در میزگرد وزارت اطلاعات از چاپ کتاب ثابتی خرسند باشند و آن را دستاورد بدانند؟

پانویست ها :

۱* - ایشان متهم به انفجار سفارت خانه و یا کنسولگری های کوبا ، مکزیک، پاناما و دهها فقره جرم و جنایت سنگین دیگر است. ایشان حتی توسط پلیس منطقه ی میامی برای انفجار دنیامیت در دفاتر خطوط هوائی مکی به انتقام اعلام تجدید سرویس های پرواز به کوبا در سال ۱۹۷۷ تخت تعقیب بود، اما مورد پیگرد قرار نگرفت و جب بوش فرماندار فلوریدا که به خاطر تقلب انتخاباتی سال ۲۰۰۰ شهرت دارد به آقای اورلاندو باش نشان لیاقت ایالت و فلوریدا و عنوان شهروند افتخاری را داد. ایشان به هر رو در سال ۲۰۱۱ فوت کردند اما اعتراضات کشورهای مختلف برای استرداد و یا محاکمه ی ایشان به جایی نرسید.

۲* - لینک مصاحبه اول با تلویزیون اندیشه
<http://www.youtube.com/watch?v=h2DVQB6aXxg&feature=youtu.be>

۳* - آدرس رسمی سایت دیار و نا دیار

<http://diarunadiar.com/>

۴* - مطلب قانعی فرد در سایت رژیم در باره نشست واشنگتن

<http://diarunadiar.com/NewsDetail.aspx?itemid=273>

۴* - مطلب قانعی فرد راجع به کومله

<http://rozhnews.blogfa.com/post-451.aspx>

۵* - لینک مصاحبه با ثابتی

<http://www.youtube.com/watch?v=bTA0hsWTy9M>

۶* - پیام فدائی - ارگان چریکای فدائی، خلق ایران - شماره ۶۲ تیر ماه ۱۳۸۳ در مطلبی به قلم الف - بهرنگ

۷* - در چاپ جدید کتاب حماسه مقاومت در خارج از کشور در بهار ۱۳۸۳ در صفحه ۲۴

زیرنویس شماره ۹ آمده است که : "تاکید بر این واقعیت را از این جهت لازم می بینم که در سال های اخیر، برخی از مرتجعین و مماشات طلبان، در خدمت به اشاعه ایده فریبکارانه بر قراری "صلح" و "صفا" بین شکنجه گر و قربانی، و برای خاموش کردن آتش خشم ستمدیدگان بر علیه ستمگران، کوشیدند تا جنایات وحشتناک مزدوران ساواک در زندانها را لایوشانی کنند. در این چهارچوب، اینها به طرز سخیفانه ای واقعیات مندرج در "حماسه مقاومت" را نیز هدف قرار داده و آن ها را "مبالغه آمیز" و " خودساخته" خوانده اند.

۸* - بررسی کتاب قانعی فرد با حضور "نویسنده" در موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران وزارت اطلاعات در تهران

<http://diarunadiar.com/NewsDetail.aspx?itemid=270>

۹* - لینک مصاحبه دوم با تلویزیون اندیشه

<http://www.youtube.com/watch?v=-dq-uHO5fzk&list=UUvE9XsvtpdSFkS60AmH1ZrQ&ind>

۱۰ - چند لینک در باره قانعی فرد

<http://www.youtube.com/watch?v=OGQYcfxEnHM&feature=related>

<http://www.rahesabz.net/story/49343>

<http://www.kurdane.com/news-details.php?id=3633>

۱۱* - مصاحبه ی قانعی فرد با اکا نیوز

<http://www.turkiran.com/mox-mellet.htm>

۱۲* - نامه سرگشاده فاطمه سعیدی (مادر شایگان) در باره کتاب "چریک های فدائی خلق"

قصه قدیمی ساواک از "چریک ها کشتند" و "رفقای کشتند"، به حمید اشرف کشت، تبدیل شده است.

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=993>

۱۳ - رضا فانی یزدی در تلویزیون میهن در مورد چرایی پرویز ثابتی در تلویزیون میهن

<http://www.youtube.com/watch?v=YHNAqGazbkw&feature=related>

۱۴* - مصاحبه با قانعی فرد در شهروند،

<http://www.shahrvand.com/archives/26609>

۱۵* - لینک مطلبی در باره ی ثابتی

http://www.youtube.com/watch?v=uMAeEw51Xk4&feature=fv_wrel

*

(۱) همین‌جا لازم است بگویم که این سؤال را شخصاً به دست حزب کمونیست ایران، هر دو جناح حزب دموکرات گُردستان ایران، دفتر سیاسی پژاک، حزب کمونیست کارگری و کومله گُردستان (جناح رضا کعبی) رساندم. متأسفانه هر دو جناح حزب دموکرات گُردستان ایران و حزب زحمتکشان پژاک و کومله گُردستان (جناح رضا کعبی)، پاسخی ارسال نکردند.

پاسخ دبیرخانه‌ی

کمیته مرکزی کومه‌له - سازمان گُردستان حزب کمونیست ایران

رئوف پرستار

با احترام نامه و پرسش شما در مورد فردی به نام عرفان قانعی فرد و ارتباطات وی با برخی از چهره‌های امنیتی - نظامی جمهوری اسلامی و همکاری وی با سپاه پاسداران را دریافت داشتیم.

در ارتباط با فرد مذکور که خود را به عنوان محقق و پژوهشگر تاریخ معرفی کرده است به اختصار موضع خود را به اطلاع می‌رسانیم. از نظر ما عرفان قانعی فرد با استناد به مضامین مصاحبه‌های رادیو-تلویزیونی و جعل و تحریفاتی که در انعکاس گفت و گوهای که با سران برخی از نیروهای اپوزیسیون رژیم انجام داده است، و با به کار گرفتن فرهنگ و ادبیتای که آن را از دایره ایدئولوژیک سپاه پاسداران جمهوری اسلامی به عاریت گرفته است، هیچ تردیدی باقی نگذاشته است که وی یکی از مهره‌های اجیر دستگاه اطلاعات جمهوری اسلامی است.

تجربه بیش از سه دهه حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی به همگان نشان داده است، این رژیم که به منظور سرکوب هرگونه ندای آزادی‌خواهانه و هر جنبش حق طلبانه از هیچ جنایتی فروگذار نکرده است، همزمان سعی کرده است که با پرورش و اجیر کردن و بسیج قلم زنان بی‌مقدار خود با هدف قلب واقعیات و وارونه جلوه دادن حقایق، ماهیت مبارزات آزادیخواهانه مردم ایران و جنبش حق طلبانه مردم گُردستان را در نزد افکار عمومی مخدوش نماید. ماشین سرکوب و دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی رژیم که در داخل ایران شناسائی، تعقیب و بگیر و ببند و شکنجه و کشتار فعالین سیاسی و مدنی را به یک امر نهادینه تبدیل کرده‌اند، در خارج کشور همواره در صدد بوده‌اند که با اعزام مهره‌های خود و سازمان دادن شبکه‌های خبر چینی و جاسوسی به جنگ روانی و ایجاد تفرقه در میان صفوف نیروهای اپوزیسیون دامن بزنند.

عرفان قانعی فرد که در مکتب نیروهای بسیج پرورش یافته است و ارتباط وی با محسن رضائی و نیروی قدس سپاه پاسداران جمهوری اسلامی بر کسی پوشیده نیست، از جمله عناصر و مهره‌های وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی است که به منظور تخریب در مناسبات بین نیروهای اپوزیسیون و مخدوش کردن چهره واقعی جنبش انقلابی مردم گُردستان به وی مأموریت داده شده است.

ممکن است پرونده و چند و چون دقیق همکاری‌های قانعی فرد با دستگاه‌های امنیتی جمهوری اسلامی تا بعد از سرنگونی این رژیم بر کسی فاش نگردد، اما همین چند نمونه از ادعاهای وی در مورد تاریخ جنبش مقاومت مردم گُردستان در برابر یورش رژیم اسلامی جایگاه واقعی این فرد را نشان می‌دهد.

قانعی فرد در مطلبی در مورد کومه‌له و جنبش گُردستان که در اسفند ماه سال ۱۳۸۸ در سایت خبری تابناک وابسته به محسن رضائی درج شده است چنین ادعا می‌کند:



معرفی کتاب «در دامگه حادثه»

در «مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران» وابسته به «واجا» در تهران

عرفان قانعی فرد کیست؟

دوستان و رفقای عزیز احزاب و سازمان‌های گُرد! (۱) در چند ماه گذشته، شخصی به نام عرفان قانعی فرد که مدام بر ایرانی بودنش فخر فروخته و نیز خود را یک ایرانی گُرد و نه گُرد ایرانی می‌داند، در یک تسخیر رسانه‌ای آشکار به بمب خبری اول پاره‌ای رسانه‌های فارسی زبان بدل شده و تحت عنوان «محقق و پژوهشگر تاریخ»، با مصاحبه‌های رادیو تلویزیونی در خارج کشور، از منظر یک محقق تاریخ اجتماعی ایران با جعل و نعل وارونه زدن، به دستکاری حافظه و تاریخ‌سازی همت نموده است. عمده‌ی تحقیقات تاریخی و کتاب‌سازی‌های وی تحت عنوان "گفت‌وگو" صورت گرفته و می‌گیرد. آن‌چنان که می‌داند با توجه به ساخت امنیتی نظام اسلامی پذیرش و تن دادن گفت‌وگوی چهره‌های امنیتی با ایشان و انتشار وسیع آن در ایران الزاماً می‌بایست طی سلسله مراتبی امنیتی، فیلتر شده و به فرموده اجرایی شود. هر چند که برخی از مصاحبات او با چهره‌های اپوزیسیون جمهوری اسلام صورت گرفته است. بخشی از جعلیات مورخ! مورد نظر، متوجه سازمان‌های گُرد و شخصیت‌های برجسته‌ی آن از جمله دبیر اول و رهبر سلاخی شده‌ی حزب دموکرات گُردستان ایران، زنده‌یاد دکتر قاسملو می‌باشد، که در پرسشی به چگونگی قتل ایشان پرداخته و با تحلیل و نگاهی امنیتی هم‌سوئی نظری خود با امنیتی‌چی‌های جمهوری اسلامی ایران را آشکار می‌کند.

با توجه به ارتباطات عرفان قانعی فرد با مؤسسات پژوهشی وزارت اطلاعات و برخی چهره‌های امنیتی - نظامی جمهوری اسلامی چون محسن رضایی و نزدیکی و همکاری وی با برخی تارنماهای امنیتی رژیم، و نیز شائبه همکاری ایشان با سپاه پاسداران (سپاه قدس)، نشریه آرش بر آن شد تا در شماره‌ی ۱۰۸ خود به قدر بضاعت و توانش این پرسش را با برخی فعالان و شخصیت‌های سیاسی، و نیز سازمان‌هایی که مورد تفقد!! و مصاحبه‌ی این مورخ نظام اسلامی قرار گرفته‌اند درمیان بگذارد. ما امیدوارم پاسخ شما را به نظرات و چند و چون کار این مورخ اسلامی، تا ۲۰ ماه می ۲۰۱۲ دریافت کنیم.

با سپاس از همکاری شما

پرویز قلیچ خانی، مدیر مسئول و سردبیر مجله‌ی آرش

چنی، کاندولیزا رایس، رامسفلد، آلبرایت، کلینتون و بالاخره افراد مانند جلال طالبانی، کروبی، علی اکبر ولایتی، محمد خاتمی، محسن رضایی، رفسنجانی، و رضا پهلوی، شیخ عزالدین حسینی، عبدالله حسن زاده، بنی صدر و ثابتی یکی از روسای ساواک و...

عرفان قانعی فرد عضو رهبری مرکز اسناد جمهوری اسلامی معرفی شده است. او از بهالدین ادب که دو دوره در مجلس شورای اسلامی تحت عنوان نماینده مردم سنندج و کامیاران حضور داشت، به عنوان معلم خود و استادی که سرمشق زندگیش بوده است، یاد می‌کند. او متولد شهر میروان است. بعد از انقلاب ۵۷ پدرش یکی از مسئولین مکتب قرآن شهر میروان و یکی از همفکران نزدیک احمد مفتی زاده بود. در سال ۵۸ با آزاد شدن شهرهای کردستان بوسیله نیروهای مسلح پیشمرگ، سپاه پاسداران و نیروهای کمیته و مدافعان جمهوری اسلامی، مجبور به عقب نشینی شده و به پادگان‌ها رفتند و سپس برای وابستگیان احمد مفتی زاده در همدان، امکاناتی مهیا کردند. پدر قانعی فرد و خانواده او در این شهر ساکن شدند. اما بعد از یورش ارتش و سپاه پاسداران به کردستان و تصرف دوباره شهرها و عقب نشینی نیروهای پیشمرگ از شهرها، پدر قانعی فرد به میروان بازگشت و به پاس خدماتش برای جمهوری اسلامی چند سالی فرماندار میروان شد. این اطلاعات مختصر کمک می‌کند که خوانندگان بدانند فضای سیاسی و فرهنگی اطراف شخص مورد بحث از چه پیشینه‌ای برخوردار بوده است و ایشان در چه فضای فکری‌ای پرورش یافته است.

من در این نوشته مشخصاً به فاکت‌هایی می‌پردازم که به عنوان نظر و دیدگاه خود قانعی فرد در رابطه با مسایل کردستان بیان شده است. دقیق‌تر بگویم من به مسایلی می‌پردازم که قانعی فرد نظر خودش را در آن موارد مثلاً در مورد تحولات و تاریخ معاصر کردستان بیان کرده است. بنابراین نه پیشینه و سابقه و خیانت‌ها و جنایت‌های پدرش معیار ارزیابی من از او است و نه کاری به گفته‌های مصاحبه شونده‌گان او دارم. در این نوشته برای من مهم نیست که آنها چه چیزی را به قانعی فرد گفته‌اند و تا چه حد در گفته‌های آنها سندیت و حقیقت هست.

تا کنون کسانی از زاویه کاملاً ناسیونالیستی و به همان اندازه قانعی فرد ارتجاعی، به این مباحث پرداخته‌اند. من تلاش می‌کنم هم از حقایق تاریخی این دوره مورد بحث بگویم و هم به عنوان یک نفر جانبدار حرف بزنم و گفته‌های قانعی فرد را به چالش بکشم. می‌دانم این دوره و زمانه مد روز شده است که خیلی‌ها با ریا و تزویر سعی می‌کنند حرفشان را در لفافه "بی طرفی" بپیچند، اما این ادعاها حقیقت ندارد. از نظر من هیچ کس بی طرف نیست. من هم بی طرف نیستم. هم‌چنانکه قانعی فرد و ناسیونالیست‌های کرد مخالف قانعی فرد هم جانبدار حرف می‌زنند. هم‌چنانکه ناسیونالیست‌های عظمت طلب ایرانی و اسلامی‌های مدافع قانعی فرد هم بی طرف نیستند. ولی به نادرست تلاش می‌کنند حرفشان را یا از زبان دیگران و یا به عنوان بی‌طرف و پژوهشگر و... به خورد مردم بدهند. یکی از تفاوت‌های من با این جماعت این است که من رک و پوست کنده می‌گویم که جانبدار حرف می‌زنم. هر خواننده طالب حقیقت هم قضاوتش را خواهد کرد.

حال که از حقیقت حرف به میان آمد اجازه بدهید اینرا هم تاکید کنم که در دنیای واقعی یک حقیقت واحد و مطلق وجود ندارد ما "حقیقت‌های متضاد" را باید ببینیم. این حقیقت‌ها از زاویه طبقات و منافع‌های مختلف کاملاً متفاوت هستند. بنابراین متفکرین طبقات مختلف واقعیات جامعه را با حقایق مورد نظرشان توضیح می‌دهند. برای مثال از نظر یک سرمایه دار حقیقت این است که کارگر در کارخانه او کار می‌کند و دستمزد می‌گیرد و به این ترتیب متفکرین این طبقه معتقدند که سرمایه‌دار به جامعه و مردم کار کن خدمات میدهد و ادامه زندگی و امرار معاش کارکنان را فراهم کرده است. از زاویه کارگر و متفکرین این طبقه در رابطه با همین موضوع حقیقت طور دیگری تعریف می‌شود. این که با صرف نیروی کار کارگر ارزش اضافه تولید می‌شود و بدون صرف نیروی کار او ارزش اضافی وجود ندارد و انباشت سرمایه اتفاق نمی‌فتد. از این زاویه اگر دنیا را نگاه کنیم به این حقیقت می‌رسیم که سود و انباشت سرمایه از قبل نیروی کار کارگر است.

"از نوروز خونین سنندج - در ۱۳۵۸ به بعد - حکومت مرکزی ایران، هیات صلح به کردستان فرستاد. امروزه اسناد بعث نشان می‌دهد که هر دو گروه کومله و دمکرات ماموریت برهم زدن امنیت نوار مرزی را در استراتژی خود داشته‌اند تا در مدت زمان قبل از حمله عراق به خاک ایران، حکومت مرکزی ایران را با چالشی جدی روبرو کنند. در نوار کاست‌های به جای مانده از مذاکرات کومله و دمکرات با حکومت ایران، کاملاً می‌توان به " تند روی و عدم انعطاف و لجاجت " نمایندگان کومله پی برد که حتی به الفبای سیاست و دیپلماسی هم نزدیک نیست."

و باز در همین نوشته ادعا می‌کند که " بنا به دستور سیا، عراق از آنان (کومه له و حزب دمکرات) به عنوان نیروهای اپوزیسیون ضد ایرانی حمایت می‌کرد اما جمع آوری اطلاعات از نیروهای ایرانی نخستین ماموریت کومله بود ". و گزارش‌های اسناد سیا مربوط به ۱۹۸۰ - ۱۹۸۶ بر این چند نکته درباره کومله دلالت دارد:

- بمب گذاری در نقاط پراکنده شهرها یا روستاهای ایران
- حمله به مساجد و نصب تیربار و اجرای رقص مختلط
- حمله به مدارس و ترور معلم‌ها در کردستان به اتهام وابستگی به رژیم
- ترور و انفجار در جهاد سازندگی و سپاه
- جنگ افروزی در سنندج و بهم زدن رابطه با حزب دمکرات
- کمک به مهندسی اطلاعاتی استخبارات عراق"

قانعی فرد بعد از اعدام فرزند کمانگر و هم‌زمانش توسط رژیم جمهوری اسلامی که نفرت و انزجار توده‌های ستم‌دیده مردم کردستان و اعتصاب عمومی را به دنبال داشت، بسیار و قیحانه تلاش کرد تا نیروهای اپوزیسیون رژیم را عامل این جنایت معرفی کند و رژیم اسلامی را تبرئه نماید. اینها و ده‌ها نمونه دیگر از جعل و وارونه کردن وقایع تاریخی در کردستان تحت عنوان تاریخ نگاری فقط گوشه‌ای از تلاش‌های قانعی فرد برای تطهیر جنایات رژیم جمهوری اسلامی و مخدوش کردن چهره جنبش عادلانه مردم کردستان است.

بدون شک مردم کردستان که در جریان زندگی و مبارزه روزانه خود بیش از سه دهه حاکمیت سیاه و جنایتبار جمهوری اسلامی را تجربه کرده‌اند، برای یاره گویی‌ها و جعل و دغلکاری‌های مزدورانی چون قانعی فرد هیچ ارزشی قائل نیستند.

با احترام

دبیرخانه کمیته مرکزی کومه له- سازمان کردستان حزب کمونیست ایران

رئوف پرستار

۲۸ آوریل ۲۰۱۲

*

عرفان قانعی فرد مورخ یا متخصص جعل تاریخ

محمد آسنگران (حزب کمونیست کارگری)

مقدمه

یکی از مهم‌ترین پروژه‌های قانعی فرد نوشتن بیوگرافی جلال طالبانی در سه جلد است که برای این پروژه، به قول خودش با ۴۵۰ شخصیت شناخته شده جهانی و ایرانی و تعدادی از مقامات جمهوری اسلامی مصاحبه کرده است. تعدادی از مصاحبه شونده‌گان از موقعیتی برخوردار هستند که دسترسی به آنها برای محققان کارکشته و شناخته شده هم چندان آسان نیست. از جمله مصاحبه با گورباچف، رئیس ک. گ. ب. کسینجر، دیک

در مورد بررسی تحولات تاریخی هم داستان همین است. باید دید چه کسی از آن حقایق چه تصویری به جامعه میدهد. با این مقدمه به سراغ اصل موضوع برویم.

خاستگاه قانعی فرد به عنوان یک نحله فکری

بعد از عروج و افول جریان دوم خرداد و جنبش برای اصلاح رژیم اسلامی، جامعه ایران با انواع محصولات فکری و سیاسی و البته امنیتی هم مواجه شد. کسانی که مشخصه اصلی آنها شارلاتانیسم و دروغ گویی و معکوس جلوه دادن حقایق سیاسی و تحریف تحولات تاریخی جامعه ایران است. خیل پاسدارها و تحصیل کردگان در مکتب اسلام و جمهوری اسلامی که بسیاری از آنها دستشان به خون مردم رنگین بود، دستهای خونینشان را شستند و همراه دیگر همفکرانشان به کار "روزنامه نگاری و پژوهشی" پرداختند تا بشیوه دیگری به جمهوری اسلامی خدمت کنند. قانعی فرد عضوی از این جماعت و یک محصل از مکتب جنبش- ملی اسلامی است. اما در عین حال او یک تفاوت مهم با بقیه دارد. او کرد زبان و متولد شهر مریوان و تحصیل کرده زبان شناسی و صاحب نظر این رشته در کردستان است. و البته باید اضافه کرد که تاکنون مدرکی دال بر همکاری امنیتی و نظامی با جمهوری اسلامی از او منتشر نشده است. این خصوصیات را از افراد پیشینه دار و همکار سابق جمهوری اسلامی مثل از نوع گنجی و سازگارا و... که خود یک دوره‌ای حزب اللهی و عضو سپاه پاسداران و... بوده اند جدا می کند.

کردستان جایی است که به دلیل وجود یک جنبش اجتماعی چپ و سوسیالیستی سازش و همکاری با رژیم اسلامی، شدیداً قبیح و شرم آور بوده و هست. بخش قابل توجهی از جامعه خود را چپ و سوسیالیست می داند و تفکرات چپ و انسانگرایانه و ضدیت با کلیت حکومت اسلامی در ابعاد اجتماعی رنگ و مهر خود را به جامعه زده است. به دلیل همین واقعیت اجتماعی مفتی زاده به عنوان یک جریان سنی مذهب و همکار جمهوری اسلامی در همان اوایل انقلاب سال ۵۷ بی اعتبار و حاشیه‌ای شد. در جایی مثل سنندج در اوایل انقلاب دو نفر در جامعه به عنوان نمایندگان دو جنبش در مقابل هم قرار گرفتند. صدیق کمانگر رهبر کمونیست‌ها و احمد مفتی زاده رهبر اسلامی‌ها، که در نهایت کمونیست‌ها در جامعه هژمونی پیدا کردند و اسلامی‌ها منزوی و به عنوان مزدور حکومت شناخته شدند. پدر قانعی فرد یکی از اسلامی‌های بد نام در مریوان بود. بهمین دلایل سیاسی و تاریخی مردم کردستان هیچ وقت توهمی به جمهوری اسلامی و یا جناحی از آن نداشته و ندارند. بنابر این "اصلاح طلب حکومتی و روشنفکر اصلاح طلب" در این خطه بسیار بی شانس و بی افق است. عرفان قانعی فرد تلاش کرد با اتکا به امکانات و ظاهراً با پز بی طرفی کاری را بکند که بسیاری قبلاً در آن شکست خورده بودند.

کردستان طی دوران حاکمیت جمهوری اسلامی یک کانون بحران و یک کانون مبارزه و تقابل مردم و احزاب سیاسی با جمهوری اسلامی و در عین حال با جریان مرتجع مفتی‌زاده بوده است. همین خصوصیات و ویژگی‌ها از نظر استراتژیست‌های جمهوری اسلامی توقعاتی از قانعی فرد مطرح کرده است و امکاناتی در اختیار او گذاشته است که بقیه از آن بی بهره بودند. مهم بود و مهم است که جمهوری اسلامی و استراتژیست‌های جنبش اسلام سیاسی، تحریف تاریخ تحولات و مبارزات مردم کردستان را از زبان یک نفر کرد زبان و با پز محقق و پژوهشگر به خورد جامعه بدهند.

برای پیش برد این پروژه جلال طالبانی به عنوان یک شخصیت مطرح در جنبش ناسیونالیستی کرد و دوستی و نزدیکی او با مقامات جمهوری اسلامی دروازه ورود به این عرصه مهم بود و برای این پروژه سرمایه گذاری شد و آن را به اجرا گذاشتند. من نمی دانم خود قانعی فرد تا چه حد از ابعاد و اهداف این موضوع مطلع بوده و هست، اما می دانم که شاگرد زرنگی برای اجرای این پروژه بوده است.

در کردستان جنبشی اعتراضی و احزابی و تاریخی وجود داشته و دارد که علیه جمهوری اسلامی بوده و هست. این رژیم با توپ و تانک و قتل و کشتار نتوانسته است مردم را شکست بدهد. در عین حال نه تنها نتوانسته است کمترین جایگاهی در میان مردم پیدا کند، بلکه نفرت عمومی از این

رژیم عمیق تر و اجتماعی تر هم شده است. جمهوری اسلامی برای مقابله با چنین شرایطی باید مردم را از دستاوردهای مبارزات تا کنونی نا امید می کرد. برای خنثی کردن نسل جوان باید تاریخ مبارزات و جنبش اعتراضی کردستان را تحریف و بی نتیجه معرفی می کرد. برای رسیدن به این امر، جنبش و جریان ملی اسلامی در کنار سرکوب خشن همیشگی حکومت و ارادل و اوباش اسلامی، قلم بدستان و فعالین زیادی را به جان جامعه انداخت که قانعی فرد شاید یکی از متاخرترین آنها است. وظیفه این خیل قلم به دست جنبش ملی اسلامی که همگی در چهارچوب یک مکتب معین به اسم "لیبرالیسم اسلامی" می گنجند، این بود و هست که مردم را تحمیق کنند و فرهنگ کنار آمدن با دیکتاتورها و مشخصاً جمهوری اسلامی را به افکار و افق جامعه تبدیل نمایند. قبل از هر چیز این خیل قلم به دست و جماعت تحصیل کرده تلاش می کنند که تاریخ جنایات جمهوری اسلامی را پنهان و یا توجیه کنند و اپوزیسیون را مقصر معرفی کنند. اینها می خواهند با اعلام شکست مبارزات تا کنونی مردم، افق‌رهای جامعه را به امری غیر ممکن و ساختن و همکاری با جمهوری اسلامی را تنها راه عملی جلوه دهند. بویژه اینها الیت معترض در میان جوانان را هدف خود قرار داده‌اند. از فضای تنگ نفس کشیدن که جمهوری اسلامی به جامعه تحمیل کرده است اینها تفلاهای مذبحخانه‌ای را آغاز کرده‌اند که محصولات فکری و جعلیات و دروغ‌های باور نکردنی خود را به عنوان روشنفکر، پژوهشگر و دانشگاهی و روزنامه نگار و... به خورد جامعه بدهند.

ناگفته نماند که رهبر فکری "لیبرالیسم اسلامی" در ایران نه سروش و گنجی و عبدالله نوری و خاتمی و موسوی و کروبی و اشکوری و... بلکه رفسنجانی است. دوری و نزدیکی سیاسی و یا گرایشی امروز اینها به رفسنجانی تغییری در این حقیقت نمی دهد که هم معمار جمهوری اسلامی رفسنجانی است و هم مکتب "لیبرالیسم اسلامی" که برای حفظ این سیستم سرهم بندی شده است و باز هم معمارش این جناب است. برخلاف تصور عمومی، معمار اصلی ساختن جمهوری اسلامی با این قواره‌ای که ما می شناسیم و در دنیا شناخته شده است نه خامنه‌ای و حتی خمینی بلکه رفسنجانی است.



خیل قلم به داستان نان به نرخ روز خور مثل قانعی فرد هم در این چهار چوب فعالیت می کنند. و همه این خیل کلاه مخملی از نوع "چپ" آن یعنی حزب توده و سازمان اکثریت تا راست آن یعنی سروش و عبدالله نوری و موسوی و خاتمی و نهضت آزادی و جبهه ملی و غیره همگی سر در یک آخور دارند. جنبش ملی اسلامی با پرچم لیبرالیسم اسلامی. قانعی فرد فقط بچه محصولی در چهار چوب این مکتب و محصول این مکتب است.

در این موضوع مورد بحث یعنی نقش قانعی فرد و خدمات او به مکتب "لیبرالیسم اسلامی" همینقدر بگویم که او وظیفه ویژه‌ای به عهده گرفته است. وظیفه‌ای که از افراد دیگر ساخته نیست. او باید به روایت امروزی و از زبان منافع امروزی مکتب "لیبرالیسم اسلامی" از قلم یک نفر خودی که کرد زبان باشد، با هدف تبیین جعلی تاریخ تحولات سیاسی در کردستان روایت مجعولی از یک دوره پر تنش سیاسی را به جامعه تحویل بدهد. فعالیت و مصاحبه‌های قانعی فرد در مورد نقش جلال طالبانی و تاریخ تحولات کردستان با این هدف آغاز شده است.

قانعی فرد چون شاگرد با وفا و الحق زرنگی در این مکتب است اولاً پروژه‌های متعددی به او پیش نهاد شده و ثانیاً پشتوانه محکمی در درون

سازندگان ساختمان جمهوری اسلامی بوده‌اند. کسانی از این طیف در کشتار مردم مستقیم دست داشته‌اند. کسانی در حاشیه این جنبش بوده و کسانی هم از نوع قانعی فرد قلمزن متاخرتر و متعهد به این مکتب و این جنبش است.

برخلاف تصور عمومی، قانعی فرد یک محقق و پژوهشگر تاریخ نیست؛ او در رشته دانشگاهی، تز تحصیلی‌اش را در عرصه زبان‌شناسی نوشته است. عمدتاً اطلاعات و تخصص او در زمینه زبان کردی و لهجه‌های این زبان است که ربطی به تحقیق و پژوهش تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ندارد. برای قانعی فرد دفاع از مکتب لیبرالیسم اسلامی و ضدیت با کمونیسم و آزادی و حقوق انسان، اصل است.

مصاحبه‌هایش با شخصیت‌های مختلف از زوایای متفاوتی همگی مستقیم و غیر مستقیم در خدمت کسب حقایق سیاسی برای جمهوری اسلامی است. اما چه کسی است که نداند در جایی مثل کردستان و در سراسر ایران جمهوری اسلامی با نسل کشی و قتل عام زندانیان سیاسی و مخالفین خود قدرت خود را تثبیت کرد. حتی آش چنان شور بود که منتظری و اخیراً محمد نوری زاد و تعدادی از مقامات قبلی رژیم اسلامی هم به آن اعتراف کرده‌اند. آیا در ایران و در میان انسان‌های منصف و آزاده کسی هست منکر این باشد که خلخال اصلاح طلب و دوم خرداد، که تا روز مرگش مدافع کشتار مخالفین بود و رفسنجانی و فلاحیان و محسن رضایی و ... که هنوز هم از نسل کشی و ترور مخالفین دفاع می‌کنند جنایتکارانی در مکتب فاشیسم اسلامی هستند و اینها بانی به راه انداختن حمام خون بودند نه اپوزیسیون، که قانعی فرد این رابطه را معکوس کرده است؟

آیا کسی هست که یک ذره شرافت و حرمت انسانی برای خود قایل باشد و مثل قانعی فرد با یک چرخش قلم بی محابا جای قاتل و مقتول را تغییر بدهد؟ آیا او نمی‌داند و نخوانده است و عکس‌ها و فیلم‌های کشتار مردم و صف اعدامی‌ها در سندیج را ندیده است که با خیال آرام پاسدارهای تازه به قدرت رسیده به سر آنها شلیک می‌کنند؟ آیا او نمی‌داند و ندیده است که لشکریان اسلام چه جنایتی در حق مردم کردستان انجام دادند؟ فرض کنیم قانعی فرد همه این‌ها را ندیده و نشنیده و از کره دیگری وارد کره زمین شده است، آیا همین سال ۸۸ ندید و نشنید که در کهریزک چگونه به جوانان مردم تجاوز کردند و آنها را به قتل رساندند؟ آیا او ندید و نشنید که فرزند کمانگر این معلم انسان‌دوست را فقط به جرم قلمش به دار کشیدند و هنوز خانواده او و مردم نمی‌دانند جنازه‌اش را کجا دفن کرده‌اند؟ آیا فرزند کمانگر هم جنگ افروزی کرد و حمام خون راه انداخت؟ آیا این شاگرد با وفای مکتب قرآن مفتی زاده نمی‌داند جمهوری اسلامی چه جنایتی را در کردستان مرتکب شده است؟ آیا خبر ندارد که اوایل انقلاب همین اراجیف را قبل از او احمد مفتی‌زاده گفته و نوشته است و پادشاه آنرا هم از مردم که نفرتی عمیق و عمومی علیه او است دریافت کرده است؟ و بالاخره آیا او چیزی از خاوران به گوشش خورده است و این تراژدی را گوشه‌ای از تاریخ و پرونده سیاه و قتل عام و کشتار مخالفین به دست جمهوری اسلامی به حساب می‌آورد؟ یا اینها هم مثل مردم و اپوزیسیون در کردستان مقصر بودند و این زندانیان اسیر بودند که حمام خون راه انداختند نه جمهوری اسلامی؟!

آیا قانعی فرد اینها را نشنیده و ندیده است، که اکنون از زبان بنی صدر و رفسنجانی می‌گوید "کومله جنگ افروزی کرد و در کردستان ایران حمام خون راه افتاد؟" آیا گفتن این جملات یک ذره شرافت و انسانیت و حقیقت گویی را با خود حمل می‌کند؟ قانعی فرد همه این حقایق را می‌داند اما تصمیم گرفته است که انکار کند، چون منفعت‌اش در این انکار نهفته است. نه تنها انکار، که معادله را معکوس کند و تاریخ را جعل نماید، این ماموریتی است که انجام می‌دهد و این کار را نه با فشار و زیر شکنجه و تهدید، بلکه با میل و رغبت انجام می‌دهد. و اهمیت قضیه در همین است که لازم است خوانندگان این سطور به این موضوع توجه جدیتری بکنند.

تلاش قانعی فرد این است که بگوید جمهوری اسلامی مقصر نیست که در کردستان نسل کشی اتفاق افتاد، بلکه تقصیر از کومله و دمکرات بود. انگار این خیل شارلاتان‌ها عادت دارند در حالی که حقایق تاریخی را وارونه و جای قاتل و مقتول را تغییر می‌دهند، آن چنان با قاطعیت حرف بزنند که

استراتژیست‌های رژیم اسلامی پیدا کرده است. خیلی‌ها تا کنون او را مزدور و همکار وزارت اطلاعات و مدافع جناح رضایی و رفسنجانی و ... معرفی کرده‌اند. من اینجا نمی‌خواهم به این زوایای زندگی قانعی فرد بپردازم، ولی یک چیز روشن و غیر قابل انکار است که او خود را یک مدافع سیاسی سرسخت و بدون لهجه مکتب "لیبرالیسم اسلامی" و مدافع شریک شدن اپوزیسیون جمهوری اسلامی در حاکمیت فعلی و همکاری با این رژیم معرفی کرده است.

هدف قانعی فرد

از جعل و وارونه نشان دادن حقایق تاریخی در کردستان

اجازه بدهید قبلاً این را بگویم که من قصد ندارم به همه کارهای قانعی فرد بپردازم. من به علت شناخت و تخصص خود در مورد مسائل کردستان می‌خواهم جعلیات و هجویت این "پژوهشگر" را از زبان خودش بررسی کنم.

لازم به تاکید است که من در کردستان متولد شده و زندگی کرده‌ام و از نزدیک با احزاب سیاسی و فعالین و شخصیت‌های مطرح کردستان آشنا هستم. من از سال ۵۷ در تظاهرات‌ها علیه شاه فعال بوده و با قدرت‌گیری جمهوری اسلامی از همان روز اول مخالف آن بوده و در تحولات کردستان بعد از انقلاب شریک بوده و در آن نقش داشته‌ام. به عنوان نماینده کومله و بعداً حزب کمونیست کارگری ایران در مناسبت‌های متعددی با احزاب و شخصیت‌های فعال در کردستان سر و کار داشته، مذاکره کرده و تاریخ و چم و خم تحولات کردستان را با جزئیات قابل قبولی بررسی کرده‌ام. به همین دلیل به خود اجازه می‌دهم هم به عنوان کسی که در بخشی از این تاریخ شریک بوده و هم در تحولات سیاسی معاصر کردستان نقش داشته و تاریخ این تحولات را از نزدیک دیده و مطالعه و بررسی کرده‌ام، بگویم که گفته‌ها و نوشته‌های قانعی فرد در این محدوده نه صدقاتی را نشان می‌دهد و نه صلاحیتی کسب کرده است. جعلیات و جانبداری او از سیاست‌های جمهوری اسلامی کاملاً آشکار و میرهن است.

خودش می‌گوید افتخار می‌کند اگر می‌توانست همکار جمهوری اسلامی و شریک اجرای سیاست‌های محسن رضائی و رفسنجانی باشد.

وارد شدن قانعی فرد به "پژوهش" در تاریخ کردستان و البته به بهانه نوشتن بیوگرافی از زبان کسانی مثل جلال طالبانی و دیگر شخصیت‌های جنبش ناسیونالیستی کرد، مانند ابراهیم احمد پدر همسر جلال طالبانی و مصاحبه با عبدالله حسن زاده و شیخ عزالدین حسینی و غیره، فقط یک هدف دارد و آن توجیه سیاست‌های جمهوری اسلامی و مقصر جلوه دادن اپوزیسیون و خدمت به مکتب "لیبرالیسم اسلامی" و کمک به تحکیم رژیم اسلامی است. نسخه او تبدیل اپوزیسیون در کردستان به چیزی از نوع بهالدین ادب در مجلس شورای اسلامی و نشر ادبیات کلاه مخملی در نشریه‌ای است که آقای ولدبگی یکی دیگر از همکاران با وفای مفتی‌زاده و بعداً از نزدیکان قابل اعتماد رفسنجانی سر دبیر آن بود. این دو از پیشکسوتان قانعی فرد می‌باشند و مردم کردستان سال‌ها است که دست رد به سینه مفتی زاده و جمهوری اسلامی و مدافعین آنها که پدر قانعی فرد تنها یکی از این طیف بود زده‌اند.

ارائه خدمات به جمهوری اسلامی و توجیه سرکوبگری‌ها و خونریزی‌ها و سیاست‌های ضد انسانی این رژیم در کردستان، اولین و پایه‌ای ترین انگیزه خود قانعی فرد و تشویق کنندگان او در عرصه پژوهش و تاریخنگاری و تاریخ سازی جعلی بوده است. او نه تنها تاریخ نگار و تاریخ نویس و تاریخ پژوه نیست بلکه، در واقع او متخصص پرونده سازی و جعل تاریخ معینی است. این جعلیات و دست بردن در تاریخ و معکوس کردن حقایق و لابالگیری در مکتب لیبرالیسم - اسلامی چیزی نیست که احتیاج به فاکت و فیگور داشته باشد. شارلاتانیسم و جعلیات تحویل جامعه دادن بخش انتگره متفکرین و قلم به دستان جنبش ملی - اسلامی است.

از عبدالکریم سروش گرفته تا گنجی و جلایی پور از خاتمی گرفته تا کروبی و موسوی، از سازگارا گرفته تا محمد نوریزاد و مخملیاف و ... هر اختلافی باهمدیگر داشته باشند، همگی از یک قماش هستند. اینها از جمله

مردم باورشان بشود. از منظر این جماعت دروغ هرچه بزرگتر بهتر! ساده لوحی است اگر فرض کنیم که قانعی فرد این حقایق را نمی‌داند و فقط از زبان رفسنجانی و بنی صدر نقل می‌کند که کومله و کمونیست‌ها جنگ افروز بوده‌اند و به این دلیل در کردستان حمام خون راه افتاده است! با همه این اوصاف بالاخره جنگ و درگیری در کردستان دو طرف دارد. این چگونگی پژوهشگری است که حتی یک کلمه در نقد جمهوری اسلامی نمی‌گوید اما احزاب اپوزیسیون، وابسته به خارج، گروهک، و خیانتکار و خونریز و ... هستند که حمام خون راه انداخته‌اند! در جعل تاریخ این آدم مشکل‌اش ملاحظات امنیتی نیست. هدف خاصی را تعقیب می‌کند و برای رسیدن به آن هدف امکانات بی حد و مرزی در اختیار دارد او پشتش به افراد و قدرت‌ها و امکانات مالی محکمی در جمهوری اسلامی گرم است. او تنها یک مزدور نیست، او از جمله استراتژیست‌های جنیش اسلام سیاسی است. البته از میان احزاب و فعالین سیاسی اپوزیسیون جمهوری اسلامی و کسانی که حساسیتی دارند و مخالفتی با قانعی فرد ابراز کرده‌اند، عمدتاً به وجه امنیتی و مزدوری او برای جمهوری اسلامی پرداخته‌اند. در حالی که سینما گران و ادیبان و شاعران و روزنامه نگاران و پژوهشگران زیادی از نوع قانعی فرد به جان جامعه افتاده‌اند و دارند فرهنگ آن جامعه را تخریب می‌کنند و تاریخ آن مملکت را جعل می‌کنند که الزاماً همه آنها اطلاعاتی و جاسوس و وابسته به نیروهای امنیتی نیستند. اما همه آنها از رانت‌های جمهوری اسلامی و امکانات مقامات این رژیم بهره می‌برند. وجه مهم این موضوع این است که بدانیم جنبش ملی اسلامی قلم زنان خود را دارد و مشغول پروپاگاند سیاست‌ها و تفکرات خود است. اینها تلاش می‌کنند پیشروی جامعه و مدرنیسم و انسان‌گرایی و برابری طلبی را با کشتن آزادی به عنوان بستر رشد همه اینها مانع شوند.

قانعی فرد می‌گوید: "بعد از قاضی محمد هیچ‌کدام از احزاب کردستان دستاوردی بجز سیه روزی و حرمان برای مردم کردستان نداشته‌اند. و ... من خوشحال می‌شدم اگر این احزاب مثل شرایط کنونی عراق در ساختمان حکومت مرکزی نقش داشتند."

قانعی فرد سیه روزی مردم کردستان را نه ناشی از نسل کشی و کشتارهای جمهوری اسلامی و زندانی کردن مخالفین و شکنجه و تجاوز به زندانیان و توپ باران و خمپاره باران اماکن عمومی مردم در کردستان که طبق اسناد منتشر شده فقط در جنگ خونین سندیج در طول کمتر از یک ماه چهارده هزار خمپاره روی سر مردم این شهر ریخته شد، و نه ناشی از تحمیل فقر و فلاکت بی حد و حصری که جمهوری اسلامی به مردم تحمیل کرده است و ... بلکه ناشی از جنگ افروزی کومله و دمکرات می‌داند. این "محقق و تاریخ پژوه" مشکل‌اش نه این کشتار و این تاریخ که با خون مردم نوشته شده است و هدفش نه روشن کردن این حقایق، بلکه تشویق اپوزیسیون و مردم کردستان به همکاری با جمهوری اسلامی است. مثل کاری که "طالبانی و بارزانی در کردستان عراق انجام می‌دهند و در ساختمان حکومت مرکزی نقش دارند."

این محقق خیلی "متعهد" در مورد تحولات اجتماعی جامعه کردستان بعد از انقلاب و قدرت‌گیری جمهوری اسلامی می‌گوید: "بعد از انقلاب موزیک کردی رشد کرده و مطرح شده است. اما در مورد زبان کردی و تدریس آن "نتوانستیم" گام برداریم. اینهم البته دارد رفع می‌شود چون در دانشگاه کردستان سه جلد فرهنگ لغات کردی-فارسی و فارسی-کردی منتشر شده است."

اینجا قانعی فرد علاوه بر مقصر اعلام کردن احزاب اپوزیسیون در کردستان قدرت‌گیری جمهوری اسلامی را نعمتی برای مردم کردستان معرفی می‌کند که در آن "موزیک کردی رشد کرده و مطرح شده است" این دیگر نهایت دست کم گرفتن شعور مردم است. او ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی را جایی می‌داند که موزیک در آن رشد می‌کند. اگر یک نفر دیگر نه از میان مردم شرافتمند و درد کشیده و نه از میان متخصصین این عرصه که اکثراً ناچار به ترک کشور شده‌اند، حتی در میان سران و مقامات رژیم اسلامی پیدا شد که این ادعای سخیف را تکرار کند و یا بر آن صحت بگذارد، باید به این "پژوهشگر تاریخ" جایزه شرافت و صداقت اعطا کرد!

این پژوهشگر بسیار "صادق" می‌گوید: "بنابه اسنادی که اکنون موجود است این دو حزب (کومله و دمکرات) نوار مرزی را ناآرام کردند و باعث راه اندازی حمام خون و خونریزی در کردستان شدند". اولاً این پژوهشگر بسیار "راستگو" یکی از این اسناد را که متعلق به یک مرکز معتبر باشد را نشان نمی‌دهد و منتشر نکرده است. دوماً، انگار ما نمی‌دانیم که او از این نوع اسناد که فقط در انبار وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی به وفور یافت می‌شود در اختیار دارد. قانعی فرد یا باید مخاطب را مثل خودش فرض کرده باشد و یا این حرف‌ها را فقط برای دلخوشی اربابانش گفته باشد، در غیر اینصورت همه کسانی که اطلاعی از کردستان و شرایط بعد از انقلاب داشته باشند می‌دانند نه تنها در نوار مرزی بلکه اکثر شهرها و روستاهای کردستان تحت حاکمیت و هدایت احزاب اپوزیسیون اداره می‌شد و جمهوری اسلامی فقط بعد از شخم زدن این منطقه با توپ و خمپاره و اعدام‌های دسته جمعی و نسل کشی توانست بر آن مسلط شود. این تنها نوار مرزی نبود بلکه تمام و یا اکثر منطقه کردنشین غرب کشور را در بر می‌گرفت. تنها ناآرامی هم نبود جمهوری اسلامی کشتار بیرحمانه‌ای علیه مردم کردستان سازمان داد و این کشتار به انحاء مختلف هنوز و بعد از ۳۳ سال ادامه دارد. کشتار مردم کردستان و مخالفین جمهوری اسلامی را به دست لشکریان اسلام ایجاد ناآرامی بوسیله احزاب اپوزیسیون در مرزها قلمداد کردن گستاخی زیادی می‌خواهد که قانعی فرد کم ندارد.

قانعی فرد باید بداند که تحولات کردستان جدی‌تر و اجتماعی‌تر از آن بود که بتوان آنرا با ناآرامی ایجاد شده بوسیله تعداد معدودی از افراد اپوزیسیون در نوار مرزی توضیح داد. مردم هیچ‌گاه جمهوری اسلامی و جریانات اسلامی از نوع مفتی‌زاده را نپذیرفتند و نخواهند پذیرفت. تاریخ و تجربه تا کنون این را ثابت کرده است و با جعلیات قانعی فرد تغییر نخواهد کرد.

در ادامه این "پژوهش صادقانه" قانعی فرد می‌گوید: "بعد از سال ۷۰ و ختم جنگ ایران و عراق و کم شدن کمک‌های مالی صدام حسین به کومله و دمکرات این دو حزب قراردادی با جمهوری اسلامی امضا کردند که اسلحه را کنار بگذارند." مصاحبه کننده در تلویزیون اندیشه می‌گوید آقای قانعی فرد شما قصد تخریب این احزاب را ندارید؟ او در پاسخ می‌گوید "وظیفه مورخ بیان حقایق و نقد است" اولاً این گفته یک ذره حقیقت ندارد. من نه مدافع که منتقد سیاست هر دو حزب نامبرده هستم و می‌دانم که ادامه ندادن مبارزه مسلحانه آنها علیه جمهوری اسلامی، تابع دو فاکتور است اول مناسبات آنها با حکومت اقلیم کردستان عراق و احساس همسرنوشتی آنها با حکومت محلی کردستان دوم استقبال نکردن مردم در شرایط کنون از مبارزه مسلحانه است، نه قرارداد بستن با سپاه پاسداران، آنطور که قانعی فرد می‌گوید. اما این گفته قانعی فرد فقط یک اتهام و جعل نیست او با این پیام می‌خواهد به مخاطبش که مردم مخالف جمهوری اسلامی هستند، بگوید زیادی با جمهوری اسلامی مخالفت نکنید همین احزاب که در حال جنگ هم بودند، اکنون قرارداد امضا کرده‌اند که اسلحه را کنار بگذارند. این بیان مرد رندی از تحولات کردستان بسیار زیرکانه و حساب شده است. و برای اطمینان دادن به مخاطب که فکر کند این گفته‌ها درست است می‌گوید "اگر این نکات را می‌گویم متکی به اسناد تاریخی و گفته شخصیت‌های است که من با آنها حرف زده‌ام." من همین‌جا خطاب به این آقا می‌گویم که نه سندی در دست دارید و نه فرد صلاحیت داری می‌تواند چنین جعلیاتی را بیان کند. بنابراین تنها راه چک کردن صحت و سقم این موضوع قاعدتاً باید انتشار آن اسناد باشد. لطفاً در مقابل تکذیبیه من آن اسناد را منتشر کنید تا سیه روی شود آنکه در او غش باشد.

در ضمن در مورد کمک مالی‌ای که این احزاب می‌گرفتند اکنون بیشترش را از طالبانی و بارزانی می‌گیرند. در مورد کمک گرفتن‌شان من جوابگوی سیاست آنها نیستم. اما صرفنظر از هر اختلاف عمیقی که با این جریانات داشته باشم، تحریف وقایع و تحولات کردستان به نفع جمهوری اسلامی را نباید اجازه داد. اینها اپوزیسیون راست و چپ در یک جنبش علیه جمهوری اسلامی هستند. می‌شود آنها را نقد کرد و ما این کار را کرده‌ایم. اما در مقابل رژیمی قاتل و فاسد مثل جمهوری اسلامی و "محققین" و "ژورنالیست" هایش اجازه تحریف تاریخ را نمی‌دهیم.

پاسخ عبدالله حسن زاده به سؤال آرش

دوست عزیز، آقای عبدالله حسن زاده، با سلام و مهر فراوان

در این چند ماه گذشته، شخصی به نام عرفان قانعی فر، با عنوان «محقق و پژوهشگر تاریخ»، با مصاحبه های رادیو تلویزیونی خود در خارج از کشور، شروع به توهین و «افشاگری» بر علیه سازمان ها و شخصیت های مردم کردستان کرده است.

با توجه به این که شایعاتی پیرامون سوابق آقای قانعی فر در رابطه با همکاری ایشان با سپاه پاسداران (سپاه قدس) در محافل مختلف مطرح شده است! و با توجه به این که اکثر مصاحبه ها و کتاب سازی های او با افراد اپوزیسیون خارج از کشور، در ایران به چاپ رسیده است؛ در حالی که دهها کتاب در پنجه ی سانسورچیان رژیم هر ساله پوسیده می شوند، هم چنین از آنجا که شخصیت های مورد مصاحبه (از جمله خود شما) از ایشان در مورد امانت داری به گفته هایشان بسیار گله مند بوده اند، بر آن شدیم تا نظر شما را در باره ی چند و چون مصاحبه اش با شما جویا شویم.

مدیر مسئول و سردبیر مجله ی آرش

سردبیر محترم مجله ی وزین آرش جناب

باعرض سلام و امید سلامتی

نامه ی ارسالی را روز شانزدهم آوریل دریافت کردم. از آنجا که نامه فاقد تاریخ نگارش بود نتوانستم پی ببرم که آیا تأخیری در وصول آن صورت گرفته است یا خیر. ولی در همه احوال از تأخیر در ارسال جواب پوزش می طلبم.

در خصوص آقای قانعی فرد باید عرض کنم: اولاً انگیزه ی ایشان برای انجام مصاحبه با بنده ظاهراً طرح پرسش هایی در مورد زندگی و مبارزات سیاسی آقای جلال طالبانی، دبیر کل اتحادیه ی میهنی کردستان و رئیس جمهور کنونی دولت عراق بود. در این میان نام برده در رابطه با مواضع حزب دمکرات کردستان پیرامون راه حل مسأله ی کرد در ایران نیز از من سؤال نمود که من هم بر مبنای سیاست و خط مشی حزب مبنی بر اعتقاد به ضرورت حل مسأله تآمین مسأله ی کرد از طریق استقرار یک سیستم دموکراتیک فدرالیستی در ایران، به وی پاسخ گفتم. قرار هم بر این شد که نام برده در اسرع وقت و احتمالاً تا پایان روز انجام مصاحبه، کپی مصاحبه را که بر روی نوار ضبط شده بود در اختیار من قرار بدهد.

لیکن متأسفانه ایشان نه تنها به وعده ی خودشان در این مورد وفا نکردند، بلکه به هنگام چاپ مصاحبه نیز آنچه را که به قول معروف "دل تنگش خواسته بود" عنوان کرده بودند و تنها چیزی که "از قلم افتاده بود" نظرات بنده در مورد نقش مبارزاتی آقای طالبانی بود. فراتر از این ها نظراتی را از زبان من بیان کرده بودند که ابداً با سیاست و خط مشی حزب متبوع ام و یا طرز تفکر و بینش خودم سازگار نبود. بعد از انتشار مصاحبه نیز با وجود درخواست های مکرر من برای در اختیار گذاشتن کپی مصاحبه، هنوز که هنوز است کپی را در دسترس قرار نداده است. اینجا بود که ناگزیر اعلام نمودم مصاحبه ی منتشر شده منعکس کننده ی نقطه نظرهای من نیست و مسئولیت آنرا بعهده نمی گیرم.

در مجموع بنده معتقدم هیچ یک از نوشته ها و نظرات آقای قانعی فرد در مورد وقایع نمی تواند قابل اعتماد و استناد باشد مگر اینکه با منابع موثق و مورد اعتماد تأریخی مطابقت داده شود. زیرا متأسفانه این نویسنده ی پژوهشگر هیچ گاه به منابع و مصادر مورد استناد خود آنگونه که در عرف تاریخ نگاری و پژوهش علمی متداول است اشاره نمی نماید. بگذریم از این که بعضی ها معتقدند که وی گاهی اوقات به منابعی استناد می کند که اصولاً وجود خارجی ندارند.

باعرض سلام مجدد عبدالله حسن زاده ۲۰۱۲/۰۴/۲۲

*

قانعی فرد در ادامه توجیه حاکمیت جمهوری اسلامی می گوید: "در مورد انتخابات مجلس شورای اسلامی هم بگویم که دمکراسی از صندوق رای در می آید و باید در انتخابات شرکت کرد. در کردستان هم بر خلاف سیاست تحریم احزاب اپوزیسیون مردم در انتخابات شرکت کردند. مردم از احزاب جلوتر هستند مردم می دانند صندوق رای می تواند ضامن موفقیت آنها باشد و این آن نکته ای است که گفتم مردم از احزاب جلوتر هستند. احزاب نظرشان تحریم بود و مردم نظرشان شرکت در انتخابات".

اولا کسی که این نمایش مسخره و مسمم کننده جمهوری اسلامی را انتخابات بنامد، زیادی از تمدن و توقع جامعه بشری بدور است. دوماً این موضوع انتخابات در جمهوری اسلامی آنچنان بی آبرو و بی اعتبار شده است که حتی اصلاح طلبان حکومتی و بخشی از طرفداران مفتی زاده هم آنرا قبول ندارند. این سیاست مقامات بالای جمهوری اسلامی و مشخصاً محسن رضایی و رفسنجانی است که ضمن غرو لندهایشان همیشه نگران سست شدن پایه های رژیم شان هستند و با این نوع پروپاگاندا می خواهند در چشم مردم خاک بپاشند.

او در ادامه دفاعش از جمهوری اسلامی و مخالفت با احزاب اپوزیسیون در کردستان می گوید: "در جامعه ایرانی شلیک کردن گلوله به سینه سرباز ایرانی منفور است چه قبلاً و چه حالا".

از منظر قانعی فرد شلیک کردن به سینه مردم کردستان و اعدام های دسته جمعی و بدون محاکمه و زندانی کردن مخالفین و تجاوز به دختران و پسران مردم در زندان و شکنجه و اعتراف گیری از آنها و ساختن خاوران و گورهای دسته جمعی مباح است و ایرادی ندارد و احتمالاً از نظر مردم ایران کار پسندیده ای است!

جناپاتی که جمهوری اسلامی در تمام طول عمر خود مشغول آن بوده است برای قانعی فرد جای هیچ تاملی ندارد. لشکریان اسلام و جمهوری اسلامی برای تجاوز به حقوق مردم باید آزاد باشند و اگر کسی به آنها شلیک کند منفور می شود! اما دفاع مردم از زندگی و هستی و حرمت و آزادی خود در مقابل لشکریان تجاوزگر که هیچ رحمی به مردم نکرده اند و قتل عام مخالفین را راه انداخته اند منفور است؟! این اراجیف را قبلاً پدر ایشان و رهبر معنوی پدرشان مفتی زاده هم در دفاع از جمهوری اسلامی گفتند و جواب مردم را هم گرفتند. در این سیستم فکری مردم سادیست و مازوخیست هستند و به آزار خود و دیگران عادت دارند و آنرا می پسندند! ولی اگر به پاسدار و شکنجه گر و متجاوز از طرف مردم معترض شلیک بشود، امر منفوری است! این معادله معکوس کل سیستم فکری این پژوهشگر با وفای جمهوری اسلامی را به خوبی بیان می کند. قانعی فرد فکراً و داوطلبانه خودش را مدافع جناپات رژیم علیه مردم می داند و اعمال این جناپات را حق دولتی می داند که در مقابل "نا آرامی ها از خودش دفاع کرده است". او تلاش می کند مثل هر مزدور دیگری جناپات جمهوری اسلامی را موجه و محق جلوه بدهد. مهم نیست او استخدام وزارت اطلاعات هست یا نه. مهم این است که تماماً در دفاع از رژیم اسلامی و علیه مبارزات حق طلبانه مردم ایستاده است.

و بالاخره در نهایت قانعی فرد آرزوی قلبی و نقش خود را در جواب به یک نفر که او را به همکاری و دفاع از جمهوری اسلامی و همکاری با رفسنجانی و رضایی متهم کرده چنین می گوید: "کاش اینطور بود و می توانستم کمکی برای زادگاهم باشم." کسی که این گفته از زبان و قلمش جاری شده و در مصاحبه با تلویزیون اندیشه که گفته می شود با پول و کمک خانواده رفسنجانی اداره می شود اینرا با صدا و تصویر خودش بیشرمانه بیان می کند، مصاحبه کننده (آقای فروزنده) ضمن تشکر از او برنامه را به پایان می برد. چه انتظاری باید از این روزنامه نگاران و پژوهشگران داشت. قانعی فرد یک مهره پیش پا افتاده این حکومت است. اما وقتی که با تشکر و دولا راست شدن تعدادی به اسم "روزنامه نگار" مانند فروزنده مواجه می شود، باید به این طیف ملی-مذهبی که خود را پژوهشگر و روز نامه نگار معرفی می کنند به دیده شک نگریست.

*

پاسخ به یک شاید

از آقای مهدی فتاپور پرسیدیم:

شخصی به نام عرفان قانعی فرد که خود را «محقق و پژوهشگر!» معرفی می‌کند، در مصاحبه‌ای با آقای مه‌ری در رادیو ایران مطرح کرده است که: آقای فتاپور یکی از اعضای چریک‌های فدایی خلق در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۷ گفته‌است: در سازمان چریک‌ها، ۹ تصفیه سازمانی صورت گرفته! که ۵ تصفیه‌ی آن در کردستان بوده است. و هم چنین در مورد رفیق پنجه شاهی و ادنا ثابت، دروغ‌هایی را سرهم کرده است. ما امیدواریم که با طرح نظر خود در مورد گفته‌های این فرد، به روشنگری این مسئله کمک کنید. نشریه آرش

متأسفانه ایشان با عنوان یک محقق تاریخی در مصاحبه‌ها ظاهر شده و اظهاراتی مشابه آنچه که در نشریه کیهان شریعتمداری مشاهده می‌شود ابراز می‌کنند. ادعاهای ایشان در حدی بی اساس و کذب است که نیاز به تکذیب آن وجود ندارد و تاسف من از مطبوعات و می‌دیهایی است که چنین ادعاهایی را منعکس می‌کنند. ایشان از قول من علاوه بر نکاتی که گفته‌اید در تلویزیون اندیشه گفتند که ما برای تصفیه فردی تصمیم گرفته‌ایم در حالی که من تا نیمه سال ۵۶ زندان بودم و نمی‌توانستم در هیچ تصمیم‌گیری شرکت داشته باشم. هم‌چنین گفته‌اند جمعاً دوازده نفر در سازمان چریک‌ها قبل از انقلاب تصفیه شده‌اند. این رقم دوازده نفر را معلوم نیست ایشان از کجا اختراع کرده‌اند. نه من جایی چنین مطلبی ابراز کرده‌ام و نه فرد دیگری چنین چیزی مطرح کرده. صحبت‌هایی که ایشان از قول من مطرح کرده‌اند مثل ده‌ها ادعای دیگرشان از پایه و اساس ساختگی است.

مهدی فتاپور ۵ می ۲۰۱۲

✱



وجدان‌های بیدار

ندای حق خواهی مرا نادیده نگیرید!

بخش دوم نقد پرویز انصاری بر کتاب «در دامگه حادثه» (۱)

مقدمه: مدت‌ها قبل از انتشار کتاب «در دامگه حادثه»، هنگامیکه در رسانه‌ها و سایت‌های اینترنتی، شرح حال خانم «پردیس ثابتی» را بعنوان دانشمند ژنتیک و محقق که با معدل ۱۰۰ مدارج علمی را در دانشگاه هاروارد آمریکا به پایان برده، خواندم، نه تنها بعنوان یک ایرانی هموطن او، بخود بالیدم، بلکه امتیازات و موقعیت علمی و اجتماعی جهانی وی را، همانند یک امتیاز برجسته فرزند خودم، برخ دوستان خارجی کشور میزبان می‌کشاندم، و احساس می‌کردم ولو بصورت «خودفریبی»، قدری از بار تحقیر روحی، ناشی از تحمیل خود و خانواده‌ام را، به مردم کشور میزبان تقلیل داده‌ام.

اما وقتی کتاب گفتگوی پدر او با آقای عرفان قانعی فرد منتشر و مطالب اصلی و زیرنویس‌های آنرا کنجکاوانه مطالعه می‌کردم، ناخواسته روزهای واپسین دگرگونی درایران، برابم تداعی شد که ارتشبد نعمت‌الله نصیری رئیس سابق سازمان اطلاعات و امنیت کشور در مقابل نشسته بود و با من در مقام بازپرس خودش، از ملاقات‌ها و تماس‌های غیرمعارف و بدون مجوز «مقام امنیتی صاحب نامش» با آقای هویدا گله‌مند، و در توجیه انگیزه‌های ناپیدی آقای ثابتی از تداوم این ملاقات‌ها، عاجز بود.

با مطالعه مندرجات کتاب «در دامگه حادثه» پاسخ سئوال دیروزم از ارتشبد نصیری را، در صفحات ۶۴ و ۶۵ کتاب یافتم: انتخاب «راه میان بُر» برای پرش ناپهنگام به مسندهای سیاسی! اما تداعی دختر دانشمند، که شایستگی تحسین جهانی را داشت، و آشنائی با روش‌های گذشته پدر، و تزئین نام ویراستار بر جلد کتاب، مرا به سه معنای متفاوت از راه «میان بُر» رهنمون شد. «راه میان بُر» فرزندی شایسته که فراز فکری و قابلیت‌ها و ظرفیت‌های والای انسانی او، وی را برای خدمت به انسان‌های امروز و نسل‌های فردا، رهنمون بوده. «راه میان بُر» پدر که چون از فقدان فراز فکری و قابلیت‌های دختر رنج می‌برد، و برای احراز مسندهای کاذب سیاسی، تمام ظرفیت‌های غیرشرافتمندانه را برای کاشت و آبیاری تخم کینه، در دل برخی، و «راه میان بُر منحوسی» را برای سیه روزی، و نابودی چندین نسل از هموطنان خود هموار کرد. و بالاخره «راه میان بُر» جوان تلاشگری که معنا و مصداق عناوین «محقق» و «مورخ» و «دکتر» و «زبان شناس» و... را قربانی نقل قول‌ها و اظهار نظرها و حدیثات شخصی و سلیقه‌ای دیگر افراد کرده و زیرنویس‌های کتاب را با روش‌های پرونده سازی‌های بیمارگونه «مقام امنیتی» دیروز و «پرویز ثابتی» امروز، همانند کرده است. هر چند در روزهای واپسین منتهی به دگرگونی رژیم سلطنتی، در جایگاه مسئول قضائی قرار بازداشت پرویز ثابتی فرزند حسین، را صادر کردم، و پس از گذشت ۳۳ سال، دانسته‌های عینی‌ام از جرائم غم‌انگیز عینی نهان و پیدای «مقام امنیتی»، می‌رفت که «در دامگه حافظه» سپرده شود، اما انتشار کتاب «در دامگه حادثه»، دانسته‌های عینی دیروزم را به تراوشات ذهنی امروزم تبدیل کرد، و چون مسئولیت قضائی‌ام به تاریخ سپرده شده، و رسا و فرماندهان‌ام در دل خاک خفته‌اند، اینبار از فرمانده شرافت اخلاقی و مسئولیت وجدانی مادام‌العمرم، تقاضا کردم، ماموریت وکالت تسخیری هزاران هموطن جان و مال باخته میهن‌ام را که سخاوتمندانه هزینه باروری دانش و دانشگاهم را پرداخته، پذیرا، و به وکالت آنها، مطالب استنادی غیرقابل تردید خوم را تقدیم دادگاه تاریخ نمایم. قبل از ادامه نوشتار، اشاره بدو مطلب را ضروری می‌دانم:

۱- من مسئولیت و اثبات نوشته‌هایم را همانند مندرجات کتاب «در دامگه حادثه»، به شهادت مُردگان واگذار نمی‌کنم، و چون در گذشته خدمتی، اختیارات قانونی، مرا موظف به جلوگیری از دخالت‌های افسارگسیخته غیرقانونی سازمان اطلاعات و امنیت کشور در امور ارتش می‌کرد، در کمال پایبندی به شرافت انسانی و نظامی و قضائی، «هزاران نکته باریکتر زمو»، از عملکرد «مقام امنیتی» سابق را، بطور کتبی و مستند از طریق سلسله مراتب قانونی (و نه از طریق واسطه‌های غیر قانونی)، به استحضار پادشاه فقید رسانده‌ام، همین‌جا اقرار می‌کنم که از سال ۱۳۵۴ بی‌عید، فضای ذهنی سپهبد مقدم و ارتشبد ازهاری و پادشاه را برای پذیرش و تأیید اعمال جنایتکارانه و وحشتناک «مقام امنیتی» که در جای جای کتاب «در دامگه حادثه» بدان اشاره شده است، بفرمان سرنوشت، من دگرگون کرده‌ام، و از کرده شرافتمندانه خود «دلشادم». چرا که من حمایت از حقوق دیگران را شرافتمندانه‌ترین و زیباترین عمل انسان دانسته و می‌دانم.

۲- امروز هم باز نویسی تمامی هزاران نکته باریک دیروز را، دور از رسم شرافت سربازی، ملی و میهنی خود می‌دانم، چراکه نمی‌خواهم «سیر حق بر ورق شعبده تبلیغاتی رژیم منحوس حاکم بر ایران ملحق کنم»، و از طرف دیگر، نمی‌خواهم، گره کور اختلافات مبارزاتی هموطنان خارج‌نشین را کورتر و حکایت: «چون پرده برافتند، نه تومانی و نه من» مصداق عملی بخود بگیرد. سطور زیر، یافته‌های ذهنی من نیست، زیرا بنا بر ضرورت خدمتی، در صحنه بسیاری از مسائل نهان و پیدای روزگاران پیشین، حضور و

مسئولیت مستقیم داشته ام. تراوشات قلمی من هم نه صورت انتقاد برحق بسیاری از زندانیان دیروز را دارد، نه سیرت انتقام جوئی از پرویز ثابتی امروز، زیرا هیچگونه پیوند شغلی با سازمان اطلاعات و امنیت نداشته ام، و حضور در مناصب نظامی را افتخار، و به فرمانبرداری از فرماندهان نظامی ارشدتر از خود مباحثات، و بکار بردن لفظ «آقا» را برای خطاب همقطاران مرتوسم برانزده تر می دانستم.

چرا حکم بازداشت پرویز ثابتی را صادر کردم و چه کسی موجبات فرار او را فراهم ساخت

در واپسین روزهای دگرگونی در ایران، به پیش نهاد ارتشبد از هاری و تصویب پادشاه فقید، از ارتش منفک، و در قامت فردی غیرنظامی، بعنوان «بازپرس قانونی»، ماموریت تحقیق از دولتمردان رژیم گذشته را عهده دار، و این مسئولیت در زمان حکومت آقای شاپور بختیار هم تجدید و تا آخرین لحظه واژگونی رژیم پادشاهی ادامه داشت. (صفحات ۶۵۸-۵۹۳-۵۹۲ جلد اول کتاب خاطرات فردوست) توجیه انتخاب من در آنروزهای آشفته، برای انجام ماموریت آنچنان حساسی، به سابقه خدمتی من در سالهای قبل از انقلاب، پیوند داشت که مسئولیت رسیدگی به پرونده های فساد مالی و اداری و تحقیق از فرماندهان کل ژاندارمری، نیروی دریائی، لجستیکی نیروی زمینی، لشکرگروهی قزوین، و تبنائی های هژبر یزدانی در تامین گوشت مصرفی ارتش، و شایعات مربوط بخریدهای تسلیحاتی ارتشبد طوفانیان و... را عهده دار بودم. تکرار و تداوم واگذاری این نوع ماموریت ها و ارزیابی مثبت کاهش فساد در نیروهای مسلح، و تجربه اندوزی من در شناخت تنوع حیل های مفسدین، انگیزه از آنجاکه در قوانین ارتش، موضوع همطراری درجات نظامی، مانع انجام بازجوئی من از مقامات مافوقم بود، من خود با بررسی قوانین جزائی ارتش، پیش نهاد کردم، چنانچه تحقیقات از همه امیران در دفتر رئیس دادرسی ارتش و با حضور سپهبد فخر مدرس و سرلشگر سیاوش بهزادی (بعد سپهبد شد) انجام گیرد، و در تحقیقات از افسران در درجات پائین تر در دفتر خودم، نماینده دادستان ارتش حضور دائمی داشته باشد. موانع قانونی همطراری درجه نظامی برطرف، و اتخاذ چنین رویه ای، هرگونه تردید و شائبه خشونت را در روش تحقیقات، مردود، و بعلاوه کار قضات دادگاههای نظامی را نیز تسهیل خواهد کرد. در مسئولیت اخیر (تحقیق از آقای هویدا و نصیری و دیگر دولتمردان رژیم گذشته)، نیز قبل از شروع تحقیقات، در کمسیون با حضور آقای دکتر حسین نجفی (وزیر دادگستری دولت ارتشبد از هاری)، سپهبد موسی رحیمی لاریجانی معاون اداری فرمانداری نظامی، و سپهبد ناصرقلی برومندجری رئیس اداره دوم، من کتباً تقاضا کردم برای جلوگیری از هرگونه شائبه ای (اعم از قضائی و سیاسی)، نمایندگانی از وزارت دادگستری، بازرسی شاهنشاهی، اداره دوم، در جلسات تحقیقات حضور داشته باشند. براین مبنا مقرر شد، ۶ بازپرس به نمایندگی دادستان تهران، سرلشگر ناصر فرید به نمایندگی بازرسی شاهنشاهی، سرهنگ هدایت الله حاتمی به نمایندگی اداره دوم، بدون دخالت در امر تحقیقات و بعنوان ناظر، در تمام دوران تحقیقات، درپادگان جمشیدیه حضور داشته باشند. تقاضای دیگرم: «پخش مستقیم تلویزیونی روند تحقیقات، از همان پادگان جمشیدیه»، بود. علت این پیش نهاد، از آن جهت بود که مخالفین، بطور شایعه و هم در اعلامیه های منتشره خود، عنوان کرده بودند: «بازداشت هویدا و نصیری و دیگران، دروغ و صحنه سازی های عوامفریبانه دولت است، و برای افزودن بچاشنی مطالب تحریک آمیز خود، اضافه کرده بودند، هویدا در سواحل نیس فرانسه، مشغول ویسکی خوریست». من در توجیه نتایج مثبت «پخش مستقیم تلویزیونی»، توضیح داده بودم:

۱- مردم با چشم خود، مسقیماً هویدا و مقامات دیگر را در داخل پادگان جمشیدیه (نه سواحل نیس) از تلویزیون مشاهده و اثر شایعات مخالفین خنثی، و باورهای آندسته از مردم ناآگاه را نسبت به شایعات متنوع و دروغ های بعدی کاهش می دهد.

۲- با نصب چندین خط تلفن، از مردم می خواهیم، هر سؤال و شکایتی از مقامات بازداشتی دارند، مستقیم مطرح کنند و مقامات هم در همان لحظه

پاسخگو باشند. این روش هم، جدی بودن محاکمه دولتمردان را به تصویر می کشد.

۳- چون یکی از مشکلات آنروزها، خاموشی های مداوم برق بود، جاذبه دیدن پخش زنده محاکمات، مامورین اجرای خاموشی ها و حتی اعتصاب کننده های سازمان برق تهران را هم بدیدن برنامه ها، وسوسه و احتمالاً موضوع خاموشی های برق نیز کاهش می یابد. پیش نهادات من همه مقبول مقامات واقع و ده خط تلفن در باشگاه جمشیدیه نصب و ارتشبد از هاری به سپهبد ابوالحسن سعادت مند، ماموریت داد ترتیبات فنی اینکار داده شود. با تعویض دولت از هاری، ادامه کار متوقف شد (مجله روزگارنو- دفتر دوم- سال سوم- اسفند ۱۳۶۲، اسماعیل پوروالی، ع.الف-تافته).

من برای شروع کار تحقیق از افراد زندانی، تقدم تاریخی زمان و روز بازداشت آنها را برنامه ریزی کرده بودم، دکتر شجاع الدین شیخ الاسلام زاده، اولین فرد بازداشت شده، منتخب اول بود. اما از آنجا که در فضای ملتهد آنروزها، در شعارها و سخنرانی های معترضین و نیز تیتیر بزرگ نشریات، «جنایات ساواک» و اتهامات منتسب به آقای هویدا، برجسته تر از دیگران تبلیغ می شد. (بعنوان مثال در صفحه اول روزنامه کیهان یا اطلاعات، با تیتیر بسیار برجسته آمده بود: «۱۴۴ خانواده در جستجوی مکان مجهول دفن فرزندان اعدامی خود هستند»، ارتشبد از هاری (نخست وزیر)، مراجع حاضر و گفت: «بازجوئی از ارتشبد نصیری و آقای هویدا را در تقدم کاری خود قرار دهید». من هم تحقیقات را از دکتر شیخ الاسلام زاده متوقف و چون مدت ها از فرزندان که در امریکا تحصیل می کردند بی اطلاع و نگران تاثیر آشفته گی روحی آنان در تحصیلات شان بود، تسهیلات گفتگوی تلفنی او را با فرزندان فراهم کردم. و به او اطلاع دادم که «تحقیق از وی برای چند روزی متوقف خواهد شد». دکتر شیخ الاسلام زاده که در بدو بازداشت، به کمیته ساواک برده شده بود، تصور می کرد که «به روال ساواک»، همان چند برگ اوراق بازجوئی و احراز هویت او کافی، و ارتباط تلفنی او با خانواده اش در امریکا، نوعی «خدا حافظی مرگ» بوده و بزودی اعدام می شود. بهمین جهت، در حالیکه قیافه مضطرب و چهره ای رنگ پریده داشت، پرسید: «آقای بازپرس قرارست من اعدام شوم؟»، گفت: «آقای دکتر، ساواک در تحقیقات شما دخالت ندارد، مگر در مواقع هواخوری، تیمسار نصیری را نمی بینید که او هم کنار دیگران قدم می زند»، گفت «چرا با ایشان هم سلام علیک میکنم»، گفت: این را می فهمم که تنهائی زندانی و بی خبری او از دنیای خارج، زجر آورست، اما این اطمینان را بشما می دهم که پرونده شما و دیگران مسیر قانونی و طبیعی خودش را طی خواهد کرد و من شخصاً از اعدام و کلمه اعدام متنفرم». و برای آنکه او را از تشویش درآورم، علت توقف بازجوئی که همان «تقدم در بازجوئی از آقای هویدا» بود، را برایش توضیح دادم. به محض بردن نام هویدا گفت: «استدعا می کنم، هنگام تحقیق از آقای هویدا، مرا احضار، تا در حضور او بگویم چندبار در مورد مزاحمت های ساواک برای پزشکان قانونی در تهران و شهرستانها که حاضر به تأیید مرگ طبیعی و یا ناشی از بیماری زندانیان ساواک نشده اند، به او شکایت برده ام». او در حالی که می لرزید و صحبت می کرد ادامه داد: «حتی یکبار آقای هویدا برای آرام کردن من که در تشریح شکستگی نخاع و خرد شدن استخوان ها و عوارض بعدی آنها، صحبت می کردم، هویدا با خنده مرده ای گفت: «ساواک تو را دوست دارد، اون ها استخوان ها را می شکنند که تو بعد درست شان کنی، اینکه برای تو بد نیست!» (اظهارات تکان دهنده دکتر شیخ الاسلام را درمیخت «استعفاى دسته جمعی پزشکان قانونی» شرح خواهم داد).

در جلسه دوم بازجوئی از ارتشبد نصیری، او روش های اعمال شکنجه در ساواک را تأیید، و با اشاره به دخالت انحصاری اداره سوم ساواک، ثابتی را بازبر اصلی جنایات ساواک معرفی می کرد، من با استناد به اظهارات وحشتناک ارتشبد نصیری و دکتر شیخ الاسلام زاده، حکم بازداشت آقای ثابتی را به اتهام (جنایت و خیانت و سرقت بودجه سری عملیاتی) صادر و جهت اجرا به فرمانداری نظامی ابلاغ کردم. و چگونگی را به ارتشبد فردوست و سپهبد مقدم اطلاع دادم، و چون در انجام ماموریت اخیر، هیچ یک از دو امیر مذکور سمت رسمی سلسله مراتبی بر من نداشتند، عکس العملی هم نشان ندادند. مامورین فرمانداری نظامی با مراجعه به

آدرس‌های متفاوت، از یافتن آقای ثابتی نتیجه نگرفتند، تا این که متوجه شدم سپهبد ناصر مقدم (همان مقامی که حکم برکناری ثابتی را صادر کرده بود)، موجبات فرار ثابتی را از «پاپیون دولت»، فراهم کرده است. (چرائی آن، یکی از آن هزاران نکته باریک‌تر از پوست که در فرصت مناسب خواهیم نوشت) آنچه در زیر می‌آید، عیناً مطالبی است که در اوراق بازجویی ارتشید نصیری مندرج گردیده بود: (بعد از انقلاب از افسران مرئوس‌ام شنیدم که پرونده‌های متشکله، همراه نوارهای ضبط شده، توسط سرهنگ هدایت‌الله حاتمی (اولین رئیس اداره دوم بعد از انقلاب)، تحویل فردی بنام مهندس محمد رضوی (مسئول کمیته انقلاب مستقر در اداره دوم) شده است.

گزارشات شرف‌عرضی با مفاهیم انسانی و منطقی و عملکرد پلید و شیطانی ارتشید نصیری می‌گفت: «مدتها بود که اعتماد و اعتبار خدمتی ثابتی برایم زیر سؤال بود و به اعلحضرت هم عرض کرده بودم». به او گفتم: ایشان یکی از مدیران کل ساواک بود و شما بارها مدیران کل را جابجا و یا از کار برکنار کرده‌اید، چرا در مورد ثابتی تصمیم مقتضی اتخاذ نفرمودید؟ او در پاسخ اظهار داشت: «ثابتی آجودانی اعلیحضرت راداشت» (البته سالها قبل از انقلاب، سپهبد مقدم، روایت دیگری از توجیهای اخیر نصیری، تعریف می‌کرد، که به آنها در مبحث «افسار گسیختگی مقام امنیتی و دخالت او در ارتش، مفصل، اشاره خواهیم کرد) از ارتشید نصیری پرسیدم: «تصور نمی‌کنید می‌خواهید ثابتی را قربانی ناهنجاریهای سازمان تحت امر خودتان نمایشید، در حالیکه قانون شمارا جوابگو میدانند؟ او در پاسخ گفت: خیر بگزارشات تنظیمی ثابتی مراجعه کنید، خودتان خواهید دید که: گزارشات شرف‌عرضی ثابتی، ظاهراً با مفاهیم انسانی و منطقی تهیه می‌شد، ولی عملکرد پلید و شیطانی داشت!

افسارگسیختگی آگاهانه مقام امنیتی «راه میان‌بر» منتهی به دره سقوط در صفحه ۳۱۸ و ۳۱۹ کتاب «دردامگه حادثه» از زبان مقام امنیتی می‌خوانیم: «وقتی مقدم در فروردین سال ۱۳۵۲ رئیس اداره دوم ستاد ارتش شد و من جانشین او شدم، در چند مورد که ما پرسنل نظامی را بدلیل ارتباط با گروه‌های مخالف دستگیر می‌کردیم، با مقدم بشدت درگیر شدم و روابط صمیمانه که با او در طی ۱۰ سال همکاری در ساواک داشتم، بسیار تیره شد تا اینکه در خرداد سال ۱۳۵۷ او رئیس ساواک شد» ویراستار محقق تاریخ در صفحه ۱۰ و ۲۳ کتاب، در معرفی سجایای «مقام امنیتی» او را به نقل قول از داریوش همایون (یکی از دولت‌مردان زندانی در پادگان جمشیدیه)، بدانش و هوش و فهم و دقت و آگاهی ثابتی اشاره می‌کند، و آقای نادر انتصار «پروفوسور!» مقدمه نویس کتاب، وی را «یکی از دقیق‌ترین و آگاه‌ترین ناظران سیاست ایران در طول سلطنت محمد رضاشاه پهلوی» می‌داند، و با ظلم تاریخی در حق او، «دهها دکترای افتخاری شکنجه» وی را نادیده گرفته‌اند، ویراستار نویس، احتمالاً بعلت هیجان زدگی در پیدا کردن افتخار مصاحبه با «انیشن مسائل اطلاعاتی»، و مقدمه نویس هم بعلت مشغله «تدریس در دانشگاه‌های مختلف!»، هر دو فراموش کرده‌اند، قانون اصلاح قانون سازمان اطلاعات و امنیت کشور مصوب ۴ دی ماه ۱۳۳۷- را مطالعه و با محدوده وظایف ساواک که باصراحت می‌گوید: هر گاه متهم نظامی یا کارمند نیروهای مسلح شاهنشاهی باشد وظیفه ضابطین، به عهده اشخاص مندرج در ماده ۱۲۳ قانون دادرسی و کیفر ارتش و مأمورین سازمان ضد اطلاعات ارتش خواهد بود، مطالعه و آشنا شوند و آنجا که این نابغه اطلاعاتی با وقاحت می‌گوید: «ما نظامی‌ها را بازداشت می‌کردیم»، بپرسند: آقای «مقام محترم امنیتی افسارگسیخته»، مجوز شما در بازداشت نظامیان چه بود؟ شما چکاره بوده‌اید که با نادیده گرفتن قانون تاسیس خود ساواک، و بدون اطلاع و هماهنگی با ضداطلاعات ارتش، نظامیان را بازداشت میکردید؟ من برای جلوگیری سقوط بیشتر ویراستار جوان در «دامگه مقام امنیتی»، و تکمیل چاپ بعدی کتاب «دردامگه حادثه» لازم می‌دانم در مورد افسار گسیختگی آگاهانه مقام امنیتی که شاید حقوق خوان بود، اما حقوقدان نبود، توضیحات غم‌انگیزی ارائه نمایم. و ارزیابی دانش و سواد او را به معلمین کلاس اول ابتدائی واگذار می‌کنم که در صفحه ۴ کتاب، دیکته او را تصحیح و بوی یادآور شوند کلمه «حرفها» را با حرف «ح» می‌نویسند و «هرفها»،

غلط است. مقام امنیتی که بعلت ناقابلیت‌ها و ناهمطرازای‌های مدارج و مدارک تحصیلی‌اش با عالی‌خانیه‌ها و آزمون‌ها و شیلاتی‌ها و دیگرانی که به تعبیر ثابتی از سکوی ساواک، به مسندهای سیاسی بعدی رسیدند، راههای «میانبر» غیرشرافتمندانه را انتخاب ولی حتی با تنزل مقام مدیرکلی، به خبر چینی مستمر برای نخست وزیر زیرک، همه «راههای میانبر» او به راهبندان‌ها منتهی می‌شد، و سرانجام چون نتوانست خودرا بمسندهای سیاسی عاریتی نزدیک کند، راه میانبر رسیدن به «مسند های بالاتر امنیتی» را برگزید. اما دست تقدیر، مهار افسارگسیخته او را برعهده من گذارد و من به پشتوانه شرافت انسانی و مسئولیت‌های شغلی، توانستم برای همیشه آرزوی او را در رسیدن به هرگونه مسندی جز نگاه‌بانی از لجن‌زاری که خود درگسترش تعفن‌اش کوشیده بود، بگورستان بفرستم. آری من باترسیم و تصویر ماهیت جنایتکارانه مقام امنیتی، سپهبد مقدم و رئیس ستاد ارتش و پادشاه را آگاه، و موجبات واقع بینی که همان بدبینی آنان نسبت به «مقام امنیتی» بود، فراهم ساختم.

داستان چه بود؟ «گروه افسران برانداز مرکز مهندسی بروجرد»

روزی در کمیسیونی در دفتر سرتیپ کبیر، در دادرسی ارتش، حضور داشتم، در جریان کمیسیون سپهبد مقدم تلفنی مرا احضار و دستور داد: «کمیسیون رافوری ترک و مستقیم بدفتر من بیائید!»، هنگامی که بدفتر او وارد شدم، وی را متشنج و رنگ باخته دیدم، با حالت و صدائی لرزان نامهای بمن داد که آرم «ساواک وامضای ارتشید نصیری راداشت»، و بدون دادن فرصت مطالعه، گفت: «فوراً با تعدادی از افسرانان به کمیته ساواک بروید و در تحقیقات از نظامیانی که نامشان در نامه منعکس است به ساواک کمک کنید» من به تیمسار مقدم گفتم: «تیمسار چرا ساواک نظامیان را بدون هماهنگی و اطلاع اداره دوم دستگیر کرده؟»، او با صدای بلند و متشنج، بمن گفت: «حالا وقت این بحث‌ها نیست، هرچه زودتر بروید به ساواک». من در فاصله دفتر تیمسار مقدم و دفتر خودم، نامه کوتاه ساواک را مطالعه کردم، مضمون نامه خطاب به رئیس اداره دوم چنین بود: «یکلی سری». **مأمورین ساواک در جریان عملیات، ۸ نفر از افسران مرکز مهندسی بروجرد به اسامی زیر را که در فعالیت‌های براندازی دخالت داشته‌اند، دستگیر و تحویل کمیته مشترک گردیده‌اند، مراتب جهت اعزام نماینده آن اداره و همکاری در تحقیقات به اطلاع می‌رسد.** من قبل از عزیمت به کمیته مشترک، به افسری مأموریت دادم سوابق خدمتی ۸ افسر مندرج در نامه ساواک را از بایگانی کل ضد اطلاعات بیاورد، به محض بازکردن پرونده‌ها متوجه شدم:

۱- همه افسران مورد اشاره ساواک، از استادان دانشکده مرکز مهندسی بروجرد و برخی از آنان دارای دانشنامه مهندسی از دانشگاه تهران و برخی دیگر دوره‌های مقدماتی و عالی رشته‌های مختلف ارتش (پیاده، مخابرات، توپخانه، زرهی و...) را در دانشگاه‌های خارج طی کرده‌اند.
۲- همه آنان واجد شرایط برای شرکت در کنکور دانشگاه فرماندهی و ستاد تشخیص و اداره آجودانی نیروی زمینی ارتش به آنان ابلاغ کرده بود که می‌توانند از یکماه مرخصی برای مطالعه و احراز آمادگی استفاده نمایند.
۳- اولین مدرک بایگانی شده در همه پرونده‌ها، تأیید صلاحیت آنها از ضداطلاعات مرکز، برای شرکت در آزمون ورودی دانشگاه فرماندهی و ستاد بود که به تازه‌گی صادر شده بود. از تلفنخانه اداره دوم خواستم، فرمانده ضداطلاعات مرکز مهندسی بروجرد را در ارتباط با من قرار دهد، از او پرسیدم: «شما از چگونگی دستگیری این افسران خبردارید؟»، او گفت بلی چون امروز هیچ یک در پادگان حاضر نشده‌اند، غیبت آنها را از خانواده آنها استفسار، و همه آنها گفته‌اند: «عده‌ای با لباس سویل در ساعات نیمه شب بخانه آنها مراجعه و شوهرانشان را با خود برده‌اند» پرسیدم به ضداطلاعات مرکز گزارش کرده‌اید؟، وی پاسخ داد: «از ساعت ۷ صبح تا الان که شما تلفن کردید، مشغول تحقیق از شهرنایی و ژاندارمری و ساواک بروجرد بودم و چون همه سازمانهای مذکور از چگونگی اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند، نیم ساعت قبل به تیمسار قاجار (فرمانده کل ضداطلاعات)، تلفنی گزارش داده‌ام، و مشغول تنظیم گزارش کتبی بودم که شما زنگ زدید» به اتفاق دو نفر از افسران‌ام رهسپار کمیته ساواک شدیم، چون تا آنروز هرگز به کمیته نرفته و فضای داخلی کمیته را نمی‌شناختم، **نگهبان کمیته،**

کرد و گفت: «شما به روی مامورین ساواک اسلحه می‌کشید، اون اسلحه را باید به مغز افسرانی که برای براندازی اعلیحضرت برنامہ ریزی می‌کردند، شلیک کنید.»، جواب داد، «تیمسار اجازه میدهید من عرایضم را بکنم»، گفت من احتیاج به توضیح ندارم، بروید بیرون. دفتر تیمسار مقدم، اطاق نسبتاً بزرگی بود، من در فاصله میز کار او و درب خروجی اطاق، باصدای بلند و متشنج گفتم: «اما این شبکه براندازی ساخته و پرداخته ساواک است، از شما استدعا می‌کنم اگر ثابت شد این افسران بیچاره وطن پرست ممتاز ارتش که ۸ نفرند، شبکه براندازی تشکیل داده‌اند، امر بفرمائید نام مرا هم در ردیف نهم قرار دهند»، و اضافه کردم: «من بجهنم، اما تا دیر نشده از اعلیحضرت استدعا کنید: تیمی متشکل از پنج امیر از سازمانهای مختلف امنیتی و انتظامی و دادرسی ارتش، پرونده ساواک و خود این افسران بازداشتی را در اختیار بگیرند و قبل از همه، همین الان این افسران را به محلی غیر از ساواک منتقل کنند، زیرا ساواک برای اثبات ناتوانی اداره دوم در مراقبت از پرسنل نظامی، و موجه جلوه دادن اعمال خودش، حتی اگر شده با دیوانگی، افسران را آره آره کند و برای داستان ساختگی خود، با اعترافات واهی زیر شکنجه، تصویری بظاهر واقعی بسازد، آنوقت شما و من و همه پرسنل اداره دوم، قادر نخواهیم بود «سنگ فتاده درته چاه» را بیرون بیاوریم. تیمسار مقدم گفت: بروید بیرون، دکلمه نکنید، بمن هم درس ندهید. بدفترم بازگشتم ولی تجسم صحنه شکنجه شده سروان فرودنیا، روان و روحم را متلاشی و سرم بشدت درد میکرد. بعد از ۲۰ دقیقه، سرهنگ محمد مخبی (سرتیپ بعدی)، رئیس دفتر سپهبد مقدم تلفنی اطلاع داد: «تیمسار احضار فرموده‌اند»، به محض ورود، تیمسار مقدم گفت: «فوری مطالبی را که گفتید چند امیر مسئولیت تحقیق را بعهده بگیرند، بصورت شرفرضی بنویسد بیاورید، من استدعای شرفیابی فوری کرده‌ام». من با آنکه حال مساعدی نداشت، اما تجسم جلوگیری از مرگ ۸ افسر بیگناه ارتش و نابودی خانواده‌های آنان، در نگارش گزارش کوتاه شرفرضی که بتواند تمامی ماجرا را تشریح کند، احساس تمرکز فکری عجیبی پیدا کرده بودم.

گزارش به عرض پادشاه رسید و ایشان با پیش‌نهاد موافقت کردند. تیمسار مقدم پس از بازگشت از دربار مرا احضار کرد. این بار با اعتماد به نفسی که پیدا کرده بود، آرامتر شروع به سخن کرد و با ابراز پشیمانی و نوعی دلجوئی از پرخاشی که چند ساعت قبل بمن کرده بود، در حالیکه گزارش شرفرضی را بمن تحویل میداد گفت: «اعلیحضرت با پیش‌نهاد موافقت فرمودند، من به ایشان عرض کردم افسر مسئول اداره دوم، همان افسر سرتیپ که مسئول تحقیق از فرمانده ژاندارمری و دیگران بوده، و آنچنان نسبت به ساختگی پرونده ساواک مطمئن است که صریحاً به جان نثار گفته، اگر خلاف تشخیص او ثابت شود، خود او هم مجازات شود» و اضافه کرد: «حالا تأمل کنید و از دسترس دور نشوید تا من تلفنی با تیمسار فخرمدرس (رئیس دادرسی ارتش) هماهنگ کنم و از روسای شهربانی و ژاندارمری و ... بخواهم امیری را معرفی نمایند».

هماهنگی‌های لازم انجام، و ضمن صدور دستورات پادشاه فقید به ارتشبد نصیری، هرگونه تماس و گفتگوی بازجویان کمیته با افسران زندانی متوقف، و صبح روز بعد تیم امیران تعیین شده در زندان اوین مستقر و سوابق مربوطه همراه ۷ نفر افسران بازداشتی زندان اوین تحویل گردیدند. امیران مذکور تا آنجا که بخاطر میاورم عبات بودند از: (سرلشگر بیت الهی از ژاندارمری، سرلشگر نصرت الله بختورتاش، از اداره دوم (دکتر حقوق)، سرتیپ کبیر از دادرسی ارتش، سرتیپ نجاتی از دفترویه، احتمالاً سرتیپ کنگرلو از ساواک (شاید من درمورد این نام اشتباه می‌کنم) و یک سرتیپ از شهربانی (نام او را بخاطر نمی‌آورم) بودند. هنگامیکه امیران در مورد غیبت نفرهشتم (سروان مجید فرودنیا) شکنجه شده، از ساواک سؤال می‌کنند، امیر نماینده ساواک پاسخ میدهد: «چون وی حالت صرع داشته، و حالش مساعد نبوده در بهداری بستری شده است!!». شب قبل سرلشگر بختورتاش، از من خواسته بود پرونده خدمتی و اطلاعاتی هر ۸ نفر افسران مورد بحث را در اختیار او بگذارم که بتواند شب در منزلش آنها را مطالعه و صبح روز بعد نیز همراه خود داشته باشد تا چنانچه دیگر امیران حاضر در جلسه، نیازی داشته باشند، به آنها ارائه نماید. در جلسه امیران، نه من و نه

من و افسران همراهم را بدفتر فردی بنام عضدی (محمدحسن ناصری)، راهنمایی کرد، او که هم در چهره، و هم در پوشش ظاهری، قیافه‌ای منحوس داشت، خود را معاون «آقا» (پرویز ثابتی)، معرفی کرد. من به او گفتم: «شما چگونه بخود جرات داده‌اید ۸ افسر ممتاز ارتش را بدون اطلاع و هماهنگی قبلی با اداره دوم بازداشت نمائید؟»، غیبت این افسران، فرمانده آنان را نگران کرده است. او در مقابل افسران همراه من گفت: «فرمانده آنها چه خری است. یکی از افسران همراه من سرگردی بنام شجاعی بود که سال‌ها قبل به ساواک منتقل و بعلت اعتراض به اعمال غیرقانونی و تَمَرّد از انجام رفتار خشونت آمیز، از ساواک به ارتش بازگشت داده شده بود. او که افسری ورزشکار و درعین حال شوخ طبع بود، و بعلت سالها حضور در ساواک، با اغلب مسئولین ساواک آشنا و عضدی را با اسم واقعی او می‌شناخت، خطاب به عضدی گفت: «اوه ممدحسن، درست حرف بزنی، مثل اینکه تو ایشون (منظورش من بود) را بازندانی‌هایت عوضی گرفتی!! عضدی که فردی غیرنظامی بود، نه من، و نه سوابق قضائی من، و نه ارتش و نه حتی اداره دوم را می‌شناخت، لحن کلامش را تغییر و من و همراهم را به اطاقی که یکی از افسران بازداشتی، بنام «سروان مجید فرودنیا» در آن محبوس بود راهنمایی و گفت «بفرمائید بازجویی کنید». من گفتم سوابق امر را بدهید مطالعه کنم، گفت: «سوابقی نزد من نیست، ما مامور دستگیری و بازجویی هستیم، سوابق نزد «آقا»، در اداره سوم است. من به محض ورود به اطاق با دیدن حالت وحشتناک افسر زندانی که در اغما بود و خون وسیعی در اطراف پاهای بشدت ورم کرده‌اش جاری بود، منقلب و اطاق را ترک و به اتفاق سرگرد شجاعی که او هم وضعی همانند من پیدا کرده بود، بسرعت بطرف اطاق عضدی باز گشتیم. من باحالتی «نعره» ماندم، به عضدی گفتم: «کدام بی شرفی بخودش اجازه داده افسر ارتش را اینگونه شکنجه کند؟»، عضدی که سعی می‌کرد آهت احمقانه خودش را حفظ کند، با تندی جواب داد: «حالا من از شما می‌خواهم درست حرف بزنید»، من که با دیدن حال افسر شکنجه شده، حالت جنونم شدت گرفته بود، دستم را بطرف اسلحه کمربندی سرگرد شجاعی دراز کردم، اما شجاعی که بعلت آموزش دوره‌های چتربازی و رنجر، از من بسیار قویتر بود مرا محکم بغل کرد و مانع هر اقدام فیزیکی من شد. همزمان با این کنش و واکنشها، یکی از افراد همکار عضدی که شجاعی هم او را نمی‌شناخت، خطاب به عضدی فریاد زد «به آقا اطلاع بده!!»، من هم در همان وضع عصبی فریاد زدم: «به هر پفیوزی که دلت می‌خواهد اطلاع بده». متنی را روی کاغذ معمولی نوشتیم که مضمونش چنین بود: «من بعلت اعمال شکنجه بر بدن سروان مجید فرودنیا از انجام تحقیقات خودداری نمودم». متن نوشته شده را امضاء و از سرگرد شجاعی و سروان عبدی افسران همراهم نیز خواستیم آنرا امضاء نمایند. در همین لحظه، راننده اداری من سراسیمه داخل شد و گفت: «تیمسار ریاست اداره (سپهبد ناصرمقدم)، از طریق بیسیم شما را احضار فرمودند»، من به پای بیسیم رفتم و عرض ادب کردم، سپهبد مقدم بدون پاسخ به سلام من، با عصبانیت شدید گفت: «این چه جوی است به وجود آورده‌اید؟»، و بدون آنکه بمن فرصت جواب بدهد گفت: «فوراً به اداره برگردید و مستقیم به اطاق من بیائید»، منم با پرتاب کردن متن تهیه شده بر روی میز عضدی به او گفتم «این مدرک را به «آقای» بده تا در پرونده سازی برای من لنگی نزنند» و کمیته را ترک کردم. هنگامی که بدفتر سپهبد مقدم وارد شدم، او با فریاد گفت: «شما می‌روید ساواک اسلحه می‌کشید و هر چه دلتان می‌خواهد به مقامات حرف رکیک می‌زنید»، بلافاصله دریافتم که عضدی به آقایش، و آقایش هم به ارتشبد نصیری و نصیری هم به سپهبد مقدم، ماجرای عمل و عکس العمل مرا بسبب متداول «ساواکی»، با چاشنی کردن صدها نقل قول فحش رکیک (مادر و خواهر وزن و ...). ازدهان من، به مقامات عالی‌ه کشور مزین، و احضار من و عکس العمل تیمسار مقدم هم بسیار نامتعارف و توأم با نگرانی بیجای اوست، زیرا قطعاً در صورت اثبات ادعاهای ساواک و محقق شدن فعالیت یک «شبه برانداز در ارتش»، سرنوشت خود او دادگاه نظامی است. من برعکس او با آرامش گفتم: «تیمسار، اگر بر این اراجیف مَهَر تائید می‌گذارید ... هنوز جمله‌ام تمام نشده بود، که مقدم، صدایش را بلندتر



بخواهید نمایندگان اعزامی آنها از میان نظامیان باشد، چون وقاحت پرسنل لات و لوت کمیته برای من غیرقابل تحمل است». تیمسار مقدم از یکبار بردن اصطلاح «لات و لوت» لبخند زهرآلودی زد و گفت: «همین کار را می‌کنم». ساواک بر مبنای گفتگوی تلفنی تیمسار مقدم و ارتشبد نصیری، سرهنگ دوم هرمز آیرم، سرگرد... مقیم آمریکا، و سرگرد دیگری بنام نوروزی (در همان ماههای اولیه دگرگونی رژیم، دستگیر و اعدام شد)، به اداره دوم اعزام کرد. (هنگامی که از افسر مقیم آمریکا که خواهش کرده نامش را نبرم، علت را پرسیدم، گفت ۳۳ سالست من بخاطر بد نامی ساواک منزوی هستم، مادر من چند سالیست فوت کرده، حالا در این سن و سال، انتشار کتاب این... باعث شده، مردم مادر مرحومم را مورد نوازش قرار دهند). آنها بدفتر من راهنمایی شدند و سرلشگر بختورتاش هم بدستور تیمسار مقدم در دفتر من حضور داشت. من متن گزارش را تهیه و پس از اتمام آن، برای حضرات قرائت کردم. در پاراگراف دوم گزارش شرفرضی تنظیمی، اشاره کرده بودم: «مسئولین اداره سوم ساواک به تندرروی‌های خود معترف و با شرمساری، مطیع اوامر تنبیهی شاهانه هستند. در لحظه خواندن عبارت مذکور، سرهنگ آیرم گفت: من با این عبارت موافق نیستم. من از سالها قبل و زمانی که آیرم، در دادرسی ارتش خدمت می‌کرد، وی را می‌شناختم، به او گفتم: «هرمز اگر می‌شد در گزارشات شرفرضی، از کلمات رکبیک و زننده استفاده کرد، من بجای این عبارت می‌نوشتیم: «ساواک به خیانت و رذالت اعمال انجام شده معترف و مسئولین اداره سوم با عرض پوزش از پیشگاه شاهانه می‌گویند (گه خورده ایم)، آیرم بمن گفت: «تودپوانه شدی» و هنگامی که متوجه شد من حاضر به تغییر متن نیستم، از دفتر من خارج و با بیسیم اتوموبیل ساواک، نفهمیدم از چه کسی کسب تکلیف می‌کرد. وقتی آیرم بازگشت، سرلشگر بختورتاش که همیشه بسیار ادیبانه سخن می‌گفت به آیرم گفت: «من هیچ اشکالی در متن و معنای گزارش نمی‌بینم، اگر این افسران الان اعدام شده بودند، همه ساواک «جشن خون» می‌گرفت، شما کارتان در مورد ارتش فضولی و خلاف قانون، اعمالتان وحشیانه، احساساتان حیوانیست، حالا طلبکار هم هستید؟ آیرم محترمانه ولی معترضان پاسخ داد: «تیمسار: من تا دو سال قبل بازپرس دادستانی ارتش بودم و سابقه من در ساواک بدو سال هم نمی‌رسد، ولی فرمایشات تیمسار خطاب به من است و دائم می‌فرمائید «شما». بختورتاش گفت: شما شخص نیستید، و بعنوان نماینده ساواک در اینجا حضور دارید، من وقتی می‌گویم «شما» منظور شخص نیست، سازمانست». درحالیکه سرلشگر بختورتاش و سرهنگ آیرم مشغول جر و بحث بودند، سرگرد ساواک مقیم آمریکا، من را بکناری کشید و آهسته گفت: «روی حرفت محکم به ایست، اینها (ساواک) شلوارشان را زرد کرده‌اند، ما هم درساواک چوب بدنامی ثابتی و دارودسته او را می‌خوریم، و با لحن غمگینی ادامه داد: «در ادارات ساواک کسی نیست که روزی صدتا فحش خواهر و مادر به ثابتی ندهد، نصیری... آن را ندارد و او را عوض کند، من می‌خواهم تقاضای برگشت به ارتش را بدهم، من مطمئن‌ام یکروز در داخل ساواک بوسیله خود کارمندان ساواک، این مرتیکه ترور می‌شود».

گزارش شرفرضی به استحضار پادشاه رسید، اعلیحضرت به ارتشبد نصیری گفته بودند: «مسئولین را تنبیه کنید» و به سپهبد مقدم هم دستور دادند: «از افسران مهندسی دلجوئی شود، و چون با وضعی که پیش آمده و آنها از مطالعه درسشان عقب مانده‌اند، همه آنها بدون کنکور در دانشگاه فرماندهی و ستاد پذیرفته شوند».

(۱) این مقاله در تاریخ دوشنبه ۱۵ خرداد ۱۳۹۱ برابر با ژوئن ۲۰۱۲

در سایت Aleborzma's Blog منتشر شده است.

✱

هیچ یک از مسئولین ساواک (بجز امیر منتخب تیم تحقیق)، حضور نداشتیم. بعد از گفتگوی مقدماتی، امیران، سوابق عملیاتی و مکاتبات داخلی ساواک را مورد بررسی و همه افسران بازداشتی راب طور انفرادی به جلسه احضار می‌کنند. از آنجا که از مدت‌ها قبل، «مقام امنیتی»، چندین تیم مراقبتی برای تعقیب افسران مورد بحث از تهران به بروجرد اعزام کرده بود، پرونده عملیاتی مملو از گزارشات مراقبتی روزانه یکنواخت و گویای این بود که: «افسران مذکور هر روز بخانه یکدیگر می‌روند و ساعاتی را در منزل میزبان می‌گذرانند» و نتیجه گیری اطلاعاتی کرده بودند که این تجمعات روزانه در جهت تبادل نظر برای فعالیت‌های براندازی است. بنابراین، اولین سؤال امیران از افسران بازداشتی، انگیزه و علت مراجعات روزانه، بخانه دیگری بود، و پاسخ همگی آنها یکسان و علت، بهره گیری از دانش تخصصی رسته‌های هم‌دیگر عنوان می‌شود. (این روش در ارتش معمول بود و همه ساله افسران منتخب برای آزمون دانشگاه فرماندهی و ستاد با یکدیگر برنامه ریزی می‌کردند، افسر رسته توپخانه بدیگران توپخانه درس می‌داد، روز دیگر افسر رسته مخابرات بدیگران مخابرات می‌آموخت و بهمین ترتیب در رسته‌های دیگر...).

پس از تحقیق از آخرین نفر، امیران حاضر در جلسه اوین که دچار «شوک» شده بودند، بین خود، شروع به انتقاد از عملکرد ساواک نموده و یکی از آنها (تا آنجا که بیاد می‌آورم سرلشگر بیت الهی): با عصبانیت می‌گوید: «کسی که با مادر خود زنا کند، بادیگران چه ها کند»، و سرلشگر بختورتاش، خطاب به سرتیپ کبیر نماینده دادرسی ارتش می‌گوید: «تیمسار چرا دادرسی ارتش، به پوزه این آدمها نمی‌زند، مملکت با این کارها منفجر می‌شود». (وی رئیس دکتترین اداره دوم و صاحب تالیفات بسیار و تحقیقات او در باره زرتشت بسیار معروف و چندین بار تجدیدچاپ شده است). سرانجام صورجلسه‌ای باخط سرتیپ کبیر و امضای همه امیران شرکت کننده، تهیه و تصمیم می‌گیرند ۷ نفر افسران بروجرد را مستقیماً به اداره دوم اعزام تا ترتیب بازگشت آنها به بروجرد داده شود. پس از هماهنگی‌های مربوطه، مقرشد ارتشبد نصیری و سپهبد مقدم و همه امیران حاضر در جلسه اوین، در دفتر سپهبد فخرمدرس رئیس دادرسی ارتش حاضر و امیران اوین، صورجلسه تنظیمی را به رئیس دادرسی ارتش تسلیم و همگی نظریات خود را در حضور رئیس ساواک و رئیس اداره دوم مطرح، و صورت جلسه جدیدی با امضای نصیری و مقدم و فخرمدرس و امیران جلسه اوین تهیه و مقرر می‌گردد، بر مبنای صورتجلسه جدید، ساواک و اداره دوم، گزارش شرفرضی مشترکی تهیه و از تشبید نصیری و سپهبد مقدم به اتفاق به حضور پادشاه فقید رفته و گزارش را به استحضار برسانند. پس از اتمام جلسه دادرسی ارتش، سرلشگر بختورتاش از دفتر سرتیپ کبیر بمن تلفن کرد و ضمن تحسین من در تشخیص بیگناهی در همان مراحل اولیه، گفت «انصاری شیر مادرت هزاربار حلالیت باشد و گوشی تلفن را به سرتیپ کبیرداد، کبیر هم مرا مورد مرحمت قرار داد و بشوخی و خنده گفت: «آقا تو شاهکار کردی، چکار باید کرد که تو به خانه خودت دادرسی برگردی». روز بعد، اول وقت اداری سپهبد مقدم مرا احضار و به محض حضور در دفتر او، با حالتی بسیار بشاش، از پشت میز به وسط اطاق آمد و ضمن دست دادن با من، و عذرخواهی از حالت عصبی دو روز قبل خودش، مرا بوسید و بمن گفت: «دو شب گذشته از نگرانی خوابیده» و اضافه کرد: «امروز نمایندگان ساواک برای تهیه گزارش به اداره دوم خواهند آمد و با هماهنگی و انشای شما، گزارش شرفرضی مشترک تهیه شود تا من و تیمسار نصیری به اتفاق، شرفیاب و بعرض برسانیم. گفتم: «تیمسار دو استدعا دارم»، گفت: «بگوئید»، گفتم: «چون ساواک بدروغ گفته است سروان فرودنیا دچار صرع شده و در بهداری بستری است، استدعای اولم اینست که، تا آثار شکنجه در بدن او باقی است، به تیمسار بختورتاش و یک پزشک و یک افسر از بخش فنی اداره دوم ماموریت مرحمت فرمائید، از این افسر در هر کجائی که بستری است عیادت، و افسر بخش فنی از بدن او عکسبرداری کند و هر سه نفر بطور جداگانه مشاهدات خود را گزارش و اظهارات آنها در گزارش شرفرضی، منظور و عکسها هم، ضمیمه گزارش تقدیمی، به اعلیحضرت ارائه شود. استدعای دوم اینست که از ساواک

«خروج ناتو»

از افغانستان ضروری است»

گفتگوی نجمه موسوی با آن نیوا Anne Nivat

آن نیوا خبرنگار مستقل و بزرگی است. تخصص اصلی‌اش در رابطه با کشورهای جنگزده می‌باشد. او در کشورهایی چون چچنی، عراق، افغانستان حضور داشته و در این رابطه چندین کتاب منتشر کرده است. آن نیوا در سال ۲۰۰۰ به خاطر کتاب «این جنگ لعنتی» که بعد از اقامتی مخفیانه در چچنی نوشت برنده‌ی جایزه آلبرت لوندرا شد.

در سال ۲۰۰۴ برای کتابی با عنوان «فردای جنگ افغانستان و عراق» جایزه ادبی «اروان برگو» را به خود اختصاص داد. ویژگی آن نیوا در این است که او بدون حفاظت و به طور مستقل به این کشورها می‌رود و در میان مردم و در خانه‌های مردم محلی زندگی می‌کند و مانند دیگر خبرنگاران در هتل‌های تحت مراقبت و با در پوشش ارتش حرکت نمی‌کند.

او از سال ۲۰۰۴ فرستاده ویژه روزنامه لیبراسیون در روسیه بود. هم اکنون فرستاده ویژه روزنامه لوپوان می‌باشد.

آثار آن نیوا عبارتند از:

وقتی رسانه‌های روسی سخن می‌گویند- این جنگ لعنتی- الجزایری- جنگی که به وقوع نپیوست- فردای جنگ افغانستان و عراق- اسلام‌گرایان ما را چطور می‌بینند- از کوه و دره- بغداد منطقه‌ی سرخ.

نام ده‌ها کتاب او خود نشانه‌ای هستند از توجه خاصی که آن نیوا به عنوان رپرتر و نویسنده به جهان پیرامون خود دارد. کتاب «مه جنگ» آخرین اثر آن نیوا است.

ن - م

نجمه موسوی: در کتابتان به نام «مه جنگ» درباره‌ی افغانستان نقطه‌نظر نظامیان و یا افغانها درباره‌ی جنگ را مطرح می‌کنید اما می‌خواستم نظر خودتان را در باره‌ی دلیل اصلی حضور نظامی غرب در افغانستان بگویید؟

آن نیوا: من نمی‌توانم به این سوال پاسخ بدهم. از آنجا که نظامی نیستم نمی‌دانم در سر نظامیان چه می‌گذرد. فقط می‌دانم که اینها استراتژی‌هایی داشته‌اند که تغییر کرده‌است. هدفشان که از ابتدا هم چندان روشن نبوده امروز نامشخص‌تر از هر زمانی است. این استراتژی‌ها آن قدر عوض شده که در نزد آنانی که دارند جنگ را تحمل می‌کنند- منظورم افغانی‌هاست- من به نام آنها حرف می‌زنم، نمی‌دانم چه هدفی در کار بوده است، آیا به این هدف رسیده‌اند یا نه، غربی‌ها جنگ را برده‌اند یا نه؟ برای غربی‌ها نیز چنین است که نمی‌دانند آیا جنگ را برده‌اند یا نه؟ در هر صورت حتی اگر اعتراف نکنند به نظرشان نمی‌آید که جنگ را برده‌اند. از خیلی‌هایشان شنیده‌ام که جنگ را برده‌اند حتی اگر رسماً نظامی‌ها چیز دیگری بگویند. **س:** حال به نظر شما هدف اولیه چه بوده است؟

ج: نمی‌توانم در چند خط نظرم را بگویم. من دهها کتاب در عرض این ده سال نوشته‌ام و در هزاران صفحه نظر و حرفم را بیان کرده‌ام. من با حفظ پرنسیپ‌های خود، تنها و بدون حفاظ و با زندگی کردن با مردم در افغانستان، عراق و چچنی سعی کرده‌ام از نزدیک شاهد این وقایع باشم و واقعیت مشاهداتم را که بسیاری از آن خبر ندارند بیان کنم. **س:** آیا شما به بیطرفی اعتقاد دارید؟



نگاه زنانه به تحولات جاری

به رسم هر سال در این شماره آرش خواستیم روز زن را ارج گذاشته و ویژه‌نامه‌ای در این رابطه تهیه کنیم. نگاه به هر سویی می‌چرخید شورش بود و نابسامانی و جنگ. بحران اقتصادی بود و فقر و مبارزه برای به دست آوردن حقوقی نادیده انگاشته شده و یا از دست نهادن آن حقوقی که در طی سال‌ها مبارزه به دست آمده بود. پس بر آن شدیم که جویای نگاه زنان شویم در این هیاهو و این که آنان چگونه جنگ، قیام و اشغال نیروهای نظامی را تجربه و یا تحلیل می‌کنند.

در همین راستا گفتگوهایی با زنانی که یا خود مستقیماً درگیر این مبارزات بودند و یا شاهد و گزارشگر این وقایع‌اند ترتیب دادیم تا هم تجلی‌هایی باشد بر اندیشمندی زنان پژوهشگر و هم تقدیری از زنانی که در این مناطق زیر تهدید بمب، حضور ارتش خارجی و یا نیروهای واپس‌گرای داخلی زندگی می‌کنند و حافظ حیات‌اند.

شاهدین این ویژه‌نامه عبارتند از: آن نیوا- خبرنگار (Anne Nivat)، مارلن توبینینگا- مسئول بخش زنان برای صلح در فرانسه (Marlene Tuininga)، فوزیه ضواری- نویسنده (Fouzia Zouari)، لامیا صفی‌الدین- طراح رقص (Lamia Safieddine) می‌باشند. لازم به یادآوری است که با سوفی بسی (sophie Bessis) نیز قرار گفتگو گذاشته شده بود ولی ایشان به علت از دست دادن یکی از نزدیکانشان نتوانستند در این ویژه‌نامه شرکت کنند.

از آنجا که حقوق زنان همواره موضوع معامله بین نیروهای مختلف است، از آنجا که امروزه حتی در کشورهای صنعتی که ظاهراً سالهاست دستیابی به این حقوق با مبارزات بسیاری محقق شده است در خطر پسرفت قرار دارند و با وجود رشد نیروهای واپس‌گرای مذهبی اعم از کاتولیک، یهود و مسلمان این حقوق بسیار شکننده می‌باشند علاوه بر گفتگوها بخشی از کتاب بنوات گرولت (Benoîte Groult) که در دست ترجمه دارم نیز به عنوان پاسخی بر چرایی اهمیت تأکید بر حضور و حقوق زنان در این ویژه‌نامه درج می‌شود.

نجمه موسوی (پیمبری)



ج: نه. من بیطرف نیستم. هر چه می نویسم خنثی نیست. بیطرفی خبرنگار وجود خارجی ندارد. اما من فعال سیاسی هم نیستم. عضو هیچ حزب سیاسی نیستم. الکترون آزادی هستم که هیچ کس نتوانسته و نمی‌تواند مرا در چارچوبی قرار بدهد. آن چه را می‌بینم می‌نویسم. آن چه را می‌بینم شرح می‌دهم. دیدن یعنی آن را زندگی کردن. من این وقایع را می‌بینم. در جسم آن را تجربه کرده‌ام. در خستگی‌ام. در سختی‌هایی که برای رفتن و زندگی کردن در آنجا می‌کشم. آن چه را بیان می‌کنم عین واقعیت است. وقتی به افغانستان می‌روم از پیش پاسخی برای سوالاتم ندارم.

س: چطور افغان‌ها با حضور نظامیان و ارتش خارجی مواجه می‌شوند؟ برخوردشان با این حضور به طور روزمره چگونه است؟

ج: بستگی دارد. یک نوع برخورد ندارند. آنها یک دست نیستند. همان طور که اگر از فرانسوی‌ها بپرسید بعضی‌ها سرکوزی را دوست دارند و بعضی‌ها اولاند را. در افغانستان هم همین طور است. بخشی از مردم از حضور خارجی‌ها راضی‌اند و منافع خود را در این میان جستجو می‌کنند چرا که در همه جا سوءاستفاده‌کنندگان جنگ وجود دارند. اما عده‌ای دیگر هستند که از حضور آنها ناراضی‌اند. طبق مشاهدات من تعداد این ناراضیان بیشتر است و روز به روز و هر سالی که می‌گذرد تعدادشان بیشتر می‌شود. با گذشت زمان آنانی که در سالهای ۲۰۰۱-۲۰۰۲ ناراضی نبودند نیز ناراضی شده‌اند. از سال ۲۰۰۴ افغانها متوجه شدند که کشورشان اشغال شده است و این اشغال طولانی خواهد بود. در هر اشغالی جنبه‌های منفی وجود دارد. در کشور اشغال شده آزادی حرکت نیست. آزادی جا به جایی نیست. در نهایت نظامیان موفق نمی‌شوند طالبان را کنترل کنند و مردم هم میان دو آتش زندگی می‌کنند و این برای مردم بسیار سخت است. این مختص جنگ افغانستان نیست، در همه جنگها بخصوص وقتی کشور اشغال شده است این مشکل وجود دارد. در عراق هم همین طور بود با این تفاوت که فرانسوی‌ها آن جا نبودند. در هر دو این کشورها ناراضیاتی شهروندان به وجود می‌آید، شهروندانی که می‌خواهند جنگ تمام شود اما موفق نمی‌شوند به خواسته‌ی خود برسند زیرا جنگ، جنگ به وجود می‌آورد، ناامنی ایجاد می‌شود. غربی‌ها مدعی‌اند می‌خواهند با ناامنی مبارزه‌کنند ولی هم چنان بمب‌ها منفجر می‌شوند، گروگان‌گیری می‌شود و آنها موفق نمی‌شوند جلوی آن را بگیرند. در کابل بمب‌ها هم چنان منفجر می‌شود. افغانستان کشوری آرامی نیست. سوالی که برای غربی‌ها مطرح است این نیست که آیا جنگ را برده‌اند یا نه؟ و یا این که این را چطور باید بگویند، بلکه تنها سوالی که مطرح است، این است که چطور با افتخار بیرون بروند. که سرشکسته بیرون نروند. حتا این مطرح نیست که بعد از آنها بر سر افغانها چه می‌آید، بلکه این که چطور بیرون بروند بیشتر برایشان مطرح است. افغانها هم کاملاً سردرگم هستند. شرایط امروز در عمل بدتر از شروع دخالت غربی‌هاست. اما این به این معنی نیست که افغانها فکر نمی‌کنند امروز بدتر از دورانی است که طالبان در قدرت بودند و یا این که در دوران طالبان همه چیز خوب بود. هیچ کس این طور فکر نمی‌کند.

س: آیا مردم طالبان را مثل نیرویی مقاوم می‌بینند، مثل دورانی که فرانسه توسط نازی‌ها اشغال شده بود و کسانی که در مقابل آنها مقاومت می‌کردند مبارز محسوب می‌شدند و مورد احترام بودند؟ چرا که در مثال‌هایی در کتاب و هم چنین در برنامه‌ای که توسط اتحادیه برای صلح ترتیب داده شده بود از حضار افغانی شنیدم که می‌گفتند: ما در دوران طالبان لاقلاً با یک گروه روبرو بودیم و کار داشتیم در حالی که الان هم طالبان ما را می‌کشند و هم امریکایی‌ها. پس سوالی که پیش می‌آید این است که آیا مردم طالبان را به عنوان مبارز می‌بینند، به عنوان کسانی که در مقابل خارجی مقاومت می‌کنند؟

ج: بستگی دارد. معلوم است که مردم پشتون در افغانستان نسبت به طالبان یک نوع چشم‌پوشی دارند اما نمی‌توان از این نتیجه گرفت که طالبان را مقاوم و مبارز می‌دانند. این طرز فکر غربی است. ولی طرز نگاه آنها این نیست. نسبت به طالبان گذشت دارند چرا که اعضای فامیلشان هستند. می‌توان گفت که با بعضی اخلاقیات و ارزش‌هایی که طالبان معرف

آن هستند موافق‌اند. این ارزش‌ها -که تو هم خوب می‌شناسی‌شان- در جنوب افغانستان مشترک است. در شمال افغانستان که پشتوها در اقلیت هستند و اکثریت‌شان تاجیک‌اند این تحمل و گذشت در مورد طالبان وجود ندارد. چرا که اولاً از طالبان صدمه دیده‌اند، دوماً ارزش‌ها و طرز زندگی‌شان متفاوت است. در هر صورت همین مورد را هم که می‌گویم باید توجه داشته باشیم که بنا بر سیستم ارزشی افغان است و نه طرز تحلیل و اندیشه‌ی غرب. این نظرات بی‌شک تأثیری در سرنوشت این کشور دارد. این یک واقعیت است که در حال حاضر خیلی‌ها این دوران را با قبل از حضور غربی‌ها مقایسه می‌کنند و می‌گویند: درست است قبلاً طالبان بودند، درست که زن‌ها مجبور بودند بورقه به سر کنند و حق نداشتیم تلویزیون ماهواره‌ای داشته باشیم اما کشور ثابت داشت، چیزی که الان وجود ندارد. این را خیلی‌ها می‌گویند. این همان حرفی است که در عراق هم گفته می‌شد و می‌شود. گفته می‌شد که دوران صدام خیلی بدیها داشت اما کشور در ثبات زندگی می‌کرد. این به این معنی نیست که اینها نوستالژی دوران صدام و یا طالبان را دارند بلکه نوستالژیک دورانی هستند که کشور ثابت داشت. چرا که در حال حاضر هرج و مرج وجود دارد. اینها می‌گویند این سیستمی که می‌خواهند به ما تحمیل کنند را نمی‌شناسیم. قبلاً سیستمی بود که می‌شناختیم و اگر با مواردی از آن موافق نبودیم می‌دانستیم چطور آن را دور بزنیم. امروز این سیستم را نمی‌شناسیم و اینها می‌خواهند برونند و ما را در این هرج و مرجی که ایجاد کرده‌اند بگذارند دست و پا بزنیم. این است تفاوت بزرگی که وجود دارد و مردم از آن حرف می‌زنند.

س: به عنوان زن اروپایی که مدت‌ها در این کشورها حضور داشته‌اید آیا فکر می‌کنید پیشرفتی نسبت به دورانی که طالبان در افغانستان حکومت می‌کردند در مورد وضعیت زنان ایجاد شده است؟

ج: نمی‌توانم پاسخ این سوال را بدهم چرا که من افغان نیستم، در افغانستان دوران طالبان نبودم و به همین دلیل نمی‌توانم این دو دوره را با هم مقایسه کنم. تنها چیزی که می‌توانم انجام بدهم این است که وارد زندگی زنان افغانی بشوم، با آنها حرف بزنم و مشاهداتم را منتقل کنم.

س: نظر شما را به عنوان خبرنگار غربی در رابطه با تغییراتی که در طی ده سال اخیر در افغانستان روی داده می‌خواهم بدانم؟

ج: من وقتی به افغانستان رفتم که دخالت نظامی آن جا صورت گرفته بود. در واقع افغانستانی را می‌شناسم که نیروهای نظامی غربی در آنجا حضور داشتند. متأسفانه افغانستان قبل از آن را نمی‌شناسم تا بتوانم آنها را با هم مقایسه کنم. افغانستان قبل از حضور غربی‌ها را از طریق شرح احوالی که مردم می‌دهند می‌شناسم. اما جنگ اتفاق افتاده و از زمانی که در کشوری جنگ می‌شود همه چیز در هم می‌ریزد، ارزش‌ها، اقتصاد، همه چیز. ما در مقابل وضعیتی هستیم که همه چیز به هم ریخته است. دقیقاً تخصص من هم در این است که وارد کشورهایی شوم که همه چیز به هم ریخته و درهم برهم شده است. من به این کشورها می‌روم و سعی می‌کنم مشاهداتم را برای فهم بیشتر اوضاع به کسانی منتقل کنم که ظاهراً اصلاً نمی‌خواهند این اوضاع را بفهمند. گوشه‌ایشان را می‌بندند.

س: از موقعی که در افغانستان حضور دارید پیشرفتی در وضعیت جامعه به طور کلی در وضعیت زنان، و به طور خاص در حقوق شهروندی، در دسترسی به آموزش مشاهده کرده‌اید؟

ج: پیشرفتی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

س: شما در کتابتان می‌گویید تعداد دانشجویان و دانش‌آموزان نسبت به قبل زیاد شده است؟ آیا این طراز پیشرفت است و حاصل حضور غربی‌ها؟

ج: طبیعی است که بعد از گذشت سالها جنگ تعداد دانش‌آموز نسبت به اوایل جنگ بیشتر شود. مشخص است که شرایط کم‌کم طبیعی می‌شوند. اما تا وقتی جنگ ادامه دارد، -لازم است بگویم افغانستان کشوری است در حال جنگ- نمی‌تواند شرایطی طبیعی وجود داشته باشد. برای من پذیرش پیامی که سیاستمداران می‌خواهند به ما بیاورند که گویا پیشرفتی در افغانستان صورت گرفته خیلی سخت است. چون جاده ساخته شده



Anne Nivat

ج: من اما هیچ منفعتی در این مسئله ندارم. تنها کار من نشان دادن پیچیدگی این شرایط است چرا که فکر می‌کنم اگر این پیچیدگی را نشان ندهیم اوضاع خرابتر و پیچیده‌تر نیز می‌شود. این نقش خبرنگار است.

س: در رابطه با اوضاع و موقعیت زنان در کنفرانسی که توسط اتحادیه صلح ترتیب داده شده بود در سخنرانی‌تان گفتید «زنان افغان حسرت آزادی مرا نمی‌خورند» این گفته برای من سؤال برانگیز بود. آیا به نظر شما این زنان از موقعیت خود راضی‌اند؟ از محدودیت‌های‌شان زجر نمی‌کشند؟ می‌توانید منظورتان را بهتر بیان کنید؟

ج: منظورم این نبود. چیزی که گفتم این بود که وقتی به خانه‌های افغانی‌ها می‌روم - بعضی‌هایشان از لحاظ مالی و اقتصادی وضع مناسبی دارند اما در خانه‌هایی هم می‌روم که در مناطق دورافتاده هستند - زنانی را می‌بینم که کاملاً بیسوادند. زنان خیلی خوشحال و کنجاوند که مرا می‌بینند. همه شان از من خیلی سؤال می‌کنند. دیدن یک زن غربی برایشان جالب است. البته خیلی پیشداوری هم درباره‌ی زن غربی دارند. مثل زنان غربی‌ای که وقتی این منطقه را خوب نمی‌شناسند در مورد این زنان بسیار پیشداوری دارند. زن مسلمان، زن عرب، زن افغان و کلاً جامعه پر از این پیشداوری‌هاست. وقتی با آنها حرف می‌زنم می‌توانم بگویم که دو دسته هستند. یک دسته که اقلیت هم هستند، حسرت زندگی مرا به عنوان زن مستقل می‌خورند. وقتی داستان زندگی‌ام را برایشان تعریف می‌کنم حسرت می‌خورند. آنها دلشان می‌خواهد کارهایی بکنند که نمی‌توانند. اما اکثریتی هم هستند که در مقابل آزادی‌ای که من دارم دوگانه‌اند. نه این که باور نکنند اما آن قدر برای آنها غیرقابل باور است، آن قدر دور از دسترس آنهاست، چیزی است که تا به حال نشنیده‌اند که فکر می‌کنند شدنی نیست. در نتیجه‌ی صحبتی که با آنها می‌کنم می‌بینند شدنی است. می‌بینند که زنانی هم وجود دارند که این آزادی را دارند و می‌توانند بین دنیای زن‌ها و مردها در حرکت باشند. هیچ کدامشان به حضور من بی‌تفاوت نیستند، هیچ کدامشان. هر یک به نوعی کنجکاو نشان می‌دهند و این کنجکاو بسیار بیشتر از مردان است. زنان بسیار بیشتر از مردان کنجکاو هستند.

س: هیچ وقت این احساس را داشته‌اید که به خاطر آزادی‌ای که دارید شما را به عنوان زنی فاسد می‌بینند؟

ج: نه. چون هر بار می‌بینند که با آنها زندگی می‌کنم، می‌بینند در عین حالی که خیلی متفاوت هستم ولی آن قدرها هم متفاوت نیستم. می‌بینند

نمی‌توان نتیجه گرفت که کشور پیشرفت کرده است. ساختن این جاده‌ها در خدمت استراتژی جنگی بوده است و نه برای مردم افغانستان. در این دوران دولت افغانستان هیچ تحولی نکرده است. همین وضع در عراق هم بود. کسانی که جنگ می‌کنند می‌خواهند بیاورند که جنگ باعث پیشرفت شده است اما من بر این باور نیستم و می‌دانم که با جنگ هیچ پیشرفتی میسر نیست. باید ابتدا جنگ متوقف شود. یعنی نیروهای نظامی خارجی بیرون بروند. سپس دولتی برحق اداره کشور را به عهده بگیرد. دولت شروع به کار کند. وزارتخانه‌ها به وجود بیایند و کار خودشان را بکنند. بین گروه‌ها و اقلش مختلف تفاهم برقرار شود. در این کشور درهم‌شکسته این مذاکرات آشتی‌طلبانه صورت نگرفته است. بعد از همه‌ی این کارها که به نظر من پایه‌ی همه چیز است و فقط بعد از آن است که می‌توان از پیشرفت صحبت کرد. به نظر من تا رسیدن به این نقطه بسیار فاصله است. بسیار بسیار. امروزه آمار نشان می‌دهد که تعداد ساختمانها از جمله تعداد مدارس بیشتر از سال ۲۰۰۳ است بسیار خوب، اما آیا می‌توان نتیجه گرفت که چون تعداد مدارس بیشتر شده تعداد دانش آموز هم بیشتر شده و یا سیستم آموزشی متحول شده است؟ نه! به نظر من نه. من این را در کتاب‌هایم و کنفرانس‌هایم به مراتب گوشزد کرده‌ام. بسیاری از افغانها بخصوص پشتوها اجازه نمی‌دهند فرزندانشان به مدرسه بروند چه دختر و چه پسر. چرا که به نظر آنها در کشور به اندازه کافی امنیت وجود ندارد. حال که از دختران حرف شد لازم است بگویم دلیل دیگری که دخترها را به مدرسه نمی‌فرستند این است که به اندازه کافی معلم زن وجود ندارد تا به این دختران درس بدهد. این دو دلیل مهم وجود دارد برای این که بخصوص دخترها را به مدرسه نفرستند. نمی‌توان نتیجه گرفت که چون ساختمان مدرسه را ساخته‌اند مسئله آموزش را حل کرده‌اند.

س: در کتابتان می‌گویید قرارگاه‌های نظامی روی بلندی ساخته شده و این هم مسئله است چرا که این قرارگاهها مشرف هستند.

ج: نه در رابطه با مدرسه‌ها، بلکه این امر در مورد خانه‌ها صادق است. حضور نظامی مزاحم زندگی روزمره‌ی افغانها است. رسم و رسوم افغانیها بسیار با رسوم ما و روابط بین زن و مرد در غرب متفاوت است. با این که هر کسی سعی می‌کند مزاحم دیگری نشود اما وقتی نظامی‌ها می‌خواهند قرارگاه‌های خود را بسازند به منافع استراتژیک خود فکر می‌کنند بی‌آن که نگران رسم و رسوم محلی باشند. بعد از آن است که انعکاس عمل خود را می‌بینند. می‌بینند که پدرها و کدخداهای می‌آیند و به آنها توضیح می‌دهند. ولی اینها اصلاً نمی‌فهمند. حتا با وجود مترجم این چیزها را نمی‌فهمند. مسئله این نیست که زبان را نمی‌فهمند بلکه این رسم و رسوم‌ها را نمی‌فهمند. علت مزاحمت را نمی‌فهمند. نظامی‌ها می‌گویند ما اصلاً به زنان شما توجهی نداریم اما افغانی‌ها روی دیوارهای خانه‌شان را با پلاستیک می‌پوشانند. همین امر در عراق هم دیده شد. این نشانی است از دره‌ای فرهنگی که در این میان وجود دارد که نشانگر بسیاری از چیزهاست. تفاوتی که وجود دارد مهم است. با دو دنیای متفاوت مواجهیم. تفاوت تا حدی است که سورنالیستی به نظر می‌آید. این چیزی است که در کتابم هم سعی می‌کنم توضیح دهم. این تقابل دو نهاد متفاوت که هیچ کدام میلی هم ندارد دیگری را بشناسد.

س: در بیان این نظر تا آنجا پیش می‌روید که ایده‌ی شوک تمدن‌های هانتینگتون را تأیید کنید؟

ج: نه. من مخالف نظر هانتینگتون هستم. این تئوری ناکافی و بسیار سبک است اما نمی‌توانم ناهمی بی‌اندازه بین آدمها و این تقابل شدید را نبینم که باعث بسیاری از مسائل شده است. در عین حال من در حد کوچک خودم سعی کرده‌ام هر دو طرف را بشناسم پس این مسئله شدنی است. وقتی از یکی به دیگری می‌رویم هر دو طرف را می‌بینیم و می‌فهمیم چرا که من روی منطبق خودم پافشاری نمی‌کنم، برای یک دولت کار نمی‌کنم.

س: من فکر می‌کنم از آنجا که نیروهای نظامی برای رسیدن به هدفی اعلام نشده که آن هم تأمین منافع خود در منطقه است آنجا هستند در نتیجه منافعی در درک این مسائل ندارند.

ج: دولت فعلی افغانستان بسیار ضعیف است. دولت کنونی قادر به هیچ کاری نیست. در سالهای آینده هم نمی‌بینم که این دولت با همین وضعیت کارایی داشته باشد.

س: آیا در جامعه، میان شهروندان متعهد، نیرو و یا نیروهایی هستند که قادر به بازسازی و اداره کشور باشند؟

ج: در جامعه افراد- تاکید می‌کنم- افراد فوق‌العاده‌ای هستند و متأسفانه بسیاری از آنها رفته‌اند. در این جور شرایط معمولاً بهترینها اولین کسانی هستند که کشور را ترک می‌کنند. در این وضع دره‌ای میان آن‌هایی که رفته‌اند و آن‌هایی که مانده‌اند ایجاد شده است. کسانی که رفته‌اند وقتی برمی‌گردند به آنها به نظر خوبی نگاه نمی‌کنند و این مسئله مشکل مهمی است. این موضوع برای ثبات کشور مانع مهمی است. در کشورهایی مثل افغانستان و عراق ایجاد صلح و آشتی ملی زمان بسیار زیادی می‌طلبد. نمی‌گویم که این امر نشدنی است اما باید زمان زیادی صرف آن شود. معتمد که آینده افغانستان در دست افغانهاست و نه نیرویی خارجی. سرنوشت عراق در دست عراقیهاست. می‌توان دولت‌های این کشورها را تقویت کرد اما نه با حضور نظامی. در ضمن نباید تاثیر کشورهای همسایه را نادیده گرفت. تأثیر دولت ایران بر وضعیت افغانستان انکارناپذیر است. کارزای خیلی ضعیف دارد اما اعتراف کرد که ساکهای پر از دلار از ایران به دست او رسیده است. او خودش اعتراف کرد و گفت که اینها کمک‌های ایران است به ما. نباید همچنین نقش پاکستان را در منطقه نادیده گرفت. امروزه کدام دولت است که مستقل از همسایه‌های خود عمل کند؟ دنیا در حال حاضر چنین عمل می‌کند.

س: آیا می‌توان چنین نتیجه گرفت که دخالت نظامی غرب در این کشورها اشتباهی محض بوده است؟

ج: البته که اشتباه بوده. من فکر می‌کنم دخالت نظامی یک اشتباه محض است چرا که خود باعث درهم شکستگی جامعه می‌شود. باعث در هم شکستن استثنایی، باعث وجود خشونت بی‌اندازه می‌شود که مدتهای مدیدی هم بعد از این دخالت ادامه پیدا خواهد کرد. کسانی که عامل این مسئله هستند خود آگاه بر تأثیر اعمالشان نیستند. نتایج این حرکات تا سالها بعد ادامه خواهد داشت. وقتی این واقعیتها را به دیگران می‌گوییم می‌پرسند آیا تو می‌گذاری صدام حسین بر سر قدرت بماند؟ پاسخ این است: همان طور که در شورش‌های دنیای عرب دیدیم مردم خودشان آگاهند و آگاه‌تر از آن‌اند که این سیاستمداران می‌خواهند به ما بیاورند. باید اجازه داد خود مردم بیاشوبند. خودشان خواسته‌های خود را مطرح کنند. معلوم است که تحت حکومت‌های دیکتاتوری امثال بشار اسد در سوریه و صدام حسین در عراق زندگی کردن سخت است و مردم از آن زجر می‌کشند، اما به نظر من برای ایجاد جنگ و اشغال این کشورها این دلیل کافی نیست. چرا که تا به حال ندیده‌ام این نوع دخالتها باعث بهبود کشورها شوند. حتی در بین نظامیها که در این جنگها شرکت کرده‌اند بسیاری شان- چون خوشبختانه همه‌شان احق نیستند، البته آدمهای احق هم در میانشان هست- از خود سوال می‌کنند چرا در این جنگها شرکت کردند. مردم، نظامیها از خود سوال می‌کنند اما متأسفانه مشکل اینجاست که سیاستمدارانی که نظامیها را به جنگ فرستاده‌اند از خود سوال نمی‌کنند. این شرم‌آور است و این موضوع است که خشم مرا برمی‌انگیزد.

موسوی: با تشکر از شما و به امید آینده‌ای بهتر برای منطقه و جهان!

✱



مثل آنها روی زمین می‌خواهم. مثل آنها لباس می‌پوشم. همان غذایی را که برای خودشان درست کرده اند به من می‌دهند و می‌خورم. در جایی که آب زیادی نیست خود را می‌شویم. همه‌ی اینها را می‌بینند. با خود می‌گویند در عین حالی که شبیه ما نیست اما بی‌شبهت هم نیست. از من در مورد زندگی‌ام می‌پرسند. می‌فهمند که شوهر و یک بچه دارم. عکسهایشان را به آنها نشان می‌دهم.

س: آیا زنان، این دوران را با دورانی که طالبان در قدرت بودند با همان منطق مردان مقایسه می‌کنند یا این که نظراتی متفاوت دارند؟

ج: زنان به تحلیل‌های سیاسی بی‌اهمیت‌اند. آن چه برایشان مهم است ثبات خانواده است. این که آنها بتوانند خانواده‌شان را در ثبات اداره کنند. آن چه برای آنها مهم است غریزه زندگی است.

س: چطور محدودیت تحمیلی توسط شوهران و پدرانشان در رابطه با حضور خارجی‌ها را تعریف می‌کنند؟

ج: خود زنان نیز محدودیتهایی بر خود تحمیل می‌کنند. تا وقتی که خارجی‌ها آنجا هستند زنان خود را در ناامنی بیشتر می‌بینند. خودشان می‌گویند تا وقتی کسانی که از خانواده و از ما نیستند و اجنبی‌اند اینجا حضور دارند نباید بورقه را برداشت چرا که نمی‌خواهند خود را به خارجیها نشان دهند. نمی‌خواهند این خارجیها آنها را ببینند. آنها می‌گویند تا وقتی خارجیها آنجا هستند امکان ندارد بورقه را بردارند. این هم دلیل مهمی است که باید گفت. تا وقتی غریبه‌ها آنجا هستند زن افغانی بورقه‌اش را برنمی‌دارد.

س: چطور باید از این بن‌بست خارج شد؟

ج: نمی‌دانم. نمی‌دانم چطور باید خارج شد. من آن چه را مشاهده می‌کنم می‌گویم. این وظیفه‌ی نظامیهاست ببینند چطور از آنجا بیرون بیایند. اما قبل از نظامیها این وظیفه‌ی سیاستمدارانی است که نظامیها را به آنجا فرستادند. سیاستمداران باید به این که چرا به افغانستان رفتیم فکر کنند؟ از خود بپرسند این دخالت چه چیزی برای ما به ارمغان آورد؟ و حالا باید چه کار کرد؟

چیزی که من مشاهده می‌کنم این است که سیاستمداران این سوالات را از خود نمی‌کنند. آن چه مرا افسرده می‌کند این است که سیاستمداران اصلاً در فکر این سوالات نیستند، عدم هر نوع فکر و اندیشه و زیر سوال بردن از طرف سیاستمداران، چه راست و چه چپ. سکوت مطلق است. افغانستان یک سوژه تابو است. حتی کشتار تلووز باعث نشد از این سوژه حرف زده شود درحالی که فهمیدند فردی که باعث کشتار هفت نفر شده چند بار به افغانستان و پاکستان سفر کرده بود. سیاستمداران می‌ترسند از افغانستان حرف بزنند چون که می‌ترسند حرفی بزنند که وطن پرستانه نباشد. با خود می‌گویند چون هیچ کس از آن حرف نمی‌زند آن را کناری می‌گذاریم و چیزی که کنار گذاشته شود می‌پوسد و خراب می‌شود.

من فکر می‌کنم امروز امریکاییها بیشتر از خود سوال می‌کنند تا فرانسوی‌ها، چون در عراق هم بوده‌اند و چون سربازان بیشتری از دست داده‌اند سوال بیشتری برایشان پیش آمده است. اما فرانسویها در دوران شیراک تصمیم گرفتند در عراق شرکت نکنند و در همان دوران حضور فرانسه در افغانستان بسیار منفعلانه بود. اما از وقتی سرکوزی به قدرت رسید همین که آقای سرکوزی به قدرت رسید حضور فرانسه در افغانستان بسیار بیشتر شد. ولی مشکل این است که هیچ‌گونه بحث و تبادل نظری در این مورد نیست اما در جامعه و بین شهروندان توجه به این مسئله زیادتر است.

س: آیا فکر می‌کنید در افغانستان نیرو و یا نیروهایی وجود داشته باشند که بتوانند طرفهای مورد مذاکره با غربی‌ها باشند و یا این که بتوانند جامعه را اداره کنند؟

همین موقع است که از حقوق بشر که جهانی است بیرون آمده تا وارد یک ویژگی‌ای بشویم که بخصوص برای زنان مثبت نیست. از همین جا یک اشکال کلامی به وجود می‌آید که خود یک دروغ است. فکر می‌کنم این حرکت قیامی است سیاسی و حتی بیشتر سیاسی است تا اجتماعی. از طرفی اسلام‌گرایان اصرار دارند آن را انقلاب بنامند تا به ما بیاورند که این انقلاب پاسخی به سوالهای ما خواهد داد، در حالی که ما در مقابل سیستمی قرار گرفته‌ایم که می‌خواهد خود را به صورت رفرانس به ما غالب کند و می‌گوید آنهایی که خود را هماهنگ نمی‌کنند در اشتباه‌اند. این همان چیزی است که من دروغ فلسفی به آن نام داده‌ام. مثل رابطه‌ی بین دو جنس. این سیستم نمی‌خواهد برابری جنسی ایجاد کند بلکه خواهان برتری یک جنس بر جنس دیگر است.

دیگر دروغ هویتی است. به این معنی که می‌خواهند خود را سمبل هویت تونس نشان دهند و می‌گویند تونس یعنی همان طور که ما هستیم در حالی که مردم تونس با این که ملتی عرب و مسلمان تعریف شده‌اند اما همواره در طول تاریخ ویژگی خود را حفظ کرده‌اند چرا که تاریخشان متأثر از فرهنگ قرطاج تا کناره‌های مدیترانه است. در حال حاضر این فرهنگ و تأثیراتش در حال فروریختن است و فرهنگ عربستان سعودی و کشورهای خلیج که ما با آنها نقاط مشترک بسیار کمتری داریم تا با کشورهای اطراف مدیترانه دارد جای آن را می‌گیرد.

س: از آنجا که جمعی خواهان انقادی ماده‌ی اول قانون اساسی فعلی هستند که می‌گوید دولت تونس دولتی آزاد، مستقل و مختار است، مذهبش اسلام، زبانش عرب و حکومتش جمهوری می‌باشد. و جمعی دیگر خواهان قانون اساسی جدید با در نظر گرفتن قوانین شرعی هستند با توجه به شناختن از مردم کشورتان چه درصدی خواهان مورد اول و چه درصدی خواهان برقراری قوانین شرعی هستند؟

ج: این دروغ بزرگی است که مسلمانان در قدرت می‌گویند که مردم خواهان برقراری شریعت‌اند. تاریخ نشان داده که در تونس این درصد بالا نیست. تونس کشوری است که از قرن هیجدهم رنسانس عرب-مسلمانی را تجربه کرده است. عقب‌گرد که نمی‌شود کرد. تونس کشوری است که از قرن نوزدهم با مبارزاتش وارد مدرنیته شده است. در زمان بورقیه این حرکت به سمت مدرنیته ادامه پیدا کرد. همان طور که بورقیه هم سالها پیش گفت: «ما به سمت مدرنیته حرکت می‌کنیم و با این که کشوری مسلمان هستیم ولی در دام قوانینی نمی‌افتیم که قرن‌ها از ندوین‌شان گذشته است.» تاریخ تونس، جنبش روشنفکری آن، ترکیب اجتماعی آن اجازه این را نمی‌دهد که ادعای اسلام‌گراها را باور کنیم که می‌گویند این جامعه خواهان برقراری قوانین شرعی است. س: پس اکثریتی که در انتخابات به جریانی چون حرکت النهضه رأی دادند را چطور توضیح می‌دهید؟

ج: جمعیت تونس ده میلیون است. هفت میلیون آن دارای حق رأی هستند. از این جمعیت فقط چهار میلیون رأی دادند و از این چهار میلیون یک میلیون و دویست هزار نفر به حرکت النهضه رأی دادند. وقتی می‌گویند که این جریان موج غریبی را به وجود آورده واقعیت ندارد. این گروه مدعی چیزی است که وجود ندارد. در حرفهایشان این مورد دیده می‌شود که در عین حال ویژگی آنان نیز هست که بگویند مردم چنین و چنان می‌خواهند. یعنی به نام مردم حرف بزنند. چون هر کسی بلندتر فریاد بزند صدایش بیشتر شنیده می‌شود، و از آنجا که اینها بیشتر دیده می‌شوند، آن هم به اشکالی خشونت‌بار، در نتیجه حضورشان بیشتر دیده می‌شود. و به نظر می‌آید که اینها همه جا هستند. اما اکثریت خاموشی هم هست که این را قبول ندارد و خواهان برقراری قوانین شرعی نیست. س: به نظر شما ریسک رادیکالیزاسیون این رژیم وجود ندارد؟

ج: این مسئله‌ی دیگری است. رژیم مسئله‌ی دیگری است اما مردم در این فاز نیستند.



حقوق زنان سنگ محک رژیم

گفتگو با فوزیه زواری

فوزیه زواری Fouzia Zouari نویسنده و خبرنگار تونس‌ای اصل از سال ۱۹۷۹ مقیم فرانسه است.

آثار منتشر شده‌ی او عبارتند از: کاروان اوهام، برای تعیین تکلیف با شهرزاد، دومین همسر، حجابی که فرانسه را به دوپاره می‌کند، حجاب اسلامی، من با یک فرانسوی ازدواج کردم. آخرین اثر فوزیه زواری به نام «فمینیسم مدیترانه‌ای» به زودی در فرانسه منتشر می‌شود.

نجمه موسوی: از آن جا که جمعی جنبش تونس را انقلاب می‌دانند و جمعی خصوصیت قیام برای آن قائلند می‌خواستم سوال کنم شما چه تعریفی از این حرکات دارید؟ خصوصاً از این جهت با این سوال شروع می‌کنم که در نوشته‌های‌تان از کلمه‌ی قیام استفاده می‌کنید و این بحث در بهمن سال ۵۷ برای ما مطرح بود.

فوزیه زواری: من شخصاً کلمه‌ی انقلاب را برای این حرکت به کار نمی‌برم زیرا برای من انقلاب به معنی قطع کامل با آن نظامی است که پیش از آن موجود بوده است. در ثانی انقلاب حامل ارزش‌ها و امتیازاتی است که کشور را به سمت پیشرفت، مدرنیته و نوآوری می‌برد. برای من انقلاب ضامن حقوق ناداران، اقلیت‌ها و زنان است، هم چنین قادر به ایجاد برابری است. این مفاهیم از نظر من با مفهوم انقلاب گره می‌خورند حالا شاید فکر کنند که این تعریف شباهتی به انقلاب فرانسه دارد اما مهم نیست چرا که انقلاب فرانسه ارزشهای جهانی‌ای را به ارمان آورد. از طرفی نباید در دام اسلام‌گرایان فنانیک افتاد که می‌گویند باید دنبال ارزشهای اسلامی بود. اگر در این دام بیفتیم که مدعی است ویژگی مخصوصی برای مسلمانان هست در نتیجه شروع می‌کنیم قوانینی را به ثبت رساندن و در

س: مشکل وجود اکثریت خاموش این است که اجازه می‌دهد نیروهای عقب‌مانده کار خود را پیش ببرند. یعنی این اکثریت مستقیم وارد نمی‌شود اما با غیبتش اجازه‌ی اعمال خشونت می‌دهد. اجازه می‌دهد آن که بلندتر فریاد می‌زند به عنوان سخنگوی‌اش به شمار آید.

ج: نه آنها اجازه نخواهند داد. مسائل در حال تغییرند. حال توضیح می‌دهم به چه ترتیب. اول این که اسلامی شدن جامعه با اینها شروع نشده است. دو سه فاکتور وجود دارد. در دوران بن علی اسلامیها وجود داشتند اما وقتی او به قدرت رسید طوری رفتار کرد که انگار اینها نیستند و یا خواست که نباشند. در حال حاضر حرفی که هیچ کس نمی‌زند و تکرارش هم نمی‌کند این است که بن‌علی می‌گفت «اگر من از قدرت کنار بروم حکومتی اسلامی بر سر کار خواهد آمد» هیچ کس حرف او را باور نمی‌کرد و همه می‌گفتند این را می‌گویند چون می‌خواهد در قدرت بماند. حال که او رفته مشخص شد که حق داشته است.

مسئله این است که در دوران بن‌علی اسلام‌گرایان سکوت کردند اما با روشهایی بسیار ماهرانه و با پشتکار روی جامعه کار کردند. مورد دیگر تلویزیونهای کشورهای خلیج است. تمام مدت این تلویزیونها از صبح تا شب از تونس که مسلمان و عرب بود اما مدل زندگی‌اش با این کشورها متفاوت بود تصویری می‌دادند به عنوان کشوری که مسلمان نیست. تا حدی که توسط یکی از شیوخ معروف گفته شد که تونس کشوری است که باید دوباره توسط اسلام فتح شود. درست مثل این که این کشور مسلمان به حساب نیاید و باید دوباره آن را فتح کرد. کم‌کم با ما مثل آشوبگرانی رفتار می‌کردند که باید دوباره به راه بیایند و به هر قیمتی شده در صف قرار بگیرند. در سالهای آخر بن‌علی خود عاملی بود برای اسلامی شدن کشور. او به اسلام‌گرایان «نه» گفت اما دستش را به سمت آنها طور دیگری دراز کرد. اجازه داد همه جا حجاب جای خود را باز کند، حتی وقتی زنش از مراسم حج برگشت با حجاب بود البته بعداً آن را برداشت اما دخترش تا مدتها حجابش را نگه داشت. تونسی‌ها با خود گفتند اگر دختر بن‌علی حجاب می‌گذارد ما چرا نگذاریم؟ او هم چنین اجازه‌ی افتتاح بانک اسلامی را داد که توسط دامادش اداره می‌شد. در نتیجه در عمل اسلامی‌شدن جامعه انجام شد.

س: آیا به این دلیل نبود که چون بن‌علی فکر می‌کرد که بر کشوری عمیقاً مسلمان حکومت می‌کند، برای بیشتر ماندن در قدرت ناچار به تظاهر به اسلام باشد؟

ج: نه به نظر من این بازی سیاسی بین بن‌علی و اسلامی‌ها بود. به جای این که آزادی بیان بدهد، به جای این که بگذارد افکار عمومی از ماهیت واقعی اسلام آگاه شود، به جای این که قوانین حمایت از خانواده را با آموزشهایی همراه کند، به این مفهوم که دیگر عقبگرد ممکن نیست و برابری بین دو جنس را در سطح عمومی آموزش دهد، در حالی که ظاهراً با اسلام‌گرایان در جنگ بود به آنها امتیازات کوچکی می‌داد. این امتیازات در واقع با خواسته‌های مردم مطابقت نداشت بلکه بیشتر مانوری سیاسی بود.

س: تحلیل شما از ائتلاف کنونی بین نیروهای ظاهراً چپ و جنبش‌النهضه چیست؟ چرا که ائتلافیون معتقدند با همراهی با نیروهای اسلام‌گرا مانع رادیکالیزه شدن آنها می‌شوند؟

ج: فکر می‌کنم این واقعاً یک بازی سیاسی است و اینها نماینده‌ی واقعی مردم نیستند. مردمی که انقلاب کردند، جوانانی که حرکت کردند در ابتدای امر خواهان رفتن بن‌علی نبودند. حالا او رفته است. نمی‌دانیم هنوز در چه وضعی؟ آیا دست خارجی در کار بود؟ آیا کودتایی در کار بود یا نه؟ این را تاریخ‌پژوهان بعدها خواهند گفت. اما کسانی که از خارج آمدند مانند مرزوک، لااقل دوتای آنها را که امیدوار بودیم لاییک باشند فقط خواهان قدرت‌اند. مرزوک از خیلی پیشتر خواب قصر قرطاج را می‌دید و آرزو داشت رییس جمهور باشد که شد. او برای رسیدن به قدرت حاضر است با شیطان هم پیمان ببندد و وحدت کند. و اما رهبر حزب دیگر نیروهای

موتلفه نیز به همین ترتیب. باز هم می‌گویم از آنجا که اسلام‌گرایان در طی این سالها زیرکانه کار کردند اگر بمانند استبداد بر سر کار خواهد آمد. آن هم به بدترین شکل آن، یعنی استبدادی که به نام خدا قدرت خود را تحکیم می‌کند. خداست که گفته و شما حرفی ندارید بزیند و این بدترین نوع استبداد است. آخرین نمونه‌ی آن جوانی است که به خاطر یک کاریکاتور به هفت سال زندان محکوم شده است.

س: مورد دیگر فیلم مرجان سترایی است. فیلم پرسپولیس او در یکی از کانال‌های تلویزیون نمایش داده شده است و فردای آن روز خانه‌ی مسئول کانال تلویزیون مورد هجوم کوکتل مولوتف قرار گرفته و دفتر تلویزیون را افرطیون احاطه کرده‌اند. جالب اینجاست که دفتر تلویزیون در چند صدمتری دفتر حزب «حرکت‌النهضه» است ولی این حزب هیچ گونه حرکتی در ممانعت از این افراد نکرده است. نظر شما در رابطه با این همدستی چیست؟ آیا تاکتیک است یا استراتژی؟

ج: به نظر من استراتژی اینها این است که حرکتی را به شکلی امتحانی انجام می‌دهند تا ببینند عکس‌العمل مردم چیست. مثلاً می‌گویند مردم خواهان برقراری شریعت هستند. بعد مردم به خیابان می‌ریزند و مخالفت خود را ابراز می‌کنند. آنها عقب می‌نشینند. در رابطه با بانک مرکزی همین اتفاق افتاد. یکی از نزدیکان خود را جایگزین رییس فعلی بانک مرکزی کردند که فردی لاییک و به درستکاری شهره بود. در تونس از موقعی که اینها سر کار هستند در رابطه با مسائل اجتماعی از جمله مسائلی مانند بیکاری، اقتصاد، چند همسری بسیار پسرفت کرده است. می‌توانم بگویم که پنجاه سال به عقب برگشته‌ایم. بیشتر از همه در رابطه با زنان. مهم‌ترین موضوع اسلام‌گراها خودت می‌دانی که مسئله‌ی زن است. در این رابطه بعداً باز هم صحبت می‌کنیم. ولی بیشتر بحث‌ها را کشیده‌اند به مسائل ظاهری زنان مثل حجاب و غیره. اما باید گفت واقعیت این است که آزادی بیان بسیاری به وجود آمده است. همه حرف می‌زنند اما کم‌کم آزادی خلق کردن از بین خواهد رفت. چنان چه در همین مدت کمتر هم شده است.

در زمان بن‌علی آزادی بیان اصلاً وجود نداشت. نمی‌توانستیم یک کلمه راجع به او و یا همسرش و اصولاً خانواده‌اش حرف بزنیم و یا بنویسیم. اما برای هنرمندان آزادی عمل زیاد بود به شرط این که به خانواده‌ی او کاری نداشته باشند. در آن زمان تونس در مقایسه با دیگر کشورهای عرب در هنرهایی مانند سینما و تئاتر آوانگارد بود. به مسائلی چون جنسیت، مسائل یهودیان می‌پرداخت. در تونس بود که کسانی در رابطه با اسلام مطالعات عمیقی می‌کردند. زنانی که متون قرآن را مطالعه کرده و در رابطه با چند همسری وقتی گفته می‌شد در قرآن آمده نشان می‌دادند که چنین نیست. اما الان اوضاع طوری شده که حتی این زنان جرأت حرف زدن ندارند. زنی را که در رادیو قرآن می‌خواند به عنوان این که تلفظ درستی از آیات قرآن ندارد اخراج کردند که واقعاً باورنکردنی است. اینها را گفتیم برای این که بگویم در زمان بن‌علی آزادی بیان وجود نداشت اما اکنون شما آزادی هر چه دلتان می‌خواهد راجع به هر کسی بگویید اما آزادی عقیده وجود نخواهد داشت و از این به بعد بیشتر هم خواهد رفت و تنها محدود به موارد هنری نخواهد ماند و تا مبناهای جامعه‌ی تونس را دربر خواهد گرفت.

س: کاملاً همین طور است. موردی را به تازگی در تونس شاهد بودیم رییس دانشگاهی حاضر نشده بود کلاس دختران را از پسران جدا کند و کلاس درسی در مورد حجاب و فوایدش بگذارد مورد هجوم اسلام‌گرایان سلافیست قرار گرفته بود.

ج: در رابطه با همین مسئله باید بگویم اینها دارند حتی کدهای اجتماعی و سنتی جامعه را تغییر می‌دهند. حجابی که صحبتش هست اصلاً مربوط به این منطقه و در سنن ما نبوده است. چادر به سبک ایرانی را دارند به زنان ما تحمیل می‌کنند. مورد دیگر ازدواج است. در مراسم عروسی وارد می‌شوند و می‌گویند آواز خواندن ممنوع است. یک سری مراسم و جشن‌های سنتی را ممنوع خواهند کرد آن هم به عنوان قوانین اسلامی که قوانینی هستند که همه‌گیرند و در همه‌ی جای دنیا قرار است به همان ترتیب اجرا شوند. مثل کمونیستها که می‌خواهند همه یک نوع لباس بپوشند اینها هم می‌خواهند

بیاور که مجانی است. پس تنها راهی که می‌ماند این است که نیروهای لاییک بیرون بیایند و با مردم شهر و روستا تماس بگیرند و آگاهی بدهند. س: می‌خواستیم از وضعیت زنان پس از پیروزی این جنبش برایمان بگویید. با توجه به حقوقی که پیش از این آنها به دست آورده بودند شما وضعیت را در تمام زمینه‌ها چه ظاهر زنان، چه حقوق مدنی و غیره چطور بررسی می‌کنید؟

ج: در همین مدت تغییری از لحاظ منظر انسانی صورت گرفته است. الان تعداد زنهای محجب خیلی بیشتر شده است. حتی زنانی را با نقاب می‌بینیم که پیش از این هرگز در تونس چنین چیزی ندیده بودیم. حجابهای دیگری مثل چادر و حجاب افغانی. مورد دیگر وجود خودسانسوری است. زنان خود را بیش از پیش می‌پوشانند. دامن کوتاه نمی‌پوشند. روسری کوچکی همراه دارند و یا بر سر می‌گذارند. مورد دیگر در رابطه با فرزندخواندگی است. س: چه تغییری در این زمینه شده است؟

ج: قبلاً می‌توانستید فرزندی را به فرزندخواندگی بپذیرید. او را بزرگ کنید. نام فامیل خود را به او بدهید و او بعد از مرگ شما از شما ارث می‌برد. این را عوض کردند. حال فقط می‌توانید این فرزند را بزرگ کنید و او جزء خانواده شما به حساب نمی‌آید.

مورد دیگر این است که وزیر زنان اعلام کرد در ازدواج سنتی اشکالی نمی‌بیند و در کادر احترام به آزادی فردی می‌تواند این نوع عقدها صورت بگیرد. خوب پس اگر این طور است رفتن به فاحشه خانه و یا ازدواج هموسکسوال هم آزادی فردی است پس چرا اینها ممنوع است ولی ازدواج سنتی آزاد است؟ اما از آنجا که مردم عکس‌العمل نشان دادند کمی عقب‌نشینی شد. اما چند روز بعد نماینده حرکت‌النهضه گفت «دختران مجرد باعث رسوایی‌اند و باید آنها را شوهر داد.» باز هم عکس‌العمل شدیدی به این سخنرانی شد. یا در بحثها می‌گویند «بیکاری زیاد است بهتر است زنان به خانه برگردند و برای مردان جا باز کنند» و از این قبیل. اینها به نظر من امتحان می‌کنند تا ببینند تا کجا می‌توانند پیش بروند. اما در مورد فرستادن زنان به خانه به نظر من بسیار مشکل بتوانند این کار را بکنند چرا که زنان تونس سالهاست از خانه بیرون آمده‌اند و کار می‌کنند. شاهد بودیم که در ایران هم نتوانستند این کار را بکنند و زنان حتی با چادر به کار در بیرون از خانه ادامه دادند.

س: آیا فکر نمی‌کنید به همین ترتیب و با همین امتحانات بالاخره سیستم فکری خود را پیاده کنند؟

ج: به نظر من بسیار مشکل خواهد بود. چرا که تونس در جنوب مدیترانه واقع شده است یعنی ارتباط نزدیکی با اروپا دارد. در ضمن مثل ایران و الجزایر نفت ندارد و سیستم اقتصادی‌اش وابسته به توریسم است. مرز مشترک با الجزایر دارد و چون الجزایری‌ها نشان دادند که خواهان یک جمهوری اسلامی نیستند پس نخواهند گذاشت چنین چیزی در همسایگی‌شان پیش بیاید. پادشاه مراکش با این که امیر مسلمانان است چنین چیزی را نمی‌خواهد. در ضمن نباید فراموش کرد که همکاران اقتصادی تونس کشورهایی مثل فرانسه و ایتالیا هستند که نخواهند گذاشت جمهوری اسلامی به مدل ایران در این کشور مستقر شود. چرا که به این ترتیب تونس ایزوله و خفه خواهد شد و نخواهد توانست به نیازهای خود پاسخ بدهد.

پس دو فاکتور مهم اینجا عمل می‌کنند: یکی فاکتور تاریخی که تونس همیشه کشوری آوانگارد بوده است. دیگر فاکتور ژئوپولیتیک آن که نمی‌گذارد هر کاری در آنجا صورت بگیرد.

س: پیش از این از زنانی صحبت کردید که روی متون قرآن کار می‌کردند. سوالم این است که آیا شما به اسلام میانه‌رو باور دارید؟ دیگر این که می‌خواستیم نظراتان را در مورد فمینیسم اسلامی بدانم؟

ج: من کتابی به نام «فمینیسم مدیترانه‌ای» نوشته‌ام و در آن بخشی را به زنان اسلام‌گرا اختصاص داده‌ام. این کتاب به زودی منتشر می‌شود.

همه را یکی کنند. چرا نباید هر جامعه‌ای لباسی مناسب خود بپوشد؟ اما آن چه مثبت است این است که مردم هنوز عکس‌العمل نشان می‌دهند. مثلاً در تظاهراتی سلاقیست‌ها پرچم ملی را کنار گذاشتند و به جای آن پرچم سیاه خود را بالا بردند. این امر باعث موجی از اعتراضات شد. آن‌ها عقب‌نشینی کردند. باز هم می‌گویم که به این ترتیب مردم را امتحان می‌کنند. آنها نتوانستند به سمبلی که سمبل مذهبی هم نیست دست بزنند و به همین دلیل است که می‌گویم مردم تونس عمیقاً لاییک هستند.

س: اما من بنا بر تجربه فکر می‌کنم اینها آزمایش می‌کنند و وقتی عکس‌العمل دیدند عقب‌نشینی می‌کنند اما باز برمی‌گردند و کار خود را پیش می‌برند. در ایران هم چنین بود. از پرچم شروع کردند و حتی سرود ملی ایران نیز تغییر دادند. بارها و بارها خواستند عید اصلی ایران - نوروز که جشنی غیرمذهبی و هزاران ساله است را تغییر بدهند و عید قربان و یا عید فطر را جانشین آن کنند که نتوانستند اما در موارد دیگر پیشروی کردند و قوانین مذهبی خود را بر جامعه تحمیل کردند.

حال در رابطه با جامعه مدنی تونس سوالی داشتم. چرا که با دنبال کردن بحثهای خیابانی و جلساتی که گروهها سازمان می‌دهند متوجه شدم برای جمعی مفهوم لایسیسته اصلاً روشن نیست و سلاقیست‌ها از این آب گل‌لود ماهی گرفته و این مفهوم را با آت‌ایسم یکی جلوه می‌دهند تا مردم را نسبت به کسانی که خواهان لایسیسته هستند بدبین کنند. و از آنجا که در ایران هم ما با این پدیده مواجه بودیم چون همین که از عدالت و برابری حرف می‌زدیم می‌پرسیدند تو اصلاً خدا را قبول داری؟ چون که کمونیست یعنی خدانیست. و این برخورد راه را به هرگونه روشنگری می‌بست.

ج: درست است. این تداخل همواره حفظ می‌شود و تنها سلاقیست‌ها نیستند که در این تداخل مفاهیم نفعی دارند. از جمله خود جنبش‌النهضه و حتا عده‌ای از تونس‌ها که فکر می‌کنند لایسیسته معادل آت‌ایسم و یا حتا الحاد است. در دوران تبلیغات انتخاباتی همین حرکت‌النهضه به مردم می‌گفت می‌دانید این لاییک‌ها چه می‌خواهند؟ اینها نمی‌خواهند کشور ما کشوری مسلمان باشد. اینها می‌خواهند ما مثل کشورهای غربی باشیم. حتا بدتر از آن در مسجدی گفته بودند می‌دانید این لاییک‌ها چه می‌خواهند؟ اینها می‌خواهند که مردها با هم ازدواج کنند. حالا اگر اینها دلشان می‌خواهد با هم ازدواج کنند بروند خارج، بروند فرانسه. ما کشوری مسلمان هستیم و اجازه این کارها را نمی‌دهیم. این یکی از تعاریف لایسیسته است که به مردم داده می‌شود. متأسفانه نتوانستند افرادی را پیدا کنند که معنی واقعی لایسیسته را توضیح بدهند اما وقتی می‌بینیم حتا در فرانسه بسیاری این مفهوم را نمی‌شناسند با خود می‌گویم خیلی هم عجیب نیست اگر در تونس مردم اشتباه فکر کنند.

دوستی روزی به من گفت اسلام‌گرایان جمعی را دارند که ایدئولوژی آنها را مشخص می‌کنند. آنها می‌گویند که باید چنین و چنان باشد. اسلام به همان شکلی باشد که در تمام دنیا هست یعنی همه‌گیر و فراگیر باشد. یعنی اینها ایدئولوگ دارند. کسانی را دارند که پول به ایشان می‌دهند. یعنی منابع مالی خود را دارند. مانند قطر و عربستان سعودی. و کسانی را دارند که به صورت بازوی نظامی آنان عمل می‌کنند و اینها سلاقیست‌ها هستند. اما مهم این است که مردم از سلاقیست‌ها می‌ترسند. از ترس سلاقیست‌ها به حرکت‌النهضه رأی بیشتر از این ندادند. تونس کشوری بود که امنیت زیادی داشت. بخصوص برای زنان. مردم به این امنیت نیاز دارند.

س: چطور می‌توان اطمینان داشت جامعه‌ای که به قول خود شما با اکثریت خاموش نتوانست در انتخابات نقش خود را ایفا کند بعد از این بتواند در مقابل رژیم که باز به قول شما هم ایدئولوگ دارد و هم پول و هم حمایت کشورهای منطقه خلیج را با این رژیم مخالفت کند؟

ج: من فکر می‌کنم تنها راه این است که نیروهای چپ واقعا متحد شده و داخل مردم بروند. آنها دائم جلسات خودشان را می‌گذارند در حالی که در همان وقت حرکت‌النهضه در میان مردم است و تبلیغ ضدلایسیسته می‌کند یا تبلیغ می‌کند و به مردم می‌گوید اگر نمی‌توانی فرزندت را به مهد کودک شهرداری بفرستی چون گران است خوب او را به مدرسه قرآنی (اسلامی)

اسلام وجود ندارد که در آن زن، برابر مرد حساب شود. تظاهرات فعلی، اسلام‌سب و سخت‌کنونی، تنها هدفی که دارند کنترل زن و مسائل جنسیتی است. او را در حجاب می‌پوشانیم تا جسمش را نبینیم. در قرن بیست و یکم هستیم و نمی‌توان تصور کرد که مردمی نداشتن حجاب زن را گناه بشمارند. نمی‌توان این را پذیرفت. به نظر من مفهومی به عنوان اسلام میانه‌رو وجود ندارد.

با ما از اسلام ترکیه صحبت می‌کنند و آن را به عنوان مدل می‌خواهند در مقابل ما بگذارند. اما این دو کشور به هم ربطی ندارند. اسلام در ترکیه سالهاست که به وجود آمده و متأثر از مکتب صوفیسم است در حالی که در این منطقه سلافیست‌ها وجود دارند. آیا شما در ترکیه دیده‌اید که یک ریشو برود و به تظاهرات حمله کند؟ نه.

دیگر این که ترکیه دارای یک رژیم لایبیک است. در قانون اساسی‌شان گفته شده است. در ترکیه ارتش همواره حضور دارد. خواسته‌ی ورود به جامعه‌ی اروپا نقش مهمی در چگونگی و آرایش نیروها و تعیین سیاست‌ها در ترکیه دارد. وقتی حرکت‌النهضه می‌گوید مدل ترک را ببینید، این ایده غیرواقعی است برای این که می‌خواهند نشان دهند اسلام میانه‌رو هم وجود دارد ولی مسئله اینجاست که تونس و ترکیه اصلاً ربطی به هم ندارند. با همه احترامی که برای اسلام و برای کسانی که معتقد به این دین هستند دارم ولی وقتی اسلام می‌خواهد حکومت بکند می‌گویم نه. س: تحلیل شما از فعالیت زنان در این جنبش و از عکس‌العمل‌شان در رابطه با تصمیم‌گیری‌هایی که برضد آنها می‌شود چیست؟

ج: من این طور فکر می‌کنم - البته ممکن است اشتباه هم بکنم - با این که زنان از خانه بیرون نمی‌آمدند در زمان بن‌علی گفته می‌شد زنان تونس مردان را راه می‌برند. مردان مهاجرت می‌کردند، به دنبال کار کشور را ترک می‌کردند اما زنان می‌ماندند. می‌دانید چه کسانی از همه بیشتر باعث دردر بن‌علی بودند؟ زنان دمکرات. چون زن بودند بن‌علی نمی‌توانست آنها را زندانی کند و وقتی فریاد می‌زدند صدایشان همه جا شنیده می‌شد. اما در این دوران در تظاهرات اخیر دیدم در تونس این مردان بودند، البته مردان لایبیک که از زنان حمایت می‌کردند. برای من اولین بار است که می‌بینم مردان به زنان ملحق شده‌اند. می‌دانید خیلی نادر است که مردان با جنبش زنان همراه شوند اما در دنیای عرب حتا در قرن گذشته این مردان روشنفکر بودند که از حقوق زنان دفاع کردند. چرا که مردان بودند که درس می‌خواندند و با رسیدن به آگاهی از حقوق زنان هم دفاع می‌کردند. اما الان خطر چنان زیاد است که مردان متوجه شده‌اند آینده‌ی آنان به سرنوشتی که رژیم برای زنان طراحی می‌کند بستگی دارد. مردان و به طور عمومی شهروندان متوجه این موضوع شده‌اند که مبارزه‌ی زنان برای حقوق شهروندی است. نمی‌گویم مردم. چرا که من بین مردم به طور عام و جامعه‌ی مدنی تفاوت قائلم. می‌بینیم به فلان روستایی بیست دینار می‌دهند و او می‌رود به فلان کس رای می‌دهد اما من از جامعه‌ی مدنی که آگاه هست حرف می‌زنم.

امید من به این جامعه‌ی مدنی است که برای حقوق مبارزه می‌کند و متوجه شده است که آینده‌اش به نوعی به سرنوشتی که برای زنان رقم می‌زند بستگی دارد.

*



مشکل این جاست که غرب وضعیتی را به وجود آورده که نمی‌توانیم و یا به سختی می‌توانیم از ارزشهای لایبیک دفاع کنیم بی‌آن که متهم به غرب‌گرایی شویم. چرا که غرب بسیاری از مواقع با کشورهای ما صادقانه برخورد نکرده است. هر بار می‌خواهیم از یک ارزش پایه‌ای مثل برابری و مدنیت دفاع کنیم در مقابل ما گفته می‌شود خودِ غرب که حامل این ارزشهاست کشورهای دیگر را استعمار کرده و هر چه غرب کرده را جلوی چشم ما می‌گذارند و ما را به عنوان بخشی از این غرب که چنین بلاهایی بر سر کشورهای مسلمان آورده معرفی می‌کنند. این مسئله در رابطه با کسانی که در اروپا زندگی می‌کنند شدیدتر هم می‌شود. آنجا تا از ارزشی دفاع کنیم می‌گویند غرب‌زده است.

در مقابل اروپایی‌ها هم تا از موردی دفاع کنیم، می‌گویند طرفدار حرکت‌النهضه است. در نتیجه موضع‌گیری مشکل است. از طرفی به نظر من فمینیسم غربی شاید برای کشورهایی مثل تونس کارآیی نداشته باشد و من و تعدادی روشنفکر دیگر سالهاست که در پی راه سوم هستیم. در سالهای اول این طور گمان می‌کردیم که مبارزه‌مان را بر شناخت متون مبتنی کنیم و همین که گفتند در اسلام فلان طور گفته می‌شود با آوردن متونی که ضد آن را می‌گوید با آنان مبارزه کنیم. سالها این کار را کردیم اما من شخصاً از این کار نتیجه‌ی مورد نظرم را نگرفتم در نتیجه از این جنبش جدا شدم. کسانی هستند که هنوز در این راه حرکت می‌کنند. خوشحالم که خارج شدم. چرا که روزی دوستی گفت تو هرگز نمی‌توانی با آنها مقابله کنی چرا که آنان خود را حامل سنت می‌دانند و ترا و کسانی مثل ترا قبول ندارند که حرفت برایشان ارزشی داشته باشد در نتیجه باید فاصله گرفت و از بیرون نگاه کرد. باید بیرون از زمین مذهب به مذهب بیرون برخورد کرد. او حق داشت چرا که می‌بینم زنانی که این راه را ادامه دادند در طی پانزده سال اخیر نتوانستند هیچ تأثیری بر وضعیت زنان و حقوقشان بگذارند. البته که کتابهای بسیاری نوشته‌اند اما هیچ کس آن‌ها را نمی‌خواند. فقط هر روز به مرگ تهدید می‌شوند و علیه آنان فتوا داده می‌شود. حال شاید کسی بگوید باید این کار را کرد و نتایجش بعدها معلوم می‌شود. بسیار خوب. اما من بر این عقیده نیستم.

من فکر می‌کنم که از درون از اسلام و با اسلام حرف زدن حتما نشانه‌ی شجاعت بیشتر در رابطه با آزادی بیان نیست. فکر می‌کنم اسلام تا وقتی که در حیطه‌ی فردی و اعتقادات فرد می‌ماند می‌توان آن را در حیطه‌ی آزادیهای فردی قلمداد کرد و محترم شمرد اما از وقتی شروع به قانونگزاری می‌کند ما را در دام غلبه‌ی اسلام بر همه چیز می‌اندازد. س: مبنای لایبیسیته هم همین است: جدایی دین از دولت و سیاست.

ج: دقیقاً. من خواهان این جدایی هستم. در دنیای عرب در سال ۱۹۲۵ بود که یک نویسنده مصری کتابی در مورد جدایی دین از سیاست نوشت که البته الاظهر این کتاب را تکفیر کرد. در نتیجه می‌بینید که از آن زمان به جدایی دین و سیاست فکر می‌شده. حالا به جای این که به سمت جدایی دین و سیاست برویم درست در مسیر برعکس در حرکتیم. به این معنی که مذهب‌یون دارند همه چیز را در اختیار خود می‌گیرند و می‌خواهند حکومت کنند، که به نظر من این عقب‌گردی تاریخی است.

س: در حال حاضر فکر می‌کنید با چه شیوه‌هایی می‌توان با افکار عقب‌مانده مبارزه کرد؟

ج: کسانی مثل من که از شرق می‌آیند و در غرب زندگی می‌کنند نقاط مثبت و منفی هر یک را می‌شناسند. هر روزه شاهد نارساییهای فمینیسم غربی هستیم اما این دلیل نمی‌شود بگوییم باید جامعه اسلامی‌زده شود. باید به سمت سکولاریزاسیون جامعه رفت. نمی‌توان یک مدل برای همه‌ی زنان ارائه داد. باید به دنبال مدلی بود که به فرهنگ زنان مدیترانه نزدیک باشد. این منطقه از جهان برای بخش بزرگی از زنان چون جهنمی بوده ولی در عین حال در همین منطقه بهشت زیر پای مادران است، باید همه‌ی این پیشینه‌ها در مدل فمینیسمی که ارائه می‌دهیم در نظر گرفته شود. مدلی که به زنان اجازه انتخاب بدهد. مورد دیگری که گفتنتش باعث فتوای مرگت می‌شود این است که اسلام برقراری مردسالاری است. یک نمونه در

ج: بله. یا در جنگ بودند و یا جنگ‌زده. در رابطه با این پروژه به هیچ‌کس کشور رفتیم.

س: بنا بر تجربه‌ی شما زنان در رابطه با جنگ و خواسته‌ی صلح به چه شیوه‌هایی متوسل می‌شوند و چه نگاهی به جنگ و صلح دارند؟ هم چنین چه امکاناتی برای مقابله با جنگ و دفاع از صلح دارند؟

ج: در مناطق جنگی مردان ناپدید می‌شوند. یا به کار دیگری گماشته می‌شوند و یا می‌میرند. یا در ارتش هستند. این چیزی است که باعث تغییر موقعیت و تغییر در رابطه‌ی زن و مرد می‌شود. غیبت مردان تعادل این رابطه را برهم می‌زند. مثلاً در آمریکا وقتی مردان در جنگ دوم جهانی شرکت کردند زنان اختیار کارها را به دست گرفتند. وقتی مردان برگشتند زنان دیگر از خانه بیرون آمده بودند. فمینیسم آمریکایی از همین خروج از خانه متولد شد. فکر می‌کنم در تمام کشورهای تحت اشغال مانند الجزایر زنان در مبارزات آزادی‌سازی کشور شرکت می‌کنند، اما همین که اشغالگر بیرون رفت مردان از زنان می‌خواهند که به خانه برگردند. بسیاری از آگاهی‌های زنان به وضعیت خودشان متأثر از همین تجربیات است. در نتیجه می‌توانم بگویم که زنان از این وضعیت‌های بحرانی توانسته‌اند به نفع مقاصد خود استفاده کنند.

س: به نظر شما چه تفاوتی در برخورد به جنگ بین زنان و مردان وجود دارد؟

ج: مردان در قدرت شریکند و زنان نه. این عامل اصلی تفاوت برخوردشان به این پدیده‌هاست. مردان برای به دست آوردن قدرت بیشتر در درگیری‌های قومی و منطقه‌ای شرکت می‌کنند و زنان در خانه می‌مانند تا از بچه‌هایشان مراقبت کنند.

س: در طی سفرهایی که کردید آیا تفاوت فاحشی بین زنان آمریکای لاتین با زنان خاور میانه مشاهده کرده‌اید؟

ج: نه. ایداً تفاوت بسیار زیادی نیست. وقتی جنگ و مرگ حضور پیدا می‌کنند زنان امانت‌دار و حافظ زندگی‌اند. زمانی که مردان می‌جنگند و به زندان می‌روند این زنان هستند که از زندگی حفاظت می‌کنند. البته که موقعیت اجتماعی زنان در آمریکای لاتین و خاورمیانه یکی نیست اما واقعیت زندگی زنان آن قدر هم متفاوت نیست.

س: در رابطه با کینه‌های قومی در مناطقی چون اسرائیل و یا بوسنی، زنان بر این کینه دامن می‌زنند و همان عکس‌العملی را دارند که مردان یا این که متفاوت برخورد می‌کنند؟

ج: زنان بسیار کمتر از مردان کینه‌ورزی می‌کنند. اما این زنانند که بر مرده‌ها گریه می‌کنند و عزیزان خود را در این کینه‌ورزیها از دست می‌دهند. پس به نوعی این اوضاع بر آنها تحمیل می‌شود.

س: می‌خواستم از شما نه تنها به عنوان نویسنده و ژورنالیست بلکه به عنوان مسئول بخش فرانسوی اتحادیه برای صلح و ضد حضور نیروهای اوتان در رابطه با حضور نظامی غرب در افغانستان، عراق و دیگر کشورهای منطقه سوال کنم.

ج: در یک کلام می‌توانم خلاصه کنم که همه‌ی ادعاهای آنان برای برقراری دموکراسی و دلسوزی برای مردم دروغ است. دروغ محض. منافع اقتصادی انگیزه‌ی اصلی این جا به جایی‌ها و دخالت‌هاست. غرب به اندازه‌ی کافی به کشورهای مسلمان از جمله در شمال آفریقا صدمه زده و تا بن استخوان آنها و منابعشان را به توبه کشیده است.

س: پس تمام این ادعاها که آنان خواهان برقراری دموکراسی در این کشورها هستند چه می‌شود؟

ج: حرف مفت است. حرف مفت. اینها حتا حرفهایی که در رابطه با آزادی‌سازی زنان می‌زنند نابجاست. زیرا کمک واقعی این است که دولتی باشد



خروج فوری نیروهای خارجی از افغانستان

گفتگو با مارلن توینینگا

نجمه موسوی: ممکن است خودتان را معرفی کنید؟

مارلن توینینگا Marlène Tuininga : هلندی‌الاصل هستم. بعد از سالها درگیری و مشکلات و جا به جایی‌های بسیار، از جمله زندگی در آمریکا و دیگر کشورها بالاخره در سن بیست و سه سالگی در فرانسه مستقر شدم. ازدواج کردم و بچه‌دار شدم. علوم سیاسی و خبرنگاری خواندم. در سی سالگی به عنوان خبرنگار استخدام شدم. تجربه‌های کاری متفاوتی کردم از جمله کار در اتحادیه صلح. چون زبان‌های زیادی می‌دانستم در نشریه‌ی بخش بین‌المللی کار کردم که دو بار در ماه منتشر می‌شد. این نشریه بسیار پیشرو بود و برای من امکان سفرهای زیادی را به اطراف و اکناف دنیا فراهم آورد. خاصه روی مشکل اقشاری از جامعه مثل معتادان، معلولین و زنان کار کردم و نوشتم. بسیار در این زمینه یادگرفتم.

بعد از بازنشستگی بنیاد «پل مایر» به من پیشنهاد کرد کتابی در رابطه با زنان در کشورهای جنگ زده بنویسم. در ابتدا کمی مردود بودم چرا که شوهر و سه بچه داشتم. مهم‌تر از آن چون خودم در زندگی خوب پیش رفته بودم حس نمی‌کردم تفاوت چندانی بین زن و مرد وجود داشته باشد و فمینیست هم نبودم. وقتی این پروژه را شروع کردم و با امکانات این بنیاد به این کشورها سفر کردم متوجه شدم تا چه حدی در اشتباه بودم. زنان و گروه زنان در دنیا بلند می‌شوند زیرا قربانی هستند. اعتراض می‌کنند تا از خود دفاع کنند. در هر صورت متوجه شدم که زنان وقتی به شکلی گروهی از حقوق خود دفاع می‌کنند همیشه می‌توانند چیزی به دست بیاورند. این موضوع مرا شیفته کرد و به نوشتن درباره‌ی آن ادامه دادم، که نتیجه کتابی با عنوان « زنان علیه جنگ» شد. این کتاب به زبانهای انگلیسی، عربی و ایتالیایی نیز ترجمه شده است. ترجمه‌ی فارسی آن در ایران اجازه چاپ نگرفت.

علاوه بر آن در رابطه با جریانات ضدخسونت همکاری می‌کنم. از سال ۲۰۰۶ مسئول بخش فرانسوی اتحادیه بین‌المللی زنان طرفدار صلح هستم.

س: آیا در سفرهایتان به کشورهای رفتید که در آنها جنگ وجود داشت؟

تا آنان بتوانند آموزش ببینند، دانشگاه بروند و در آن زمان خودشان می‌توانند خود را آزاد کنند و نیازی به نیروی خارجی و اشغالگر نیست.

س: پس از نظر شما اینها نیروهای اشغالگر به حساب می‌آیند؟

ج: معلوم است.

س: آیا به نظر شما تفاوتی در دخالت فرانسه در لیبی با دخالت آمریکا در عراق وجود دارد؟

ج: زمینه‌های آن‌ها متفاوت‌اند. چون در لیبی جنبشی به وجود آمد که خواهان برکناری قذافی بود اما در سرشت، این دو دخالت با هم فرقی ندارند. آمریکا نمی‌خواست بعد از عراق و افغانستان جبهه‌ی دیگری را باز کند در تقسیم کار بین‌المللی این امر به فرانسه سپرده شد.

س: آیا فکر می‌کنید با حضور این نیروها زنان آزادتر بودند؟ در رابطه با طالبان در افغانستان چه نظری دارید؟

ج: چون غربیها کاملاً از فرهنگ و سنت‌های افغانیها بی‌خبرند و از طرفی بسیاری از مردم نیاز به کار و درمان دارند و طالبان در این زمینه‌ها فعالند و حضور دارند و جزیی از همین مردم‌هستند در نتیجه آنان به مردم نزدیک‌ترند.

س: از آنجا که اتحادیه برای صلح خواهان خروج این نیروها از افغانستان است، شما درباره‌ی آینده‌ی این منطقه بعد از خروج غرب چه چشم‌اندازی دارید؟

ج: من فکر می‌کنم تا به حال بسیاری از کمک‌های مالی که برای این منطقه فرستاده شده منحرف شده است. دولت فعلی بسیار فاسد و رشوه‌خوار است. اگر قرار باشد همین دولت مسئول اداره‌ی کمک‌های مالی شود معلوم است به جایی نمی‌رسد ولی وجود دولتی غمخوار مردم می‌تواند راه حلی باشد.

س: آیا این دولت باید از طرف غربیها بر سر کار بیاید و یا این که خود مردم انتخاب کنند؟

ج: نه. باید نیروهای کارایی که کشور را به دلیل وضعیت ناامنی و جنگ ترک کرده‌اند را تشویق به بازگشت کرد و بعد انتخابات است که تعیین می‌کند.

س: حتا اگر با این ریسک باشد که طالبان انتخاب شوند؟

ج: نهایتاً بله. باید گذاشت خود آنها مسائل کشور را پیش ببرند، چرا که الان حتا انجمن‌های بشردوستانه که در افغانستان هستند آن قدر اختلاس کرده‌اند و مردم نظر منفی راجع به آنها دارند که بهتر است بیرون بیایند و کار را به خود مردم افغانستان بسپارند.

س: از آنجا که در حال حاضر بحث بر سر ایران و خلع سلاح آن بسیار است. در همین زمان اسرائیل و پاکستان که کشورهای مطمئن‌تری از ایران نیستند دارای سلاح اتمی‌اند. و به تازگی معلوم شده که آقای سرکوزی با قذافی به توافقی در مورد کمک‌های تکنولوژیک برای برپایی پایگاه انرژی اتمی در لیبی رسیده بوده‌اند، نظر شما در رابطه با انرژی هسته‌ای چیست؟

ج: در متون سازمان ملل هنوز متونی هست که رسماً استفاده از سلاح اتمی را در مواردی مجاز می‌شمرد و این وحشتناک است. وجود سلاح اتمی چه در فرانسه باشد و چه در روسیه و یا ایران خطرناک است. این سلاحی است که باعث نابودی بشریت می‌شود. من وارد این بحث نمی‌شوم که آیا ایران باید انرژی اتمی داشته باشد و یا کره‌ی شمالی، چرا که بحث انرژی اتمی تکه‌ی پیدای کوه یخی است که نظامی شدن جهان، وجود ترس و حکومت بر این ترس است. در نتیجه باید علیه وجود سلاح اتمی مبارزه کرد چه در پاکستان باشد و چه در آمریکا.

نجمه موسوی: متشکرم!

*



جسم فدا شده

گفتگوی نجمه موسوی با لامیا صفی‌الدین Lamia Safieddine

در کنفرانسی که در رابطه با سالگرد بهار عرب توسط «مرکز تحقیقات و مطالعات مدیترانه و خاورمیانه» ترتیب داده شده بود لامیا صفی‌الدین در رابطه با جسم زن در بهار عرب سخنانی ایراد کرد. از آنجا که قصد داشتم ویژه‌نامه‌ی در رابطه با ۸ مارس، روز جهانی زن تهیه کنم، قرار گفتگویی را با او تنظیم کردم. روز گفتگو، از او خواستم همان روالی که در سخنرانی‌اش داشت را دنبال کند و چنان چه مواردی به نظر من می‌رسید که قابل شکافتن بیشتر بود بر آنها تأکید کنم. مطلب زیر نتیجه‌ی این ملاقات است. نجمه موسوی-پیمبری

نجمه موسوی: لطفاً خودتان را معرفی کنید.

لامیا صفی‌الدین: پدرم لبنانی است و من در سال ۱۹۶۰ در گینه به دنیا آمدم. در چهار سالگی بعد از گذراندن دو سال در مراکش به لبنان برگشتم. از شش سالگی روی صحن مدرسه رقصیدم. تا حال که کمپانی رقص خودم را تأسیس کرده‌ام.

ابتدا تئاتر امولاسیون را در شهر لی‌یز فرانسه تأسیس کردم. در این کمپانی رقصندگان مختلف از نقاط مختلف دنیا بودند. موضوع اصلی کارمان جنگ و انسان در شرایط بحرانی بود. از جمله مسائلی که در لبنان گذشته بود و در منطقه می‌گذشت که من از آنها بسیار متأثر بودم.

در سال ۱۹۸۶ چمدانها را بسته و به برزیل رفتم تا در آنجا مدرک دکترای خود را بگیرم. در همان زمان در دانشگاه ساوتوپولو درس می‌دادم.

در برزیل، قاره آفریقا و آسیا، شرق و غرب را با هم بازیافتم. خود را بازیافتم. سپس تصمیم گرفتم بالاخره در قاره‌ی کهن که همان اروپا باشد لنگر بیندازم و در پاریس مستقر شدم.

در سال ۱۹۹۷ کمپانی رقص آیکو را بنیاد گذاشتم. در سال ۲۰۰۱ کمپانی خودم را یعنی کمپانی رقص لامیا صفی‌الدین را تأسیس نمودم.

همان طور که از من خواستید به عنوان رقصنده و طراح رقص تحلیل خود را از طغیان اعراب می‌دهم. به دلیل شغلی که دارم تحلیلیم را بر جسم متمرکز کرده‌ام.

با جمله‌ای که عنوان دیوان شعری است شروع می‌کنم «تاریخ روی تن زنان پاره پاره می‌شود.» نمی‌خواهم موضوع را به دید مردم‌شناسی و یا جامعه‌شناسی مطرح کنم چرا که کار من نیست. اما می‌توانم از این که امروز و در این قیام‌ها جسم سیاسی شده حرف بزنم. قیام مردم تونس با جسمی شروع شد که خود را به آتش کشید و با این کار، آتش را به بدنه‌ی جامعه‌ی عرب منتقل کرد. به تازگی شاهد جسم زنی بودیم که توسط ارتش مصر مورد خشونت قرار گرفت. این زن محجب هم بود ولی بر اثر بدرفتاری و خشونتی که ارتشیان بر او وارد کرده بودند عریان در مقابل چشم دیگران قرار گرفت. این موضوع خود فاجعه‌ای جدید ایجاد کرد چرا که این سوال را پیش آورد

که چگونه جرئت کردند او را چنان بزنند که عریان شود. به این معنی که فاجعه‌ی عریانی این زن بیشتر از خشونت بود که بر او رفته بود. البته ما منتظر قیام اعراب نشده بودیم تا به این امر آگاهی پیدا کنیم که همه‌ی مشکلاتی که ما زنان در طول تاریخ متحمل شده‌ایم مسئله‌ی مردان است و آن هم مشکل آنها در رابطه با جسم زن.

س: آیا این مسئله‌ای منطقی‌ای است یا این که در تاریخ، در غرب نیز جسم زن موضوع اصلی است؟

ج: البته که در طول تاریخ و در مذاهب دیگر نیز این مسئله وجود داشته و ثبت نیز شده‌است. مایلم جمله‌ای را این جا از میشل اونفره فیلسوف فرانسوی ذکر کنم: «هر سه مذهب، تکرار می‌کنم هر سه مذهب به شکلی همسان نفرت خود از زنان، از لذت، از هیجان‌ات و از آزادی، از همه گونه آزادی نشان داده‌اند. آن چه مربوط به جسم می‌شود به پیش از این سه مذهب برمی‌گردد. میزان قدرت در جوامع مردسالار بستگی به میزان اداره و تصمیم‌گیری بر جسم زن سنجیده می‌شده‌است.»

وقتی من برای نمایشی درباره‌ی لیلی که می‌خواستم روی صحنه بپریم مطالعه می‌کردم از وکلایی که در لبنان روی این مسئله کار می‌کردند و گرایش‌های مذهبی متفاوتی داشتند خواستم متونی را در اختیار من بگذارند. با این تحقیق متوجه شدم یکی از مهمترین موانعی که در مقابل حقوق مدنی وجود دارد این است که هر مذهبی خواهان نگه داشتن قدرت خود در رابطه با تصمیم‌گیری بر جسم زن است. همه موارد حول این مسئله دور می‌زند: شرایط ازدواج زن، ارث زن، زایمان، حق نگهداری از فرزندان، حق طلاق ... مشغله‌ی اصلی آنها این است: چطور می‌توان زن را زندانی نگه داشت تا بتوان هم چنان بر جسم او مسلط ماند؟

در واقع مشکل مرد، جسم زن است. به همین دلیل داستان لیلی بسیار جالب است. با این که افسانه است اما بیانگر ارزش‌ها و چگونگی اندیشه‌ی بشر است. طبق این افسانه خداوند در ابتدا لیلی و آدم را آفرید. زن و مرد با هم برابر آفریده شدند. برابر در همه چیز. لیلی پذیرفت که پنج درصد جوهر مردانه در وجودش داشته باشد اما آدم دو درصد جوهر زنانه را در خود نپذیرفت. لیلی که آگاه بود بی‌خشونت و درگیری آدم را ترک کرد. با عمل ترک کردن مرد، صفت نفرین شده به خود را پذیرفت. لیلی اولین زنی است که آگاهانه این صفات را پذیرفت و از آن پس بود که مردان به او گفتند تو لیل یعنی «شب» هستی و ما روز. تو از خاک، به معنی پست هستی و ما از آسمان. تو تاریکی هستی و ما روشنایی. تو سایه‌ای و ما نور هستیم. یعنی نفرین شده و محکوم هستی. تا به حال هر آن چه با معانی منفی بوده را ما به ارث بردیم. اما لیلی به این نسبت‌ها بی‌توجه بود. از آن جا که آدم تنها بود خدا حوا را از دنده‌ی آدم آفرید. حوا یک کمیّت کامل نیست. او بخشی از وجود مرد است و هست تا در خدمت مرد باشد. چرا که آن یکی خدمتگزار نبود و با مرد برابر آفریده شده بود. با همه‌ی این احوال باز هم حواست که باعث اخراج آدم از بهشت می‌شود. این جا می‌بینیم که باز تقصیر زن است. مذاهب تک‌خدایی افسانه‌های سومری را گرفتند. آنها از خودشان چیزی ابداع نکردند بلکه بر مبنای اعتقادات موجود که عمدتاً از همین منطقه که تمدن‌های کهن در آن جا شکل گرفته بود می‌آمد الهام گرفتند. بنا بر مطالعات مردم‌شناسی در عصر کشاورزی مرد و زن با دریافت چگونگی تولید مثل گیاهان و نقش گرده در بارآوری متوجه شدند خصوصاً مردان، که در بارداری زنان و در به وجود آوردن بچه نقش مهمی دارند. از این زمان است که ادعاهای مرد بیشتر می‌شود و خواهان سهم خود است. از منطقه‌ی مدیترانه است که این عقاید در جهان گسترش می‌یابد چرا که اولین تمدن‌ها در این منطقه شکل گرفته‌اند.

حال برمی‌گردم به قیام اعراب. باز هم می‌بینیم که جسم زن موضوع اصلی شده است. وقتی کلام در جوامع سرکوب می‌شود، جوامعی که دیکتاتورها در آن حکومت می‌کنند و آزادی بیان نیست و کلام جای خود را ندارد، جسم زن استفاده می‌شود. نباید فراموش کرد که غرب این حکومت‌ها را حمایت می‌کرد و سران این کشورها را به عنوان رییس‌جمهورهای میانه‌رو معرفی می‌کرد. مثل این مورد که می‌خواهند به ما بیاوراند که اسلام میانه‌رو هم وجود دارد.

جسمی که در این جوامع تا این حد سرکوب شده، چه زنان و چه مردان، همین جسم شروع کرد به سخن گفتن. جسم به آتش کشیده شده، جسم عملیات انتحاری که نمونه‌اش در فلسطین زیاد است. یک زمانی هرگز فکرش را هم نمی‌کردیم که فلسطینیان ناچار به این کار شوند چرا که در مقابل سلاح، سلاح به کار می‌برند اما رسیدن به این نقطه که جسم خود را چون سلاحی به کار ببری باید به حد بالایی از ناامیدی رسیده باشی تا این کار را بکنی. یعنی بشوی جسم آتش. جسم انتحاری. جسم سپرده شده به تیر. نمونه‌ی کسانی که بی‌سلاح و تنها با سنگی خود را در مقابل سلاح‌های اسراییلی به خطر می‌اندازند. همان طور که در تمام قیام‌ها دیدیم در تونس، مصر و... این‌ها جسم‌هایی هستند که خود را در مقابل گلوله می‌گذارند. یعنی جسم فداشده. جسم سپر شده.

س: آیا تفاوتی بین جسم زن و مرد در این قیام‌ها مشاهده می‌کنید؟



ج: برای من از زمانی که از رسانه‌های غربی تغذیه می‌شوم، یعنی از سال ۱۹۹۵ که در اروپا زندگی می‌کنم می‌توانم بگویم در طی این سالها شاهد سرزندگی جسم زن و مرد در این منطقه بوده‌ایم. چه زن و چه مرد. برای اولین بار بود که می‌دیدیم زنان پیر و جوان، بدون حجاب در کنار مردان در تظاهرات حضور دارند. مدتها بود چنین صحنه‌ای ندیده بودیم. بدون حجاب. اینها را دیدیم. برای من از زمان تولدم تا حال این بزرگترین شادی بود. چرا که من در لبنان زندگی کردم. مورد و مشکل فلسطین، جنگ داخلی لبنان، بعد از درام جنگ عراق، جنگ ایران و عراق و همه‌ی این درام‌ها که دیده بودیم و تصاویری که دیده بودیم این تصاویر امید بسیاری می‌داد. بخصوص که در این تظاهرات زنان بی‌حجاب بودند. از همین جا بود که ایده‌ی نمایشی که به نام «لیلی» است در سرم شکل گرفت. تصویر زن دنیای عرب-مسلمان یا زن منطقه‌ی خاورمیانه که توسط رسانه‌های غرب شایع و تثبیت شده را باید به هم ریخت. باید آن را تصحیح کرد. هر بار از زن این منطقه صحبت می‌شود و تصویری از او نشان داده می‌شود این زن محجّب است. انگار که فقط همین است.

س: در شب سخنرانی‌تان هم سوالات فقط حول حجاب بود. انگار که این زنان تفکری ندارند، خواسته‌ای ندارند. فقط آنها در حجابشان خلاصه می‌شوند.

ج: دقیقاً. اما جالب این جاست که هم باید این تصویر را به هم ریخت و تغییر داد و هم تصویر و تصویری که جنبش هنری معروف به «اوربانتالیست» نقاشانی چون دولاکرو آن را به وجود آورده‌اند و درست نقطه‌ی عکس تصویر زن شرقی کنونی است. در آن تابلوها زن را می‌بینیم که عریان است، جسمش به شکل افقی قرار دارد، شهوات‌انگیز و اهدا شده است. در دسترس است. جسمی که حرف نمی‌زند. نه جسمی که در حرکت است. جسمی پاسیو است. انقلاب ایران هم در شیوع و شکل‌گیری تصویر زن باحجاب در ذهن غربیها نقش بسیار مهمی داشته است. در اینجا مایلم جمله‌ای را از نوال سعداوی بخوانم: «انقلاب ایران با طغیانی لاییک،

دمکراتیک و پولوالیسم شروع شد اما لندن، پاریس و واشنگتن از وجود گرایشات سوسیالیستی در ایران وحشت داشتند و نگران این بودند که دستشان از نفت ایران کوتاه شود. هم تضعیف موقعیت اسرائیل در منطقه را نمی‌خواستند. برای همین بود که غرب از بازگشت آیت‌الله خمینی حمایت کرد و من گمان می‌کنم که این همان نقشه‌ای است که برای مصر در سر دارند. دادن شانس به بنیادگرایان برای خفه کردن جنبش لاییک در مصر از همین برداشت نشأت می‌گیرد.»

دیدن جنبش‌های اعراب در منطقه باعث خوشحالی بسیاری از مردم و روشنفکران شد از جمله خود نوال سعداوی. دیدن این همه جوان، مرد و زن که به خیابانها ریختند آن هم به شکلی کاملاً خودانگیخته. به همین دلیل است که من کلمه‌ی انقلاب را به کار نمی‌برم و به عنوان قیام از این جنبش‌ها نام می‌برم. این جمعیت به خیابانها آمدند تا دیکتاتورها را خنثا و برکنار کنند. بعد این جنبش‌ها را بنیادگرایان به نفع خواسته‌های خود تصرف کردند. یا منافع نفتی، یا وجود فلزهای ارزشمند در فلان کشور، خلاصه به خاطر منافع اقتصادی خواسته‌های واقعی مردم نادیده گرفته می‌شوند و از جریانات بنیادگرا حمایت می‌شود. نباید فراموش کرد که عربستان سعودی در این وضعیت نقش بسیاری دارد. مسئله این نیست که در این منطقه ایده‌های بنیادگرا مسلط هستند بلکه مسئله این جاست که اینها امکانات مالی بیشتری در اختیار دارند. شبکه‌های زیادی دارند که با مردم در تماس بیشتری هستند. از جنبش‌های موجود و از ناراضی‌های مردم استفاده کردند. اینها امکانات بیشتری دارند و برای این که جنبش‌های لاییک را در نطفه خفه کنند کمک می‌شوند. هر چه اینها مسلط‌تر شوند تصاویری که از طریق رادیو و تلویزیون اشاعه پیدا می‌کنند گویای این است که زنان محجبت‌تر از پیش هستند تا جایی که در این تصاویر اصلاً زن بی‌حجاب نمی‌بینیم. باید دانست که در جوامع مسلمان و عرب مردها نیز سرکوب شده‌اند، در نتیجه این سرکوب را روی کسانی که از آنها ضعیف‌ترند یعنی به زنان و فرزندان پیاده می‌کنند.

در این قیام زنان با استفاده از حجاب برای خود سپری درست کردند تا به خیابانها بیایند. در همین جا بود که شاهد تظاهراتی بودیم که در آن مردان واپسگرا به زنان حمله کردند تا به آنها یادآوری کنند که جایشان در خیابان نیست. اما خوشبختانه نمونه‌ی دیگری نیز وجود دارد که همین مورد تظاهرات زنان روز ۸ مارس در مصر است که با حفاظت مردان توانست صورت بگیرد.

س: حال کمی از نمایش شما صحبت کنیم. چرا که ویژگی نگاه شما در این است که رقصنده هستید. روی جسم خودتان کار کرده‌اید. با جسمتان حرفتان را می‌زنید و آن را روی صحنه می‌برید. بیش از آن که با کلمات خود را بیان کنید با جسمتان این کار را می‌کنید. می‌توانید کمی بیشتر از نمایش لیلی بگویید

ج: برای بیان این افسانه خواستم نمایشی تک رقصنده باشد چرا که به نظر من، زن یکی است. یگانه است. از هر کجا که بیاید، متعلق به هر فرهنگی که باشد، هر کشوری داشته باشد، هر مذهبی که داشته باشد همان است. من بسیار سفر کرده‌ام. نه مثل یک جهانگرد بلکه در کشورهای مختلفی زندگی کرده‌ام. در آفریقای سیاه، در گینه متولد شده‌ام. در لبنان زندگی کرده‌ام. کمی در مراکش، در ساحل عاج. جسم من مهر آفریقا را بر خود دارد. به این قاره آغشته است. در لبنان زندگی کردم. در ساحل عاج درس خواندم. در بلژیک درس خواندم. در برزیل دکترایم را گرفتم و ۴ سال در برزیل زندگی کردم. سپس به فرانسه آمدم. من به عنوان رقصنده و طراح رقص می‌توانم جسم را بخوانم. می‌توان با کلمات دروغ گفت اما جسم دروغ نمی‌پذیرد. جسم دروغ نمی‌گوید. وقتی درس می‌دهم. آدم‌ها می‌آیند و لباس هر روزه‌شان را درمی‌آورند تا لباس تمرین‌شان را بپوشند و در آنجاست که می‌بینیم جسم زن یگانه است. یکی است. بیان جسم زنانه یکی است. شاید بتوانیم بگوییم که این فرد هندی است یا برزیلی اما در جسم از نژاد خبری نیست. در نمایش از موزیک همه‌ی جای دنیا استفاده کرده‌ام. اعتقاد دارم که همه‌ی زنان در همه جای جهان ناچار بوده‌اند مبارزه کنند. آن هم در تمام زمینه‌ها. در زندگی روزمره. در کار. مبارزاتی که سخت

هستند. او می‌افتد و برمی‌خیزد. بلند می‌شود نه چون باهوش‌تر است بلکه چون چاره‌ای جز این ندارد. این وضعیت با مادر شدن بیشتر می‌شود. من این را در جسم خود تجربه کرده‌ام. قبل از تولد فرزندمان زن و مرد هستیم. اما با مادر شدن وقتی فرزندتان بیمار است شما بیمارید. برای فرزندتان همه کار می‌کنید. این حرکتی قهرمانانه نیست، نه. فقط این که اختیاری به آن ندارید و باید این کار را بکنید. جوهر این نمایش بر این مسئله استوار است. در این نمایش از پارچه‌ی بسیار نازک ابریشمی استفاده کرده‌ام که زن از آن مثل بال استفاده می‌کند. بال دارد و این پارچه یک باره تبدیل به چادر می‌شود. در این نمایش وقتی چادر به سر می‌کنم فقط اشاره به چادر به شکل ایرانی‌اش نیست بلکه منظور اشاره به تمام چیزهایی است که مانع زن هستند. از تعلیم و تربیت گرفته تا مذهب. نباید فراموش کرد که در اروپا برای از بین بردن این موانع بسیار وقت گذاشتند. در مذاهب یهودی و مسیحی نیز تا زمانهای بسیاری جسم زن مورد سرکوب بوده و تا قرن پانزدهم معتقد بودند که زن روح ندارد. در این مذاهب گاه‌به‌گاه بدتر از اسلام بوده است چرا که اسلام جسم را ارزش می‌گذارد و جسم بد شمرده نمی‌شود اما فقط باید در اندرون بماند. در مذهب اسلام جسم نفرین شده نیست و بد شمرده نمی‌شود اما نباید در بیرون نشان داد. در رقص سعی می‌کنم خود را آزاد کنم. با چادر سر کردن و نقاب زدن همه‌ی بیانات چهره مخفی می‌شود. اما زن دست دارد. در این نمایش نشان می‌دهم که اگر سر تا پای او را بپوشانید او از دستهایش استفاده می‌کند. حتا در یمن که از سر تا پا زنان را پوشانده‌اند اما هنر این را دارند که دستهایشان را به طرز ظریفی با حنا تزیین کنند.

مرد در اشتباه است. چون نمی‌تواند تمایلات خود را کنترل و اداره کند زن را محدود می‌کند. اما زنان با راه رفتن‌شان، با حنا زدنشان علیه این فشار مقاومت می‌کنند. دوستی به من بورقه‌ی افغانی‌ای هدیه کرد. روی این پارچه چنان ظریف تزیین شده بود که این پیام را می‌داد: مرا از سر تا به پا بپوشانید اما من تن نمی‌دهم.

س: دقیقاً مثل ایران که بیش از سی سال است حکومت سعی می‌کند زنان را با حجاب و چادر و منع آرایش و استفاده از رنگ‌ها زیر نفوذ خود نگه دارد و زنان به هر شیوه‌ای گاه کاکلی بیرون از روسری می‌گذارند و یا چون آرایش‌شان را پاک می‌کردند، صورت خود را خالکوبی می‌کنند که قابل پاک کردن نباشد و این نیز جلوه‌ای از مخالفت و زیر بار زور نرفتن زنان بوده است که هم چنان تن نمی‌دهند.

ج: جنگی است میان میل به مرگ و میل به زندگی. در طول نمایش سعی می‌شود نشان داده شود که زن برای رهایی خود مبارزه می‌کند. رهایی از قید بندهای مختلف، چه از چادر، چه از تعلیم و تربیتی که برای او در نظر گرفته شده است. در همان رقصنده‌ی واحد روی صحنه زن آفریقایی را می‌بینیم. زن موریتانیایی. زنی که با بستن پارچه‌ای دور کمر خود فریبنده‌تر از هر زن غربی است با بیکی. در واقع او رنج می‌برد زیرا مبارزه‌ای است که می‌کند. زن کولی را می‌بینیم. زن هندی و زن غربی که در لباس شب و بلند خود همان قدر پوشیده است که زن شرقی. در این مبارزه می‌بینیم که زن یکی است. زن عرب وقتی می‌رقصد پارچه را دور باسن خود می‌بندد می‌داند چرا؟ برای بزرگداشت باروری. و این مسئله فقط مختص زنان عرب نیست. در مدیترانه، در آفریقای جنوبی، در هند، در بریل همین طور است. این قسمت از وجود زن برجسته می‌شود چرا که بزرگداشتی است از باروری و به جای این که حجاب روی سر باشد باید دور باسن پیچیده شود که خود سمبل زنانه‌ای است. آن چه را که غربی‌ها نفهمیده‌اند و شاید باید بفهمند این است که این زنان از آن جا که در جامعه سرکوب می‌شوند وقتی به اندرون می‌روند زیباترین لباس‌ها را می‌پوشند، می‌رقصدند.

سوال این است که در این منطقه که همیشه زنان در آن سرکوب شده‌اند چگونه است که رقص هم چنان جزء لاینفک زندگی همین زنان بوده است؟ چون این مفهوم گناه در مورد جسم در اسلام نیست این است زنان در اندرون می‌رقصدند زیرا بیانی است از آزادی. این نشانه‌ای است از زندگی. در

شوند این تصاویر هم همان کار را می‌کنند، زیرا زیبایی در این کشورها حجاب‌دار شده است. این تصاویر تصویر زن عرب را تیره می‌کند. باید همه‌ی زنان دنیای عرب را با تفاوت‌هایشان، با لباس‌های مختلف‌شان نشان داد.

س: چه تعریفی از زن امروزی در دنیای عرب می‌دهید؟

ج: او یگانه و در عین حال چندگانه است. هر چه امکانات و امتیازات بیشتری مانند امکان تحصیل داشته باشد او را بیشتر مدرن می‌بینیم. نباید فراموش کرد که این کشورها در سالهای ۵۰ وارد مدرنیسم شدند و در این سالها لباس‌های سنتی را کنار گذاشتند. متأسفانه باید گفت انقلاب ایران ما را به قرون وسطی برگرداند. زنان هر چه بیشتر بتوانند حرکت به سوی مدرنیسم را حفظ کنند آزادترند. زنانی که برای تحصیل و کار ناچار به مبارزه بودند، اگر بهای آن حجاب داشتن بوده با این که باور نداشتند آن را به سر کردند. مثلاً اگر پدری با تحصیل دخترش تنها به شرط این که حجاب به سر کند موافقت می‌کرده دختر آن را به سر کرده است. اما آن چه نگران‌کننده است حجاب خودخواسته و انتخابی است. چه زنان تحصیلکرده و چه بیسواد. زنانی که مثل زنان حزب الله تبلیغ حجاب را می‌کنند. نباید فراموش کرد که پول زیادی هم در این میان خرج می‌شود. به نظر من در دنیای عرب و مسلمان و منطقه مدیترانه یک واپسگرایی صورت پذیرفته است.

باید این را هم گفت که از سالهای ۱۹۴۸ در این منطقه یک واقعیت دردناکی در جریان است و آن هم مسئله‌ی فلسطین است. با همه‌ی سیاست‌های یک بوم و دو هوایی. با همه تصمیم‌گیریهایی نادرست. با قطعنامه‌های اجرا نشده از طرف اسرائیل. مردم فلسطین در حال تحمل این درام هستند. پناهندگان فلسطین به کشورهای همسایه می‌روند و این درام در جسم تمام این منطقه در جریان است. این مسئله مثل یک واقعه‌ی مجزا نیست که در منطقه‌ای اتفاق بیفتد. زخمی است که هنوز درمان نشده دوباره از جایی دیگر خون می‌ریزد. دوباره روی آن می‌زنند و دوباره خون می‌ریزد. با تمام بمبارانهایی که کشورهای همسایه متحمل می‌شوند. مثل ما که در لبنان بمباران زیاد دیدیم. چشممان را به روی بمباران باز کردیم.

در این منطقه در سالهای ۷۵ تا ۸۵ طرفداران زیادی از همه‌ی مذاهب حامی فلسطین بودند. این افراد لایبیک نیز بودند. اینها مبارزین و مقاومتی بودند که طرفدار فلسطین بودند. مثل کسانی که در مقابل اشغال نازیها در اروپا مقاومت کردند، اینها نیز علیه اشغال مقاومت کردند. اینها برای حفظ زمین‌هایشان مبارزه می‌کردند. کسانی نبودند که پول گرفته باشند و بروند در نقطه‌ای دیگر بجنگند. منتها کم‌کم این نیروهای پیشرو و لایبیک از هر گونه کمک بی بهره ماندند. تنها نیرویی که توانست از کمک‌های مالی بهره برد بنیادگرایان بودند. تنها امکانی که ماند این بود که روی مذاهب و فرقه‌های مذهبی خود متمرکز شوند. در اینجا چون شیعه‌ها کمک‌های بیشتری دریافت می‌کردند حزب‌الله توانست نقش مبارز را بازی کند و در مقابل اسرائیل بجنگد. به این ترتیب حقانیت یافتند چرا که مقاومت کرده بودند، زیرا امکانات بیشتری داشتند. تا زمانی که وضعیت فلسطین را حل نکنند، منطقه در جوش و خروش خواهد بود. در فلسطین اولین افکار پیشرو شکل گرفته بود. در فلسطین نظرات نسبت به دنیای عرب خیلی جلوتر بود. چه کسی حدس می‌زد که در همین منطقه نیرویی مثل حماس شکل بگیرد؟ چه کسی فکر می‌کرد این منطقه چنین اسلامی شود؟ هر چه در خاور میانه و در منطقه درام‌های بیشتری پیش بیاید و هر چه بیشتر در این منطقه مرگ باشد این مسائل ادامه پیدا خواهد کرد. گاهی از دخترانی پرسیده‌ام چرا حجاب داری؟ پاسخ این بوده که من عزیزتی را از دست دادم و سیاه پوشیدم. اما هرگز فرصت درآوردن این سیاه را از تن پیدا نکردم، چرا که بعد از شوهرم، برادرم، پسرعمویم و... را از دست دادم و در عزايشان سیاهپوش ماندم. چنین می‌شود که در این منطقه سیاهی پابرجا می‌ماند و روز به روز بیشتر می‌شود.

قیام اعراب و انقلاب تونس و مصر، از طریق خیابان و برکناری دیکتاتورها امیدی به همه داد و این امید که شاید بتوان با رد کردن و با حضور در

انتهای نمایش زن آفریقایی‌ای را نشان می‌دهم که می‌افتد. زیرا مبارزه‌اش بسیار سخت است. اما به پا می‌خیزد.

مایلم این مسئله را نیز بیان کنم غرب تصویر زن محجب را چنان زیبا نشان می‌دهد که در کنار نمایشم می‌خواستم نمایشگاهی از زنان بی‌حجاب ترتیب بدهم. به همین دلیل با چند خبرنگار و عکاس تماس گرفتم و چیزی که شنیدم این بود که زنان بی‌حجاب مایل نیستند عکس‌هایشان توزیع شود. توضیحی که آنها به من دادند این بود که وقتی حجاب داری انگار این حجاب حافظ تو نیز هست و این حفاظت و امنیت را زنان بی‌حجاب در این مناطق ندارند.

س: شاید هم به این دلیل باشد که در کشورهایی چون ایران و افغانستان حجاب نداشتن جرم است و مجازات دارد. به همین دلیل زنان بی‌حجاب مایل به نشان دادن خود نیستند، زیرا از عواقب آن آگاهند. از طرفی طبق گفته‌ی «آن نیوا» که خبرنگاری است که به تازگی از افغانستان برگشته و با زنان زیادی برخورد داشته این زنان از بورقه به عنوان وسیله‌ای که امکان جا به جایی و بیرون رفتن از خانه و در حفاظ بودن از دست واپسگرایان را برای آنها فراهم می‌کند استفاده می‌کنند.

ج: همین مسئله نشانگر تناقض در این جوامع است. نشانه‌ی است که این جوامع بیمارند. این که مرد مشکلی اساسی دارد که باید حل کند. این که در این جوامع زنان نیاز داشته باشند و یا ناچار شوند خود وارد این بازی شوند و خود را بیوشانند تا در امنیت باشند مشکل اساسی است. حتا شاهد این پدیده در حومه‌های پاریس هستیم که دختران، حتا دختران فرانسوی ناچارند دامن خیلی کوتاه نباشند، لباس‌های گشاد بپوشند و جسم خود را هر چه بیشتر مخفی کنند تا زنانگی خود را نفی کنند زیرا پسران آن‌ها را اذیت می‌کنند. دوباره به همان مشکل می‌رسیم و آن این است که مرد مشکلی اساسی با جسم زن دارد. با زیبایی، با دلربایی، با زیبایی جسم زن، با میل و غریزه‌ی خود که نمی‌تواند آن را کنترل کند.

در اینجا می‌خواستم اشاره‌ای کنم به عکسی که به تازگی برنده جایزه بهترین عکس شده است که زنی یمنی که سر تا پا سیاه پوشیده با دستکش‌هایی سفید را نشان می‌دهد که مردی زخمی و برهنه را در آغوش گرفته است. البته که این عکس زیباست اما برد این عکس به عنوان سمبل زن مسلمان، بسیار نگران‌کننده است. این عکس یادآور تصویر رنج مریم است که مسیح را در آغوش گرفته. زیباسازی این تصویر بسیار خشن و نگران‌کننده است. این که رسانه‌ها این تصویر را شایع می‌کنند و این چهره را برای زن این منطقه تثبیت می‌کنند بسیار خطرناک است. در این مورد نباید نقش تلویزیونهای ماهواره‌ای عربستان سعودی را نادیده گرفت. مثالی از تجربه‌ی شخصی خودم بزنم. چون پدر و مادرم در مراکش زندگی می‌کردند مرتب به این کشور سفر می‌کردم. چند سال اخیر شاهد تغییری چشمگیر بودم. هر بار در شهر کازابلانکا می‌دیدم که بعد از گذشت شش ماه زنان در طرز لباس پوشیدنشان تغییر بسیار حاصل شده و خود را هر چه بیشتر شبیه هنرپیشه‌های سریال‌های تلویزیونی عربستان و قطر درست می‌کنند.

در سالهای ۱۹۹۰ در مراکش دو ایستگاه تلویزیون وجود داشت که تصویر زن را همان طور که بیرون بود می‌دیدیم. در خیابان نیز زنان را به اشکال مختلف می‌دیدیم. بی‌حجاب، با لباس سنتی و گاهی پارچه‌ای روی سر و گاهی بدون پوشاندن سر. این لباسها عمدتاً رنگی بودند. اما از موقعی که تلویزیونهای عربستان با کابل قابل دیدن شده‌اند در این تلویزیونها زن محجب زیبایی محصولات خانگی را معرفی می‌کند. با این تبلیغات شروع کردند که تصویر زن را به گونه‌ای دیگر نشان دهند. بعد تلویزیونهای تأسیس شد که بنیادگرا و اسلامی بودند و اینها شروع کردند فیلمهای سالهای ۵۰ را برداشتند و دستهای زنها را رنگ کردند. بوسه‌ها را پاک کردند. این تلویزیونها وارد خانه‌های مردم شدند و نقش بسیاری در محجب شدن زنان ایفا کردند. الان در خیابانها زنان بیش از پیش حجاب دارند. رنگها از بین رفته‌اند و حتا روسری‌شان را به سبک فیلمهای این تلویزیونها می‌بندند.

همان طور که سالها تلویزیونهای غربی سمبل زیبایی و زن زیبا را زن بلوند نشان دادند و زنان مثلاً در لبنان همه موهایشان را بور می‌کردند تا زیبا

این کتاب که در سال ۱۹۷۵ نگاشته شده در سال ۲۰۰۰ تجدید چاپ گردیده و نویسنده در مقدمه‌ی آن علت لزوم تجدید چاپ کتاب را چنین توضیح می‌دهد:

«هیچ چیز مثل حقوق زنان شکننده و متزلزل نیست. این کتاب را تجدید چاپ می‌کنم زیرا می‌خواهم به همه‌ی زنانی که گمان می‌کنند تاریخ به عقب بر نمی‌گردد هشدار بدهم.

به زنانی که نه پشت سر خود را نگاه می‌کنند و نه به اطراف خود توجه دارند یادآوری کنم: ببینند چطور فردای شکستن دیوار برلن زن‌های آلمان شرقی ناچار شدند در رابطه با ممنوعیت سقط جنین و حذف سیستم مهدکودک - که به آن‌ها تحمیل شده بود - خود را هماهنگ کنند؟! »

می‌خواستم به زنانی، مثال زنان ایران، الجزایر، افغانستان و بسیاری کشورهای دیگر را یادآوری کنم که طعم اولین نتایج آزادی را تازه مزه کرده بودند که به بهانه‌ی مذهب و سیاست، آنها را محکوم به ناپدید شدن در زیر حجاب سکوت کردند.

و در نهایت می‌خواستم برای زنانی که به مردان در قدرت اعتماد می‌کنند و فکر می‌کنند مسائل کم‌کم و با صبر درست می‌شوند و موقعیت آنان بهبود می‌یابد، جمله‌ای از ویرجینیا وولف را اینجا تکرار کنم: "مطالعه‌ی تاریخ مقاومت مردان در رابطه با رهایی زنان خیلی سازنده‌تر از تاریخ رهایی زنان از قیومیت مردان است."

و بگویم که اگر زنان خودشان برای حفظ حقوقی که مادرانشان به دست آورده‌اند مبارزه نکنند هیچ کس این کار را به جای آنان نخواهد کرد. حقوقی که اجرا نشوند مانند حقوقی مرده‌اند. آزادی‌ای که بهایش را فراموش کنیم آزادی‌ای در خطر است. به همین دلیل خواندن کتابی فمینیستی هیچ وقت دیر نیست. و هیچ وقت زود نیست. متأسفانه این کتاب با گذشت بیست و پنج سال یک چروک هم برداشته است و موضوعیت خود را هم چنان حفظ کرده است.»

بنوات گرولت

بردگی بی‌پایان

وقتی بردگی بی‌پایان و نفرت‌آور زن توسط مرد که تا به حال او را کنار گذاشته بود شکسته شود، او نیز شاعر خواهد شد، زن نیز...

آرتور رمبو

نمی‌خواستم رمان بنویسم. اما می‌خواستم چیزی بنویسم، نمی‌دانم چه چیزی. ملغمه‌ای شاید. کتابی که از زنانی حرف بزند که تا در این دور و زمانه دهان باز می‌کنند به آنها برچسب لزبینه می‌زنند. از طبیعت بگویم که امروزه نام محیط زیست به آن داده‌اند انگار که تنها علت وجودی‌اش در خدمت محاط کردن ماست. از منطقه برتاین بنویسم که امروزه آن را منطقه‌ی شرقی فرانسه می‌نامند تا هر چه بیشتر آن را از بقیه مناطق تفکیک کنند. از دریا که چنین انسان را به سخره گرفته است، آن هم تا کی معلوم نیست. از کتابهایی که زنان شروع به نوشتن آنها کرده‌اند و در آنها بالاخره چیزهایی را می‌گویند که تا به حال ناگفته مانده بود زیرا مردان به ما باورنده بودند که این چیزها بی‌اهمیت‌اند، تنها به این دلیل که مردان نمی‌توانستند آنها را بشناسند.

بعد زنان همه چیز را به هجوم خود درآوردند: بی‌شک برای این که امروز آنان موضوع مهمی شده‌اند، علامت سوال، مشکل و در عین حال امید. گرفتار سرگیجه‌ای از تهویه مطبوع قرن‌ها همان طور زندگی می‌کردیم که به ما گفته بودند. طوری فکر می‌کردیم که به ما تحمیل کرده بودند. به اندازه‌ای که به ما اجازه می‌دادند به لذت می‌رسیدیم. اینجا، اجازه دارید ... اینجا نه، زشت است. این خشوع و تواضع ما در مقابل قوانین جامعه که با فرمان‌هایی از بالا به خوبی محافظت می‌شد چنان مادرزادی به نظر می‌آمد و ما چنان به این که سر جای خودمان بنشینیم عادت کرده بودیم که امروز در تعجبیم. گاهی حتا در مقابل این طغیان و خیزش که از زنان سر می‌زند خشمگین می‌شویم. مرغ خانگی یا جادوگر، زن مطهر یا فاحشه، مادر

خیابانها چیزی را عوض کرد. آبرو و دمکراسی به دست آورد. در تمام شعارها این خواسته‌ها مطرح بود.

س: آیا فکر می‌کنید با تمام این احوال و با در نظر گرفتن منافع اقتصادی - سیاسی‌ای که غرب و کشورهای دیگر در این منطقه دارند زنان موفق خواهند شد به خواسته‌های خود برسند؟

ج: من فکر می‌کنم همه چیز در جنب و جوش است. تا وقتی فقط منتظر نشسته بودیم ببینیم چه می‌شود امیدی نبود اما حالا که مردم به حرکت افتاده‌اند امید بسیار است. مورد دیگر جریانات فمینیست هستند. در این کشورها جریانات فمینیستی وجود داشتند مثل مراکش که جنبش فمینیستی وجود داشت اما بیشتر حالت رسمی پیدا کرده بود. اما حالا آن قدر موقعیت زنان در خطر هست که این جنبش‌ها و جریانات هم فعال شده‌اند و متوجه شده‌اند که باید دائم در حال آماده‌باش باشند، چرا که تمام امتیازاتی که زنان به دست آورده بودند شکننده‌اند. این مسئله حتا در اروپا هم صادق است. این مسئله را یک بار در یک رادیوی عربی گفتم در موقع مونتاژ آن را حذف کردند، اما دوباره می‌گویم که نباید فراموش کرد که در اروپا و امریکا مبارزاتی که مادران ما کردند و امتیازاتی که به دست آوردند مثل حق سقط جنین و غیره تمام اینها شکننده و در خطر هستند. این فقط مربوط به اسلام نیست. در هر جنگی و در هر درامی می‌توان به مذهب برگشت و در هر بحران اقتصادی مثل بحران اقتصادی کنونی، در جنگ‌هایی شبیه جنگ‌های ایران و عراق و در بحران اقتصادی کنونی شاهد ظهور جریانات بنیادگرای مسیحی نیز هستیم که موقعیت و آزادی زن را به خطر می‌اندازند. در اروپا نیز جریانات پوپولیستی در حال رشد هستند. در نتیجه امتیازات به دست آمده در خطرند. اما من طبعی خوش‌بینانه دارم. اشکال مبارزه متنوعند. به نظر من هر کسی با هر ابزاری که دارد، بعضی با کلام، بعضی با ابزار دیگر، اما باید مبارزه کرد.

*

بخشی از کتاب

«چنین باد» از بنوات گرولت



برگردان: نجمه موسوی - پیمبری

وحشتناکی که در آن کسی مثل ژرژ ساند برای این که جدی گرفته شود نام خود را از ژرژت به ژرژ تغییر داد؟ تنها وقتی شرایط را برعکس می‌کنیم متوجه واقعیت زنانه می‌شویم.

و اما مردی که بیست و پنج سال است همراه من در پست ظریف شوهر فمینیست قرار گرفته- که خود نوع نادری است اما جعلی‌اش کم نیست- او نیز نمی‌خواهد من به سمت موضع‌گیریهای افراطی کشیده شوم که طبیعت او و طبیعت چیزها را نفرت‌انگیز نشان دهد. ... چیزهایی از زندگی ما. او از آن دسته مردانی نیست که مدعی شود «من زنان را می‌پرستم اما...» و مطمئن باشد که با این ادعا قدردانی ما را به دست خواهد آورد.

کسانی که «زنان را می‌پرستند اما...» مثل کسانی هستند که «راسیست نیستند اما...» اینان زنان را نمی‌پرستند چون آنان را دوست دارند. هر پرستشی کمی مشکوک است. هیچ وقت نمی‌توان به جعلی به اندازه کافی اطمینان کرد.

اما علیرغم همه‌ی این‌ها باید اذعان کرد که در طی قرن‌ها به خاطر وجود «سخنگویان عالی» این «کلام زنانه» به حد عدم وجود یا به حد زرمه رسیده است. مسئله‌ی عدالت است، مسئله‌ی آزادی است و حتا می‌توان گفت مسئله‌ی حیاتی است. مدت‌های زیادی علاقه‌ی ما به سعادت را به عنوان نشانه‌ی ضعف و معمولی بودن مان تعبیر کردند. عدم تمایلمان به جنگ را نشانه‌ی ضعف مان. مدت‌های مدیدی سخن مرد به عنوان حقیقت جهانی و فراگیر و بالاترین نوع بیان هوشمندی تعبیر شد. هم چنان که آلت مردانه شرافتمندانه‌ترین بیان تمایلات جنسی محسوب شد. طبیعت به این طبقه‌بندی‌ها می‌خندد. برای طبیعت، آلت خوب و آلت بد وجود ندارد. به گفته‌ی لاکان «ناخودآگاهی، تفاوت جنسیت‌ها را نمی‌شناسد». و گروک که می‌گوید: «ناخودآگاه ما تفاوتی میان سن‌های مختلف و جنسیت‌های مختلف قائل نیست.»

این تراژدی- کمیک مبنی بر برتری مردان در جوامع بشری- که اوج خود را در جوامع مسلمان نشان می‌دهد- با وجود امتیازات جانبی برای مردان نهایتاً به سلب توانایی‌ها و پتانسیل نیمی از جمعیت جهان می‌انجامد.

امروز که در پی انرژی‌های جدید هستیم، شاید باید به زنان اندیشید. زن هم ساپین است. او نیز باید بتواند بالاخره از جسمش، که به طرزی جهانی و فراگیر غنی، زیبا و شاید هم زیباتر از جسم جنس دیگر باشد سخن بگوید. بتواند بی‌ترس و بی‌خجالت از آن حرف بزند.

...

خلاصه این که باید خود را از زن بودن درمان کرد. نه از این که زن زاده شدیم، بلکه از این که در دنیایی مردانه، زن تربیت شدیم. از این که هر مرحله و هر حرکتان را زیر چشم مردان و بنا بر معیارهای مردان تجربه کردیم. در طی قرن‌ها با خواندن نوشته‌هایشان، با گوش کردن به آن چه به نام ما می‌گویند و برای مصلحت ما می‌گویند، باید و می‌توانیم از این مرض خود را درمان کنیم.

«راستی این زنده‌چشان شده که یک باره همگی شروع به نوشتن کتاب کرده‌اند؟ چه چیز به این مهمی دارند که بگویند؟» این سوالی است که اخیراً یکی از هفته‌نامه‌ها مطرح کرده بود. این هفته نامه تا به حال نخواسته بداند چرا مردان می‌نویسند، آن هم بعد از دو هزار سال و این که چه چیزی هنوز برای گفتن دارند. این شده که دیگر از این که مثل هارکی‌ها باشیم و حقیقت خود را فراموش کنیم و در خدمت حقیقت دیگری باشیم خسته شده‌ایم. ما تأخیر عظیمی داریم که باید آن را جبران کنیم. مثل قاره‌ای سیاه که باید کشف شود. و عشقی عظیم برای تقسیم کردن داریم، آن هم نه تنها با مردان که این همه مدت عشقمان را اختصاصاً به آنان ارزانی کردیم بلکه با زنان. همه‌ی زنان محصور در رازی که مورد توجه هیچ کس نبوده است. رازی که هم اکنون آنها به آرامی، با درد، شعف و دوستی مشغول زایش آن هستند.

✱



فداکار یا مادر نالایق را قبول کرده بودیم. اینها نمونه‌های شناخته شده و پذیرفته شده‌اند و ما هم چنان در این نقش‌ها باقی می‌ماندیم. اما حالا باید هر عمل زندگی را زیر ذره‌بین خودمان بازبینی کنیم. همه چیز را از دورانی که گفته می‌شد «در درد خواهی زاید» - که این همه مدت چون خواستی الهی آن را پذیرفته بودیم- تا منظری از سعادت کامل و پاسیو که توسط فروید، این پدر کوچک‌مان برای ما ساخته و پرداخته، یک باره همه اینها به نظرم تعجب‌آور و غیرقابل پذیرش می‌آید. مردان همیشه از این که ما بهانه‌گیر، عشوهرگر، حسود، تملک‌گرا، قابل خرید و فروش و سبکسر بودیم خوشحال بودند. اینها اشکالات اساسی‌ای بودند که با توجه بسیار تشویق می‌شدند چرا که برای مردان اطمینان‌دهنده بودند. اما این که این موجودات شروع به فکر کردن بکنند، خارج از ریل، زندگی کنند پایان تعادل بود. گناهی بود که با کفاره دادن هم قابل بخشش نبود.

همه‌ی این‌ها را می‌دانم. کدام زنی است که از اینها بی‌خبر باشد؟ با علم به این موضوع و با یقین به این که از لیخند پدران‌های که مخصوص نوشته‌های زنانه است بی‌بهره خواهم ماند شروع به نوشتن کتابی فمینیستی کردم. می‌دانم که بهتر بود زمانی زنانه می‌نوشتیم که در آن صورت در سالن‌های ادبی مختلف هم چنان با احترام به من می‌گفتند: «از آشنایی‌تان خوشوقتم. همسر از کتاب شما خیلی خوشش آمد خصوصاً کتاب پیانو با چهار دست ...» و من نیز هم چنان به لیخنده‌های متواضعانه‌ام ادامه می‌دادم.

نویسنده‌ای در حاشیه، چرا که آثار نویسندگان پستان‌دار را غیر از خوانندگان پستان‌دار کسی نمی‌خواند. حتماً در مقابل جمله‌ی آنان اگر در هیچانی یک باره، با لیخندی هم چنان بر لب- چرا که زنان باید همواره جذاب باشند- اضافه می‌کردم: «مگر کتاب‌های زنان برای شما جالب نیستند؟» بی‌شک شوهرهای مذکور با لیخندی پر احترام همراه عذرخواهی از این که وقتشان را فقط صرف چیزهای جدی می‌کنند پاسخ می‌دادند. بی‌شک این مردان کتاب می‌خوانند، اما کتاب مردان را. به بیان دیگر کتاب‌های نرمال را. معلوم است که کتابهای من از عشق حرف می‌زنند. این سوزهای بسیار زنانه است... البته وقتی توسط یک زن مطرح می‌شود. اما وقتی فلور از عشق حرف می‌زند موضوعی بشری می‌شود. به دلیل غیرقابل انکاری ادبیات مردانه وجود ندارد چرا که ادبیات مردانه خود، عین ادبیات است. اما ادبیات زنانه برای ادبیات درست مثل موسیقی نظامی است برای موسیقی به طور عام.

می‌دانم که با این کتاب وارد گروه افراد فتنه‌برانگیز می‌شوم و دیگر حتماً لایق لیخندی احترام‌آمیز نخواهم بود.

- «نکند می‌خواهید یک کتاب به سبک جنبش لژبن‌ها بنویسید؟ در آن صورت مطمئن باشید هیچ کس کتابتان را نخواهد خواند. زنانی که به لطف خداوند هنوز زن مانده‌اند را کسل خواهید کرد.»

- حالا خواهیم دید. دلم می‌خواهد این کار را بکنم. دوستی که بسیار به او علاقمند هستم و مردی است که گمان می‌کند زنان را خیلی دوست دارد به من می‌گوید «پس اگر می‌نویسی لاقلاً از نوشتن درباره‌ی چوپوله و رجم خودداری کن. می‌دونی مردها از این چیزها خیلی بدشون میاد.»

- مرسی خودمون متوجه شده بودیم. خلاصه این که باید داستان خانم‌هایی را نوشت که هیچ گونه افکار خرابکارانه ندارند و صاحب هیچ عضو مخصوصی هم نیستند. در ضمن که تا به حال کتاب‌های بسیاری که در این نوع تعریف می‌گنجد نوشته شده‌اند و رضایت عموم را هم فراهم کرده‌اند.

دوست دیگری که صلاح مرا می‌خواهد می‌گوید: «رمان‌هایت را خیلی دوست داشتم. نکند چیزهای خسته‌کننده بنویسی؟ آه! باز هم کتابی درباره‌ی زنان! فقط درباره‌ی این موضوع حرف زده می‌شود. نمی‌ترسی که آدم‌ها خسته بشوند؟»

بعد از بیش از بیست قرن ادبیات مردانه، در تاریخ اولین بار است که زنان کلام را در اختیار گرفته‌اند؛ و می‌خواهند به او بیاورند که از همین حالا حوصله همه را سربرده است؟ دوشیزگان، عجله کنید، زنگ تفریح تمام شد، به جای خودتان برگردید! آیا تا به حال به بی‌عدالتی فکر شده، به نابرابری

به انشعاب بزرگ سازمان فدایی لعنت نثار می‌کرد که رفاقت‌ها گسسته بود. انتقاد وی بیشتر متوجه رهبری اکثریت بود.

زمانی که اکبر پس از سال‌ها به تبعید پرت شد، در اولین روزهای دیدار باز از داوود و سرگذشت خانواده داوود می‌گفت. وقتی شنید که سال‌هاست مجله‌ی آرش را منتشر می‌کنم، قول گرفت که حتماً باید از داوود یادی بکنیم.

ویژه‌نامه‌ای که در پی می‌آید ادای دینی است به کشتار «مرگ آگاهان» دهه‌ی شصت و اکبر محمدی که هنوز عطر یاد داوود می‌دهد؛ آن "به چرا مرگ خودآگاهان" جنبش فدایی و مجاهد. مدائن و لقمان، مبشر و لیلا مدائن را می‌گوییم.

تنی چند از هم‌بندان سابق داوود را به کمک طلبیدم تا یادمانده‌های خود را از داوود بنویسند: تنها مقالات اکبر محمدی، اسفند کریمی، رضا مقصدی، ممد لطفی بیدهندی و محمود خلیلی به دستم رسید.

این مقالات، و مطلب ایرج مصداقی و نادر ساده را درباره‌ی خانواده مدائن به همراه بخشی از خاطرات زندان جعفر یعقوبی، جان‌بدربرده‌ی کشتار تابستان شصت‌وهفت با عنوان "بگذارید گل‌ها را آب دهیم" [که به انگلیسی منتشر شده] را به مناسبت یادبود دهه‌ی کشتار ۱۳۶۰، در زیر می‌خوانید.

پرویز قلیچ‌خانی

*

دو خاطره از داوود مدائن

اکبر محمدی

«رویای برابری شاید غیرممکن باشد،

ولی آدمی بدون آن نمی‌تواند زندگی کند»

مدام یک جمله ورد زبانش بود و بیش از هر چیز در زندان تکرار می‌کرد: رویای برابری شاید غیرممکن باشد ولی آدمی بدون آن نمی‌تواند زندگی کند. داوود خود سمبل دوستی و محبت بود، و چهره‌ای فراجحاحی و ملی در زندان داشت. بیشتر زندانیان از بچه‌های چپ تا مجاهد و مذهبی‌های دوآتشه شیفته رفتار و صمیمیت‌اش بودند. عمده زندانیان او را با تمام وجود دوست داشتند. تمامی تلاش داوود در زندان بر اساس باورمندی‌اش به اصل اتحاد زندانیان فارغ از هر اندیشه و خط سیاسی، متمرکز بود. او معتقد بود که وحدت قدرت می‌آفریند. بی‌وقفه در جهت رسیدن به هدف مشترکی که زندانیان دارند، تلاش می‌کرد که اختلافات را کنار بگذارند. او در این راه از جان مایه می‌گذاشت. داوود اتحاد را نوعی تقابل با زندانبان دانسته و باور داشت تحقق اتحاد، زندانبان را وادار به عقب‌نشینی و تن دادن به خواست‌های زندانیان خواهد کرد. در زیر دو خاطره از بی‌شمار خاطرات خود با داوود مدائن را برایتان نقل می‌کنم.

زمستان ۱۳۵۳:

در شبی سرد و زمستانی، زندانیان در بند مشغول مطالعه، تماشای اخبار تلویزیون و صحبت با یکدیگر بودند. یک‌مرتبه فریاد یکی از زندانیان ما را به سمت صدا کشاند. فریاد متعلق به یکی از زندانیانی بود که با وجود ناراحتی اعصاب و سرگیجه شدید، پنج روز بود که زندانبان قرص‌های اعصابش را به وی نداده بود. معمولاً زندانیانی که نیازمند دریافت داروهایی ویژه بودند هرسب به زیرهشت رفته و دارویشان را تحویل می‌گرفتند. آن شب اما به



به مناسبت

مرگ آگاهان دهه‌ی شصت

یادی از داوود مدائن

در این سال‌ها هر بار به لندن می‌رفتم، خاطرات روزهای اول انقلاب برایم زنده می‌شد. موتور ۲۵۰ سوزوکی‌ام و "حاج اکبر" که اکثر مواقع برای رفتن به تظاهرات سازمان فدایی، ترک موتورم می‌نشست.

بعد از انقلاب، روزی نظاره‌گر تظاهرات کارمندان ساواک بودم. به خاطر دیر شدن حقوق‌شان، به طرف نخست‌وزیری می‌رفتند. با تعجب گرم تماشای این صحنه بودم که یکی از پشت چشمانم را گرفت! هرم نفس‌هایش نشان از حضور رفاقت می‌داد. حافظه یار نبود. هر نشانی که داد نشناختم‌اش! باید از عطر رفاقت که فضا را پر کرده بود می‌شناختم‌اش. تنها زمانی که چشم رها کردم، او را شناختم. اکبر محمدی یکی از سرپرستان تیم‌های فوتبال محلات بود. اصلاً خبر نداشتم کی زندان رفت و کی خلاص شد!

از آن روز تا غربت ناگزیر در سال ۶۲، من و اکبر لحظه‌ای از هم جدا نشدیم. بعدها تعریف کرد که چگونه در رابطه با فعالیت‌های سیاسی دستگیر و سال‌ها در زندان از فعالین ورزش زندانیان سیاسی دهه‌ی ۱۳۵۰ بود. اکبر همیشه از بچه‌های زندان یاد می‌کرد، خصوصاً از حسن مرادی، حسین مشتاق و داوود مدائن. به نام داوود که می‌رسید چشم خیس می‌کرد. گویی با چشمان داوود انبوه نام عزیزان را می‌گریست. از آن سه یار جدا نشدنی در هنگامه‌ی جنون و خون و در آبان سال ۱۳۶۱، داوود مدائن توسط لاجوردی اعدام شد، و از آن پس اکبر آن نشد که بود و مدت‌های مدید در خودش فرو رفت. سینه‌اش ملامال درد بود و دریغ از مرهم. اکبر

جهت اعتراض عمومی زندانیان به برخی امور بهداشتی و وضعیت نامناسب غذایی که بچه‌ها را با مشکل جسمی مواجه کرده بود، به دستور سرگرد زمانی رئیس زندان، فشار روی زندانیان را افزایش داده بودند. از جمله این فشارها عدم تحویل داروهای اعصاب به زندانیان نیازمند بود. داوود که تحمل دیدن آن صحنه را نداشت با ناراحتی و چهره برافروخته ابتدا به نگهبان بند گفت: حال یکی از بچه‌ها خوب نیست و از درد دارد فریاد می‌زند. نگهبان اهمیت نداد. داوود به گونه‌ای بی‌طاقت شده بود که حتی ما هم نمی‌توانستیم آرامش کنیم. با صدای بلند به در بند می‌کوبید و فریاد می‌زد که جواب مرا بدهید او حالش خوب نیست. سرگرد زمانی که از سر اتفاق در زندان حضور داشت برای زهرچشم گرفتن از دیگر زندانیان دستور داد داوود را به زیر هشت بیاورند. داوود بعد تعریف کرد چه اتفاقی برای او افتاده است او گفت وقتی به زیر بند هدایت شده بود پنج، شش تن از نگهبان‌ها به دستور زمانی با مشت و لگد به جان او افتاده و کتک و تنبیه بدنی را به مرحله‌ای می‌رسانند که وی دیگر توان راه رفتن نداشته است. دو نفر از نگهبان‌ها، پاهای داوود را گرفته و روی زمین می‌کشاند. سرگرد زمانی با فریاد از داوود می‌خواسته که بگوید: غلط کرده. داوود هم فریاد می‌زده که تنها برای رهایی هم‌بندش از فشار عصبی و درد اعتراض کرده است. زمانی فریاد می‌زده که تو گه‌گه می‌خوری آشوب به پا می‌کنی بلایی به سرت بیارم که از کرده خودت پشیمان شوی. گنده‌تر از تو را ما این‌جا آدم کردیم. داوود را خونین و لنگان لنگان به پشت میله‌های ملاقاتی زندانیان برده و دستانش را با دستبند چپانی به میله‌ها بسته و زمانی، عربده‌کشان می‌گوید تا نگویی غلط کردم دستانت را باز نمی‌کنیم. و داوود می‌گوید که مرا بزنی، بکشید ولی قرص‌های هم‌بندم را به او بدهید. سرگرد زمانی که متوجه می‌شود ممکن است فریادهای ممتد داوود، دیگر زندانیان را تحریک کند، دستور می‌دهد داوود را به بیرون از محوطه هدایت کنند. خارج از بند، دو نگهبان دستان داوود را گرفته و چند نفر دیگر پاهای وی را بلند کرده و با چوب و باتوم کف پا، روی شکم و پشت وی را به حدی شکنجه می‌کنند که داوود نیمه بی‌هوش با دماغی خونین و صورتی ورم کرده با صدایی که هنوز از حنجره‌اش بلند بود فریاد می‌زد: قرص‌های هم‌بندم را بدهید. بعد از مدتی سرگرد زمانی با تشخیص موقعیت جسمی خطرناک داوود، دستور می‌دهد وی را به سلول انفرادی ببرند. زندانیان در بند، همه نگران داوود و در انتظار آن‌که چه تصمیمی باید گرفت. سرگرد زمانی وقتی متوجه شد امکان دارد بچه‌های داخل بند در حرکتی اعتراضی دست به اعتصاب غذا و یا اقدامات دیگر بزنند که به ضرر او تمام شود، همان شب دستور داد داروهای زندانیان را به آن‌ها تحویل دهند. داوود پس از تحمل یک ماه انفرادی سرفراز به بند برگردانده شد. زندانی سیاسی که داوود برایش سینه سپر کرد و تا قرص‌های وی را به وی تحویل ندادند دست از مقاومت برداشت، کسی نبود به غیر از سید کاظم اکرمی وزیر آموزش پرورش. **داوود مدائن به دست حکومتی تیرباران شد که سید کاظم اکرمی ردای وزارتش را بر تن داشت.**

۲۹ فروردین ۱۳۵۴:

سرباسبان نامیان با چند روزنامه کیهان به داخل بند آمد و روزنامه‌ها را تحویل یکی از بچه‌ها داد. هنوز چند دقیقه نگذشته بود که سکوتی مرگ‌بار بر بند حاکم شد. تیترو اول کیهان آن بود: نه نفر از زندانیان در حین فرار از زندان اوین به دست نگهبانان زندان کشته شدند. و اسامی بیژن و یاران و دو مجاهد خلق بر صفحه اول روزنامه کیهان. غروب بود و هوا کم‌کم داشت تاریک می‌شد. بچه‌هایی که ورزش عصرشان تمام شده بود به داخل بند وارد می‌شدند. من و داوود نیز همراه آن‌ها بودیم. از محتوای تیترو روزنامه اطلاع پیدا کردیم. همه منتظر حرکت واحدی بودیم. داوود مدائن، رضی تابان، انوشیروان لطفی و مجتبی آلاذپوش و من تصمیم گرفتیم برای اعتراض، بچه‌های بند را دعوت به راهپیمایی در حیاط زندان و یک دقیقه سکوت

کنیم. سکوت یک دقیقه را انجام دهیم و دو حرکت آخر ورزش صبحگاهی را که متعلق به همایون کتیرایی و بدیع زادگان بود را انجام دهیم. داوود پیش‌نهاد کرد دو حرکت آخر را که معمولاً ده بار می‌شماردیم را به خاطر نه تن از یارانمان به ۹ تغییر دهیم همه با قبول پیش‌نهاد داوود، با آن‌که هوا در حالت مه‌گرفتگی شدیدی بود و هوا رو به تاریکی می‌رفت در ورزش شرکت کردند. داوود، مجتبی، رضی، انوش، و من هر کدام به نوبت جلو صف قرار می‌گرفتیم و بقیه با پاهای برهنه یا با دمپایی حرکات را تکرار می‌کردند. نگهبانان بالای پشت بام بند معمولاً سه نفر بودند، اما به دستور زمانی، تعداد آن‌ها به ده تن افزایش یافته بود. معمولاً در ورزش صبح‌گاهی زندانیان دونفر دونفر در کنار هم قرار می‌گرفتیم آن نوبت اما تعداد را به چهارتن افزایش داده و با هر دوری که می‌زدیم داوود فریاد می‌زد ۹، و بقیه هم عدد ۹ را بلند تکرار می‌کردند. در قسمت پایانی وقتی نه بار دور حیاط دویدیم پس از یک استراحت کوتاه دو حرکت آخر را انجام دادیم. نگهبان‌های بالای بام بیشتر شده بودند و صدای فریاد داوود را هرگز از یاد نمی‌برم که وقتی به شماره ۹ میرسید به بالای بام نگاه می‌کرد و اعتراض خود را نشان می‌داد. هیچ وقت این احساس داوود را فراموش نمی‌کنم.

اگر بخوایم خاطره‌ی تمام مبارزه سیاسی داوود را در محیط زندان و بیرون باز گوینم، خود یک کتاب تأثیر گذار از زندگی یکی از بچه‌های مبارز زندان خواهد شد. در این‌جا به بیان چند جمله بیاد ماندنی از داوود اکتفا می‌کنم. او میگفت:

«اکبر، روحیه شکست تلخ تر از خود شکست است»، «به قول صمد مرگ خیلی آسان می‌تواند به سراغ ما بیاید ولی ما تا می‌توانیم باید زندگی کنیم، البته یک بار با مرگ روبرو می‌شویم که می‌شویم، مهم نیست مهم اینست که زندگی یا مرگ ما، چه تأثیری در زندگی دیگران داشته باشد»، «عشق ورزیدن باید در راه نجات انسان‌ها باشد»، «زندگی بدون عشق به توده مردم، هم‌چون باغی‌ست بدون آفتاب که گل‌ها در آن مرده‌اند».

و ده‌ها جمله‌ی دیگر که من بخاطر نمی‌آورم. داوود عزیز، بهار همراه خود برای همه، گل و شکوفه می‌آورد اما برای من، جز غمی تازه ارمان دیگری ندارد. در گذشته‌ای دور با گلها زندگی می‌کردم و سر به دنبال نسیم می‌گذاشتم! اکنون در تنهایی خود می‌گیرم! زیرا آن غم گران بر دلم نشسته است، هر چند اشک‌هایی که از دو چشم من فرو می‌ریزد آنقدر دلپذیرند که قلبم را تسلی می‌بخشد. داوود عزیز چرا چنین شتابان از ما میگریزی تا چون امواج رودخانه‌ای به دریای بیکران فرو ریزی؟! آیا ما بیهوده ترا صدا می‌کنیم و تو را به سوی خود باز می‌خوانیم؟! هر بار آنقدر این شعله را دامن می‌زنیم تا طبیعت خاموش جان بگیرد و با صدای مرموز خود به ما جواب دهد که داوود در میان ما زنده است، او را لمس می‌کنیم و با او بسوی آینده‌ای بهتر حرکت می‌کنیم. یادش گرامی باد

*



این «تو» در ضمیرِ زخم‌دیده‌ی من، دامنه‌ای گسترده دارد که یکسوی آن را سرخیِ سربلندِ چکامه‌های چاک چاکِ سعید سلطانیور و فریادِ به خون خفته‌ی قاسم سید باقری و توماج رنگ می زند و سوی دیگر آن را سرودِ سر سبزِ داوود مداین و حمید منتظری و دیگران.

اینانند که خاطراتِ دیرینم را خونین کرده‌اند و با بیدادی که بر آنها رفت، در متنِ مهربان و شادمانِ زندگی، با جانی شاد و سرشار، به ناچار، آهنگی غمگین نشانده‌اند.

اینجا و اکنون، که به داوود برمی‌گردم جز تصویری، یکدست شاد و سرمست، چیزی در برابر چشمم نمی‌نشیند. با خلق و خصلتی نجیبانه، در گفتار و کرداری مهربانانه، که از ذاتی زیبا جلوهای جانانه یافته بود.

زیبایی سیمایش، در نخستین دیدار، پدیدار بود: قامتی بلند، سینه‌ای فراخ، گلخنده‌ای که به جوانی برومندش جانی تازه می‌بخشید و چشمانی زلال که از سلامِ سپیده، باز آمده باشد.

پس از به خاک افتادنِ این قامتِ بلند - قرباتی که نامِ مداین با سوغنامه‌ی ایوان مداین دارد - شعرِ استاد خاقانی شیروانی، در ذهنم رنگی دیگر گرفت.

انگار یک کینه، در دو زمان، کمر به نابودیِ هر چه بالا و بلند و شکوهمندست بسته است.

هان ای دلِ عبرت بین! از دیده، عبرت کن هان!
ایوان مداین را آئینه‌ی عبرت دان!

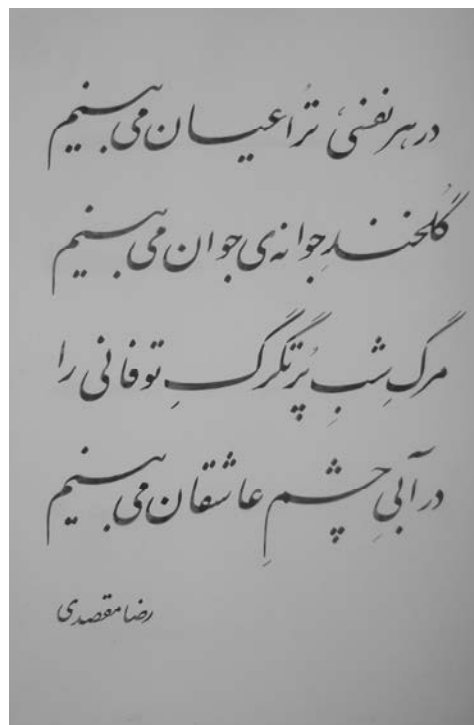
ما بارگهی دادیم، این رفت، ستم برما
برقصرِ ستمکاران، گویی چه رسد خذلان؟

یک ره، زره دجله، منزل به مداین کن!
وز دیده، دوم دجله، برخاک مداین ران!

باری، به زبانِ زلالِ شاهرخ مسکوب در کتاب ارجمندِ سوگ سیاووش: «شهیدان، پرورده‌ی دوران و اجتماعِ بیدادگرند. در مدینه‌ی فاضله‌ی آزادگان - اگر روزی بیاید - نیازی به شهادت نیست. افسانه‌ی سیاووش نیز پرداخته‌ی روزگارِ آزادان نیست. اما پرداخته‌ی آزادان یا مشتاقانِ آزادی است در روزگارِ اسارت»

«آنگاه، که مردی به بهای زندگیِ خود، حقیقتِ زمانش را واقعیتِ بخشید، دیگر مرگ، سرچشمه‌ی عدم نیست جویباری‌ست که دردیگران جریان می‌یابد به ویژه اگر این مرگ، ارمغانِ ستمکاران باشد»

✱



«یادِ بعضی نفرات»

رضا مقصدی

نیما می‌گفت: «یادِ بعضی نفرات / روشنم می‌دارد».

راست می‌گفت. در این غربتِ غریبِ غرب، «یادِ بعضی نفرات / رزقِ روحم شده است».

در سرشت و سرنوشتِ نسل سوخته و افروخته‌ی ما خاطراتِ تیرباران شده، تصویری تابان و خونچکان دارد که جانِ رنجورِ ما را از آن، گریزی نیست.

چنین تصویری، از بیداری به خوابمان، تن می‌کشد و از خوابِ مان، به بیداری راه می‌یابد و همه‌ی رنج‌های خفته، بیدار می‌کند.

شاید در خطاب به چنین تصویربست که که «سایه» می‌گوید:

هرچه به گردِ خویشتن، می‌نگرم درین چمن
آینه‌ی ضمیرِ من، جز تو نمی‌دهد نشان

"نه عادلانه نه زیبا بود"

جهان

پیش از آنکه ما به صحنه برآییم
به عدل دست نیافته اندیشیدیم

و زیبایی

در وجود آمد"

احمد شاملو



"تغزل یک چشم"

به یاد داوود مدائن

اسفندیار کریمی

اکنون می‌ایستم، چشمانم و حافظه‌ام را صیقل می‌دهم، دقیق نگاه می‌کنم. تابستان سال ۱۳۵۳ است، تازه به زندان قصر انتقال یافته‌ام، پاییز سال ۱۳۵۲ دستگیر شده بودم، در رابطه با "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" که آنرا عاشقانه دوست داشتم. مدتی قبل‌تر با تنی چند از دوستانم به آن پیوسته بودیم. چند نفری از ما کشته شده بودند و تعدادی در صفوف آن باقی مانده بودند و من دستگیر شده بودم. وجودم از احساس مسئولیتی عمیق نسبت به سازمانی که آنرا یگانه، علیه ظلم و نابرابری و استبداد می‌دانستم، لبریز بود. با چنین روحیه‌ای و پس از گذری دردناک از کمیته مشترک (شکنجه گاه ساواک)، قزل قلعه و اوین، دست آخر به بند ۴ موقت زندان قصر انتقال داده شدم. چند هفته‌ای را در زندان موقت یا اصطلاحاً قرنطینه گذراندم و بعد به بند ۲ و ۳، و سپس به بند یک و هفت و هشت زندان قصر منتقل شدم. در آنجا پس از ماه‌ها در جمع وسیعی قرار گرفتم و دیدن اینهمه چهره‌های مبارز و دوست داشتنی برایم شادی آفرین بود.

بلافاصله به تشکیلات و جمع بچه‌های فدایی پیوستم؛ زبان، ادبیات سیاسی و عواطف مشترک چنان ما را به هم پیوند زده بود که انگار سالیانی دراز است یکدیگر را می‌شناسیم. روابط عاطفی وصف ناپذیری در میان بچه‌های زندان حاکم بود؛ اما در این میان طبیعتاً افراد ویژگی‌های خود را نیز داشتند.

زندان قصر، بند یک و هفت و هشت تابستان سال ۱۳۵۳ است. چهره‌ای محجوب و مردمی در حلقه یاران نظرم را جلب می‌کند. قامتی کشیده و بلند، شانه‌هایی پهن، سیمایی مهربان با چشمانی درشت و نافذ. چشم‌هایش به تنهایی مبین درون عاشقش بود، قلبش را از دریچه چشم‌هایش می‌توانستی به بینی، آنقدر که صادق بود. بعدها چشم‌هایش زبان گشود و با من از رمز و راز درونش داستان‌ها گفت.

از عشق به میهن و مردم چنان لبریز بود که یک لحظه‌ی زندان را به بطالت نگذرانید، می‌خواند، بحث و گفتگو می‌کرد و علیرغم اینکه حدوداً بیست سال بیشتر نداشت، پخته بود، در محله‌ی افسریه تهران درس‌های زندگی را آموخته بود، پدرش راننده شرکت واحد، از خانواده‌ای زحمتکش و از اعماق، درد کشیده بود و حال با کسب آگاهی می‌رفت که فولاد آبدیده شود.

داوود را همه دوست داشتیم، حسن و حسین، دوستان نزدیک و هم‌پرونده‌ای‌ها و یاران محله افسریه او را هم، آنها به راستی، "ستاره‌های شب تیره بودند" که از "اعماق درخشیدند". قبلاً در کتاب‌ها خوانده بودم و حال تجربه می‌کردم.

زمان زیادی نگذشت که با او بسیار صمیمی شدم. اغلب کت گشادی به تن داشت با پیراهنی سفید رنگ، دکمه‌های پیراهنش اکثراً باز و نامرتب بود. مثل آنروزهای همه ما، اهمیت نمی‌داد. به شیوه بچه‌های جنوب شهر تهران راه می‌رفت، دست‌های کمی باز و یک طرف شانه‌اش کمی پایین. همیشه ته خنده‌ای به لب داشت که این به چهره آرام او مهربانی خاص می‌بخشید، کنارهای چشم‌های جوانش خطوط زودرس زندگی حک شده بود و می‌فهمیدی که درد کشیده است. نوک زبانی و گرم حرف می‌زد و تکیه کلام‌هایش با ادبیات جنوب شهر تهران قرابت داشت، با سوز صدای

اکنون که از فراز گذشت عمر می‌نگرم، چشم اندازه‌های پایین کوه، در تصویری بزرگ تر، زیبا و هیجان انگیزند. تصور اینکه همه‌ی این مسیر را زندگی کرده‌ای، احساس غرور و تامل می‌آفریند. در این حال و هوا، به گذشته می‌روی، به شوق می‌آیی و ناخودآگاه زمزمه می‌کنی "باز این منو، این شب تیره بی‌پگاه ...". اندکی بعدتر آرام می‌شوی، چشمانت خیس می‌شود و از خود می‌پرسی "بر میهنم چه رفته است..."

حال تابلویی از اواخر دهه چهل (۱۳۴۰) و اوایل دهه پنجاه جلوی چشمانم ایستاده است. زمانی که اغلب ما حدوداً بیست ساله بودیم. حال و هوایی وصف ناپذیر. تازه تازه فهم ما قد کشیده بود و احساس می‌کردیم نفس کشیدن سخت شده است، سنت و استبداد هر دو بر جوانی ما می‌تاختند. یک راه برایمان گذاشته بودند و آن راه "سعادت" به تعبیر خودشان بود؛ اما ما نا آرام و سرکش بودیم، "معمولی" و قانع هم نبودیم، "مسئولیتی بزرگ" را بر شانه‌های جوان خود احساس می‌کردیم، مسئولیت تغییر راه، متفاوت بودن را دوست داشتیم و درافتادن با "دیو" و "سیاهی" در "شب پرستاره" را می‌خواستیم. از گذشته کم می‌دانستیم، با تجربه‌ها هم، اغلب ما را نمی‌فهمیدند و یا ساکت شده بودند.

گروه فلسطین (۱) که دستگیر شد و دادگاهی، دفاعیات زنده یاد شکری (۲) را دست بدست کردیم، می‌خواندیم، به هیجان می‌آمدیم و در ذهن برای ایستادن در دادگاه مهیا می‌شدیم.

بعدها که سیاهکل آمد و جنبش فدایی پا گرفت، تمامی عواطف خود را در آن یافتیم. اصلاً آنها خود ما بودند بدون هیچ کم و کاستی، و حال دیگر ما اتکالی، جایی و سمتی یافته بودیم. در اذهان جوان اغلب ما در آن زمان، هیچ جایگزین دیگری مشروعیت نداشت. احساس و عاطفه‌ای عمیق و فضایی که حاکم بود، جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذاشت. ما دیگر رفته بودیم راه بی‌بازگشت را ... راهی که تصویری مبهم از آن ترسیم شده بود که با شور و هیجانات میهن پرستانه و انقلابی ما انطباق داشت.

می‌شود، عواطف انسانی بسیاری از ما نیز لطمه می‌بیند. خطوط سفت و سخت ایدیولوژیک - سیاسی که اغلب آفریده ذهن‌هاست، خط و مرزهای مصنوعی را به میان دوستان می‌کشاند. اما عده‌ای از ما هیچ گاه این سردی تحمیلی را نپذیرفتیم.

رابطه من و داود به شهادت زمان، خدشه‌ناپذیر ماند و آن رفاقت آرمانی که در روزهای سخت مبارزه و در زندان آغاز شده بود، تا به آخر ادامه یافت.

تابستان ۱۳۶۰ است، شهر تهران را خون فراگرفته، بوی مرگ به مشام می‌رسد. انقلابیون تازه از راه رسیده در کشتار و خشونت بیداد می‌کنند، رژیم اسلامی دگراندیشان را قتل عام می‌کند، هر روز اعدام و دستگیری، فضا بسیار متشنج است. در این اوضاع خبر دستگیری داوود می‌رسد، عمیقاً متاثر می‌شوم. آنروزها می‌دانستیم که هریک از زندانیان سیاسی سابق، حتی اگر اتفاقی دستگیر شوند، در صورت شناسائی توسط هم‌بندی‌های مذهبی متعصب سابق (که حال بعضاً زندانیان جدید بودند)، خطر اعدام‌شان جدی است. نگرانی زیادی وجودم را فراگرفته بود. روحیه داوود را می‌شناختم، می‌دانستم سرخم نمی‌کند و احتمالاً او را خواهند زد.

شکنجه بیداد می‌کرد و به وحشیانه‌ترین صورت انسان‌ها را زیر فشار قرار داده و نابود می‌کردند. این شتری بود که در خانه هرکس می‌توانست بخوابد، هیچ‌کس استثنا نبود. من اصلاً نسبت به امر شکنجه و مقاومت اسطوره‌ای فکر نمی‌کردم. به عنوان زندانی سیاسی سابق نسبت به شکنجه و مقاومت درکی واقع‌بینانه پیدا کرده بودم. اما صادقانه بگویم، دلم می‌خواست دوستان نزدیکم که رابطه‌ای عاطفی با آنها داشتم، مقاوم و قهرمان باشند. از ته دل دوست نداشتم بر چهره تابناک و انقلابی آنها خدشه‌ای وارد شود، این احساس آن زمان من و شاید بسیاری از ما بود ...

مطلع شدم که گشت‌های امنیتی حکومت جدید، بعضی از مبارزان دستگیر شده را پس از شکنجه‌های فراوان به خیابان‌ها می‌آورند. این روش بیشتر در مورد زندانیان سیاسی سابق دستگیر شده که اغلب فعالان سیاسی را از گذشته می‌شناختند، بکار گرفته می‌شد. این طرفند رذیلانه امنیت‌چی‌های رژیم جدید، با هدف تخریب روحیه و چهره مبارزان دستگیر شده و ایجاد ناامنی در سطح شهر صورت می‌گرفت. این توطئه بخشی از شکنجه روحی مبارزان قدیمی بود، که بیشتر مواقع خود از سازماندهی آن بی‌خبر بودند. چنین روش‌هایی هزاران بار از مردن در زیر شکنجه بدتر بود و شکنجه‌گران این را فهمیده بودند.

مدتی به همین روال گذشت، تا اینکه در یک روز گرم و آفتابی برای شرکت در جلسه‌ای سازمانی با اتومبیل از خانه خارج شدم و در مسیر خود از خیابان پارک وی در تقاطع ستارخان به سمت ضلع شمالی بیمارستان هزارتخت‌خوابی (پهلوی سابق و امام خمینی کنونی) پیچیدم. با ورود به خیابان ستارخان ناگهان متوجه راهبندان پاسداران شدم که ماشین‌ها را بطور انتخابی برای بازرسی متوقف می‌کردند. به من ایست دادند، کنار کشیده و ایستادم و در همین حین متوجه پیاده رو شدم. در فاصله چند متری ۳ نفر ایستاده بودند. ناگهان داوود را در میان دو پاسدار که او را احاطه کرده بودند، تشخیص دادم. پاسداران طوری کنار او ایستاده بودند که هم حالات و رفتار، چشم‌ها و حساسیت‌های او را کنترل می‌کردند و هم افرادی را که گشتی‌ها مشغول بازرسی آنها بودند. در یک لحظه چشمانم به چشمان داوود افتاد، قلبم فرو ریخت. تلاقی چشم‌هایمان که لحظه‌ای بیش نبود، برعکس گذشته با هول و اضطراب وصف‌ناپذیری همراه بود، چشمان داوودی که من می‌شناختم، پر از احساس بود و نمی‌توانست شیشه‌ای باشد ... اما اوضاع بسیار دشوار بود و من نمی‌دانستم که در شکنجه‌گاه چه بر او رفته است. نگاهم را سریعاً دزدیدم و سعی بر

سوسن منقلب می‌شد و گاه که ترانه‌های داود مقامی را با هم زمزمه می‌کردیم، به شغف می‌آمد و می‌خندید. ورزشکار بود و در ورزش صبحگاهی زندان همیشه حاضر. "ملی" کار حرفه‌ای بود، یعنی برای هر نوع کمک و کارهای داوطلبانه روزمره زندان، از صحافی کتاب گرفته تا نظافت حیاط و بندها، همیشه آماده بود. با دسته اکبر محمدی مربی ورزش بند که از مبارزان دوست داشتنی است، همراه و در درو کردن غذاهای اضافی بند نیز داوطلب بود. (دسته معروف به ملات چین‌های زندان). داوود، حسن و حسین دو یار افسریه‌ای او، همه‌ی بچه‌های زندان را عمو صدا می‌کردند و این لفظ تقریباً در زندان جا افتاده بود. در درگیری‌های زندان با مامورین همیشه تلاش می‌کردیم او را آرام کنیم. این انسان قوی جته و ورزشکار ولی آرام و عاطفی در چنین اوقاتی چون شیر می‌گرید و ترسناک می‌شد.

بعدتر از بند یک و هفت و هشت به بند معروف به چهار سه گوش در همان زندان قصر انتقال پیدا کردیم و تا آخر دوره حبس در آنجا بودیم. زندگی پر رنج خانوادگی اش را برایم تعریف کرده بود. به عنوان پسر بزرگ خانواده پر اولاد از اینکه نمی‌توانست برای پدر زحمتکش‌اش کمکی باشد، آزار می‌دید؛ اما این در درون او بود. آنچه در عمل و رفتار او می‌دیدیم، شور مبارزه و عشق بود، تصویری بزرگتر در جلوی چشمانش نقش داشت. شبی که خسرو تره‌گل از بچه‌های مبارز لرستان، که در دادگاه دوم به اعدام محکوم شده بود را از بند عمومی برای اجرای حکم به انفرادی بردند، زندان غرق ماتم شده بود. ساواک شاه مخصوصاً برای تضعیف روحیه زندانیان سیاسی، او را مستقیماً به قتلگاه برد. خسرو ۱۹ سال بیشتر نداشت و چهره معصوم و کودکانه او را با گونه‌هایی همیشه قرمز، هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. به هنگام خداحافظی که بیشتر تلاقی چشمان بود، می‌خندید، اما از درون ملتهب این شیر خطه لرستان خبردار نبودیم. آنشب شب سختی بود، ما در تاریکی دور هم نشسته بودیم و سرود می‌خواندیم و داوود نا آرام بود؛ به خودش می‌پیچید، چشم‌هایش خیس و کمی ورم کرده بود، زنده یادان قاسم سید باقری، حمید منتظری، من و رضا مقصدی می‌کوشیدیم، آرامش کنیم و نگذاریم زندانیان برای حمله به بند بهانه‌ای بیابند. می‌گفت: "ارزو داشتیم در این لحظات با او بودم، در سلول تا صبح و هنگام اجرای حکم؛ تنهایی چه خواهد کرد". ما ساکت بودیم و از غرور و سرافرازی خسرو تره‌گل که عزت نفس و شجاعت‌اش در لحظات آخرین دیدار زبانزد بود، می‌گفتیم؛ و داوود و خودمان را دلداری می‌دادیم.

عواطف و احساساتی وصف‌ناپذیر در میان ما زندانیان فدایی حاکم بود، ما همدیگر را عمیقاً دوست داشتیم و این عشق و رفاقت توأم با احترام، از فهم اهداف مشترک و مردمی ما سرچشمه می‌گرفت. این مناسبات پس از آزادی از زندان نیز همچنان ادامه یافت.

پس از آزادی با هم با احتساب احتیاط‌های امنیتی تماس داشتیم. داود را مرتباً می‌دیدم و بارها به خانه ما آمده بود. در شور و هیجانات روزهای منتهی به انقلاب او را می‌دیدم که در پوستش نمی‌گنجید، و چون ماهی در دریای مردم غوطه‌ور بود. در این زمان ما بچه‌های آزاد شده از زندان تقریباً همیشه با هم بودیم و در اکثر اعتراضات حضور داشتیم. آخر این شرایطی بود که سال‌ها در انتظارش بودیم و برای رسیدن به آن مبارزه کرده بودیم.

با پیروزی انقلاب و تشکیل ستاد سازمان چه در دانشکده فنی و چه در خیابان میکده، داوود همیشه حضور داشت و با تواضع در هر زمینه‌ای که نیاز بود، کار می‌کرد. بعدها با انشعاب اقلیت رفت و بین ما فاصله افتاد و دیگر او را ندیدم.

واقعیت اینست که در این انشعاب‌های عجولانه، ناپخته و گاه بی‌دلیل که در تحلیل‌نهایی از کم‌تجربگی و شدت و سرعت حوادث سیاسی ناشی

۲- شکر الله پاکنژاد، از رهبران گروه فلسطین مبارز برجسته که پس از انقلاب توسط رژیم اسلامی اعدام شد.

۳- داود به طرفند رژیم پی برده بود و برای همین هم لاجوردی سریع او را اعدام کرد. روایت های مبارزان هم بند او حاکی از روحیه بالا و ایستادگی داود تا زمان اعدامش در اواخر تابستان ۶۱ است.

✱



با درود

به تمام رهروان راه سوسیالیزم

گرامی باد یاد و خاطره جان فشانان راه سوسیالیزم

ممد لطفی بیدهنی

شنیدم که نشریه آرش تصمیم دارد با یادی از داوود مدائن از این جانفشان سرو قامت قدرانی نماید؛ به همین دلیل من چون با داوود در دو زمان، هم زمان شاه و هم در زمان خمینی در زندان بودم چند کلمه‌ای در مورد او می‌نویسم.

فکر کنم اول بهتره که کمی خودم را معرفی کنم و بعد خاطراتی از این رفیق کوه صفت و سرو قامت برای خوانندگان باز گو کنم.

من ممد لطفی بیدهنی تو یه خانواده کارگری و فقیر بدنیا اومدم بابام باغبون بیمارستان فارابی بود و او فقط کمی سواد قرآنی داشت و مذهبی و من هم بالطبع مذهبی. او حسابی سخت‌گیر بود و می‌گفت: کاره که آدم رو زنده نگه‌میداره. و من از ۷ سالگی پیش آستا کفاش باید بعد از مدرسه برای دفتر و قلم کار می‌کردم. از سال‌های ۴۶-۴۷ کم کم با سوسیالیزم آشنا و سال ۴۹ با پخش عکس فدائیان، با سازمان فداییان و از طریق رادیو میهن‌پرستان با درس‌های یوسف زرکاری آشنا شدم. دانشجوی فعال حسابداری بودم و در ارتباط با بچه‌های دانشکده فنی تهران. کوه نورد، کاریکاتوربست و داستان‌های کوتاه هم برای بچه‌ها می‌نوشتم. مهر ۵۳ به علت شباهت با حمید اشرف به جای او دست‌گیر شدم. ولی به علت داشتن کتاب و عکس و دست‌نوشته‌هایم مشکوک به چپ قلمداد شده و ۱،۵ سال محکوم و ۱،۵ سال ملی کشیدم و اواخر سال ۵۶ آزاد شدم. از سال ۵۹ تو

رفتاری عادی کردم. با خودم گفتم، تمام شد، و با توجه به سابقه‌ام افکارم به دورها پرواز کرد.

هیجانی عجیب توام با ترس وجودم را فرا گرفته بود. در این لحظات پر التهاب خاطرات دوستی‌ها و زندان چون برق از جلوی چشمانم گذشت. خدای من، در زندان های این دژخیمان چه خبر است؟ لاجوردی جلاد با هم بندی‌های سابقش چه می‌کند؟ ... و در مغز و قلب مهربان داوود در این لحظه چه می‌گذرد؟ باید او را با شکنجه دهها بار کشته باشند و آه ... هزاران فکر و غمی انبوه به جنونم کشیده بود که ناگاه با فریاد وحشیانه پاسدار مامور بازرسی که نهیب زد "صندوق عقب" از جا پریدم. صندوق عقب ماشین را باز کردم و نگاهی سرسری انداخت، "کاپوت"، "کاپوت" ماشین را بالا زدم، داخل ماشین و زیر صندلی‌ها را هم نگاهی سریع کرد، و در حالی که بطرف ماشین بعدی در حرکت بود، گفتم: "برو" ...

با نابوری سوار ماشین شدم، جرات نگاه کردن به داود را نداشتم. از شدت هیجان، رفتار و حرکات عادی‌ام دچار اختلال شده بود. باور نمی‌کردم چه اتفاقی دارد می‌افتد. با گیجی ماشین را روشن کردم و آرام راه افتادم. با خود گفتم شاید از پشت به گلوله‌ام به بندند، یا شاید مرا شناخته و تعقیب‌ام کنند. اما دور شدم و در فاصله‌ای دور در خیابانی خلوت، ماشین را رها کرده و به مسیری دیگر رفتم، اما هیچ خبری نبود ...

داود سرفرازم کرده بود، او استوار بر سر عهد و پیمانانش با مردم ایستاده بود. یک اشاره می‌توانست او را نجات دهد و مرا نابود کند، اما نه، نمی‌خواست چنین زندگی کند، او تعهد و انسانیت را تا به آخر پاس داشت. (۳)

حال و هوایی عجیب داشتم، احساس غرور و قدرت می‌کردم. سربلندی او مرا به شور و شغفی وصف ناپذیر برده بود. دوست داشتم برگردم و چشم هایش را ببوسم، هر چه بادا باد ... اما طبیعتاً این احساسی لحظه‌ای بود، به راه ادامه دادم ... تصمیم به سکوت گرفتم و علیرغم درونم که نهیب می‌زد، تا پس از اعدام داوود هیچ نگفتم، می‌دانستم که انعکاس این خبر او را فوراً به زیر تیغ خواهد برد.

این آخرین دیدار من و او بود. حالت احترام برانگیز چشم هایش در آن لحظه‌ی ترس، اضطراب و احساس عمیق مسئولیت، چون تابلویی زیبا از زندگی کوتاهش، همیشه با من است. لحظات تلاقی دو چشم که بدون هیچ کلامی گویای گوشه‌ای از تاریخ است. تاریخ تعهد و پایمردی یک نسل برای عدالت و آزادی. داوود چندی بعد سرفراز اعدام شد و به خیل شهیدان پیوست ...

"هنگامی که مجاب ام کرد

نهالی خرد بود.

در معرضی بی آفتاب

کنونش درختی می بینم بر بالیده و گسترده شاخ سار -

که سایه اش به فتح زمین سوزان می رود -

نگاهش کنید"

احمد شاملو

یادش گرامی باد

پانوش:

۱- گروه معروف به فلسطین مبارزانی میهن پرست بودند که برای آموزش نظامی تصمیم به اعزام افرادی از گروه به کمپ های آموزشی گروه های مبارز فلسطینی داشتند که توسط ساواک در سال (۱۳۴۸؟؟) دستگیر و محاکمه شدند.

«مستاجر»

محمود خلیلی

با درود فراوان به خوانندگان نشریه آرش و با تشکر از فعالین و مسئولین نشریه

طبق تماسی که با پرویز عزیز داشتم مطلع شدم که نشریه آرش در تدارک تهیه یادنامه‌ای از رفیق جانفشان لقمان مدائن است و از من خواسته شد اگر در این خصوص خاطره یا اطلاعاتی دارم چه از درون و چه از بیرون زندان برای نشریه آرش بنویسم. متأسفانه من از نزدیک نه با رفیق لقمان و نه با رفیق داود مدائن تماس و آشنائی داشتم و بیشتر اطلاعات من شنیده‌های داخل زندان از مقاومت و ایستادگی این دو رفیق جانفشان است ولی برای او گفتم که بعد از زندان یکسال در خانه مادری آنها زندگی کردم و خاطراتی در این مورد می‌توانم تهیه کنم که بنا به پیشنهاد پرویز عزیز این کار را انجام دادم که در زیرمی آورم امیدوارم با این نوشته همراهی هر چند اندکی در گرمای داشت یاد این عزیزان جانفشان فدائی داشته باشیم.

از ابتدائی که از زندان آزاد شدم قصد نداشتم به محله قدیمی زندگیم (خرانه - ترمینال جنوب) بروم. روبرو شدن با کسانی که از گذشته کم و بیش تو را می‌شناسند بویژه کسانی که در بسیج و سپاه در خدمت رژیم هستند و از هیچ کاری فرو گذاری نمی‌کنند شرایط زندگی در این محیط را سخت می‌سازد. متأسفانه بخاطر شرایط بد اقتصادی و تاکیدی که برادرها و خواهرها داشتند و نداشتن امکان و آلت‌رناتیو دیگر مجبور شدم پس از ازدواج به خانه موروثی مادری در خرانه نقل مکان کنم و در کنار آن بدنبال راه حل مناسبی برای تغییر مکان باشم. ب یا برادرم را ترغیب به فروش آن خانه نمایم در کنار آن به خیلی از رفقای زندان سپرده بودم تا اگر خانه‌ای مناسب با توانائی من سراغ داشتند اطلاع بدهند. تا سال ۱۳۷۰ مجبور شدم در آن شرایط زندگی و تردد کنم حالا ما سه نفر شده بودیم و دخترم بهار ۱۳۶۹ به دنیا آمد. اوائل سال ۷۰ با صحبت‌های زیادی که با برادرم کردم او را راضی به فروش آن خانه کردم حال بهانه لازم را داشت اما پول نداشتم.

دو نفر از رفقای زندان با هم در بهارستان مغازه فروش لوازم موسیقی تاسیس کرده بودند و من بعضی از مواقع که بیکار بودم سری به آنها می‌زدم و آنها هم در جریان شرایط من بودند. اواسط سال ۱۳۷۰ وقتی به دیدن آنها رفتم رفیقمان گفت: نادر برادر رفقای جانفشان لقمان و داوود مدائن روز قبل آنجا بوده و توضیح داده که طبقه بالای خانه آنها خالی است و مادرش به بنگاه سرکوچه سپرده که برایشان مستاجر پیدا کند اگر من مایل هستم می‌توانم برای دیدن خانه آنها بروم در ضمن بهتر است همه چیز شکل طبیعی داشته باشد و نیازی به ذکر زندانی بودن من نیست و اگر سؤال شد از کجا مطلع شدید گفته شود که در پشت شیشه بنگاه معاملات ملکی سرکوچه آدرس را دیده‌اید (بخاطر رنج‌ها و مشقتی که این مادر در طول زندگی خود دیده بود به احتمال فراوان با حضور یک زندانی سیاسی در خانه اش که می‌توانست مشکلات به‌همراه داشته باشد مخالفت می‌کرد).

غروب روز بعد به‌همراه همسر و دختر کوچکم به خیابان نبرد (چهار راه کواکولا خیابان پیروزی) رفتیم اواسط خیابان داخل یک کوچه بن بست و درست انتهای بن بست با یک درب گاراژی آبی رنگ خانه مورد نظر واقع شده بود قبل از رفتن به داخل کوچه سری به بنگاه معاملات ملکی زدیم که اگر مورد اجاره را از پشت شیشه برداشته بی جهت باعث مزاحمت

افسریه زندگی می‌کردم که اونجا با خانواده داوود و پدرش عباس آقا آشنا شدم چه مرد نازی مثل داوود مهربون و با صلابت.

هنگامی که در بهمن سال ۶۰ فریدون اعظمی مسئول تدارکات سازمان پیکار که در طبقه پایین خانه من در افسریه زندگی می‌کرد دستگیر شد، من هم به اتفاق همسر و میهمان‌ام دستگیر و راهی کمیته مشترک شدیم. من ۳ سال بعد - پس از اونیم سال ملی کشی - آزاد شدم. در آن زمان کارگر بخش مالی گروه صنعتی فولاد اهواز بودم با ۳۰۰۰ کارگر و نیروی فعال پشت صحنه شورای کارگران کارخانه.

با داوود سال ۵۴ در زندان قصر بند ۸،۷،۱ هم بند بودم، سال ۵۴ سال به گل نشستن شکوفه‌های فداییانی بود که در زندان قصر پرورش پیدا کرده بودند، و جنگ با ساواک در بیرون هم چنان شعله‌ور بود. این را حکومت فهمیده بود و در زندان سعی در تلافی داشت، اعتصابات و ورزش جمعی اظهار تعرض ما بود. من و داوود و چندتا از بچه‌های دیگه مرتب برای ورزش جمعی زیر ۸ و یا تو سلول سبز (سلولی که اون جا آب می‌پاشیدن که تنونی بشینی و به همین دلیل خزه زده و سبز بود) هم رزم بودیم و در ضمن با حسن مرادی و عزت مصلا نژاد بساط ورزش زمینی را بعد از ورزش جمعی انجام می‌دادیم. داوود سنبل مقاومت برای من بود و من از او روحیه می‌گرفتم. ما به هم راه‌های کمتر درد کشیدن رو یاد می‌دادیم تا زندان و شکنجه‌گر رو تحقیر کنیم. داوود آدم ساکت ولی خیلی پر انرژی و شوخ بود. من به علت یه مشکل چشمی، عینک محدب داشتم که مثل ذره‌بین عمل می‌کرد و داوود عینک من رو می‌گرفت و میرفت بالای سر بچه‌هایی که کنار دیوار نشسته بودن و با اون از بالا پشت گردن اونا رو می‌سوزوند از طرف مقابل می‌دید که یکی مرتب خودش رو می‌زنه به خیال این‌که مگس اون رو گاز گرفته؛ این یه بساط خنده و تفریح بود و وقتی طرف می‌فهمید اون موقع خنده بازار و دنبال هم کردن و بعد تنبیه من بود که عینک داده بودم.

سال ۶۰ تو کمیته مشترک من با یه بابایی همسلول شدم به اسم ممد علی قصابی. بچه قاین شهر سنتی مذهبی تبر، ممد علی دانشجوی برق الکترونیک صنعتی بود و شاگرد اول این دانشگاه. از طریقی با داوود آشنا شده بود و داوود به اون نشریه می‌داد، در همین سطح. ولی اون تو یه مغازه رادیو تلویزیون پوششی سازمان، وسایل الکترونیکی ارتباطی سازمان رو تعمیر می‌کرد. این جوون هنوز مذهبی بود و تو راهرو و بعد تو سلول نمازش ساعت‌ها طول می‌کشید. مشکوک دستگیر شده بود ولی چون مایه نداشت گول النجات فی الصدق بازجوها رو خورده بود و همه چیز رو گفته بود و از تو کلاسور عکس سپاه عکس داوود رو که مدت‌ها شناسائی نشده بود شناسائی کرده بود. بعد از شناسایی داوود از اون سلاح و خونه تیمی میخواستن و اون رو خیلی اذیت کردن اون متاهل و یه دختر هم داشت. بعد از اینکه فهمید النجات فی الصدق دروغ بوده نماز قطع شد و بعداً شنیدیم که اون رو اعدام کردن. وقتی که منو از کمیته مشترک به اوین می‌بردن، داوود هم با من بود. اون رو برای روبه رو کردن با ممد علی به کمیته برده بودن. ما چشم بسته بودیم و من پشت داوود قرار گرفته بودم. این آخرین ملاقات من و داوود بود ما از شلوغی راهرو اوین استفاده کرده و چند کلمه با هم صحبت کردیم. من داستان ممد علی رو گفتم و اون اضافه کرد که ممد علی رو می‌شد یه کاریش کرد ولی به جز اون احمد عطا الهی هم مزید بر علت شده، اون رو نمی‌شد کاریش کرد و گفت که به زودی اعدام خواهد شد. من دست اون رو ول نمی‌کردم که با لگد یه پاسدار و اشک در زیر چشم بندم از اون جدا شدم. داوود در اون موقع مثل یه کوه بود اون در اون لحظه، مرگ رو تحقیر و به من القا می‌کرد که ممد محکم باش ما از مرگ قوی‌تریم. داوود همون داوود سلول سبز بود. همون داوود زیر کابل برای ورزش دست جمعی بود. من در این دوران داوودها زیاد دیدم و می‌دانم که داوودها همچنان هستند و دور نیست روزی که گرمای داوودها مردم ما را به شعله تبدیل کند، خاطر و یادشان گرمای باد.

✱

نشویم، خوشبختانه کاغذ آدرس محل مورد اجاره همچنان پشت شیشه بود.

پس از لحظاتی که از زنگ زدن ما گذشت خانم نسبتاً کوتاه قد و مسنی با چادر گلدار درب را باز کرد وقتی به او گفتیم برای دیدن طبقه بالا آمده ایم با خوشروئی ما را به داخل دعوت کرد و راهنمایی کرد که از پله‌ها بالا برویم در ضمن برایمان توضیح می‌داد که طبقه بالا دارای ۲ اتاق تو در تو و یک آشپزخانه به‌همراه سرویس بهداشتی است. بعد از اینکه وارد شدیم و پسندیدیم از او میزان اجاره و پول پیش را جویا شدیم که گفت: پنجاه هزار تومان پول پیش می‌خواهد و هشت هزار تومان اجاره که با در نظر گرفتن شرایط شاید حداقل اجاره و پول پیش ممکنه بود که در آن منطقه می‌شد خانه پیدا کرد در ضمن مناسب با شرایط ما هم بود. وقتی موافقت خودمان را اعلام کردیم پرسید از کدام بنگاه آمده اید؟ گفتیم ما آدرس و مشخصات را از پشت شیشه بنگاه سرکوجه برداشتیم. او گفت: شما فردا پول پیش را بیاورید با هم به همان بنگاه می‌رویم و اجاره نامه تنظیم می‌کنیم قبول کردم و بدون هیچ پرسش و پاسخ اضافه‌ای قرار فردا را گذاشتیم و خارج شدیم.

روز بعد من به تنهایی با مبلغ مورد توافق به آنجا رفتم خوشبختانه نادر هم بود من ورق امتحانی و کاربن با خودم برده بودم وقتی برای آنها توضیح دادم که ما خودمان می‌توانیم اجاره نامه را بنویسیم و نیازی نیست به بنگاه مراجعه کنیم و هر کدامان یکماه اجاره را بابت این نوشته بپردازیم موافقت شد. من متن را با نظر مادر مدائن نوشتم و نادر هم بعنوان شاهد امضاء کرد. نادر سعی کرد در ابتدا خیلی عادی برخورد کند که موفق هم بود او برای آوردن جای رفت و مادر مدائن برایم توضیح داد در حال حاضر او به‌همراه کوچکترین پسرش (محسن) که در جنگ یکپایش را از دست داده و دختر جوانش (فرح) که از نارسائی قلبی رنج می‌برد و نادر که غالباً خانه نیست آنجا زندگی می‌کنند. منم برایش توضیح دادم که همسرم آموزش و پرورشی است و هر روز به دبیرستان انتهای خیابان پیروزی می‌رود و محل نگهداری دخترم مهد کودک همان حوالی است و من هم صبح زود سرکار می‌روم در مجموع زمان زیادی خانه نیستیم. قرار ما برای اسباب‌کشی گذاشته شد و به این شکل ما مستاجر خانه مدائن‌ها شدیم. ما همدیگر را کمتر از حد معمول می‌دیدیم چرا که صبح زود از خانه خارج می‌شدیم و آخر شب به خانه بر می‌گشتیم. بعضی وقت‌ها نادر که خانه بود سری به ما می‌زد و با همدیگر گپ مختصری می‌زدیم. روز‌های جمعه که خانه بودیم شاید موقع خریدن نان مادر زهرا را می‌دیدم که حیاط را آب و جاروب می‌کرد.

اولین بار که با محسن برخورد کردم در حال بیرون بردن موتورگازی براوی خود بود، جوان خوش تیپ و مودبی بود که در اثر جنگ یکپای خود را از دست داده بود و با پای مصنوعی حرکت می‌کرد او چندین مدال پارا المپیک هم گرفته بود و بدن رو فرم و ورزیده‌ای داشت. فرح دختر کوچک خانواده هم که به شدت مورد توجه و محبت مادر زهرا بود را کمتر می‌دیدیم.

یکبار صبح زود که می‌خواستیم سر کار بروم آخوند نسبتاً جوانی با عیای تابستانی مشکی و عمامه سفید وارد حیاط شد و سلام نمود جواب او را دادم و به سرعت از خانه خارج شدم در حالی که مسیر انتهای کوچه تا سر خیابان را طی می‌کردم با خودم کلنجار می‌رفتم که اینا دیگه کی هستند ساعت ۷ صبح هم برای روضه خوانی می‌روند حتماً "سرشان خیلی شلوغ است و از کله سحر برای سر کیسه کردن مردم راه می‌افتند. توی همین شش و بش بودم که محسن با موتورش از روبرو رسید و توقف کرد نان تازه خریده بود بعد از احوال پرسی به مزاح به او گفتم: داش محسن بربری به روضه خوان نده لهجه اش عوض می‌شود. با لبخند و حالت پرسشی گفت: داداشم اومده؟

من که فکر می‌کردم منظورش نادر است گفتم: من نادر را ندیدم ولی مادر احتمالاً روضه خوانی دارد و از این ساعت به بعد مجلس زنانه می‌شود. با خنده ای زیبا گفت: تو این داداشم را تا حالا ندیده بودی؟ حتماً مادر و نادر هم چیزی در این باره نگفته‌اند؟

من که گیج شده بودم گفتم منظورت را نمی‌فهمم چی را باید به من می‌گفتند؟

گفت: اون آخوندی که دیدی در حال حاضر دادش بزرگه ماست. در حالی که از خجالت سرخ شده بودم از او معذرت خواهی کردم و گفتم من اطلاعی نداشتم و نمی‌دانستم بجز نادر برادر دیگری هم داری؟ در حالی که می‌خندید گفت: تو هم گفتم: من چی؟

گفت: از قیافهات معلومه رابطه خوبی با این جماعت نداری با یک خداحافظی سرو ته قضیه را هم آوردم و راهی سر کار شدم. این آخوند (برادر محسن و نادر) را طی یکسالی که ما آنجا زندگی می‌کردیم شاید دوبار دیگر دیدم.

پدر مدائن را اصلاً ندیدم و یکبار که از نادر پرسیدم گفت: ما یک نانوایی داریم که بابا اونجاست و کمتر اینجا می‌آید منم بیشتر کنجکاو می‌نکردم. حمام خانه داخل آشپزخانه قرار داشت و با آبگرمکن دست ساز گازی کار می‌کرد که من به شدت از آن می‌ترسیدم و همیشه واهمه داشتم که در اثر بی احتیاطی و عجله خاموش و منفجر شود بخاطر همین هم اغلب آن را خاموش می‌کردیم و موقع رفتن به حمام آن را روشن می‌کردیم.

آن زمان (سال ۱۳۷۰) هنوز ویدئو برابر بمب اتم بود و به شدت با آن برخورد می‌شد. من یک دستگاه ویدئو داشتم و گاهی وقتها از طریق همکارها (تولیدی و پخش پوشاک کار می‌کردم) تعدادی فیلم اجاره می‌کردیم و دور هم جمع می‌شدیم و می‌دیدیم. هفته دومی که ما در آنجا زندگی می‌کردیم من برای رفتن حمام آبگرمکن را روشن کردم و فیلم جدیدی را که گرفته بودم داخل ویدئو قرار دادم و مشغول دیدن فیلم شدیم. یکی دو ساعت گذشت من احساس کردم هوای اتاق دم کرده است و صدای خفیف و زوزه ماندنی از داخل آشپزخانه بگوش می‌رسید صدای تلویزیون را کم کردم و به سمت آشپزخانه رفتم درب آشپزخانه را که باز کردم خودم را در بخار غرق دیدم اشتباهی که کردم کلید برق را زدم لامپ در اثر بخار اتصالی کرد و با صدای بلندی ترکیب و برقها قطع شد به سرعت همسر و دخترم را از اتاق خارج کردم و خودم را به راه پله و حیاط رساندم و گاز را قطع کردم. نادر، مادر زهرا و فرح وارد حیاط شدند و با تعجب پرسیدند چرا برقها قطع شده؟ برای چی شما توی حیاط هستید؟ در همین لحظه قسمتی از کچ‌های سقف راهرو طبقه پائین فرو ریخت. من توضیح دادم که آشپزخانه و حمام پر بخار بوده و در اثر بخار لامپ ترکیب و موجب اتصالی و قطع برق شده.

بعد از یکساعتی که تقریباً خانه از بخار تخلیه شد و با قطع کلید برق آشپزخانه مجدداً برق وصل شد که با حضور همگی در بالا مشخص شد در اثر شدت حرارت آب آبگرمکن منبع آن سوراخ شده بود و بخشی از آب آن در کف آشپزخانه جمع شده و موجب خیس خوردن و ریزش گچ طبقه پائین شده بود و الباقی به بخار تبدیل شدو این مشکلات را بوجود آورده بود. تازه با توضیحات نادر من متوجه شدم خطر بزرگی از بیخ گوشمان رد شده چرا که اگر آب آبگرمکن بصورت کامل خارج می‌شد یا منفذی برای خروج بخار آن نبود آبگرمکن منفجر می‌شد و معلوم نبود چه بلائی سرما می‌آمد.

حدود ۶ یا ۷ ماه از حضور ما در خانه مدائن‌ها می‌گذشت مدتی بود که احساس می‌کردم تحت نظر هستم و هر جا که می‌روم افرادی دنبال می‌آیند. یکبار که پسر برادر و دختر برادرم (از زندانیان سیاسی دهه ۶۰ در شهرستان) برای بردن ما به خانه شان به دنبال ما آمدند با تعجب مشاهده

بهار با بچه‌ها، بهار بی‌بچه‌ها

(یادی از دلاوران خانواده‌ی مدائن)

بخش‌هایی از مقاله‌ی بلند ایرج مصداقی در سایت «نه زیستن نه مرگ»



زهرا رمضانپور(مادر)، عباس مدائن (پدر)، داوود، لقمان، مبشر، لیلیا، فرح، نادر، روزبه، محسن و ...

به عکس روبرو خیره می‌شوم، تاریخ آن فروردین ۱۳۶۰ است. آخرین بهار میهن‌مان در سی سال گذشته. محل آن شمال ایران است. جایی که دیری نپایید جنگل‌های آن خونین شد و پذیرای گورهای بی‌نام بهترین فرزندان میهن.

.....

زهرا رمضانپور دلشاد، در دنیا، برای او «دلشادی» تنها به نام خانوادگی‌اش مانده است. در سال ۱۳۱۷ به دنیا آمد، چهارده بهار را پشت سر نگذاشته بود که با عباس مدائن که آن روزها راننده تاکسی بود ازدواج کرد. حاصل این ازدواج ۱۱ فرزند بود که مادر با مرارت بسیار آن‌ها را بزرگ کرد.

عباس مدائن، در سال ۱۳۰۹ به دنیا آمد، ابتدا راننده تاکسی بود و بعدها به استخدام شرکت واحد اتوبوسرانی درآمد.

در اسفند ۶۰ در حمام عمومی افسریه دستگیر شد. از او فرزندش «مبشر» را که به تیم‌های عملیاتی مجاهدین پیوسته بود می‌خواستند. پیش‌تر یک فرزند او را به جوخه‌ی اعدام سپرده بودند و سه فرزندش هم‌زمان در زندان به سر می‌بردند. هنوز از غم آن‌ها در نیامده بود که دژخیمان خودش را به زیر شکنجه بردند. انگشت دستش را شکستند که در اثر بدجوش خوردن قادر به کار با آن نیست. مدتی زندان بود تا بالاخره دژخیمان به این نتیجه رسیدند که از او به مبشر نمی‌رسند و دست از سرش برداشتند. با این حال او را به حسینییه اوین آوردند تا برای آزادی از زندان در حضور لاجوردی اعدام و دستگیری فرزندانش را تأیید کند. پاسخ‌های جالب عمو عباس به سؤال‌های لاجوردی و دست‌انداختن او، یکی از لحظه‌های به یاد ماندنی زندان در سیاه‌ترین روزهای دهه‌ی ۶۰ بود.

کردم پسر برادرم مسیر سر راست خیابان نبرد تا دردشت را بصورت عجیب غریب و از خیابانهای فرعی و کوچه پس کوچه ها می رود وقتی از او سؤال کردم گفت از سر خیابانتان تا اینجا پیکان سفید رنگی ما را تعقیب می‌کند خواستم مطمئن شوم حالا هم نیازی نیست برگردی و نگاه کنی ما که نه چیزی همراه داریم و نه چیزی توی خانه با علم به اینکه تعقیبمان می‌کنند می‌رویم خانه تا ببینیم چه می‌شود. آن شب خبری نشد اما پیامد این موضوع چند بار برادر زاده‌ام را احضار کردند و مورد بازجویی قرار دادند که با چه افرادی رفت و آمد داری و کجاها می‌روی؟.

صبح یک روز جمعه وقتی برای خرید نان خواستم از خانه خارج شوم صدای بلند بلند صحبت کردن مادر زهرا با دونفر جوان که جلو درب ایستاده بودند توجه‌ام را جلب کرد ظاهراً این دو نفر از دوستان محسن بودند ولی شکل و شمایل بسیجی‌ها را داشتند از محتوای صحبت متوجه شدم در حالی که محسن خانه نبود آنها برای امانت گرفتن موتور گازی براوای محسن آمده بودند و مادر از آنها می‌پرسید من تا بحال شما را ندیدم شما جزو کدام دوستان محسن هستید که من تا به حال شما را ندیدم تا بحال کجا بودید، یکی از آنها گفت: مادر ما هم جانباز هستیم. این جمله را که گفت داد مادر را به هوا برد و با صدای بلند گفت شما جانبازید نه فکر نمی‌کنم شما خر بازید، شما سگ بازید، آن وقتی که این بچه از درد به خودش می‌پیچید و ناله می‌کرد کدام یک از شما جویای احوال او شدید. کدامتان در این خونه را زدید و یک کمپوت و پودر لباس شوئی نه؟ یک سلام خشک و خالی به او دادید. حالا چی شده که سرو کله‌تان پیدا شده؟ یا دنبال شکار هستید و یا می‌خواهید شریک برای خودتان درست کنید. اصلاً کی به شما گفته محسن من جانباز؟ اگر رفیق جیب او می‌خواهید بشوید اشتباهی آمدید. آن دو در حالی که معذرت خواهی می‌کردند خواستند بیشتر توضیح بدهند که درب حیاط به رویشان بسته شد و وقتی من از خانه خارج شدم آنها در اواسط کوچه در حال رفتن بودند. این موضوع و شکل برخورد با آنها ذهن مرا مشغول کرده بود و تصمیم داشتم یکبار از مادر زهرا علت آن را بپرسم که حوادث بعدی مجال این کار را به من نداد.

از آن به بعد ما سعی می‌کردیم کمتر به خانه خودمان برویم و بیشتر در خانه پدر زرم بودیم و بهانه خوبی هم داشتیم که او مریض و تنها است. یکماه قبل از اتمام قرار داد یکساله وقتی برای سرکشی به خانه خودمان رفتم مادر زهرا گفت پسر من نمی‌دانم تو مشکل داری یا ما از طرف خودمان مطمئنم که مشکل داریم دلم نمی‌خواهد این مشکل دامن تو و خانواده‌ات را بگیرد. با کنجکاوی پرسیدم میشه واضح‌تر توضیح بدهید. گفت: مدتی است که عده‌ای خانه ما را زیر نظر دارند چند روز پیش هم یکی آمد جلو درب و سئوالات بی‌جائی کرد. اگر میشه خانه را تخلیه کنید شاید برای نادر زن بگیریم و سرو سامانش بدم و طبقه بالا را به او بدهم. من هم که مدتی بود دوست داشتم این کار را بکنم ولی می‌ترسیدم باعث ناراحتی آنها شوم از پیش‌نهاد او استقبال کرده و به سرعت خانه را تخلیه کردم.

✱

است، هیاهو بالا می‌گیرد تا آن که نیروهای کمیته برادرش لقمان را که برای پیگیری وضعیت او به کمیته محل مراجعه کرده بود دستگیر می‌کنند.

به علت مشغله فراوان و شرایطی که داوود داشت دیدار اعضای خانواده با او به ندرت صورت می‌گرفت. مادر آخرین بار داوود را در مردادماه ۶۰ و پیش از دستگیری در مخفیگاه ملاقات کرد.

متأسفانه دوران زندگی خوش داوود و فرشته دیری نپایید و حسرتش بر دل هر دو تا آخرین دم حیات ماند. داوود در ۲۴ مرداد ۶۰ در حالی که سیاه‌ترین روزهای تاریخ میهن‌مان رقم می‌خورد به صورت تصادفی دستگیر شد.

او که هنگام راندگی با بچه‌های تصادف کرده و او را برای مداوا به بیمارستان رسانده بود، مرتکب اشتباه می‌شود و بدون توجه به گذشت سریع زمان و تاریخ شدن هوا تا حضور خانواده‌ی کودک در بیمارستان منتظر می‌ماند. وی پس از ترک بیمارستان در یکی از ایست‌های بازرسی پاسداران که به خاطر شرایط جنگی حاکم بر کشور و به ویژه تهران، مقررات خاموشی و ایست و بازرسی اعمال می‌شد گرفتار می‌شود. پاسداران از آن جایی که در ماشین وی پلاک اضافی غیر از پلاک ماشین پیدا می‌کنند دستگیرش می‌کنند. داوود در ابتدا خود را سارق جا می‌زند و به همین خاطر به کمیته پل رومی برده می‌شود و سپس از آن‌جا به اوین منتقل می‌شود. با آن که هنوز مورد شناسایی واقع نشده بود به زیر شکنجه‌های وحشیانه برده می‌شود اما همچنان خود را بدون خط و ربط سیاسی جا می‌زند و در نامه‌ای که در دیماه ۶۰ برای خانواده اش می‌نویسد زیرکانه روی موضوع فوق تکیه می‌کند تا در تحقیقات محلی و بازرسی از خانه حتی‌الامکان کسی راجع به گذشته و فعالیت‌های سیاسی او حرفی نزند.

«سلام من داوود هستم. دستگیر شده و در اوین هستیم. حالم خوب است. به برادران پاسدار متذکر شدم من هیچ‌گونه فعالیت سیاسی نداشتم. همواره در پی زندگی شخصی‌ام بودم. امیدوارم شما را در یک ملاقات ببینم.»

اما دیری نپایید که در اواخر اسفند ۶۰ پس از دستگیری احمد عطاء‌اللهی (۲) مسئول چاپخانه‌ی سازمان فدائیان خلق «اقلیت» و در اثر همکاری او، موضع تشکیلاتی داوود نیز لو رفته و وی دوباره به زیر شکنجه‌های وحشیانه‌ای که این بار جنبه‌ی انتقامی نیز داشت برده می‌شود. در همین زمان عکس او با ریشی انبوه در تلویزیون نشان داده می‌شود و از او به عنوان کسی که به تازگی دستگیر شده نام برده می‌شود! داوود پس از لو رفتن مدت‌ها ملاقات نداشت تا آن که در اوایل تابستان ۶۱ مادر به او خبر داد که صاحب دختری شده است؛ دختری که «آرزوی دیدنش را با خود به خاک برد.

داوود پس از شنیدن این خبر، شادی زایدالوصف خود را در نامه‌ای که از اوین خطاب به همسرش فرشته می‌نویسد بیان می‌کند:

«با سلام و درود به همسر عزیزم فرشته

فرشته جان حالت چطوره امیدوارم زندگی پر بار و سالمی داشته باشی. بدون در کنار تو یکی از خواسته‌های بحق من می‌باشد و از این که حدود یکسال نتوانستم زندگی مشترکی را در کنار یکدیگر داشته باشیم، باعث تأسف من و از این که کوچولویی توانسته این پیوند را تحکیم کند برای من غیرقابل توصیف می‌باشد و با شنیدن این موضوع که من پدر و تو مادر شده‌ای تبریک می‌گویم. از طرف من کوچولو را ببوس.

قربان همیشگی و تصدقت

داوود مدائن»

داوود پس از تحمل شکنجه‌های بسیار و در حالی که به خاطر صفای باطن و مقاومت دلیرانه‌اش محبوبیت زیادی نزد زندانیان وابسته به گروه‌های مختلف سیاسی داشت در آبان ۱۳۶۱ به همراه فریدون اعظمی بیرانوند که پیش‌تر



داوود مدائن

داوود در هفتم مهرماه ۱۳۳۲ در محله نظام‌آباد تهران به دنیا آمد و دوران نوجوانی و جوانی‌اش را در کوچه پس‌کوچه‌های افسریه که آن‌روزها خارج از محدوده بود گذراند و همان‌جا بود که با فقر و سیه روزی مردم آشنا شد. او که فرزند بزرگ خانواده‌ای پرشمار بود برای کمک به امرار معاش خانواده در حالی که به تحصیل مشغول بود مجبور شد به کار در کارگاه‌های مختلف نیز بپردازد. به این ترتیب او درد و رنج فقیرترین اقشار اجتماع را با پوست و گوشت‌اش لمس کرد. از همین رو بود که در سال‌های پرتلاطم دهه‌ی ۵۰ به مخالفت با رژیم شاهنشاهی برخاست و به فعالیت سیاسی روی آورد.

در مردادماه ۱۳۵۲ در حالی که سال آخر دبیرستان را می‌گذراند توسط ساواک دستگیر شد. مأموران برای دستگیری او با ماشین‌های آخرین مدلی که دیدنشان برای اهالی محل هم تازگی داشت به منزلشان هجوم آورده و پس از زیر و رو کردن خانه منتظر ماندند تا او به خانه برگردد.

در نتیجه‌ی تجسس مأموران مقدار متنابهی دست‌نویس، اعلامیه و کتاب پیدا شد که باعث محکومیت سه ساله داوود در دادگاه نظامی شد. از قرار معلوم آن روز مأموران ۳۲ نفر دیگر را نیز به همین ترتیب دستگیر کرده بودند.

داوود مانند تعدادی از زندانیان سیاسی پس از گذراندن دوره محکومیت آزاد نشد و تا سال ۵۶ در زندان ماند و در حالی که کشور آستان تحولات اجتماعی بود، تحت تأثیر فشارهای دولت کارتر و سیاست «فضای باز سیاسی» دولت وقت از زندان آزاد شد.

استقبال مردم محروم افسریه از داوود و خانواده مدائن که حالا بیش از پیش آشنای محل بود غیرقابل تصور بود. داوود علاوه بر فعالیت سیاسی، عضو تیم فوتبال کاوه بود و بخاطر خصائل انسانی و محبتی که در وجودش موج می‌زد پیش از آن که دستگیر شود هم از احترام خاصی در افسریه برخوردار بود.

تا ماه‌ها پس از آزادی داوود، مردم به دیدار او می‌آمدند. خانه غرق شادی و سرور بود. جشن و میهمانی تمامی نداشت و بهترین و شادترین روزهای زندگی مادر رقم می‌خورد.

.....

داوود در شب ۱۹ بهمن ۱۳۵۸ و در سالگرد «سیاهکل» با فرشته بوزچلو دانشجوی مبارزی که در آمریکا مشغول تحصیل در رشته مهندسی برق بود و مقارن انقلاب به ایران بازگشته بود پیوند ازدواج بست. این دو آگاهانه پیوند خود را با سیاهکل و خونی که به جنبش انقلابی ایران تزریق شد گره زده بودند.

بهار آزادی دیری نپایید و داوود مانند بسیاری از نیروهای سیاسی شناخته شده مجبور شد به زندگی نیمه مخفی روی بیاورد. در سال ۵۹ در افسریه این خبر به سرعت پیچید که نیروهای کمیته درصدد دستگیری داوود برآمده‌اند. گویا او در فولکس‌واگن خود وسایلی را که در جریان انقلاب به دست آورده بودند جابجا می‌کرد که مورد شناسایی مأموران کمیته قرار می‌گیرد اما آن‌ها قادر به دستگیری داوود نمی‌شوند. مردم زیادی که خبر را شنیده بودند در افسریه جمع می‌شوند. شایع می‌شود که داوود دستگیر شده

سلام بر مادرم. سلام بر غمخوارم و سلام بر پدرم. سلام بر دست پینه‌بسته‌اش. درود من بر شما اگر چه همیشه دوستان داشته‌ام ولی به خاطر شرایط جامعه به خاطر وجود فقر و بدبختی و شدت آن بر توده‌های مردم که شما نیز جزیی از آنانید اجباراً دوست داشتن شما را به درجه بعدی موکول کردم و امیدوارم که زندگی شما در جوار زندگی مردم محروم همگی با هم بهبود یابد.

دوستدار شما و دوستدار زحمتکشان لقمان مداین.

به تمام دوستان همزمان سلام مرا برسانید. یاد همه شهیدان راه آزادی و استقلال گرامی باد.
۵ مهر ۱۳۶۰ لقمان مداین»

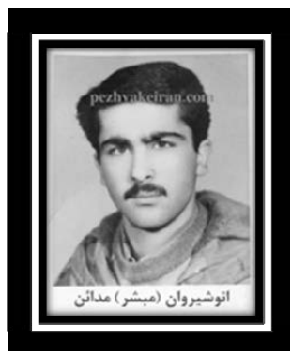
او که حدس زده بود جنایتکاران برای توجیه اعدام او و رفقاییش (۴) چه داستانسرایبی‌ها که نخواهند کرد در وصیت‌نامه کوتاه و آگاهانه خود با تأکید بر این که همراه با دو رفیق دیگرش به اتهام داشتن «یک جلد خالی کمری» دستگیر شده است، با زیرکی پرده از ریاکاری و پرونده‌سازی جنایتکاران بر می‌دارد.

دستگاه قضایی جنایتکاران در اطلاعیه مطبوعاتی خود اعمال زیر را به دروغ به لقمان نسبت داد:

«لقمان مدائن، فرزند عباس عضو جریک‌های فدایی خلق اقلیت مسئول تدارکات نظامی- مالی سازمان، مسئولی اداره چندین تیم عملیاتی شناسایی و تدارکاتی، به جرم مبارزه مسلحانه جهت سرنگونی جمهوری اسلامی، تهیه اتومبیل، اسلحه، پول و مهمات برای سازمان، شناسایی افراد حزب‌اللهی، مغازه‌ها، بانک‌ها، اتومبیل‌ها و مراکز انتظامی و نظامی و سرقت مسلحانه.»

روزنامه اطلاعات دوشنبه ۱۳ مهر ۱۳۶۰

لازم به ذکر است که سازمان فدائیان خلق «اقلیت» در سال ۶۰ عملیات نظامی از این نوع در دست اجرا نداشت. جنایتکاران بصورت کلیشه‌ای اتهامات مربوط به هواداران مجاهدین را به او و رفقاییش منتسب کرده‌اند.



انوشیروان (مبشر) مدائن

متولد اول مهر ۱۳۴۱ بود. با آن که سنی نداشت در دوران انقلاب به شدت فعال بود. در روزهای منتهی به انقلاب مدتی پیدایش نبود. خانواده همه جا را برای پیدا کردن او زیر پا گذاشته بودند که ناگهان با یک موتور و یک سلاح یوزی پیدایش شد. همه‌ی محل جشن شادی به پا کرده بودند.

دیری نپایید که کمیته‌های انقلاب تشکیل شد و مبشر به کمیته پیوست. همان موقع بود که دستش تیر خورد و انگشتش از کار افتاد. سری پرشور و دلی بزرگ داشت؛ مدتی پایش را در یک کفش کرده بود که برود فلسطین. در سال ۵۸ بود که با فروش نشریه مجاهد و شرکت در متینگ‌های مجاهدین به هواداری از این سازمان روی آورد.

مبشر بعد از اعدام لقمان و نبش قبر او و مشاهده پیکر درهم‌شکسته‌ی برادرش سوگند یاد کرد که تا آخرین دم حیات در مبارزه با رژیم کوشا باشد

ماشین شورولت آن‌ها توسط نیروهای کمیته متوقف شده و پاسداران موفق می‌شوند یک «جلد خالی» کلت کمری در آن پیدا کنند. از آن‌جایی که ماشین متعلق به «سازمان اقلیت» بود آن‌ها اطلاعی از وجود «جلد سلاح» در ماشین نداشتند و همین شد زمینه‌ای برای داستانسرایبی و دروغ‌پردازی بعدی دادستانی انقلاب.

پاسداران کمیته، لقمان را همراه با ماشین مربوطه به خانه‌شان در محله افسریه برده و بدون آن که به وی اجازه پیاده شدن بدهند به پرسش از اعضای خانواده‌ی او می‌پردازند. پاسداران بدون آن که از دستگیری لقمان حرفی بزنند در مورد محل اختفای او و شغل و درآمدش پرس و جو می‌کنند. لقمان با تیزهوشی به جای آن که پاسداران را به محل زندگی خود رهنمون کند آن‌ها را به خانه پدری‌اش در افسریه می‌برد. در حالی که او مدت‌ها بود در افسریه زندگی نمی‌کرد و کمتر در آن‌جا آفتابی می‌شد. آخرین بار در مردادماه به افسریه آمده بود تا مادر را به ملاقات داوود ببرد. خانواده وقتی به کمیته فردوسی مراجعه می‌کنند متوجه انتقال او به اوین می‌شوند و به این ترتیب قادر به دیدار و گفتگو با او نمی‌شوند.

لقمان تنها ۵ روز پس از دستگیری و در حالی که ۴ روز از انتقال او به اوین می‌گذشت در روز ۵ مهر ۶۰ به جوخه‌ی اعدام سپرده شد. اعدام او آن‌هم ۵ روز پس از دستگیری، ضربه هولناکی به مادر و خانواده‌ی مدائن وارد کرد. از هنگامی که خانواده مدائن متوجه‌ی دستگیری داوود شده بودند، بچه‌ها هر روز در روزنامه‌ها به دنبال نام حمزه کریمی می‌گشتند. داوود پیش‌تر به آن‌ها گفته بود که در صورت دستگیری از این نام استفاده خواهد کرد. آن روز هم مثل روزهای قبل بچه‌ها در میان نام اعدام‌شدگان با کنجکاوی و دلهره دنبال نام حمزه کریمی می‌گشتند که به نام لقمان مدائن برخورد می‌کنند.

غم از دست دادن لقمان برای مادر که به جان دوستش داشت و میان بچه‌ها رابطه‌ی نزدیک‌تری با او داشت به حدی سنگین بود که افسریه نیز با دیدن حال او می‌گریست.

مردم از سراسر افسریه دسته دسته به خانه‌ی آن‌ها می‌آمدند. خانه را خود چراغانی و غرق گل کرده بودند. ابتکارشان ساده بود. هرکس گلدان گلش را به خانه مدائن آورده بود. مأموران کمیته (عمو عباس) را خواسته و او را تهدید کرده بودند که مراسم را تعطیل کند. اما عمو عباس به تهدیدها واقعی نگذاشته بود. عکاسی «رام» در افسریه عکس او را بزرگ کرده بود.

وقتی خانواده به خاوران رجوع می‌کنند متوجه می‌شوند شب گذشته مأموران ۷ نفر را خاک کرده‌اند. «مبشر» که سر پر شوری داشت برای اطمینان تصمیم به نبش قبر می‌گیرد اما با مخالفت خانواده روبرو می‌شود. عاقبت ۴-۵ روز بعد، او همراه با تعدادی از بستگان، نیمه شب به خاوران رفته و نبش قبر می‌کنند و با دیدن جنازه متوجه علامتی که لقمان روی شانه‌اش داشت می‌شوند.

لقمان در وصیت‌نامه‌ی پرشوری که پیش از مرگ در اوین نوشته یک بار دیگر بر عشق خود به مردم محروم و آرمان کارگران تأکید می‌کند:

«آن‌جا که مبارزه طبقاتی است، یعنی ستیز است بین خلق‌های تحت ستم و امپریالیسم جهانی بسرکردگی آمریکا و تضاد بین کار و سرمایه. ایستادن مرگ است. اگر چه در زیر شکنجه چند لحظه‌ای ایستادم ولی لنگ لنگان خود را کشاندم. من نایستادم زیرا که سکون جز قوانین این مبارزه نیست. من همراه با دو رفیق دیگرم در خیابان دستگیر شدیم و یک جلد خالی کمری همراه داشتیم. آرمان من، آرمان مردم خارج از محدوده. آرمان کارگران، پینه بدستان، صورت سوختگان و دهقان است. در راه آن جان باختیم. مقداری کتاب دارم بعدها از آن برای کتابخانه عمومی استفاده نمائید تا در اختیار نونهالان باشد.»

با آن که می‌توانست مدتی صبر کند و به صورت قانونی پاسپورت گرفته و به ترکیه برود و از آن‌جا به مجاهدین بپیوندد ترجیح داد همراه با پیک مجاهدین به صورت غیرقانونی از کشور خارج شود؛ غافل از آن که کانالی که از آن استفاده می‌کرد آلوده بود. او و زهرا نیاکان که برادرش حسین را در کشتار ۶۷ از دست داده بود در اواخر پاییز ۶۷ عزم سفر کردند و از طریق یکی از مادران که فرزندش را در کشتار ۶۷ از دست داده بود و در بهشت زهرا با او آشنا شده بودند به پیک مجاهدین وصل شدند. کسی از نحوه‌ی دستگیری آن‌ها اطلاعی ندارد اما از قرار معلوم آن‌ها با آن «مادر» به سلامت تا زاهدان می‌روند و در آن‌جا دستگیر و بعد هم سر به نیست می‌شوند. دستگاه امنیتی رژیم به منظور استفاده مجدد از توری که گسترده بود از دستگیری «مادر» مزبور خودداری می‌کند. (۶)

جنایتکاران که پس از بیرون آمدن از «کشتار ۶۷» به تأسی از جوخه‌های مرگ آرژانتین و شیلی، مسئولیت دستگیری، شکنجه و اعدام فعالان سیاسی را نمی‌پذیرفتند، مسئولیت دستگیری و اعدام زهرا و لیلا را که هنوز ۱۸ ساله هم نشده بود به عهده نگرفتند تا همه چیز را در هاله‌ای از ابهام نگاه دارند. تنها جرم لیلا، تعلق به خانواده مدائن و تلاش برای خروج غیرقانونی از کشور بود.

درد و اندوه خانواده مدائن به همین‌جا ختم نمی‌شود. نادر و روزبه هم سال‌های زیادی را در زندان گذراندند. نادر به اتهام هواداری از اقلیت ۶ سال را در زندان‌های اوین، قزلحصار و گوهردشت گذراند و روزبه نیز در دو نوبت بیش از سه سال در زندان به سر برد. محسن کوچکترین پسر مادر نیز که خدمت سربازی را می‌گذراند در اردیبهشت ۱۳۶۷ در حالی که به همراه دو سرباز دیگر فارغ از هیاهوی جنگ، در دشت‌های زیبای کردستان به چیدن گل مشغول بود روی مین می‌روند. دو نفر همراه او کشته می‌شوند و محسن غرق در خون باقی می‌ماند. از آن‌جایی که دیر به او می‌رسند پزشکان مجبور می‌شوند پایش را از بالای زانو قطع کنند.

مادر، مانند بسیاری دیگر از مادران که عزیزانشان در بهشت زهرا و خاوران آرمیده‌اند، شب جمعه که می‌شود نمی‌داند به بهشت زهرا رود یا خاوران؟ سراغ داوود و مبشر رود یا که لقمان؟ او بعد از گذشت ۲۲ سال هنوز نمی‌داند بر کدام گور گمنام، غربت لیلاش را بگرید.

او سال‌ها همچون بسیاری خانواده‌ها که عزیزانشان در زندان‌های مختلف تهران اسیر بودند، نمی‌دانست به اوین مراجعه کند یا قزلحصار و گوهردشت؟ دنبال کار همسرش باشد یا فرزندانش؟ حسرت پای از دست رفته فرزندش را بخورد و یا به دنبال خبری از «لیلا»ی دلش و مونس جاننش باشد؟

مادر هر بار که بهار می‌شود به آخرین بهار با بچه‌ها می‌اندیشد و بهار بی‌بچه‌ها را در خاوران و بهشت زهرا به سوگ می‌نشیند. مادر تا به امروز ۲۸ بهار را بدون بچه‌ها پشت سر گذاشته است. با این همه رنج و اندوه، مادر می‌تواند «دلشاد» هم باشد؟

بهار ۸۹

www.iraimesdaghi.com

iraimesdaghi@yahoo.com

پانویس:

۱- سیامک، فرزند سوم مادر، از همان ابتدا حزب‌اللهی شد و لباس روحانیت به تن کرد و هم اکنون در «سازمان تبلیغات اسلامی» مشغول خدمت به دستگاه ولایت فقیه است. چگونه یک برادر با شناختی که از صفا و صمیمیت و صداقت برادران و خواهر نوجوانش داشت می‌تواند چنین جنایاتی را هضم کند و از «رحمت» و «مهر» و «عطوفت» و «شفقت» دین

و انتقام خون او و دیگر فرزندان میهن را بگیرد. با این نیت بود که به تیم‌های نظامی مجاهدین پیوست و در شرایط خونبار پس از ۳۰ خرداد دمی از تلاش باز نایستاد. او در رویای رسیدن به آزادی و عشق به مردم از سوختن نپرهیزید و چون شعله برافروخت.

در همان سال ۶۰، فرجی رئیس کمیته افسریه که کینه‌ی ویژه‌ای از خانواده‌ی مدائن داشت به او و برادر کوچکترش نادر ایست می‌دهد. مبشر فرار می‌کند و نادر دستگیر و به اوین منتقل می‌شود.

مبشر پس از دو سال زندگی مخفی و حضور در تیم‌های نظامی مجاهدین، بالاخره در آذر ۶۲ دستگیر می‌شود. به خاطر ضربات مهلکی که تشکیلات مجاهدین متحمل شده بود وی به لحاظ مالی و امکاناتی در شرایط بسیار سختی به سر می‌برد. یک بار که پدرش را دیده بود گفته بود نه جا دارم و نه پول. او در این دوران به همراه یکی دو نفر دیگر به خانه‌ی عمه‌اش می‌رفت و پاسداران که به این نکته واقف شده بودند برای دستگیری او در خانه کمین می‌کنند. مبشر بی‌خبر از همه جا در حالی که در زیر زبان سیانور داشت و مسلح به کلت بود هنگام حضور در خانه، به ایما و اشاره‌های ساکنین خانه توجهی نمی‌کند و به دام می‌افتد؛ وقتی سیانورش را می‌بلعد که دیر شده بود. پاسداران آنقدر با ضربات مشت به شکمش می‌زنند که همانجا بالا می‌آورد و سپس با تزییق ضد سیانور مانع مرگ او می‌شوند.

او در ۲۸ شهریور ۶۴ پس از تحمل دو سال شکنجه و آزار و اذیت به جوخه‌ی اعدام سپرده شد. روز قبل از اعدام به او و خانواده‌اش ملاقات حضوری می‌دهند. چیزی که در سال‌های ۶۴ به بعد برای مدتی در زندان مرسوم بود. وقتی عمو عباس، مبشر را بغل می‌کند به پدرش می‌گوید که این آخرین دیدار است و عنقریب او را اعدام خواهند کرد.

فردای آن روز وقتی اعضای خانواده به بهشت زهرا می‌روند، متوجه می‌شوند که مأموران اطلاعات در حال خاکسپاری او هستند. خاکی که پذیرای او شده بود هنوز داغ بود. مبشر در قطعه ۱۰۶ بهشت زهرا در کنار امیر پیرهادی (مجاهد)، غلامرضا لعلی (مجاهد)، احمدرضا شعاعی‌نائینی (در ارتباط با چریک‌های فدایی خلق در سال ۵۰ دستگیر و تا ۵۷ در زندان بود)، جمشید سپهوند (شانزده آذر)، غلامرضا امشاسبند (مجاهد) و... آرمیده است. (۵)



لیلا مدائن

در فروردین ۵۰ متولد شد. در یک کلام کودکی نکرد. با بچه‌های هم سن و سالش بازی نکرد. خیلی زود با غم و اندوه آشنا شد و سوزش «داغ» را با تمام وجودش احساس کرد. مبشر که اعدام شد طاقتش طاق شد. در دوران نوجوانی به سر می‌برد؛ غم مبشر آرام و قرار او را ربوده بود. هر هفته با مادر رضایی جهرمی که آن موقع سه فرزندش «کاووس، بیژن و بهنام» (۹) اعدام شده بودند و خواهرش، عروس مادر بود به بهشت زهرا و خاوران می‌رفت. خودش می‌گفت دیگر نمی‌مانم. می‌خواهم بروم و انتقام مبشر و برادرانم را بگیرم. او که در خانواده‌ی پرجمعیت‌شان تنها یک خواهر کوچکتر از خود داشت از همه سو تحت فشار بود و همین به عصیان او کمک می‌کرد.

آرش شماره‌ی ۱۰۸

حاکمان سخن بگویند و دست محبت بر سر فرزندان بکشند و چشم بر رنجی که مادر و پدر پیرش می‌کشند ببندد بر من پوشیده است.

۲- احمد عطاءاللهی فرزند تقی اهل خرم‌آباد پس از دستگیری در اسفند ماه ۶۰ در زیر شکنجه دوام نیاورد و به همکاری با بازجویان و شکنجه‌گران پرداخت. وی مأموران رژیم را به سر قرار یدالله گل مزده (نظام)، احمد غلامیان لنگرودی (هادی)، محمد رضا بهکیش (کاظم)، از رهبران اقلیت برده و موجب کشته شدن آن‌ها در ۲۴ و ۲۵ اسفند ۶۰ شد. وی مدت‌ها در شعبه‌های بازجویی به همکاری با بازجویان می‌پرداخت و عاقبت ۲۹ آذر ۱۳۶۳ به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.

۳- در غروب ۴ بهمن ۱۳۶۴ نیروهای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران «اقلیت» به بهانه‌ی عدم برگزاری کنگره‌ی دوم سازمان توسط کمیته مرکزی سه نفره‌ی اقلیت و «تحصن و نشست» در مقر رادیو صدای فدایی در روستای گاپیلون واقع در کردستان عراق بر روی یگدیگر آتش گشودند و پنج نفر از رفقای خود به نام‌های کیکاووس درودی (عباس پرولتز)، اسکندر، کاوه، سعادت محمدی (هادی) و محمد پیرزاده جهرمی (محمدفرانسه)، را کشته و ۶ نفر را زخمی کردند. متأسفانه پس از گذشت سال‌ها هنوز اسامی کامل قربانیان این فاجعه انتشار نیافته است.

این درگیری با وساطت نیروهای اتحادیه میهنی کردستان عراق و خلع سلاح طرفین پایان یافت. درگیری خونین ۴ بهمن، انشعابی نابود کننده را به دنبال داشت و باعث حداقل ۴ انشعاب در جناح‌های مختلف این سازمان شد.

۴- «حسن جلالی فرزند سعید با نام مستعار فرهاد عمودی فر عضو چریک‌های فدایی خلق اقلیت به جرم تشکی تیم‌های سازمانی جهت شناسایی عملیات، شناسایی مناطق مختلفه، سرقت مسلحانه اتومبیل‌ها و مغازه‌ها، تهیه سلاح و امکانات مالی برای سازمان و معاونت مسئول تدارکات نظامی مالی سازمان.

محمود بابایی فرزند جواد با نام مستعار رضا عضو چریک‌های فدایی اقلیت به جرم شرکت در چند فقره سرقت مسلحانه اتومبیل‌ها و مغازه‌های مردم بیگانه، تشکیل تیم‌های سازمانی و سرپرستی خانه‌های تیمی. »

روزنامه اطلاعات دوشنبه ۱۳ مهر ۱۳۶۰

۵- غلامرضا امشاسبند در کنار مبشر آرمیده و سنگ قبر هم ندارد. برادر دیگر او مهدی در جریان کشتار ۶۷ در قم اعدام شد و برادر بزرگشان ابوالفضل که در دوران شاه ۳ سال زندان بود در جریان عملیات فروغ جاویدان در مرداد ۶۷ کشته شد. مهدی در اواخر سال ۶۶ به منظور ایجاد تسهیلاتی در راه آزادی‌اش به قم انتقال یافت، اما در جریان کشتار ۶۷ جزو ۵ زندانی بود که در قم اعدام شد. در این زندان تنها مهدی زندیه به دلیل نفوذ پدرش که امام جمعه ماهشهر بود اعدام نشد.

۶- فرزند دیگرش منوچهر در کشتار ۶۷ جاودانه شد و مادر رضایی جهرمی در مردادماه ۸۵ در حالی که از مزار بچه‌ها برمی‌گشت در زیر چرخ‌های اتوبوس شرکت واحد جان داد. حمید دیگر فرزند مادر بیش از هفت سال زندان بود.

۷- بعدها دستگاه اطلاعاتی از همین تور برای دستگیری تعدادی از زندانیان سیاسی از جمله جواد تقوی‌فهی، سیامک طوبایی، حسن افتخارجو، محمد سلامی و ... که در سال ۶۸ در مرخصی از زندان و یا پس از آزادی قصد خروج از کشور را داشتند، استفاده کرد. کلیه افرادی که در این تور دستگیر شدند اعدام شدند. اما جنایتکاران از پذیرش مسئولیت دستگیری و اعدام آن‌ها خودداری کردند. در جلد ۴ کتاب «نه زیستن، نه مرگ» به طور مشروح موضوع آن را شرح داده‌ام.

*



در باره‌ی

فرشته‌ی بوزچلو (مریم)

و ما هم چنان دوره می‌کنیم

شب را و روز را

هنوز را ...

(احمد شاملو)

از دوست سابق تشکیلاتی فرشته‌ی بازچلو خواهش کردیم که خاطرات خود را با فرشته، برای این شماره آرش بنویسد. قول داد علی‌رغم وقت کم، مطلب کوتاهی می‌فرستد.

با تشکر از نادر عزیز که مطلب زیر را برای ما ارسال کرد

آرش

نادر ساده

ایرج مصداقی در یادنامه‌ی مبارزات و فداکاری اعضای خانواده‌ی مدائن را ستوده و مستند نمونه‌ای دیگر از مقاومت انقلابی یک خانواده‌ی مبارز و کمونیست ایرانی در مقابل استبداد مذهبی و رژیم سرمایه‌داری حاکم را به نگارش درآورده است.

نگارش چنین یادنامه‌ای با استناد مستقیم و غیر مستقیم و بازیابی یادمانده‌ی دیگران بسیار دشوار و در عین حال کاری ستایش انگیز است. در این مجموعه یادی از فرشته بوزچلو (مریم) نیز به ثبت رسیده است. فرشته بوزچلو عضو سچفخا اقلیت و همسر داود مدائن از کادرهای اعدامی سچفخا اقلیت و مادر فرزند مشترکشان بود. وی در صفوف سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران جناح اقلیت فعالیت می‌کرد و بعد از سال ۶۰ و فعالیت مخفیانه در شهرهای ایران در سال ۱۳۶۳ به کمیته کردستان سازمان که تشکیلاتی نیمه علنی بود پیوست و مدت یکسال و اندی حضور داشت. از بدو ورود تا حادثه‌ی مرگ وی (از اواخر سال ۱۳۶۴ تا اواسط سال ۱۳۶۵) او نیز مانند هر عضو فعال سازمان در منطقه درگیر دهها مسئله‌ی حاد و بفرنج شد، تجربه‌های جدید اندوخت و فعالانه در مسائل تشکیلات سازمان دخالت نمود و در همین زمان هم بود که با یکی از همزمان خود ازدواج کرد. این ازدواجی بود به خواست آنان ولی در چهارچوب تشکیلات و با موافقت تشکیلات. تنها

نمونه هم نبود. پیشتر نیز تعدادی از رفقای هم تشکیلاتی به همین روش با رفقای سازمانی خود ازدواج کرده بودند.

در این دوره بویژه از ۱۳۶۳ به بعد کمیته کردستان بدلیل اشغال نظامی مناطق کردستان ایران در پشت مرزها و در منطقه‌ی کردستان عراق مستقر بود. منطقه‌ای که سالهای طولانی ازسکنه و اهالی محلی تخلیه و روستاهای آن ویران شده بود.

محل استقرار کمیته کردستان در سال ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ در دره ای متروک بود که تنها با حضور نیروهای پیشمرگ ایرانی و کمیته کردستان جان تازه‌ای بخود گرفته بود، ولی امکان رفت و آمد با اهالی بومی آنجا وجود نداشت. در آن زمان بخشی دیگر از نیروهای سازمان که مشغول برنامه سازی و پخش برنامه های رادیویی سازمان (صدای فدائی) بودند در کنار روستای گاپیلون مستقر بودند. بعد از درگیری درونی ۴ بهمن ۱۳۶۴ که در پی آن مقر رادیو عملاً به اشغال نیروهای اتحادیه های میهنی کردستان به رهبری جلال طالبانی درآمد، نیروهای باقیمانده با مرکزیت از مقر رادیو به شهرهای عراق عزیمت نمودند و محل استقرار نیروهای کمیته کردستان که با مرکزیت وقت سازمان همراهی داشتند به مناطق دیگر روستا نشین کردستان عراق انتقال یافت. فرشته بوزچلو نیز بدلیل همسویی نظری با مرکزیت وقت سازمان در جریان درگیری درونی از مرکزیت و مواضع اش جانبداری کرد و همچنان در کمیته کردستان عضو مسئول بود که بعد از اختلافاتی طی سال ۱۳۶۵ از کمیته کردستان کناره گیری و بدرخواست تشکیلات در شهر سلیمانیه عراق اقامت یافت. مدت کوتاهی بعد، فرشته به همراه همسر و همسرش درون خانه‌ی تشکیلاتی، جایی که محل اقامت چند نفر دیگر از نیروهای تحت مسئولیت سازمان نیز بود، بعد از یکسری اختلافات و کشمکش‌ها در اقدامی مشترک تصمیم به خاتمه‌ی زندگی گرفتند که در این فاجعه فرشته بوزچلو (مریم) جان باخت و همسرش خسرو از مرگی حتمی نجات یافت.

در این یکسال و اندی چه گذشت و چرا فرشته بوزچلو تصمیم به خودکشی گرفت؟ او که از سر سخت ترین مدافعین سازمان و مرکزیت وقت بود چرا در مقطعی حساس راه حلی بهتر برای بیان اعتراض اش (به تعبیر ایرج مصداقی خودکشی اعتراضی نمود)؟ چرا همراه، همسر و همدم و هم‌رزم او نتوانست مانع خودکشی شود و حتی خودش نیز هم‌زمان انتخاب مشابه فرشته را کرد؟ و چرا تشکیلات وقت در مقابل مرگ او به تعبیر مصداقی "سکوت" کرد؟

متأسفانه پاسخ سرراست و روشن و قطعی به اینگونه سئوالها در مضامین این نگارنده نیست، چرا که بویژه به هنگام حادثه مرگ در محل حضور نداشتم و از چند ماه پیشتر که فرشته و همسرش از کمیته کردستان کناره گیری کردند و در شهر مستقر بودند، آنها را ندیده بودم و از همه مهم تر تفسیر اینگونه حوادث ناگوار، آگاهانه نمی خواهم گمانه زنی کنم. برای من بیش از چند و چون حادثه‌ی خودکشی کیفیت پیام این عمل آگاهانه‌ی مشترک دو نفر مهم است و اینکه این دو نفر چه چیزی را می خواستند به اثبات برسانند؟ عمل تاسف بار آیا می تواند حامل پیام سازنده هم باشد؟

آنچه مسلم است اینکه این عمل حاصل تاثیر مناسبات و محیط اطراف و در اینجا فضای تشکیلات هم بود اما خود فرد و غلیان های درونی افراد در نوع برخورد خودشان با محیط و نحوه‌ی تصمیماتشان موثر نیست؟ یادنامه ایرج مصداقی یادآور نکاتی مربوط به بخشی از زندگی فرشته بوزچلو بود که بخشاً و مستقیماً در جریان بوده‌ام و تلاش می‌کنم با مراجعه به حافظه‌ی شخصی، یادی بکنم از این دوره کوتاه زندگی و فعالیت سیاسی مشترک با فرشته در یک سازمان واحد.

همین اینک تصویر اولیه‌ای از فرشته در ذهنم جان گرفته است. قدی بلند و هیکلی پُرداشت با یک گردن بند طبی سفید. این وسیله خشک و سفت سر او را بالا می‌گرفت و به راه رفتن عمودی اش فرمان می‌راند. می‌گفت مشکل مهره گردن دارد. همان روزهای اول طبق عادت، با او به قدم زدن رفته بودم. از او چیزی نمی‌دانستم جز اینکه یک رفیق تازه وارد است. لهجه‌ی آذری اش پیدا بود و طبع شوخی هم داشت. همچنان پرسه زنان در اطراف مقر می‌چرخیدیم که یک مرتبه بسمت بُته‌ی درختی دوید و با ذوقی کودکانه فریاد کشید:

ببین اینجا "زغال اخته" هست. شروع کرد به چیدن دانه‌های سرخ روی بته‌ی درخت. گفتم اینجا زغال اخته نیست. ولی اصرار داشت که هست و شروع به جویدن یکی از آنها کرد.

گفتم: نخور سمی است. گفت: نه زغال اخته است و تعریف کرد که در کودکی و محل زندگی اش زغال اخته خیلی بوده است و می‌شناسد. من نخوردم و می‌دانستم این دانه های سرخ رنگ زغال اخته نیستند. یک دنده گی و شیطنت کودکانه‌ی فرشته اما بزودی که با هم کار تشکیلاتی مان شروع شد، جای خودش را به یک دنده گی اتورپته وار یک کادر تشکیلات شهری داد که برای خودش رسالت ساختن تشکیلات و اداره‌ی آن قائل بود. آنروزها در کمیته کردستان تشکیلات عریض و طولی نداشتم ولی در همان اندازه هم، او یکی از مسئولین انتصابی مرکزیت بود که به اعضای کمیته کردستان از طرف مرکزیت، اضافه شده بود.

فرشته در موقعیت مافوق من هم قرار گرفته بود. با هم زیاد بحث می‌کردیم. مدام سعی می‌کرد به طور مکانیکی اتورپته‌ی تشکیلاتی اعمال کند. رفتار فرشته در عین دلسوزی اش برای تشکیلات، زمخت بود. یکسال اندی با ماجراهای مختلف گذشت. در سال ۶۵ زمانی که فرشته و همسرش راهی شهر سلیمانیه بودند آنان را باید همراهی می‌کردم. چرا که جای قرار بر سر جاده را من می‌دانستم و باید همراهشان می‌رفتم که ماشین تشکیلات از راه برسد و آنان را به شهر برساند. روزهای آخر در فضای سنگینی گذشته بود. مناسبات آنها با مرکزیت به مرحله بحرانی رسیده بود و ما از محتوای نامه نگاری های درونی آنها بی‌اطلاع بودیم. لاقال من بی اطلاع بودم و نمی‌دانستم که این دو برای همیشه از محل اقامت ما دور می‌شوند.

مسیری ۴۵ دقیقه‌ای پیاده در پیش داشتیم. با سکوت کامل سه تایی پیش می‌رفتیم. فضای سنگینی بود و در چهره‌ی هر دو آنان نشانی از خوشحالی نبود. نگران بودند و افکارشان در جستجو بود. این منطقه در تبریز سربازان عراقی بود. سربازان عراقی در کنار جاده اسفالت پادگان داشتند و در مسیر ما جنبنده‌ی دیگری نبود. چاره‌ای هم نداشتیم که همین مسیر را برویم. همه حواس من به قسمت آخر مسیر بود که وارد دشتی می‌شدیم و از آنجا جاده را می‌شد دید. ۵۰۰ متری تا جاده راه بود و من می‌دانستم در این قسمت راه اغلب اوقات سربازان عراقی از ترس حضور پیشمرگان گرد عراقی، شروع به تیراندازی می‌کنند. همه حواسم به راه و موقعیت بود که ناگهان فرشته که از پشت سرم راه می‌آمد شروع به غرزدن کرد. به من و امثال من گرمی زد که به زعم او در تشکیلات سازش می‌کنیم. مسلسل وار حرف می‌زد. در چهره‌ی همسر فرشته رنجی دیدم که تمام وجودش را گرفته بود. حقیقتاً من نگران راه بودم و دلم می‌خواست سالم به سر جاده برسیم. بالاخره سر جاده رسیدیم. واقعاً نمی‌دانستم در درون هر دوی آنها چه می‌گذرد. هر چه بود نشانه‌ی خوبی در فرضا نبود. از این آخرین باری که فرشته را دیدم تا مرگش مدت زیادی طول نکشید.

*

چند روز پس از این بازجویی‌ها، زندانیان را بر اساس نوع پاسخشان به سوالات دینی به دو دسته بزرگ تقسیم نموده و در یکی از دو نیمه زندان قرار دادند: زندانیان مذهبی (شامل تمامی زندانیان متعلق به سازمان مجاهدین خلق و تعدادی محدود زندانیان مذهبی دیگر و فقط چند نفری از زندانیان چپ که به سوالات دینی جواب مثبت داده بودند) را در نیمه جنوبی زندان، و زندانیان غیر مذهبی (شامل زندانیان متعلق به تمامی گروه‌های چپ) را در نیمه شمالی زندان. در هر نیمه هم بر اساس موضعگیری سیاسی زندانیان تعدادی را که از نظر رژیم مواضع انفعالی داشتند جدا کرده و در بند باصطلاح "منفعلین" قرار داده بودند. بقیه زندانیان هر نیمه را براساس میزان محکومیت شان (زیر ده سال یا بالای ده سال) در بندهای مختلف جا داده بودند. من با ۱۵ سال حکم در بند ۶ که زندانیان با حکم بالای ده سال را در خود داشت قرار گرفتم. بعدها یک گروه زندانیان بهائی هم به بند ما آورده شدند. طبقه بالای بند ما بند ۵ بود که زندانیان چپ به اصطلاح "منفعل" را در خود داشت. دو بند دیگر چپ‌ها بند های ۷ و ۸ بود که در ساختمان دیگری قرار داشتند. بین ساختمان ما و آن‌ها ساختمان دیگری بود که در این زمان خالی بود و لذا تماس ما با بندهای ۷ و ۸ بسیار محدود و دشوار شده بود. چندی بعد دو دسته از زندانیان اوین به گوهردشت منتقل و در ساختمان خالی ساکن شدند: زندانیان "ملی کش" (۱) به طبقه سوم آن ساختمان (بند ۱۳) و گروه دیگری از زندانیان اوین (اینها به "بند اوینی‌ها" معروف شدند) به طبقه دوم آن ساختمان (بند ۱۴). با آمدن این زندانیان رابطه همه زندانیان چپ که در این ردیف ساختمانها قرار داشتند از طرق هواخوری و مورش زنی و غیره برقرار شد. فقط ۵۰ زندانی عمدتاً توده ای و معدود اکثریتی در بند فرعی ۲۰ که در سمت دیگر راهروی اصلی زندان قرار داشت نمی‌توانستند به راحتی با بقیه زندانیان چپ رابطه بگیرند.

در هفته‌ها و ماه‌های بعد چندین عمل و اقدام و رفتار از زندانبانان سر زد که ما مجموعه زندانیان به اهداف آنان در این رفتارها و اقدامات یا خوش بین و بی توجه بودیم و یا با تحلیلی نادرست و غیر واقع بینانه به آنها می‌نگریستیم. این اقدامات و اتفاقات چه‌ها بودند؟ استقرار یک دروازه آهنی در وسط راهروی اصلی زندان در طبقات دوم و سوم و جدا کردن دو بخش مذهبی و غیر مذهبی زندان از یکدیگر. به علاوه، اضافه کردن درب آهنی دیگری پشت درهای موجود بندها. بیرون کشیدن مکرر برخی زندانیان مجاهدین و فضا دادن و حتی به نوعی تشویق آن‌ها در اتخاذ مواضع رادیکالتر، به ویژه در رابطه با هویت سازمانیشان (دادن پاسخ "مجاهدین" بجای عنوان تحمیلی و مرسوم "منافقین" در برابر پرسش "انها؟"). این موضوع و هم‌چنین فراهم کردن شرایط برای پخش اخبار و نظرات و مواضع افراد و محافل رادیکالتر زندانیان مجاهدین به تمامی بندهای آنها، تله‌ای بود برای ترغیب زندانیان مجاهدین در جهت موضعگیری و برخورد‌های تندتر. عدم برخورد جدی و قاطع از طرف زندانیان در رابطه با اقدامات زندانیان برای برگزاری جشن نوروز بصورت جمعی و سازمان‌یافته در عید سال ۶۷. پاسخ مثبت و بی‌سابقه از طرف زندانبانان به خواست تاریخی زندانیان چپ در دادن غذای گرم برای نهار در ماه رمضان. این امر برای نخستین بار در تاریخ زندان جمهوری اسلامی در بهار سال ۶۷ در زندانهای تهران صورت گرفت. این در واقع تله‌ای برنامه‌ریزی شده برای تحریک زندانیان چپ در جهت رادیکالیزه شدن در خواست‌ها و موضعگیریشان بود. عدم برخورد تند و توهین آمیز از طرف زندانبانان در رابطه با اعلام موضع عدم شرکت در رای گیری برای انتخابات مجلس از طرف اغلب زندانیان چپ در بهار سال ۶۷. رابطه گیری و تبادل مطالب و اطلاعات گسترده و از کنترل خارج شده بین زندانیان بندها و ساختمانهای گوناگون در بهار سال ۶۷ و عدم برخورد تند و جدی از طرف زندانبانان. در مجموع زندانیان این اقدامات و رفتارهای رژیم را با یکی از دو روش و استدلال زیر تفسیر و توجیه می‌کردند: رژیم پایگاه مردمی‌اش را از دست داده، در سیاست جنگی شکست خورده، توده‌ها به شدت ناراضی و معترضند، شرایط و موقعیت اعتلای انقلابی در جامعه حاکم است، و رژیم در حالت دفاعی و عقب‌نشینی و فروپاشی است. بنابراین رژیم این اقدامات را از موضع دفاعی و ضعف و وحشت انجام می‌دهد. رژیم در سیاست



بگذارید گل‌ها را آب دهیم" عنوان خاطرات زندان جعفر یعقوبی از اعضای سازمان فدائیان خلق (شازده آذر) و از زنده‌مانده‌گان و جان‌بدربرده‌گان کشتار تابستان شصت‌وهفت می‌باشد که سال گذشته به زبان انگلیسی منتشر شد. جعفر یعقوبی هم‌چنین در حال نگارش خاطرات زندان خود به زبان فارسی می‌باشد. با سپاس از جعفر یعقوبی که خلاصه‌ای از بخش مرتبط با کشتار تابستان ۶۷ را در اختیار آرش قرار داد

کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷

جعفر یعقوبی

اوائل زمستان سال ۱۳۶۶ زندانیان زندان گوهردشت گروه گروه از بندها بیرون کشیده شده و تک تک توسط ناصریان مدیر داخلی زندان و حاج داوود لشگری، معاون امنیتی زندان، و برخی مسئولین اطلاعاتی رژیم مورد بازجویی قرار گرفتند. هر چند که این امر تازگی نداشت اما شکل و محتوای سوالات این بار متفاوت بود؛ از این نظر که برای نخستین بار در زندانهای تهران، حد اقل در چند سال اخیر، بطور رسمی باورها و رفتار دینی افراد مورد پرسش بود. سوالات عبارت بودند از:

وابستگی سازمانی و میزان محکومیت؟

آیا از سازمان سیاسی خود حمایت و از مواضعش دفاع می‌کنید؟

آیا حاضرید در جمع زندانیان طی مصاحبه ای عملکرد و مواضع خود و سازمانتان را محکوم نمایید؟

آیا رهبری دینی و سیاسی امام خمینی را قبول دارید؟

آیا مسلمان هستید و نماز می‌خوانید؟

اینکه این سوالات باین ترتیب و بطور سیستماتیک از همه زندانیان می‌شد می‌بایست که بخودی خود زنگ خطری برای ما زندانیان می‌بود. اما ما آنرا همانند موارد قبلی، سؤال و جوابی تکراری برای سازماندهی جدید زندان تصور نمودیم. سوالات و ترتیبشان با دقت و زیرکی فراوان تنظیم شده بود تا زندانی نتواند از پاسخ صریح به آنها و افشای مواضع واقعی خود طفره برد. سه سؤال نخستین برای دسته بندی سیاسی زندانیان و دو سؤال آخری برای دسته بندی دینی افراد.

بودند که به پایان دادن جنگ اعتراض کرده و دستگیر شده بودند؟ اینها مواردی بودند که در آن شرایط به ذهن ما می‌رسیدند ولی هیچ کسی در بندهای ما تصور هم نمی‌کرد که اینها زندانیانی باشند از نیمه‌ی مذهبی همین زندان گوهردشت.

در بندهای ۷ و ۸ که در طبقات دوم و سوم ساختمان انتهائی زندان قرار داشتند، از پنجره‌های سلول‌های شمالی می‌توانستند ساختمان آملی تئاتر زندان و محوطه‌ی دور و بر را ببینند. در این روزها و هفته‌های نخستین، زندانیان این بندها مرتب از پنجره‌ها بیرون را بررسی می‌کردند تا هر گونه اطلاعاتی را که به تحلیل شرایط کمک کند پیدا نمایند. پس از چند روزی متوجه فعالیت‌های عجیب و غریبی در آملی تئاتر و دور و برش شده بودند. ابتدا متوجه برخی زندانبانان ماسک‌زده می‌شوند که برخی اوقات برای سیگار کشیدن بیرون آملی تئاتر جمع بودند و گاهی هم مشغول آبیاری یا سمپاشی آن منطقه با پمپ بودند. یکشب متوجه کامیون‌هائی یخچال‌دار می‌شوند که به در بیرونی آملی تئاتر آمده و پس از پر کردن محموله‌ای منطقه را ترک می‌کنند. تا آنجائی که توانسته بودند ببینند مشکوک شده بودند که شاید محموله این کامیون‌ها اجساد انسانی بوده باشد. اما دلیلی منطقی برای این موضوع ندیده و این تصور را ابتدا رد کرده بودند. از روی همه‌ی این شواهد و اطلاعات و دلایل دیگر و در تبادل افکار با همدیگر از طریق مورش زنی تدریجاً در بندهای زندانیان چپ به این نتیجه رسیدیم که اقدامات شومی باید در جریان باشد ولی هنوز هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای پیدا نمی‌کردیم که منطقاً کشتار بزرگی را در زندان توجیه کند. در بند خودمان فکر کردیم که باید از طریق اطلاعات موثقی از اتفاقاتی که در داخل زندان در جریان است را بدست آوریم. یکی پیشنهاد کرد که بهترین امکان زندانیان افغانی هستند که پیرمرد پاسداری که مسئول جیره‌ی نان بود را کمک می‌کردند. یکی دو نفر از بند ما سابقاً تنبیهی در بین زندانیان افغانی در زندان گوهردشت حبس کشیده و با برخی از آنها رفاقت نزدیکی داشتند. این رفقا گفتند که اگر ما بتوانیم سر نگهبان پیر را موقع تحویل نان مشغول کنیم یکی از آنها می‌تواند از زندانی افغانی با ایما و اشاره کسب اطلاعات کند. روز بعد در تحویل جیره‌ی نان یکی دو نفرمان با نگهبان پیرمرد وارد مذاکره شدیم سر کیفیت نان و غیره. زندانی افغانی زانو زده بود و نان‌ها را می‌شمرد تا تحویل بدهد. رفیق هم بند ما هم که زندانی افغانی را می‌شناخت در مقابلش زانو زده بود تا جیره‌ی نان بند را تحویل گیرد. در یکی دو فرصت که ما توانستیم سر نگهبان پیر را گرم و جلوی دید او را بگیریم، رفیق هم بند ما با ایما و اشاره پرسید که در زندان چه خبر است؟ زندانی افغانی بدون کلمه‌ای صحبت فقط در فرصتی کوتاه دو بار دستش را دور سرش چرخاند. پس از رفتن آنها ما دور هم جمع شدیم و به تجزیه و تحلیل پرداختیم. یکی از برداشته‌ها البته این بود که منظورش دار زدن بود. اما همه فکر می‌کردیم که دلیلی برای اینکار در زندان گوهردشت وجود ندارد. برداشت دیگر که بیشتر منطقی به نظرمان رسید این بود که منظورش عمامه بود. فکر کردیم که یا خمینی مرده و یا در بستر مرگ است و یا اینکه منظورش این بود که آخوندی در زندان بود. در هر صورت هنوز هم پذیرش اینکه در زندان را بسته باشند تا به کشتار وسیع زندانیان دست بزنند برای ما قابل پذیرش نبود چرا که در آن شرایط دلیلی قانع‌کننده برای اینکار نداشتیم. اواخر مردادماه سکوت و بی‌خبری کشنده‌ای نیمه‌ی زندان ما را در بر گرفته بود. بالاخره اوائل شهریور ماه روزی سه نفر را از بند ما را به بیرون فراخواندند. بلافاصله اطلاع یافتیم که از هر بند چپ دو سه نفری را بیرون کشیده بودند. اینها رفتند و برگشتند و خبری هم از آنها دیگر پیدا نکردیم. صبح پنجم و ششم شهریور بود که اطلاع یافتیم تمامی زندانیان بندهای ۷ و ۸ را به بیرون کشیده‌اند. فکر می‌کنم این نخستین بار بود که بطور جدی خطری که هفته‌ها بود احساس کرده و اطلاعات و شواهدی غیرمستقیم هم برایش یافته ولی ناباورانه رد کرده بودیم را در آستانه‌ی درهای بندهای خود یافتیم. در روزهای بعدی از یکطرف تدریجاً زندانیان بندهای ۱۳ و ۱۴ را هم بیرون بردند و از طرف دیگر بخشی از زندانیان بندهای ۷ و ۸ در روزهای متوالی به بند ۸ برگردانده شدند، که حالا محلی شده بود برای جمع‌آوری همه‌ی زندانیان چپ زنده مانده. در این روزها از طریق این زندانیان ما تدریجاً در جریان

جنگی شکست خورده، توده‌ها بشدت ناراضی و معترضند، اما شرایط و موقعیت اعتلای انقلابی در جامعه حاکم نیست و رژیم هم در حال فروپاشی نیست. بنابراین، رژیم از موضع قدرت زمینه را برای اصلاحات پس از جنگ در جامعه و در زندان تدارک می‌بیند. بخشی که تحلیلی بسیار غیر واقعی از جامعه و توانائیهای آپوزیسیون داشتند شرایط را برای تهاجم علیه رژیم در بیرون و در داخل زندان فراهم می‌دیدند. بخشی دیگر هم از روی خوش بینی غیر واقعی اقدامات رژیم را در جهت بهبود شرایط زندان ارزیابی می‌کردند. با چنین زمینه‌ی سیاسی و روانی بود که به مقطع پذیرش قطعنامه‌ی آتش بس در جنگ ایران و عراق رسیدیم. با پذیرش آتش بس، منطقاً بسیاری از ما در زندان در انتظار بهبود شرایط جامعه و زندان در پس از پایان جنگ بودیم. اما رژیم جنایتکاره‌مانگونه که از آغاز و ادامه‌ی جنگ خانمانسوز برای نابودی آپوزیسیون بهره‌ی فراوان برده بود، در پایان دادن جنگ هم فرصتی دیگر را برای کشتار بزرگ زندانیان می‌جست. اطلاعاتی‌ها و سردمداران رژیم، که از تدارک نیروهای سازمان مجاهدین خلق مستقر در خاک عراق برای عملیات نظامی‌شان در جهت براندازی رژیم مطلع بودند، برنامه ریزی کرده بودند که از این امر بهانه‌ای برای بستن زندانها درست کرده و در فضای هیجان و شادی داخلی و خارجی پس از پذیرش آتش بس تکلیف زندان و زندانیان را یکسره کنند. بنابراین از ماهها پیش تدارک دیده و نیروهای خود را برای کشتار وسیعی در زندانها تعلیم داده بودند. در همان زمان پذیرش آتش بس یا اندکی قبل از آن هم می‌باید که فتوای معروف را از خمینی گرفته بوده باشند، فتوایی که صراحتاً دستور به کشتار بی‌رحمانه‌ی زندانیان بی‌گناه بر اساس تفتیش عقاید قرون وسطائی می‌داد (۲). با پذیرش آتش بس و بسته شدن کامل و برنامه ریزی شده‌ی زندانها ماشین آدمکشی در سرتاسر ایران براه افتاد و هزاران زندانی را که اکثریت مطلقشان حکم دار بودند و حبسه‌های داده شده از طرف دادگاههای ناعادلانه‌ی خود رژیم را می‌کشیدند را در فضای رعب و وحشت و شکنجه و توهین بی‌سابقه‌ای زیر تفتیش عقاید قرار داده، تفکیک کرده و هزاران زندانی را در زندانها به دار آویختند.

روز جمعه هفتم مرداد ماه پاسداران به داخل بند هجوم آورده و دستگاه تلویزیون بند را بردند و به اعتراض ما هم هیچ پاسخی ندادند. ابتدا ما فکر کردیم که به دلیلی می‌خواهند بند را تنبیه کنند. اما به زودی از طریق مورش زنی اطلاع یافتیم که در بندهای دیگر هم اینکار را کرده‌اند. تحلیل عمومی این بود که زندانبانان نمی‌خواهند زندانیان اخبار عملیات نظامی مجاهدین را شنیده و دیده و تحریک بشوند. در پی بردن تلویزیون روز بعد رادیوی زندان روشن نشد، هواخوری باز نشد، روزنامه تحویل داده نشد، و در روزهای بعد حتی زندانیان را بهداری هم نبردند. و بالاخره بزودی معلوم شد که ملاقات‌ها هم کاملاً تعطیل شده‌اند. زندانیان می‌خواستند ما را کاملاً از تماس با یکدیگر در داخل زندان واز تماس با بیرون از زندان مانع شود. نگهبانان با خونسردی و سردی بی‌مانندی در این روزها بکار معمولی خود مشغول بودند و بسیار بی تفاوت و بی‌اعتنا برخورد می‌کردند. فقط در بند را برای دادن جیره‌ی روزانه یا هفتگی باز می‌کردند و می‌بستند. موقعی هم که در را بعنوان اعتراض می‌زدیم فقط در را باز می‌کردند و در سکوت و بی تفاوتی غیر قابل انتظاری به اعتراض ما گوش داده و سپس بطور بسیار غیرعادی و بدون هیچ برخوردی در را می‌بستند و می‌رفتند. این رفتارها ابتدا با سابقه‌ی زندانبانان در جمهوری اسلامی خوانائی نداشت و بسیار برای ما عجیب و غریب بود. البته بعدها متوجه شدیم که در همین دو سه هفته‌ی اول پس از بسته شدن کامل زندان آنها مشغول سؤال و جواب و تفکیک و کشتار بی‌رحمانه‌ی زندانیان مذهبی زندان (زندانیان مجاهدین) بودند. علائمی که در نیمه‌ی زندان مربوط به بندهای خودمان در این مدت دیدیم و باهم تبادل اطلاعات کردیم نشان از شرایطی غیر عادی می‌داد. روزی ما زمانی که دروازه‌ی هواخوری را باز کردند تا گروه زندانیان را بیرون ببرند تلی از دمپائیها را پشت دروازه دیدیم اما توجه زیادی بدان نکردیم. اختلاف نظر بود بین این‌که این دسته زندانیان چه کسانی هستند وجود داشت. آیا در غرب کشور در عملیات نظامی مجاهدین دستگیر شده بودند؟ آیا زندانیان آزاد شده‌ی سابق بودند که در این شرایط حساس دوباره دستگیر شده بودند؟ آیا از طرفداران خود رژیم



که "پاشو برو نمازت را بخوان، تو که می‌گوئی مسلمان هستی باید نماز هم بخوانی". نبری آخرین حرف را زد و گفت که برو و شروع کن به نماز خواندن و گرنه برمی‌گردی اینجا و تکلیفت را روشن می‌کنم. ناصریان مرا بیرون آورد و تحویل داد و دستور داد که زیر پله قرار بگیرم. بعد فهمیدم که گروه ما در زیر پله سهمیه شلاق هستیم تا نمازخواندن را ببندیم. عصر که کار هیئت ظاهرا تعطیل شد لشگری و ناصریان راه افتادند و گروه‌ها و صف‌های مختلف زندانیان را به مسیرهای مختلف فرستادند. گروه راه‌پله که گروه بزرگی هم بود را پاسدارها به جلوداری لشگری بسمت آمفی تئاتر به حرکت درآوردند. ما می‌دانستیم که رفتن به آن سمت چه معنی می‌تواند داشته باشد. در نزدیکی‌های آمفی تئاتر لشگری دستور داد که ما را در داخل بندهای کوچکی بکنند. ساعتی آنجا بودیم تا اینکه در اطاقها باز شد و لشگری داخل اطاقی که من هم در آن بودم شد. او گفت که برای هر وعده نماز که کسی نخواند به حکم حاکم شرع شلاق خواهد خورد. بعد هم خواست که کسانی که نماز می‌خوانند بیرون بروند و به بند برگردند و به زندانیان دیگر ببیوندند. حالت غریبی بود. تعدادی دست بلند کردند و بیرون رفتند. تعدادی هم در اطاق‌ها ماندیم لحظاتی بعد ما را به سمت آمفی تئاتر هدایت کردند. وقتی داخل شدم فقط از زیر چشم بند دیدم که در بخش وسط به عقب سالن چندین تخت شلاق برقرار است. مرا به روی یکی از این تخت‌ها خواباندند و شروع به زدن کردند. بعد از شلاق وعده‌های نماز زندانیان را دوباره به بندی کوچک در همان راهرو برگرداندند تا منتظر نوبت بعدی نماز و شلاق باشیم. خوردن مدام شلاق در وعده‌های نماز ناممکن بود بالاخره بسیاری از ما در نوبت‌های بعدی خواندن نماز را پذیرفتیم و به بند ۸ منتقل شدیم. در بند ۸ بیش از دویست زندانی چپ جان سالم بدر برده را جمع کرده بودند. فقط حدود صد نفری هم در بند ۵ بودند که جدا از ما نگهداری می‌شدند. حدس می‌زدیم از میان زندانیان چپ سرجمع حدود ۳۵۰ نفری زنده مانده باشند. حدود ۲۵۰ نفر هم اعدام. در این زمان هنوز هیچ رقم دقیقی از تعداد زنده‌ماندگان و یا اعدام‌شدگان زندانیان مذهبی زندان (مجاهدین) نداشتیم. پس از برقراری ملاقات‌ها که دو سه ماهی بعد اتفاق افتاد معلوم شد که اکثریت آنها اعدام شده‌اند. من فقط دو روز در بند ۸ بودم. روز اول در جوی پر از رعب و وحشت همه را در راهروی بند روی زمین نشانده‌اند و مانند صحنه‌های فیلمهای دوران نازیها در اروپا تعدادی زندانی را به نظر کاملا تصادفی و شانسی برگزیدند و بردند. روز بعد هم صبح زود نگهبان لیستی چند نفره را خواند که بیرون بروند. آن روزها هر کسی بیرون می‌رفت دیگر بر نمی‌گشت. در این لیست جدید اسم من هم بود. پس از یک روز تمام بازجویی در نهایت بازجو به من گفت که با برخورد‌های تاکتیکی و به این راحتی نمی‌توانم جان سالم بدر ببرم. در پایان روز ما را دوباره به صف کردند و بسمت آمفی تئاتر بردند. همه ما در این لحظات باور داشتیم که ما را برای اعدام می‌برند. ما را داخل آمفی تئاتر کرده و از در پشت

دقیق سؤال و جواب‌ها و تفکیک‌ها و وقایع زندان قرار گرفتیم. سئوال‌ات از زندانیان چپ در اساس در ارتباط با دین بود تا این زندانیان را با اتهام ارتداد کشتار کنند. دیگر می‌دانستیم که کشتار بزرگی در زندان در جریان بوده و ادامه دارد که طی آن بر اساس فتوای از خمینی کمیسیونی شکل گرفته که در چند هفته نخست زندانیان مذهبی را سؤال و جواب و تفکیک و بطور وسیع کشتار کرده بودند و حالا نوبت زندانیان غیرمذهبی زندان شده بود. خوش‌شانسی ما در بند ۶ آن بود که آخرین بندی بودیم که بیرون کشیده شد. تقریبا همگی در بند تصمیم به عقب‌نشینی در برابر سئوال‌ات تفتیش عقاید دینی گرفتیم تا جان خود را نجات بدهیم. روز دهم شهریور بود که تمامی ما را از بند بیرون کشیدند و پس از سؤال و جواب‌های اولیه متوجه شدند که پاسخ‌های ما و برخورد همگی مان تقریبا یکسان و هم‌آهنگ شده است. ما را چشم بسته در راهرو نشانده‌اند و منتظر ماندیم. پس از چندی حاج داوود لشگری با تعدادی پاسدار بدنبال خود از ته راهرو وارد و بطرف ما زندانیان آمد. من از زیر چشم‌بند فقط پاهای او را می‌دیدم تا اینکه نزدیکتر شد و صدایش را هم توانستم بشنوم. در سکوت مطلق در راهرو هر از گاهی با پا به یک زندانی می‌زد و سئوالی می‌کرد و رد می‌شد. بالاخره به نزدیکی‌های ما رسید و از یکی از هم‌بندان سئوال‌ات دینی را کرد و جواب‌های تاکتیکی بند ما را شنید. سپس از او پرسید که آیا نماز هم می‌خواند که زندانی جواب مثبت داد. لشگری رد شد و سپس با پا به پای من زد و گفت که بلند شوم. از من هم همان سئوال‌ات را کرد و همان جواب‌ها را دریافت نمود. سپس پرسید که آیا نماز می‌خوانم که من جواب منفی دادم. من شخصا تصمیم گرفته بودم که مرحله به مرحله و پس از حصول اطمینان از عواقب تصمیم خود در هر مرحله‌ای دست به عقب‌نشینی بزنم. به هر حال، مرا تحویل پاسداری داد و دستور داد ببر پیش "حاج آقا". وقتی وارد طبقه هم‌کف شدم درست مانند این بود که وارد دنیای دیگری در زندان شده بودم. در فضائی تاریک و نمور، جلادان غریب و جور واجور در حرکت بودند. زندانیان زیادی در گروه‌ها و صف‌های متعدد در جاهای مختلفی قرار داشتند. جو وحشت و شکنجه و خون بر این منطقه حاکم بود. هیئتی که بر مبنای فتوای خمینی شکل گرفته و از طرف زندانیان بعدها به "هیئت مرگ" ملقب شد در اینجا و در دفاتر دایراری زندان مستقر شده بود و با اختیار تام به کار تفتیش عقاید و کشتار بیرحمانه مشغول بود. ناصریان، دادیار و مدیر زندان و یکی از جلادان این کشتار بزرگ، مسئول بردن زندانیان پیش هیئت و سپس ابلاغ حکم هیئت در مورد هر زندانی به نگهبانان و مامورین دیگر بود. صدای شلاق و شکنجه و داد و فریاد لحظه‌ای قطع نمی‌شد. مرا هم مانند دیگران در راهروی زندان جنب دفتر "هیئت مرگ" نشانده‌اند تا نوبت تعیین تکلیف مرگ و زندگی خود را به انتظار نشینم. ناصریان مرتب از پیش هیئت بیرون می‌آمد و زندانیان را یک یک تحویل می‌داد و احکامشان را اینگونه ابلاغ می‌کرد: "این آقا را بگذارید سمت چپ" "این برادر می‌خواهد در بند کمونیست‌ها باشد" "این آقا را بگذارید زیر راه پله" "این آقا را ببرید به بند ۹؟... پس از یکی دو ساعت انتظار بالاخره نوبت من رسید که تحویل ناصریان داده شدم تا مرا پیش هیئت ببرد. ناصریان مرا داخل اطاق هیئت کرد و روی یک صندلی نشانید و اخطار کرد که پشت سرم را نگاه نکنم. سپس چشم‌بندم را برداشت. لحظاتی طول کشید تا به نور اطاق عادت کنم. در جلوی خودم گروهی را دیدم که پشت میزی بزرگ نشسته و یا ایستاده بودند. روبرویم حاکم شرع حسینعلی نیری بود. در سمت راستش دادستان مرتضی اشراقی، و در سمت چپ نیری هم کسی بود که بعدها از روی عکس فهمیدم که مصطفی پور محمدی نماینده وزارت اطلاعات بود. من تازه اینجا بودم که متوجه شدم با همان "هیئت مرگ" که خبرش را قبلا شنیده بودیم روبرو هستیم. نیری شروع به صحبت کرد و پس از سوال و جواب مربوط به مشخصات من، در مورد اصول و باور دینی سؤال کرد که من جواب مثبت دادم. سپس پرسید آیا نماز می‌خوانم، که من جواب منفی دادم. داد زد که چطور مسلمان هستی و نماز نمی‌خوانی. من جواب دادم که هیچگاه نمازخوان نبوده‌ام. گفت که باید بخوانم و من در جواب گفتم که این در اختیار هر انسانی است که خودش تصمیم بگیرد. در این جا اشراقی پرید وسط و گفت

بر چادر نشسته ایم

به مناسبت اول ماه مه

علی یزدانی



این است مزدی که خدایان سود

بر ما

نازل کردند

بارش دود گرسنگی

در شب بهره کشی

بر این سلوک اعتراض کردیم

در شیکاگو فریادمان را به این توحش مقدس

با گلوله جواب دادند

و در لیون و پاریس با یک خروس قندی

و چتری وارونه بر سر برهنه مان

در برلین با صلیب شکسته و ...

تولد گل سرخ بر لجنزار اشرافیت را افراطی گری نام نهادند

و تابلوی رویش ممنوع بر دروازه های جهان آویختند

تار و پود نقش متحدمان بر دارقالی زندگی جمعی را بر نتافتند

و هر رنگمان را بر داری آویختند

فاجعه ی دنیای وارونه را بدیهی ترین نمود رشد نامیدند

جغد های هرزه نویس این برده داران عصر فروش و قمار بزرگ

طبیعت را فروختند

انسان را فروختند

حقیقت را فروختند

سود کارمان را سرمایه نام نهادند و فروختند

بهشت را فروختند

و در آخر بر سر سفره و لباس تن و سرپناهمان با هم به قمار نشستند

این سوداگران آرزو پیشه یک درصدی

در این شب مهیب بهره کشی

اینک بر چادر نشسته ایم

مقابل دیوار وال استریت در نیویورک

میان میدان التحریر در قاهره

و در همه ی خیابان های لندن، پاریس، آتن، رم، مادرید، لیسبون ... تا

سئول

و همه ی کمپ های کارگری

و حلبی آباد های این زمین نامن

و همچنان به جرم ساختن چتری واقعی

برای رهایی از تگرگ سیاه گرسنگی

باتوم را، و گاز فلفل و زندان و مرگ را باز تجربه می کنیم

تا برآمدن صبح برابری

* برگرفته از سایت کانون مدافعان حقوق کارگر

*

*

خارج نمودند و پس از کمی راهپیمائی در محوطه بیرون ساختمان زندان از دری دیگر دوباره وارد ساختمان زندان کردند. بالاخره ما را وارد بندی انفرادی که بعداً متوجه شدم بند ۱۰ در نیمه زندان مذهبی‌هاست نمودند. این بند که توسط زندانیان به "بند ترمینال" معروف شده بود محلی بود که زندانیان نزد هیئت رفته و یا در انتظار هیئت را نگهداری می‌کردند. دو هفته ای در این بند در سلول انفرادی بودم. مدتی شلاق‌زنی ادامه داشت تا بالاخره تدریجاً همه زندانیان نماز را پذیرفتند چرا که پس از چندی شلاق دیگر قطع شد. شب و روز بدون هیچ امکاناتی در انتظار جلادان بیدار بودیم تا پای چوبه دار برویم. اما اتفاقی نیفتاد تا اینکه پس از دو هفته روزی برای نخستین بار پس از حدود دو ماه رادیوی زندان روشن شد و اخبار ساعت دو بعد از ظهر را در زندان پخش کردند. این در واقع اولین نشانه عادی شدن اوضاع بود. نمی دانستم چرا ما هنوز زنده بودیم و اینکه آیا زنده می‌مانیم یا نه، ولی هر چه بود از اینکه رادیو روشن شده و نشان از عادی شدن اوضاع می‌داد هیجان‌زده بودم. روزهای بعد ما چپ‌های زنده مانده را دوباره به بند ۸ منتقل نمودند. زندانیان چپ در بند ۸ که ما را از دست رفته تصور نموده بودند از دیدن اینکه ما هنوز زنده هستیم بی نهایت خوشحال شدند. بالاخره پس از دو سه ماه تدریجاً ملاقات‌ها برای زنده‌ماندگان برقرار شد. تازه از طریق اخباری که از فامیلها در یافتیم متوجه بزرگی جنایت شدیم. در زندان اوین اکثریت زندانیان چپ و مجاهد را اعدام کرده بودند. در مجموع تخمین زده می‌شود که حد اقل ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ زندانی را در تابستان ۶۷ از زندان‌های تهران و حداقل همین تعداد هم در زندانهای استانها و شهرستان‌ها کشتار کردند، یعنی حداقل رقمی نزدیک به ۴۵۰۰ تا ۵۰۰۰ زندانی. در نخستین روزهای برقراری ملاقات و یا از طریق کمیته‌های محل به خانواده های این زندانیان خبر داده و تهدیدشان کرده بودند که هیچگونه مراسمی را برگزار نکنند. کامیونتهایی که شبها مخفیانه اعدام شدگان را از زندانها می بردند، در گورستان خاوران در جنوب شرقی تهران آنها را بصورت جمعی زیر خاک کردند. خانواده‌ها این گورهای جمعی را پیدا کردند و به این طریق بود که برای نخستین بار حتی قبل از عادی شدن اوضاع زندانها آنها متوجه جنایت رژیم شدند. من پس از آزادی از زندان تصمیم قطعی داشتم که علیرغم خطرات قطعی جانی که داشت برای پیوستن به همسر و دخترم که در خارج از ایران بودند به هر ترتیبی از ایران خارج شوم. دو سه ماه پس از آزادی زمانی که مطمئن شدم که به این زودیها امکان خروج من از کشور بصورت "قانونی" فراهم نخواهد شد به فکر و برنامه ریزی برای خروج "غیرقانونی" افتادم. بالاخره پس از چندین ماه برنامه‌ریزی توانستم به همسر و دخترم در ترکیه پیوندم. به همین ترتیب با استفاده از راههای "غیرقانونی" خود را به آلمان رساندم و سپس از طریق قانونی به آمریکا آمدم. من در آبانماه سال ۶۸ یعنی حدوداً هشت ماه پس از آزادی از زندان از ایران خارج شدم و شاید نخستین و یا یکی از نخستین زندانیان جان‌بدربرده در قتل عام تابستان ۶۷ بودم که خود را به خارج رساندم و گزارش مفصل کشتار بزرگ زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ را بزبان انگلیسی به سازمانهای بین المللی و حقوق بشر در سال ۱۳۶۸ ارائه دادم.

۱- "ملی کشی" به زندانیان اطلاق می‌شد که مدت حبسشان به پایان رسیده بود اما شرط آزادی‌شان پذیرش مصاحبه و انزجار و ... بود که بدان تن نمی‌دادند. پیش از کشتار تابستان ۶۷ بسیاری از زندانیان "ملی‌کش" را از اوین به زندان گوهردشت منتقل کرده بودند.

۲- متن فتوای سال ۶۷ خمینی در خاطرات آیت‌الله منتظری، در بسیاری خاطرات زندانیان مانند خاطرات مهدی اصلانی و ایرج مصداقی و ... در منابع اینترنتی موجود است. من در متن انگلیسی بدان رفرنس داده‌ام.

- Let Us Water the Flowers: The Memoir of a Political Prisoner in Iran

Jafar Yaghoobi

Prometheus Books, Inc., USA, April 2011

به این‌ها اضافه کنیم تحریم‌های مالی، بانکی، نفتی... که مانند شمشیر داموکلس اقتصاد ایران را تهدید می‌کند اما شمشیری که فعلاً با حرکتی پاندولی بر کالبد این اقتصاد جراحات متعددی بر پیکر آن وارد می‌کند. (۲)

طرح مسئله

بنیاد استدلال این مقاله آن است که رکود تورمی کنونی در عواملی در عرصه اقتصاد سیاسی ایران ریشه دارد که در میان آن‌ها چند عامل پررنگ‌تر از بقیه و تعیین‌کننده بوده‌اند.

عامل نخست، وجود منابع عظیم انرژی در ایران و اهمیت منابع انرژی در سیستم جهانی انباشت سرمایه است. هسته اصلی استدلال این است که نفت و گاز به عنوان منابع مهم انرژی سوختی است که بخشی از رشد اقتصاد جهانی را تأمین می‌کند و از همین رو، تاریخ ایران و تمامی منطقه‌ی خاورمیانه در دهه‌های گذشته تاریخی سرشار از مداخلات گسترده‌ی قدرت‌های بزرگ جهانی و رقابت‌های ژئوپلیتیک بر سر دستیابی آسان‌تر به این منابع بوده است.

عامل دوم، استقلال نسبی لایه‌ی فوقانی دولت از طبقات اجتماعی، به سبب اتکای دولت به درآمدهای نفتی و از آن رو تلاطم گسترده‌ی پیکره‌بندی طبقاتی در ایران است. استقلال نسبی دولت، پویایی «هیولوار»ی به تحرکات طبقاتی داده است به نحوی که طی چهار دهه‌ی اخیر سه بار شاهد جابه‌جایی گسترده‌ی طبقه‌ی نخبه‌ی اقتصادی و بورژوازی بزرگ و متوسط بوده‌ایم. دیگر پی‌آمد این امر (به پشتوانه‌ی انبوه درآمدهای نفتی) زمینه‌ساز امکان شکل‌گیری دولت‌های شبه‌رفاهی است که ضمن دوام بخشیدن به نظم سیاسی موجود از طریق کاهش اعتراضاتی که ریشه در خواسته‌های اقتصادی دارد، در عمل توسعه‌ی اجتماعی گسترده‌ای پدید آورده است. (۳)

عامل سوم اقتصاد زیرزمینی است که علاوه بر ایجاد انحراف عملکردها از برنامه‌ها از چنان گسترده‌ی برخوردار شده که وضعیت «واقعاً موجود» را متفاوت از وضعیتی ساخته که از خلال آمار و ارقام و گزارش‌های رسمی قابل برداشت است. در همین چارچوب، باید از عارضه‌ی فساد سیستمی و پول‌شویی نام برد. فساد سیستمی در دهه‌های اخیر، در عمل، با درگیر ساختن طبقات وسیعی از مردم با فرایندهای فسادآلود چرخه‌ی باطلی از تولید و بازتولید فساد پدید آورده است.

در میان عوامل بالا، دو عامل نخست اهمیت به مراتب ریشه‌ای‌تری از اقتصاد زیرزمینی و فساد سیستمی دارد. اما وجود فساد سیستمی، به سبب گستردگی وسیع «مردمی» به بازتولید سیستم ناقص انباشت سرمایه، به رغم عدم تعادل‌های ساختاری، یاری رساننده و به‌نوبه‌ی خود در بازتولید حیات اندام‌واره‌ی کج و معوجی که اقتصاد ایران نام دارد نقش مهمی داشته است.

بحران اقتصادی ایران در سه سطح

رکود تورمی اقتصاد پدیده‌ی تازه‌ای نیست. سال‌هاست نرخ رشد معمولاً در سطوح پایینی قرار دارد و از سوی دیگر تقریباً در تمامی سال‌های پس از انقلاب شاهد نرخ‌های تورم دورقمی بوده‌ایم. رکود تورمی کنونی اما شدتی بیش از جریان بحرانی دهه‌های اخیر دارد و علاوه بر ابعاد مهیب کمی، به نظر می‌رسد تصویر نمایانی از بحران در تمامیت ساختار اجتماعی - اقتصادی است. در مورد دلایل رکود تورمی معمولاً با ارائه‌ی آمار و ارقامی در مورد کاهش نرخ رشد اقتصادی و نیز افزایش سطح عمومی قیمت‌ها و نمونه‌هایی از سوءمدیریت، سوداگری در بخش‌های مختلف اقتصاد (مسکن، بورس، گسترش بخش مالی...) تلاش می‌شود تبیینی از دلایل آن و راهکارهایی برای برون‌رفت از آن ارائه شود.

تلاش‌هایی از این دست گویای بخش مهمی از واقعیت جاری، مثلاً رشد سرمایه‌ی سوداگر در برابر سرمایه‌ی تولیدی، رشد واردات در مقایسه با صادرات غیرنفتی... و تبعات چنین سیاست‌هایی در رشد بی‌کاری، سرمایه‌داری انگلی، رانت‌های دولتی... است. اما مهم‌تر آن است که توجه کنیم بحران کنونی اقتصاد ایران بحرانی ساختاری است، یعنی نمی‌توان دلایل آن را صرفاً به برخی سیاست‌ها و سوءتدبیرها فروکاست.

برای این شماره‌ی آرش، ده سؤال در رابطه با اتفاقات مهم ماه‌های گذشته‌ی ایران، برای ده نفر از دست‌اندرکاران مسایل سیاسی - اقتصادی ایران ارسال کردیم؛ ولی، به علت بیماری و گرفتاری برخی از همکاران آرش، تنها مقالات زیر به دست ما رسیده است.



ریشه‌های اقتصاد سیاسی بحران اقتصادی در ایران

پرویز صداقت

چند اشاره‌ی بدیهی

افت نرخ رشد اقتصادی در سال‌های اخیر و افزایش روزافزون سطح عمومی قیمت‌ها، شاخص‌های نمایان شرایط رکود تورمی حاکم بر اقتصاد ایران است. اجرای سیاست هدفمندسازی یارانه‌ها و تزریق وسیع نقدینگی حاصل از اجرای این سیاست همراه با افزایش بهای حامل‌های انرژی، از یک طرف تورم ناشی از فشار هزینه را پدید آورد و از سوی دیگر تورم ناشی از افزایش نقدینگی. افت نرخ رشد اقتصادی نیز عوامل متعددی دارد؛ افزایش شدید هزینه‌ی واحدهای تولیدی به سبب افزایش بهای نهاده‌ها و عدم پرداخت بخش عمده‌ای از یارانه‌ی نقدی که قرار بود به واحدهای تولیدی تعلق یابد، افزایش قیمت برابری ارز و در نتیجه‌ی آن افزایش بهای انبوه کالاهای وارداتی مصرفی و واسطه‌ای و سرمایه‌ای، به قول اقتصاددانان نولیبرال نامساعد بودن «فضای کسب‌وکار»...

حاصل این شرایط و سیاست‌ها رکود تورمی است که نشانه‌های آشکار آن ارائه‌ی آمارهای متناقضی از تورم از ۲۱ درصد تا بالغ بر ۵۰ درصد از سوی مراکز رسمی و مقامات رسمی و نیمه‌رسمی تا آمار پنج میلیون چک برگشتی (۱) طی یک سال که عارضه‌ی مهم رکود اقتصادی حاکم بر کشور است.

در مجموع، اولاً خاورمیانه به عنوان منبع مهم عرضه انرژی‌های سوختی در سیستم انباشت سرمایه همواره محل توجه، مداخله و معارضه‌ی قدرت‌های بزرگ اقتصادی جهان بوده و ایران نیز در این میان نقش استراتژیک دارد. ثانیاً هم‌اکنون شاهد معارضه‌ی قطب‌های متعدد اقتصادی و بعضاً نوظهور در منطقه‌ی خاورمیانه هستیم که نمودی از همین تعارض جهانی در سیستم انباشت سرمایه میان قدرت‌های هژمونیک و قدرت‌های نوظهور است. ثالثاً در چنین شرایطی و با توجه به انبوه دلارهای نفتی موجود در این منطقه، و تحولات موسوم به «بهار عربی» به نظر می‌رسد وضعیت برای بروز تنش‌های منطقه‌ای، ملی و محلی بسیار بیش از شرایط متعارف است.

اقتصاد ایران در این میان بسیار متأثر از این تحولات است و خواهد بود و در شرایط تشدید تحریم‌ها، می‌توان شاهد چرخش‌های مهم، تنش‌زا و در عین حال مبهم و غیرقابل پیش‌بینی در کشور بود.

انباشت سرمایه در اقتصاد ایران

وقتی نرخ‌ها و نسبت‌های پیش‌بینی شده در برنامه‌های اقتصادی مصوب با عملکرد واقعی اقتصاد مقایسه می‌شود، انحراف‌های شدیدی مشاهده می‌کنیم، گاه نرخ رشد به شدت از پیش‌بینی برنامه پایین‌تر و در مواردی هم بالاتر از پیش‌بینی‌ها بوده است. آیا این برنامه‌ناپذیری اقتصاد صرفاً ناشی از قصور دستگاه برنامه‌ریز است؟ می‌توان نمونه‌هایی از این قصور و کوتاهی کارشناسی را نشان داد. اما لب‌کلام این است که اقتصاد ایران تابعی از درآمدهای نفتی بوده است و نوسانات این درآمدها را نمی‌توان به‌دقت پیش‌بینی کرد.

از منظر ارتباط اقتصاد ایران با اقتصاد جهانی (صرف‌نظر از مسایلی مانند تحریم مالی و نفتی و مانند آن) در شرایط کنونی، افت رشد اقتصاد جهانی شرایط «واقعی» را برای کاهش تقاضا برای نفت و از این رو افت قیمت نفت فراهم می‌سازد. اما از سوی دیگر شرایط بحرانی کشورهای عمده‌ی صادرکننده نفت (و بی‌ثباتی سیاسی در اغلب کشورهای خاورمیانه) شرایط مساعدی برای رشد قیمت نفت خلق می‌کند. به‌ویژه آن که در شرایط رکود در بخش‌های واقعی اقتصاد، نقدینگی بیش‌تری در بخش مالی جذب می‌شود و «معاملات کاغذی» نفت روندی پرنوسان و صعودی در این بازار فراهم می‌آورد. بدین ترتیب، برآیند این دو روند متضاد چشم‌انداز بازار جهانی نفت را مبهم و پرریسک می‌سازد و قابلیت پیش‌بینی در این بازار را بازم کم‌تر می‌کند.

از سوی دیگر، نحوه‌ی توزیع درآمدهای نفتی همواره پیکره‌بندی طبقاتی در ایران را دچار تلاطمات جدی ساخته است، پیکره‌بندی متلاطم طبقاتی پی‌آمدهای سیاسی، اجتماعی، روان‌شناختی،... بسیاری داشته است. این تلاطم به‌ویژه در قشر بورژوازی دیوان‌سالار کاملاً مشهود است و از دهه‌ی ۱۳۵۰ تاکنون یعنی در حدود چهاردهه شاهد روندی تکراری در عروج و افول دیوان‌سالاران ثروتمند در کشور بوده‌ایم. نحوه‌ی عروج و افول در هر سه مورد روند کم‌وبیش مشابهی داشته است. پیوند و تعلقات ایدئولوژیک - سیاسی، خانوادگی، فراهناوادی، و هم‌پیوندی‌های سازمانی که در دهه‌های اخیر به «مدیریت اتوبوسی» در کشور مصطلح شده است. (۶)

به زبان ساده، طبقه‌ی دیوان‌سالار به منابع ثروت و قدرت نزدیک می‌شود. علاوه بر درآمدهای هنگفت ناشی از موقعیت در ساختار و سازمان اقتصادی - اجرایی، مجموعه‌ای از رانت‌های ناشی از اطلاعات که فرد به سبب جایگاه سازمانی از آن برخوردار می‌شود، فرصت بی‌نظیری برای ثروت‌اندوزی فراهم می‌سازد. (مثلاً آگاهی از تغییرات در یک طرح تفصیلی شهری که می‌تواند ارزش زمین‌هایی را مرغوب سازد و بنابراین ثروت فراوان و یکباره‌ای برای دارندگان اطلاعات نهانی فراهم سازد. یا آگاهی از نحوه‌ی عرضه‌ی اولیه‌ی سهامی که در فرایند خصوصی‌سازی ارائه می‌شود و تفاوت قیمت اولیه و ارزش ذاتی آن سهام.)

اما «مقاربت» دیوان‌سالاران و ثروت تنها به این موارد محدود نمی‌شود. در دهه‌ی ۱۳۵۰ و نیز در دو دهه‌ی اخیر، میزان درآمد خالص سالانه بسیاری از مدیران ارشد اقتصادی همسان درآمد ارشدترین مدیران مثلاً صندوق‌های

بحران ساختاری در اقتصاد ایران ریشه‌هایی در سه سطح سیستم جهانی انباشت سرمایه، سیستم ملی انباشت سرمایه و عدم تعادل‌های ناشی از بازاری شدن مناسبات اقتصادی - اجتماعی، و نیز حجم گسترده‌ی اقتصاد غیررسمی در ایران دارد. سوءمدیریت‌ها و سوءتدبیرها نقش شتاب‌دهنده در بحران را داشته‌اند و نمی‌توان صرفاً از آن طریق ریشه‌های حقیقی بحران را شناخت.

انباشت سرمایه در مقیاس جهانی

نظام سرمایه در مقیاس جهانی برای بازتولید و استمرار حیات خود نیازمند رشد است. دیوید هاروی در کتاب «رمزوراز سرمایه» استدلال می‌کند که نرخ رشد سه درصد حداقل سطح قابل قبولی است که سرمایه‌داری در درازمدت قادر به عملیات است. میانگین نرخ رشد جهانی از ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸ دقیقاً سه درصد بوده است (البته با تفاوت‌های منطقه‌ای بسیار). رقم کم‌تر از سه درصد مسئله‌ساز است، در عین حال رشد صفر یا منفی موجب بحرانی است که اگر ادامه داشته باشد، مانند دهه‌ی ۱۹۳۰، رکود را رقم می‌زند. بنابراین مسئله برای سرمایه‌داری یافتن مسیری برای حداقل نرخ رشد مرکب سه درصدی به طور دائم است. (۴)

خاورمیانه قلمرو بزرگ‌ترین تمرکز ذخایر نفت روی زمین است که برای استمرار رشد اقتصادهای انرژی‌بر کشورهای سرمایه‌داری حیاتی است. در نتیجه، قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، به‌ویژه آمریکا، منطقه را به محور وسیعی برای استقرار راهبردی، از دریا، هوا و انواع پایگاه‌های نظامی بدل ساخته‌اند؛ از پاسگاه‌های مرزی در عراق، و پایگاه ناتو در ترکیه تا نفوذ عمیق در تشکیلات امنیتی کشورهای عربی.

در پی وقوع بحران مالی ۲۰۰۸ شاهد افت نرخ رشد اقتصادی در کشورهای مختلف جهان، به‌ویژه آمریکای شمالی، اروپا و اغلب کشورهای درحال توسعه بوده‌ایم. تا همین اواخر، برخی خبرها در مورد کاهش نرخ بی‌کاری و افزایش رشد اقتصادی امید به گذر از بحرانی که با سقوط مالی بورس‌ها آغاز شده بود پدید آورده بود، اما بحران حاد اروپا در ماه‌های اخیر امیدها را به سرعت فرونشاند. در شرایط کنونی، چشم‌انداز گذر از رکود اقتصادی جهانی که به نظر بسیاری از تحلیل‌گران چهارمین رکود بزرگ سیستم سرمایه‌داری طی دو قرن اخیر است، دشوارتر ساخته شده است. (رکودهای بزرگ قبلی در دهه‌ی ۱۸۷۰، ۱۹۳۰، ۱۹۷۰ رخ داده بود.)

در چنین شرایطی سیستم جهانی سرمایه بیش از هر زمان دیگر نیازمند دستیابی مستمر به رشد اقتصادی قابل‌انکاب برای بازتولید خویش است. و در این میان، اختلال در روند عرضه منابع حیاتی انرژی، عامل تهدیدکننده‌ی مهمی برای انباشت پیوسته‌ی سرمایه است. گمانه‌زنی‌های متعددی درباره‌ی روندهای آتی اقتصاد جهانی وجود دارد، از استمرار رکودی مزمن تا احتمال برون‌رفت از رکود جاری. با این حال، آن چه در کم‌وبیش همه‌ی تحلیل‌ها و پیش‌بینی‌ها مشترک است، جو غالب عدم‌اطمینان نسبت به آینده است. (۵) در وضعیت کنونی، نوسانات جهانی، تمرکز مخاطرات در اروپا و حوزه‌ی یورو، کاهش نرخ رشد اقتصادی چین و چشم‌اندازهای سیاسی مبهم در این کشور،... همه فضایی ابهام‌آلود در نظام جهانی انباشت سرمایه پدید آورده‌اند. در چنین فضایی بدون تردید سرمایه‌گذاران در پی دارایی‌های مطمئن‌تر و کم‌ریسک‌تر خواهند بود و پی‌آمد آن تشدید روند کاهش رشد و نیز بروز امواج سوداگری مالی در بازارهای کالاها و اساسی و انرژی خواهد بود.

از سوی دیگر، به موازات نیاز سیستم جهانی انباشت سرمایه به تأمین مستمر انرژی، کاهش نرخ رشد اقتصادی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری همراه با افزایش نسبی رشد در کشورهای گروه برزیل، هند، روسیه، چین و افریقای جنوبی، بوده و همین امر به تدریج بخشی از قدرت ثقل اقتصاد جهانی را از گروه هشت به گروه بیست انتقال می‌دهد. در این شرایط قدرت‌های منطقه‌ای (روسیه، چین، هند، ترکیه،...) قدرت تأثیرگذاری بیش‌تری بر تحولات منطقه‌ای و به‌طور خاص در خاورمیانه خواهند گذاشت.

عصبی و خسته‌ای که بعد از ظهرها در ترافیک فرساینده‌ی تهران دست به مسافركشی می‌زنند و در کنار شغل اصلی معمولاً درآمدی که گاه بیش از درآمد شغل اصلی است کسب می‌کنند. مثال بالا، بخشی از درآمد افراد را که در حساب‌های ملی تبلور نمی‌یابد نشان می‌دهد. (۹)

در عین حال، بسیاری از بنگاه‌های خصوصی (به‌ویژه کارگاه‌های کوچک) در فهرست حقوق و دستمزدی که به سازمان تأمین اجتماعی ارائه می‌کنند حقوق برخی از کارکنان را، برای پرداخت کم‌تر کسور مربوط به سهم کارفرما از حق بیمه تأمین اجتماعی، در سطح حداقل حقوق ارائه می‌کنند بنابراین، تردیدی نیست که بخشی از نیروی کار نیز درآمدی بیش از آنچه در فهرست حقوق ماهانه می‌آید دریافت می‌کنند.

اما، موارد اشاره شده در بالا تنها بخش‌هایی است که به صورت نیمه رسمی جریان دارد و از دیگران پنهان نمی‌شود. بخش مهمی از فعالیت‌های اقتصادی در بخش زیرزمینی جریان دارد که هیچ‌گونه آمار دقیقی از آن در دسترس نیست. برای مثال، گفته شده سالانه حدود ۶۰ تا ۸۰ میلیون لیتر انواع مشروبات الکلی به ارزش ۷۳۰ میلیون دلار به ایران قاچاق می‌شود. (۱۰) یا در نظر گرفتن حدود ۲۰ میلیون خانوار ساکن در ایران، به طور متوسط ۳ تا چهار لیتر سهم مصرف سالانه‌ی هر خانوار از مشروبات خارجی می‌شود. مشخص نیست چند درصد بازار مصرف کشور را محصولات خارجی تشکیل می‌دهد ولی بدون تردید با توجه به بهای گران این نوع مشروبات به نظر می‌رسد مصرفی چندین برابر رقم فوق صرف حمایت از تولیدکنندگان داخلی می‌شود! صرف نظر از ابهام در ماهیت واردکنندگانی که قادر به وارداتی در این حجم و ارزش مالی دارند، این واردات دارای یک شبکه‌ی گسترده‌ی توزیع داخلی است. اگر ارزش ریالی تولید غیرقانونی در داخل (انواع مشروبات دست‌ساز و ویژه طبقات فقیرتر جامعه!) را تنها معادل نیمی از این رقم برآورد کنیم به یک بازار یک میلیارد دلاری فعال برمی‌خوریم که ده‌ها هزار نفر در آن مستقیم و غیرمستقیم اشتغال دارند. ارزش این بازار رقمی معادل یک درصد درآمد حاصل از صادرات نفت کشور در سال ۱۳۹۰، است. می‌توان حدس زد بازار انواع مواد مخدر هم وضعیتی کم‌وبیش مشابه داشته باشد.



براساس محاسبات مختلف اقتصادی در ایران حجم اقتصاد زیرزمینی بین ۶ تا ۳۶/۵ درصد برآورده شده است. چنین اختلاف فاحشی در برآوردها ناشی از روش‌های متفاوت برآورد و نیز تعاریف مختلف از اقتصاد زیرزمینی است اما بررسی‌های آماری نشان داده است که حجم اقتصاد زیرزمینی تابعی از درآمدهای نفتی در ایران بوده است. یعنی افزایش درآمدهای نفتی منجر به افزایش فعالیت‌های زیرزمینی در اقتصاد شده است. بنابراین، تردیدی نیست که در سال‌های اخیر نقش اقتصاد غیررسمی در اقتصاد کشور پررنگ‌تر شده است. با این حال، دامنه‌ی متفاوت برآوردها نشان می‌دهد که نمی‌توان رقمی، ولو غیردقیق، از اقتصاد زیرزمینی ایران ارائه کرد. (۱۱)

از سوی دیگر، به موازات اقتصاد زیرزمینی، پول‌شویی، به مفهوم فرایند انتقال پول حاصل از فعالیت‌های غیرقانونی همچون قاچاق، اخاذی، ارتشا و

مهم سرمایه‌گذاری و بانک‌ها در اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری است. این دریافتی علاوه بر حقوق و مزایای ماهانه شامل پاداش‌های فصلی مانند انواع پرداخت‌های خارج از حقوق، نظیر کارانه و نیز پاداش‌های سالانه‌ی مجامع و حق حضور در جلسات... می‌شود. چنین است که دریافتی سالانه‌ی چند صد هزار دلاری در قشر محدودی از مدیران ارشد واحدهای بزرگ اقتصادی رویه‌ی کاملاً مرسوم‌ی در دوده‌ی اخیر بوده است.

این گروه پس از خروج از بدنه‌ی دیوان‌سالاری، معمولاً به اتکالی ارتباطات به دست آورده، به کسب‌وکار خصوصی روی می‌آورند و بدین ترتیب شکل‌گیری نوعی بورژوازی داخلی «خودی» را بنیان می‌دهند. اما این بورژوازی بسیار بی‌ریشه است. اینان نه تنها نمی‌توانند به یک نسل پیش‌تر از خود اتکا کنند که حتی در گذشته‌ی چندساله‌ی خود نیز شاهد تحولات محیرالعقولی بوده‌اند. (۷) اما همچنان که یک شبه ثروتمند می‌شوند، یک‌باره با جابه‌جایی قدرت شاهد تهدید ثروت‌شان می‌شوند و آن‌گاه است که به قول شازده کوچولوی آنتوان دو سنت اگزوپری «نه این که ریشه ندارند، باد این‌ور و اون‌ور می‌بردشان.» اگر در دهه‌ی ۱۳۶۰ باذ سرمایه‌داران رونق نفتی ۱۳۵۳ را به لوس آنجلس پرتاب کرد. بادهای دهه‌ی ۱۳۸۰ بسیاری از نوسرمایه‌داران را روانه‌ی ونکوور و تورنتو و لندن کرد.

اما این نوسرمایه‌داران یا نخبگان اقتصادی را نمی‌توان تنها به بورژوازی دیوان‌سالار دولتی محدود ساخت. قشر وسیعی از تکنوکرات‌ها و شبه‌تکنوکرات‌هایی نظیر بسیاری از وکلا و در حقیقت دلان حوزه‌ی قضا، بسیاری از پزشکان یا دلان حوزه‌ی سلامت، بسیاری از مهندسان یا دلان حوزه‌ی ساخت‌وساز، پیمانکاران و مشاوران بزرگ... همه در میان این نوکیسه‌گان هستند. نوکیسه‌گانی که ثروت انباشته در سال‌های اخیر را در مقطعی به دویی و مالزی انتقال دادند و به نظر می‌رسد اکنون به مستغلات و پول نقد نزد بانک‌های کانادا، امریکا و اروپا بدل کرده‌اند.

اگر سال ۱۳۵۷ شاهد پرتاب مدیران اقتصادی سال‌های رونق نفتی از سکوه‌ای مدیریتی بودیم، سال ۱۳۸۴، البته به لحاظ کیفی در ابعادی محدود اما به لحاظ کمی در ابعادی وسیع، قشر وسیعی از بورژوازی بوروکرات به حاشیه‌ی قدرت رانده شد و بخشی از طبقه میانی سلسله‌مراتب اداری آن مقطع که ارتباط سازمانی و شبه‌سازمانی با قدرتمداران جدید داشتند، بدل به طبقه‌ی نخبگان اقتصادی جدید شدند. (۸) این تغییرات اساساً شامل مدیران نهادهای مالی، بانک‌ها، پیمانکاران بزرگ، شرکت‌های بزرگ سرمایه‌گذاری... بوده است و می‌توان گفت بازرگانان و سوداگران سنتی بازار کماکان نقش پررنگی در حوزه‌ی تجارت داخلی و بخش مهمی از تجارت خارجی داشته‌اند.

اقتصاد زیرزمینی و غیررسمی

حجم اقتصاد غیررسمی در ایران و دادوستدهای انجام‌شده در آن از سویی درک درست فعل و انفعالات و آینده‌نگری‌های اقتصادی را دشوار می‌سازد و از سوی دیگر هرگونه اتکای صرف به آمار رسمی و اعلام شده که در بهترین حالت تنها بخش رسمی اقتصاد را دربرمی‌گیرد دشوار می‌سازد.

بخش زیرزمینی اقتصاد، صرفاً بخش سیاه و غیرقانونی نیست، بلکه بخشی است که در آمار رسمی تبلور نمی‌یابد. مثلاً درآمد سالانه‌ی صدها هزار کارگر بر اساس آمار رسمی عددی نازل است، اما همین گروه برای فرار از فقر به کارهای دوم و سوم دست می‌زنند که در آمار رسمی تبلور نمی‌یابد. مثلاً کارگری حقوق رسمی‌اش در حول و حوش حداقل دستمزد است و ماهانه حدود پنج میلیون ریال دریافتی دارد (۳۹۰۰۰۰۰ ریال حداقل دستمزد به اضافه‌ی مزایایی مانند بن خانوار و کمک‌هزینه‌ی مسکن و اندکی اضافه‌کاری) در چنین شرایطی دریافتی سالانه وی در صورتی که تحت پوشش تأمین اجتماعی باشد رقمی در حدود هفت میلیون تومان (با احتساب عیدی و سنوات و مرخصی استفاده نشده و مانند آن) می‌شود. اما همین کارگر، به‌خصوص در شهرهای بزرگ کشور با توجه به هزینه‌های سنگین زندگی ناگزیر است به کارهای دوم و سوم روی آورد. مسافركشی نمونه‌ای است که همه‌ی ایرانیان با آن آشنا هستند. کارگران و کارمندان

گروه به بورژوازی صنعتی، طبقات متوسط و فرودست شهری آسیب می‌رساند. استمرار برنامه‌ی هدفمندسازی یارانه‌ها در بلندمدت با توجه به فشار سنگین نقدینگی و پی‌آمدهای تورمی، نتایج مخاطره‌آمیزی نه‌تنها برای اقتصاد که برای تمامیت اجتماع دارد و قبل از هر چیز خود را به شکل ورشکستگی واحدهای تولیدی، افزایش آسیب‌های اجتماعی و مانند آن نشان خواهد داد. بنابراین می‌توان کاهش شتاب و حتی توقف برنامه را در میانه‌ی راه انتظار کشید. اما اجرای این برنامه در عمل پروژه‌ی دولت شبه‌رفاهی را که در تمامی سه دهه‌ی اخیر به استمرار نظم سیاسی موجود یاری رسانده است مختل می‌سازد.

فراموش نکنیم که گروه‌های فقیری که از این برنامه در کوتاه‌مدت منتفع می‌شوند، طبقاتی هستند که دور از زندگی شهری و به تبع آن دور از تأثیرگذاری مستقیم بر فضای سیاسی‌ای هستند که در نهایت در شهرهای بزرگ رقم زده می‌شود و قدرت سیاسی نمی‌تواند در مورد سیاست حامی‌پرورانه‌ی این برنامه انتظاراتی فراتر از واقع داشته باشد.

گمانه‌هایی درباره‌ی آینده

جابه‌جایی ادواری در طبقه‌ی ثروتمند جامعه، حجم بالای اقتصاد زیرزمینی و غیررسمی، جایگاه برون‌زای درآمد نفتی در اقتصاد ایران و موقعیت ژئوپلیتیک ایران در نظام جهانی انباشت سرمایه همگی ویژگی‌های منحصر به فردی در بحران اقتصادی ایران پدید آورده‌اند. اگر بحران را عدم تعادل بین بخش‌های مختلف اقتصادی تعریف کنیم و یا اگر به بیانی بسیار ساده آن را صرفاً وضعیتی «غیرعادی» در اقتصاد بدانیم در هیچ یک از سال‌های چهار دهه‌ی اخیر یعنی از اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ و رونق نفتی آن سال‌ها تا سال‌های اخیر و رونق دیگر باره‌ی نفتی نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۳۸۰ و تا امروز و شرایط نیمه تحریم کنونی، هیچ‌گاه نمی‌توان شرایط متعادلی در اقتصاد یافت. از همین روست که رکود تورمی کنونی را عارضه‌ای از بحران ساختاری این چهار دهه تعریف کرده‌ایم. این شرایط غیرمتعارف ناشی از عوامل متعددی است. قطعاً در این میان سیستم جهانی انباشت سرمایه و استقلال نسبی بخش فوقانی دولت از طبقات اجتماعی نقش کلیدی ایفا می‌کند. این استقلال نسبی از طبقات اجتماعی ضرورتاً به شکل عدم پیوند ارگانیک دولت با برخی لایه‌های طبقات فوقانی جامعه نیست، بلکه بیش از آن، در امکان گسست‌های یکباره از بخش مهمی از طبقات فوقانی، از طریق مجموعه‌ای از تغییرات غیرانقلابی، تبلور می‌یابد.

طبقاً امروز عامل درآمدهای نفتی است که امکان اقتصادی استقلال دولت از طبقات اجتماعی را فراهم ساخته است. با توجه به نقشی که نفت در سرنوشت سیاسی - اقتصادی امروز ما داشته نولیبرال‌ها بدون توجه به آن که مشکل در مدیریت ثروت نفتی است آن را به حوزه‌ی مالکیت ثروت نفتی می‌کشاند و شعار خصوصی‌سازی صنعت نفت می‌دهند. در حالی که **مسئله‌ی ما نحوه‌ی مدیریت در آمد نفتی است نه شکل مالکیت آن.** در بسیاری از کشورهای حاشیه‌ی خلیج فارس دولت‌ها در حقیقت بنگاه‌های بزرگ خانوادگی هستند؛ نه دولت به معنای مدرن آن. فرض کنید مالکیت منابع نفتی عربستان به جای دولت عربستان در تملک خاندان آل سعود باشد، واقعاً چه تفاوتی پدید می‌آید؟ بگذریم از این که واگذاری مالکیت منابع نفتی به بخش خصوصی به نوعی حمایت از شرکت‌های بزرگ فراملی در مقایسه با اقتصاد ملی است. (۱۵)

ایران به منزله‌ی یک دارنده‌ی مهم ثروت‌های عظیم نفتی دایماً در معرض توجه و تعرض سیستم جهانی انباشت سرمایه است. درآمدهای نفتی با ایجاد استقلال نسبی دولت از طبقات مهم اجتماعی (کارگران، سرمایه‌داران و خرده‌بورژوازی) از سویی در سال‌هایی توانسته سیستم‌های شبه‌رفاهی در جامعه پدید آورد و بدین ترتیب حفظ و استمرار سیستم را امکان‌پذیر سازد و زمینه‌ساز توسعه‌ی اجتماعی از لحاظ شاخص‌هایی مانند آموزش، تحصیلات، بهداشت و مانند آن شود، اما از سوی دیگر با ایجاد رابطه‌ی تبعی ثروت از قدرت، جابه‌جایی مکرر در نخبگان اقتصادی پدید آورده است.

بسیاری از ثروتمندان دهه‌ی ۱۳۵۰، اکنون مال‌باخته در کنج خانه‌های سالمندان لوس آنجلس، همچنان نوستالژی شب‌ها و روزهای تکرارناشدنی

مانند آن به چرخه‌ی قانونی فعالیت‌ها به شکل گسترده‌ای در جریان بوده است. موقعیت جغرافیایی ایران به عنوان محل ترانزیت مواد مخدر از شرق به غرب بر اهمیت پول‌شویی در اقتصاد ایران افزوده است. بر اساس یک برآورد، میانگین حجم پول‌های کثیف در ایران در سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۸۰ معادل ۱۱/۸ درصد حجم نقدینگی کشور بوده است. (۱۲)

گسترش غیرمتعارف بخش مالی در اقتصاد ایران، وجود شعب متعدد بانک‌ها و مؤسسات مالی - اعتباری و صندوق‌های فرض‌الحسنه در خیابان‌ها و محلات شهرهای بزرگ نشان‌دهنده‌ی پدیده‌ای غیرعادی و حاکی از عملیات گسترده‌ی پول‌شویی است که در کشور جریان دارد. تمامی مراکز اصلی تجاری و اداری تهران مملو از شعب بانک‌ها و نهادهای مالی - اعتباری غیربانکی شده و بسیاری از خیابان‌ها و مراکز مهم تجاری تهران به لحاظ شکل ظاهری همچون مناطق آزاد و مراکز مهم پول‌شویی است. براساس برآورد نگارنده، از سال ۱۳۸۲ تا ابتدای زمستان ۱۳۹۰ میانگین بازده سهام بانک‌های پذیرفته شده در بورس سالانه به طور متوسط بالغ بر ۵۰ درصد بوده است که رقمی غریب و شگفت‌انگیز است. (۱۳)

در این میان، نقشی که بنیادها و نهادهای «عمومی، اما غیردولتی!» در ساختار اقتصاد سیاسی ایران دارند و خود می‌توانند ضمن تضعیف اقتدار دولت در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی، ساختارهای موازی قدرت را رقم بزنند قابل تأمل است. علاوه بر این، حضور این نهادها و شبه‌نهادهای بر همه‌ی معضلاتی را که پیش‌تر از آن گفتیم دامن می‌زند.

پی‌آمدها و چشم‌اندازهای اجرای طرح هدفمندسازی یارانه‌ها

در چنین بستری از بحران‌های بالفعل و بالقوه طرح هدفمندسازی یارانه‌ها به اجرا درآمد. این طرح بخش مهمی از همان برنامه‌ی تعدیل ساختاری که طی سه دهه‌ی اخیر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول اجرای آن را به کشورهای در حال توسعه توصیه و تجویز می‌کردند. یکی از اجزای اصلی برنامه‌ی تعدیل ساختاری، «واقعی‌سازی» قیمت‌هاست. به زعم اقتصاددانان نولیبرال، یارانه‌های آشکار و پنهان با کاهش قیمت منجر به بروز اختلال در اقتصاد و عدم کارکرد درست عرضه و تقاضا شده است. حذف یارانه‌ها با واقعی‌سازی قیمت‌ها منجر به سازوکار درست عرضه و تقاضا می‌شود و در مدل‌های انتزاعی نوکلاسیکی با تعادل اقتصادی زمینه‌ساز رشد و پویایی اقتصاد می‌گردد.

نوشته‌های فراوانی در مورد ساده‌اندیشی‌های مکرر این نحوه‌ی استدلال وجود دارد. (۱۴) اما در کشورهایی که ناگزیر از پذیرش این مجموعه سیاست‌ها شدند آنچه رخ داده، چنان که دیوید هاروی مطرح کرد، فرایند «انباشت از طریق سلب مالکیت» بود. این فرایندی است که طی آن دارایی‌ها و حقوق مردم از آن‌ها سلب می‌شود. هاروی از خصوصی‌سازی آب، مراقبت‌های بهداشتی، و آموزش، و کالاهایی که جزو حقوق عمومی‌اند یا باید باشند سخن می‌گوید. در این چارچوب تحلیلی، حذف یارانه‌ی این کالاها، سلب مالکیت از کسانی است که استطاعت مالی برای خریداری حق‌شان ندارند.

اما در این جا بر یک نکته تأکید می‌کنیم که این سیاست در همه جا منجر به فریب شدن طبقات فوقانی جامعه و کاستن از درآمد طبقات فقیر شده است. برنامه‌ی نولیبرالی آزادسازی اقتصاد، پروژه‌ای طبقاتی معطوف به بازتوزیع درآمد به نفع طبقات بالایی جامعه بوده است. ایران نیز از این قاعده مستثنا نیست. همین امر به‌خوبی اجرای این برنامه را در شرایط شکل‌گیری یک طبقه‌ی جدید بورژوازی که رقبای پیشین‌اش را کنار زده توضیح می‌دهد. توجه داشته باشیم که در همان دهه‌ی ۱۳۷۰ نیز یکی از مهم‌ترین علل شکل‌گیری بورژوازی پسانقلابی اجرای نصف و نیمه‌ی همین برنامه‌های تعدیل بوده است.

سیاست هدفمندسازی یارانه‌ها، اجرای یکی از مهیب‌ترین برنامه‌های بازتوزیع درآمد به نفع طبقات نزدیک به قدرت و در عین حال سیاست حامی‌پرورانه‌ی مالی برای جذب بخشی از «لمپن پرولتاریا» و طبقات روستایی از طریق دریافت یارانه‌ی نقدی است. طبیعتاً در اقتصادی که مزیت نسبی اصلی‌اش در ارزیابی انرژی است، افزایش بهای انرژی بیش از هر

۴- ن.ک. جوانی اریگی و دیگران، از سقوط مالی تا رکود اقتصادی، گردآوری و ترجمه پرویز صداقت، نشر پژواک (تهران - ۱۳۹۰).

۵- نگاه کنید به Council on Foreign Relations (2012), Five Economic Trends to Watch in 2012.

هیئت روابط خارجی، امروز یکی از تأثیرگذارترین نهادهای پژوهشی در ایالات متحده است.

۶- یعنی وقتی مدیری از یک سازمان به سازمانی دیگر می‌رود همراه با یک کادر اداری (از آبدارچی و مسئول دفتر تا معاون مالی و قائم‌مقام) را از این سازمان به سازمان دیگر جابه‌جا می‌کند.

۷- نگارنده خود شاهد افرادی بوده که در دهه‌ی ۱۳۶۰ در خانواده‌های کم‌بیش فقیر در شهرستان و یا روستایی کوچک زندگی می‌کرده‌اند و امروز از امکاناتی همچون راننده‌ی شخصی، سفر تفریحی سالانه به خارج، پاداش‌های ده‌ها میلیون تومانی مجامع و غیره برخوردار شده‌اند.

۸- برای تحلیل اقتصاد سیاسی موضوع ن.ک. Mohammad Maljoo, "Three Placement Modes of the Economy in Post-revolutionary Iranian Society," in Eric Hoogland and Leif Stenberg (eds.), *Navigating Contemporary Iran: Challenging Economic, Social and Political Perceptions* (London: Routledge, 2012)

۹- در محیط کاری که پنج کارگر برای مشاغل با حداقل دستمزد از یک شرکت پیمانکار خدماتی استخدام شده بودند شاهد بودم دریافتی ماهانه این کارگران تنها بخشی از درآمد سالانه آنان را تشکیل می‌داد. یکی از کارگران که سالخورده‌تر بود در کنار این درآمد حقوق بازنشستگی از محل کار قبلی خود دریافت می‌کرد، کارگران دیگر درگیر مشاغل عصر و شب بود (یکی شغل دوش مسافرتی بود، دیگری در مجالس عکاسی می‌کرد، سومی در جشن تولدها و عروسی‌ها «دی‌جی» بود، آن دیگری نیز در کار دلالی برای خرید و فروش موتور سیکلت). درآمد دوم هیچ کدام این افراد در جایی ثبت نشده است.

۱۰- نقل قول سایت خبرآنلاین از منابع رسمی
۱۱- محمد عرب مازار یزدی و لیلا خودکاری، برآورد حجم پول‌های کثیف در ایران، پژوهشنامه اقتصادی، شماره ۲۷ (زمستان ۱۳۸۶)
۱۲- مأخذ قبلی

۱۳- بازده سهام بر اساس مجموع سود نقدی هر سهم و تغییرات قیمت سهم طی دوره و نیز اعطای سهام جایزه محاسبه شده است.

۱۴- از جمله ن.ک. دیوید هاروی، تاریخ مختصر نئولیبرالیسم، ترجمه محود عبدالله زاده، نشر اختران، ۱۳۸۶

پرویز صداقت (گردآوری و ترجمه)، ایدئولوژی نولیبیرال، انتشارات نگاه، ۱۳۸۸
۱۵- نولیبیرالیسم که بیش‌تر به یک ایدئولوژی ناکجاآبادگراییانه شباهت دارد وقتی پی‌درپی ناکامی‌هایش را می‌بیند بدون آن که تلاش کند با واقعیت‌های سخت زمینی آن را به محک آزمون بگذارد، با ایدئولوژی و مدل‌های اقتصادی انتزاعی واقعیت انضمامی را محک می‌زند و بر این یا آن تفاوت آن‌چه در عمل رخ داده با ارتدکسی نولیبیرالی تأکید می‌کند و بر این اساس بحران را نشانه‌ی آن می‌داند. اما همین انتزاعات در پهنه‌ی عمل همواره به مثابه زرادخانه‌ی نظری طبقات فوقانی جامعه و شرکت‌های فراملیتی عمل می‌کنند.

۱۶- براساس نتایج آخرین سرشماری نفوس و مسکن که در سال ۱۳۹۰ انجام گرفت، جمعیت کشور به نزدیک به ۷۵ میلیون نفر رسیده است. نرخ رشد جمعیت کشور که در دهه‌ی ۱۳۶۰ مرز سه درصد را درنوشته بود و یکی از بالاترین نرخ‌های رشد در جهان بود اکنون به ۱/۳ درصد کاهش یافته است. بُعد خانوار ایرانی که در سال ۱۳۷۵ معادل ۴/۴ نفر بود و در سال ۱۳۸۵ به ۴ نفر رسیده بود اکنون به ۳/۶ نفر کاهش یافته است. به عبارت دیگر، اکنون بسیاری از خانواده‌ها یک فرزند را کافی می‌دانند و به طور متوسط در هر خانه کم‌تر از چهار نفر ساکن‌اند. نرخ بی‌سوادی در حدود ۱۰ درصد است و آمار دانشجویان در سطح کشورهای پیشرفته است (صرف‌نظر از کیفیت آموزش). این‌ها همه نشانه‌های تغییر سبک زندگی است. سبک زندگی اکثریت مردم و نوع نگاه آنان به جهان کاملاً متفاوت از یک نسل پیش‌تر است. این نگاه، در تعارض فرهنگی لاینحلی با ایدئولوژی رسمی قرار دارد که می‌تواند در نهایت نوعی شبه‌فروریزی به همراه داشته باشد.

✱

کوچه باغ‌های شمیران و کاباره‌های «میامی» و «باکارا» را مرور می‌کنند. نودولتان عصر سازندگی و اصلاحات اکنون در حال قمار پول‌هایشان در بازار مستغلات تورنتو و ونکوور اند و در برابر موج مدرنیسمی که به طبع سنتی‌شان سازگار نیست، فروپاشی خانواده‌هایشان را نظاره می‌کنند. نودولتان امروز نیز، توگویی فرصت را کوتاه می‌دانند و پرشتاب‌تر از پیشینیان، می‌کوشند به قله‌های ثروت دست یابند.

در این میان، در خیابان‌ها شهرهای پردود و غبارآلود زندگی ادامه دارد. جامعه‌ی ایران بدون تردید توسعه‌یافته‌ترین جامعه‌ی خاورمیانه به لحاظ اغلب شاخص‌های اجتماعی است. (۱۶) اما این جامعه در دنیای بحران‌زده‌ی کنونی در یکی از گره‌گاه‌های مهم تاریخی خود نشسته، بی آن که رسالت تاریخی‌اش را دریابد.

بورژوازی ایرانی، آن‌گاه که به قدرت نزدیک است مدیحه‌سرایی بیش نیست و آن‌گاه که از قدرت دور می‌شود و ثروتش در معرض تهدید قرار می‌گیرد از منزلت تسامح و دموکراسی می‌گوید و جای امنی در گوشه‌ی دیگری از این کهری خاکی می‌جوید. خرده‌بورژوازی ایرانی، خوگرفته به مصرف جنون‌آمیز، با ساختن اسطوره‌های دروغین از گذشته‌ی تاریخی می‌کوشد در لابه‌لای اوراق موهوم تاریخی و «کوروش» و «زرتشت» برای خود هویتی شکوهمند بیابد. اینان در جست‌وجوی ناجیانی‌اند که بی آن که به تحمل هزینه‌ی تن دهند از بحران کنونی گذر کنند؛ آن‌هم از طریق دو گزینه‌ی مضحک و جمع‌ناپذیر: «اصلاح و عدم‌خشونت» یا «عالی‌ترین شکل خشونت یعنی دخالت نظامی بیگانه». بخش اعظم فرودستان ایرانی، طبقاتی «درخود»ند که برخی‌شان چشم به دستان سخاوتمند بالایی‌ها دوخته‌اند. آنان قهرمانان‌شان را نمی‌شناسند و خود توان تشکیل‌یابی و از این رو ظرفیت قهرمانی ندارند.

این همه در شرایطی است که جغرافیای سیاسی جهان و منطقه در شرف تغییر است و بحران جهانی آینده‌ی دیگر برای ما می‌نویسد. شاید امروز است که باید بیش از هر زمان دیگری آرزو کنیم که بر مزارمان تاریخ ننویسند، چرا که آیندگان خواهند گفت «بی‌غرضگان این دوره از تاریخ ما بوده‌ایم».

پی‌نوشت‌ها:

۱- براساس آخرین گزارش بانک مرکزی در ۸ ماه اول سال ۹۰ حدود ۴,۱ میلیون برگ سند به مبلغی معادل ۲۱۹,۰ هزار میلیارد ریال در اتاق پایاپای اسناد بانکی تهران برگشت داده شد. در این دوره متوسط شاخص‌های تعداد و مبلغ اسناد برگشت داده شده به ترتیب به اعداد ۱۸۰,۳ و ۴۸۹,۶ رسید که نسبت به دوره مشابه سال ۸۹ به ترتیب ۶,۷ و ۲۵,۷ درصد افزایش یافته است. از سوی دیگر پیش از آن مجید ابهری مشاور کمیسیون اجتماعی مجلس اعلام کرد روزانه ۱۸ هزار برگ چک در بانک‌های کشور برگشت می‌خورد. به گفته‌ی وی در سال ۸۴ آمار چک‌های برگشتی سه میلیون و ۵۰۰ هزار فقره بوده است که در سال ۸۸ این آمار به پنج میلیون و در سال ۸۹ به پنج میلیون و ۵۰۰ هزار فقره افزایش یافته است. ارزش ریالی چک‌های برگشتی در سال ۸۹ به بیش از ۲۵ هزار میلیارد تومان می‌رسد (خبرگزاری مهر).

۲- آن‌چه در بالا گفته شد، بدیهیات امروز و ملموس اقتصاد ایران است و گمان نمی‌کنم کسی در مورد آن تردید داشته باشد. اما طرح مسئله در مورد شناخت ریشه‌های اقتصاد سیاسی این بحران هدف مقاله‌ی حاضر است. در ویرایش نهایی مقاله‌ی حاضر، با توجه به ترکیب مخاطبان عمومی مقاله، جداول آماری که از منابع مختلف گرد آورده بودم و همچنین برخی منابع را حذف کردم و در مقابل تلاش کرده‌ام با توصیف‌های عینی و ملموس از واقعیت‌های موجود خواننده را با دیدگاه حاکم بر این مقاله در مورد بحران کنونی آشنا سازم. شاید از همین رو در مواردی به نظر رسد وجه خطایی آن پرتنگ‌تر از وجه استدلالی آن است. در هر حال، امیدوارم فرصت‌هایی برای کاوش بیش‌تر در درونمایه‌های اصلی این مقاله فراهم شود.

۳- خود این توسعه‌ی اجتماعی با پی‌ریزی سبک مدرن زندگی در میان بخش بزرگی از ایرانیان تضاد مهمی در پهنه‌ی اجتماعی پدید آورده است؛ تضاد سبک زندگی بسیاری از شهرنشینان با ایدئولوژی رسمی. این تضاد قابل قیاس است با تضادی که در نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۱۳۵۰ بین سیاست‌های مدرنیزاسیون رژیم پهلوی و جهان‌بینی اکثریت مردم وجود داشت.

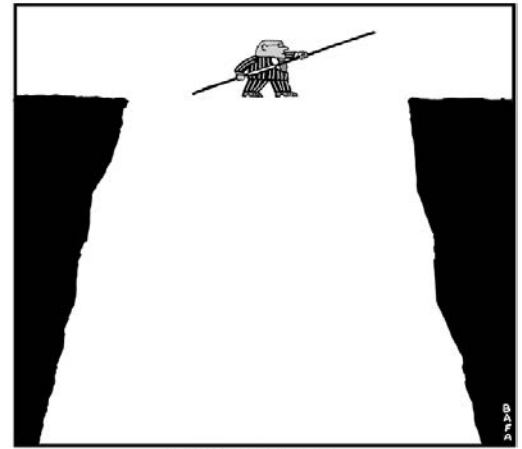
کرده ، نباید از حق کامل غنی سازی پذیرفته شده در آن برخوردار باشد. کدام یک از این دو ادعا با قرارداد منع گسترش خوانایی دارد؟ حقیقت این است ادعای امریکا جز زورگویی آشکار معنایی ندارد ، به چند دلیل:

یک - مخالفت امریکا با برنامه هسته ای ایران نه با رو شدن تخلفات جمهوری اسلامی از ان.بی.تی ، بلکه از همان آغاز این برنامه شروع شد ، یعنی از اکتبر ۱۹۹۰ که جمهوری اسلامی تصمیم گرفت نیروگاه هسته ای بوشهر را بازسازی کند. در مه ۱۹۹۳ بود که دولت کلینتون سیاست "مهار دوگانه" خود را اعلام کرد و مخالفت فشرده با برنامه هسته ای ایران را در دستور کار خود قرار داد. در سال ۱۹۹۶ بود که کنگره امریکا "قانون تحریم های ایران و لیبی" را تصویب کرد. و زیر فشار امریکا بود که هانس بلیک (دبیر کل وقت آژانس بین المللی انرژی هسته ای) برنامه بازرسی های گسترده و غافلگیرانه و "پروتکل الحاقی" (معروف به "برنامه ۲+۹۳") را در همان سال ابداع کرد. در ۲۳ فوریه ۱۹۹۸ دولت کلینتون برای توجیه مخالفت اش با برنامه هسته ای ایران ، اعلام کرد که ایران کشوری است با ذخایر کافی نفت و گاز و نیازی به انرژی هسته ای ندارد و ایجاد رآکتورهای هسته ای می تواند تلاش غیر مستقیمی باشد برای تولید سلاح های هسته ای. و دو هفته بعد ، زیر فشار امریکا ، دولت اوکراین ناگزیر شد از فروش توربین به نیروگاه هسته ای بوشهر خودداری کند. و در ۱۴ مارس ۲۰۰۰ کلینتون "قانون منع گسترش ایران" را که به امریکا اجازه می داد همه افراد و سازمان های کمک کننده به برنامه های هسته ای ، شیمیایی ، بیولوژیکی و موشکی ایران را تحت تحریم قرار بدهد ، امضاء کرد.[۱]

دو - پس از بررسی همه موارد تخلف ایران ، تاکنون دلیلی که نشان دهنده نظامی شدن برنامه هسته ای جمهوری اسلامی باشد ، از طرف آژانس بین المللی انرژی هسته ای پیدا نشده است. این در حالی بوده که دولت امریکا همیشه بر آژانس فشار می آورده که اعلام کند برنامه هسته ای جمهوری اسلامی خصلت نظامی پیدا کرده است. این فشارها در دوره بوش تا جایی رسید که (بنا به گزارش "واشنگتن پست") امریکایی ها تلفن های البرادعی را کنترل می کردند و در باره ارتباطات سری او با جمهوری اسلامی شایعه می پراکنندند. جالب این است که رهبران امریکا با نادیده گرفتن تمام تحقیقات آژانس ، همچنان جمهوری اسلامی را در حال ساختن بمب قلمداد کرده اند. آنها حتی "ارزیابی ملی اطلاعات" در باره ایران را که از طرف مجموعه دستگاه های اطلاعاتی خودشان در ۴ دسامبر ۲۰۰۷ منتشر شد ، عملاً نادیده گرفته اند. در آن "ارزیابی" اعلام شد که ایران از سال ۲۰۰۳ برنامه ساختن بمب اتمی را متوقف کرده است.[۲]

سه - جمهوری اسلامی در دوره خاتمی برای روشن شدن جنبه های مبهم پرونده هسته ای ، پروتکل الحاقی را امضاء کرد و حاضر شد موقتاً غنی سازی را هم تعطیل کند ؛ اما معلوم شد دولت امریکا نه تنها چیزی کمتر از تعطیل دائمی غنی سازی را نمی پذیرد ، بلکه می کوشد همان شیوه های بازرسی در مورد رژیم صدام را در ایران نیز به کار گیرد و بازرسی های آژانس را به وسیله ای برای شناسایی مراکز نظامی ایران تبدیل کند. معنای عملی این شیوه بازرسی ها این است که بار دلیل را به گردن متهم بیندازید و از او بخواهید ثابت کند که خلافی نکرده است! به تجربه عراق می دانیم که از این طریق می توانید اتهام واحدی را تا هر زمانی که می خواهید تکرار کنید. مثلاً کافی است به یاد داشته باشیم که همین ادعا در باره سایت پارچین که حالا به وسیله آمانو مطرح شده است ، در سال ۲۰۰۴ با هیاهوی تمام از طرف جان بولتون پیش کشیده شد و امریکا آژانس را برای تحقیق در باره این سایت زیر فشار شدید قرار داد. بازرسان آژانس در ژانویه ۲۰۰۵ از پنج قسمتی که خودشان انتخاب کرده بودند ، بازدید کردند ، و بار دوم در نوامبر همان سال از پنج قسمت دیگر بازدید کردند ، ولی در نهایت چیزی نیافتند. اما هفت سال بعد ، اکنون بی آن که مدرک جدیدی پیدا شده باشد ، همان ادعا عیناً با همان سر وصدا دوباره مطرح می شود.[۳]

چهار - قطعنامه های شورای امنیت سازمان ملل در باره پرونده هسته ای ایران بی تردید پوششی قانونی برای سیاست امریکا به وجود آورده اند. در این قطعنامه ها از ایران خواسته می شود که غنی سازی اورنیوم را متوقف سازد. اما هیچ یک از این قطعنامه ها به معنای الغای حق ایران برای غنی



بحران هسته ای حمله نظامی و تحریم ها؟ نتایج ، راه حل و چشم انداز

محمد رضا شالگونی

"بحران هسته ای" عنوانی شده برای بحرانی مُرکّب و چند جانبه که مسأله هسته ای یکی از جنبه های آن است ؛ گویی با کوه یخی روبرو هستیم که مسأله هسته ای به کله آن می ماند که از آب بیرون آمده است. بهتر است به یاد بیاوریم که یک دهه پیش همین بحران مرکب را در عراق داشتیم و بعد از سقوط صدام حسین معلوم شد که مسأله هسته ای عراق مسأله ای بوده منتفی شده به لحاظ "انتفاء موضوع" و صدام مدت ها پیش اصلاً همه طرح های هسته ای اش را برچیده بوده و احتمالاً امریکایی ها هم (بعد از بازجویی از دامادهای فراری او در اردن) از قضیه با خبر بودند. با این همه ، دولت بوش در سال ۲۰۰۳ به بهانه متوقف کردن طرح هسته ای صدام بود که عراق را اشغال کرد. پس باید دید جنبه های مختلف بحران تا چه حد به مسأله هسته ای ارتباط دارند و از طریق آن قابل حل هستند. برای پاسخ به این سؤال لازم است نگاهی بیندازیم به جنبه های گوناگون بحران مرکزی که اکنون با آن روبرو هستیم.

۱
اکنون کانون اصلی رویارویی بر سر برنامه هسته ای ایران این است که "غرب" یا (اگر دقیق تر بگوئیم) امریکا خواهان تعطیل غنی سازی اورانیوم و انتقال اورانیوم غنی شده به خارج از خاک ایران است و جمهوری اسلامی حاضر نیست به چنین چیزی تن بدهد و با استناد به "قرارداد منع گسترش سلاح های هسته ای" (NPT) غنی سازی را "حق مسلم" خود می داند. در مقابل ، امریکا مدعی است که چون ایران بارها مقررات ان.بی.تی. را نقض



آمیز هسته ای، برای خام کردن مخالفان گسترده طرح بود که آن را ناقص حق حاکمیت کشورهای دیگر می دانستند.

فرانسه و چین با طرح مخالف بودند، زیرا آن را سازشی میان دو ابرقدرت اتمی می دیدند و زرادخانه اتمی خودشان نیز به حد کافی پیشرفته نبود. رهبران آلمان غربی از آن نگران بودند، مثلاً یوزف اشتراوس آن را "ورسای جدید" می نامید. وقتی قرارداد به سازمان ملل فرستاده شد، هند و برزیل خواستند که در اصل اول آن تولید سلاح های هسته ای به طور کامل ممنوع اعلام شود. برای مقابله با این مخالفت ها بود که مجبور شدند رکن مربوط به خلع سلاح هسته ای را پررنگ تر سازند؛ حق بیرون آمدن از قرارداد را به رسمیت بشناسند؛ و کل طرح را هم یک قرارداد موقتی ۲۵ ساله معرفی کنند که از هر پنج سال یکبار از طرف کشورهای عضو قابل بازبینی باشد. با این همه، وقتی متن تکمیل شده قرارداد را در ژوئن ۱۹۶۸ (در شرایطی که حملات همه جانبه آمریکا برای درهم شکستن تعرض عمومی جبهه آزادی ویتنام در عید تت، در اوج خود بود) در مجمع عمومی سازمان ملل به رأی گذاشتند، حدود یک سوم اعضا حاضر نشدند از آن حمایت کنند. اکنون ۴۲ سال پس از رسمیت یافتن آن بی.تی. (در سال ۱۹۷۰)، تنها سه کشور از ۱۹۴ عضو سازمان ملل آن را امضاء نکرده اند: یعنی هند، پاکستان و اسرائیل. و دوره قرارداد در کنفرانس بازبینی ۱۱ مه ۱۹۹۵ به طور نامحدود تمدید شده است. هر چند آن بی.تی. در ۳۰ سال اول عمر خود در کاهش آهنگ گسترش سلاح های هسته ای، و نیز کاهش تعداد این سلاح ها آشکارا موفق بوده، ولی در جهت خلع سلاح هسته ای دست آوردی نداشته است. و حتی از این مهم تر، در دوره ۱۲ ساله اخیر، خود قرارداد، به پوششی برای جنگ ها و تنش های ویرانگر تبدیل شده است. علت این استقبال از قرارداد، علیرغم بنیاد تبعیض آمیز آن، چه بوده است؟ و چرا آمریکا که مبتکر اصلی آن بوده، اکنون بیش از همه، آن را بی معنا می سازد؟

مهم ترین عاملی که شرایط مساعدی برای پذیرش عمومی آن بی.تی. فراهم آورد، پیروزی آمریکا در جنگ سرد بود. با فروپاشی اتحاد شوروی و اعلام "نظم نوین" جهانی از طرف جرج بوش اول پس از بیرون راندن صدام حسین از کویت، فرانسه و چین نیز ترجیح دادند به هژمونی آمریکا گردن بگذارند و هر دو در تابستان ۱۹۹۱ به قراردادی پیوستند که در دوره قبل، از منتقدان آن بودند. البته هر دو زیر فشار مشکلات داخلی خود بود که ناگزیر می شدند با آمریکا کنار بیایند. در فرانسه دولت میتران پیشتر با شکست تلاش های اولیه حزب سوسیالیست در جهت ملی سازی ها و سیاست های گسترش اعتبارات در اوائل دهه ۱۹۸۰، ناگزیر شده بود به طور ضمنی با نئولیبرالیسم در داخل و هژمونی آمریکا در خارج کنار بیاید و حتی از نصب موشک های آمریکایی پرشینگ در آلمان غربی استقبال کند. اما با سقوط اتحاد شوروی بود که میتران حتی ظاهر استقلال نئو- دوگلی

سازی نیستند. بعلاوه شورای امنیت قانوناً نمی تواند به چنین کاری دست بزند. این در حالی است که دولت آمریکا اصلاً با حق غنی سازی ایران مخالفت می ورزد و با راه انداختن تحریم های یک جانبه و عملیات ایدایی گوناگون (که بعضی از آنها جز اقدام جنگی معنای دیگری نمی توانند داشته باشند) می کوشد در عمل این حق را برای همیشه منتفی سازد. به عبارت دیگر، اگر جمهوری اسلامی با نادیده گرفتن قطعنامه های سازمان ملل، به تعهدات قانونی اش بی اعتنایی نشان می دهد، آمریکا نیز با انکار صریح و یک جانبه حق غنی سازی ایران، به نام دفاع از "قرارداد عدم تکثیر سلاح های هسته ای" به آن قرارداد پشت پا می زند.

پنج - آمریکا به بهانه دفاع از آن بی.تی.، مدام ایران را به حمله نظامی تهدید می کند و آشکارا چنین حمله به اصطلاح "پیش گیرانه" را حق خود می داند، در حالی که خود این تهدیدها ناقض آن بی.تی. و فراتر از آن ناقض منشور سازمان ملل است. طبق این منشور، حتی اگر معلوم بشود ایران دارای سلاح هسته ای است، باز هم هیچ کشوری حق اقدام نظامی یک جانبه علیه آن یا تهدید نظامی آن را ندارد. بند چهارم ماده دوم منشور تصریح می کند که **"همه اعضا در روابط بین المللی خود از تهدید به زور یا استفاده از آن علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر کشوری یا از هر روش دیگری که با مقاصد ملل متحد مابینت داشته باشد، خودداری خواهند نمود"**. مضحک تر و زورگویانه تر از همه، حمایت آمریکا از موضع دولت اسرائیل است؛ دولتی که خود را بر فراز آن بی.تی. و همه مقررات بین المللی می داند و در عین حال مرتباً ایران را به خاطر نقض مقررات آن بی.تی. به اقدام نظامی تهدید می کند. رفتار آمریکا و اسرائیل جای تردیدی باقی نمی گذارد که آنها اصل برابری حاکمیت کشورها را قبول ندارند و بعضی ها را (به بیان او رولی) "برابتر" می دانند. این جز نقض آشکار بند اول ماده دوم منشور سازمان ملل که می گوید **"سازمان بر مبنای اصل تساوی حاکمیت کلیه اعضا آن قرار دارد"**، معنایی دیگری نمی تواند داشته باشد.

۲

برای داشتن درک روشنی از بحران هسته ای ایران، نگاهی کوتاه به تاریخچه "قرارداد منع گسترش سلاح های هسته ای" و چگونگی برخورد آمریکا با آن، می تواند مفید باشد. [۴] طرح این قرارداد به ابتکار آمریکا (در مارس ۱۹۶۷) راه اندازی شد؛ در گرماگرم جنگ ویتنام که لیندن جانسون برای مقابله با جنبش ضد جنگ در خود آمریکا و تقریباً همه کشورهای غربی، به نمایش صلح طلبی نیاز داشت. ضمناً این طرح آمریکا نوعی سازش تاکتیکی بود با اتحاد شوروی که از یک طرف نگران مجهز شدن آلمان غربی به سلاح اتمی بود و از طرف دیگر از جانب چین به بی عملی و سازش کاری در ویتنام متهم می شد. قرارداد از همان آغاز تبعیض آمیز بود: آمریکا و شوروی می خواستند کشورهای دیگر را از دستیابی به سلاح اتمی بازدارند و نگذارند این سلاح از محدوده کشورهای که تا آن زمان به آن دست یافته بودند فراتر برود. در آن زمان ظاهراً فقط پنج کشوری که حالا عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل هستند (آمریکا، شوروی، انگلیس، فرانسه و چین) سلاح هسته ای در اختیار داشتند. البته اسرائیل نیز در سال ۱۹۶۲ به سلاح هسته ای دست یافته بود، ولی دولت جانسون از اسرائیل خواسته بود که آن را اعلام نکند، زیرا می ترسید اعلام موجودیت اسرائیل اتمی، قدرت مانور آمریکا را در معامله با شوروی محدود سازد و در خاورمیانه در دسرهای بزرگی برای آمریکا ایجاد کند. رکن اصلی طرح، همان بازداشتن کشورهای دیگر از دستیابی به سلاح اتمی بود؛ ولی برای قابل قبول تر و جذاب کردن آن، دو رکن دیگر را هم در قرارداد آوردند: حرکت به طرف خلع سلاح عمومی هسته ای و حق کشورهای دیگر برای برخورداری از انرژی هسته ای صلح آمیز. خلع سلاح هسته ای وعده ای توخالی بود، زیرا هر چند اتحاد شوروی آن را به نفع خود می دید، ولی آمریکا حاضر نبود هیچ نوع محدودیتی برای حفظ و گسترش قدرت نظامی خود داشته باشد. اما پذیرش حق کشورهای دیگر برای برخورداری از انرژی صلح

دیگری نیز وجود دارند که ظاهراً با وظیفه مقابله با انتقال و صادرات تکنولوژی و محصولاتی که می‌توانند به گسترش سلاح‌های هسته‌ای کمک کنند، ایجاد شده‌اند که یکی از آنها "گروه عرضه‌کنندگان هسته‌ای" (NSG) است که بعد از آزمایش هسته‌ای هند در سال ۱۹۷۴ به ابتکار آمریکا ایجاد شده و اکنون ۴۶ عضو دارد و در سال ۲۰۱۰ اواما از هند نیز دعوت کرد که به این گروه بپیوندد. چین نیز در سال ۲۰۰۴ به این گروه پیوسته است.

نگاهی به آرایش‌ها و یارگیری‌های پیرامون قرارداد منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای نشان می‌دهد که هدف آمریکا این است که تا حد امکان نگذارد رژیم‌های نامطلوب (از نظر منافع امپراتوری آمریکا) نه به سلاح‌های هسته‌ای و نه حتی به دانش و تکنولوژی لازم برای تولید این سلاح‌ها دسترسی پیدا کنند. و این باعث می‌شود که غالب امضاءکنندگان ان.پی.تی حتی از حق تولید انرژی هسته‌ای نیز محروم بشوند و فقط حق داشته باشند مصرف‌کننده آن باشند. و بنابراین، آمریکا به لگد مال کردن قراردادی برمی‌خیزد که خود مبتکر آن بوده است. و از اینجاست که خود قراردادی که ظاهراً به نام جلوگیری از گسترش سلاح‌های هسته‌ای و راه افتادن جنگ و مسابقه تسلیحاتی ابداع شده بود، پس از پیروزی آمریکا در جنگ سرد، همچون وسیله‌ای برای جنگ افروزی‌ها و نظامی‌گری‌های بیشتر به کار گرفته می‌شود. در این دوره بیشترین تقابل آمریکا با سه رژیم بوده که از امضاءکنندگان ان.پی.تی بوده‌اند و در نتیجه برنامه‌های هسته‌ای شان زیر نظر آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای قرار داشته است: عراق، ایران و کره شمالی. اما اینها تنها دیکتاتوری‌هایی نبوده‌اند که سعی کرده‌اند زیر پوشش ان.پی.تی جلو بروند؛ قبل از اینها دیکتاتوری‌های دیگری نیز بوده‌اند که می‌خواستند همین راه را بروند؛ از رژیم شاه در ایران و رژیم دیاز اورداز (Diaz Ordaz) در مکزیک گرفته تا ژنرال‌های نیجریه، رژیم مارکوس در فیلیپین، و رهبران کودتای نظامی در تایلند. اما همه آنها چون متحدان و وابستگان آمریکا بودند، به شیوه‌های مختلف، حمایت یا دست‌کم، تحمل می‌شدند. ولی در مورد رژیم‌های مورد بحث ما مسأله این است که هر سه رژیم حکومت‌هایی نبوده‌اند که در دوره پس از فروپاشی اتحاد شوروی، بیش از همه از طرف خود آمریکا تهدید می‌شده‌اند.

در مورد عراق تردیدی نیست که رژیم صدام دنبال سلاح هسته‌ای بود، اما برنامه ضربتی صدام برای دستیابی به سلاح هسته‌ای هنگامی شروع شد که تنش در روابط آن با کویت چنان ابعادی پیدا کرد که صدام احساس نمود حکومت تا خرخره بدهکارش به وسیله متحدان دیروزی‌اش در جنگ با ایران، به خفگی کشیده می‌شود و لابد دست آمریکا هم در کار است. و فراموش نباید کرد که پیش از آن، برنامه هسته‌ای کاملاً قانونی عراق که زیر نظر آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای پیش می‌رفت، در سال ۱۹۸۱ به وسیله اسرائیل بمباران شده بود، بی آن‌که با واکنش جدی آمریکا روبرو شود. راکتور آسیراک (یا تموز) که از طرف فرانسه به عراق فروخته شده بود، اصلاً برای بهره‌برداری در جهت تولید سلاح هسته‌ای مناسب نبود. کره شمالی نیز مسلماً به دنبال سلاح هسته‌ای بود، اما ترجیح می‌داد در چهارچوب ان.پی.تی (که در سال ۱۹۸۵ به آن پیوسته بود) پیش برود. رژیم این کشور که پس از سقوط شوروی موجودیت خود را در خطر می‌دید، وقتی با فشارهای فزاینده آمریکا روبرو شد، در سال ۱۹۹۳ در مقابل بازرسی‌های فوق‌العاده آژانس اعلام کرد که می‌خواهد از ان.پی.تی خارج شود. دولت کلینتون که گمان می‌کرد آنها پلوتونیوم کافی برای تولید ۱۰ بمب در اختیار دارند، خود را آماده می‌کرد که تأسیسات هسته‌ای کره را بمباران کند. اما در آخرین لحظه با میانجیگری کشورهای دیگر، دو طرف توافق کردند که کره از ان.پی.تی خارج نشود و تأسیسات هسته‌ای یونگ بیون را تعطیل کند و در مقابل، آمریکا راکتورهای آب سبک به آن بفرودشد. ولی زمانی که معلوم شد کنگره آمریکا حاضر نیست توافقنامه را تصویب کند، کره شمالی نیز برنامه هسته‌ای خود را از سر گرفت. بعد از آن که جرج بوش در سال ۲۰۰۲ کره شمالی را جزو رژیم‌های "محور شرارت" معرفی کرد و آنها را به جنگ پیشگیرانه تهدید نمود، رژیم کره

فرانسه را کنار گذاشت و در جنگ خلیج نیروهای فرانسه را زیر فرماندهی آمریکا قرار داد و در تابستان ۹۱ "طرح بزرگ برای خلع سلاح جهانی" را اعلام کرد و به ان.پی.تی پیوست. اما چین نیز که پیشتر با "سیاست درهای باز" دنگ شیائوپینگ از لحاظ اقتصادی و دیپلماتیک با آمریکا کنار آمده بود، پس از سقوط شوروی ترجیح می‌داد با پیوستن به ان.پی.تی، فضای مساعدی برای خود به وجود بیاورد و از انزوای سیاسی بعد از کشتار میدان تین آن مین در سال ۱۹۸۹، بیرون بیاید. با پیوستن فرانسه و چین به ان.پی.تی، هر پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل که ضمناً صاحبان انحصاری زرادخانه‌های هسته‌ای "قانونی" هم بودند، در حمایت از آن متحد می‌شدند.

پس از حوادث سال ۱۹۹۱ بود که ۴۵ کشور دیگر نیز به ان.پی.تی پیوستند: از جمله جمهوری‌های شوروی سابق، جمهوری‌های یوگسلاوی سابق، افریقای جنوبی پس از آپارتاید و شش کشور دیگر افریقای جنوب صحرا که به خاطر بمب اتمی رژیم آپارتاید، پیشتر حاضر نشده بودند به این قرارداد پیوستند. و در دوره تدارک کنفرانس تمدید قرارداد در ۱۹۹۵ بود که کشورهای بیشتری زیر فشار ناگزیر شدند به آن بپیوندند که شیلی و آرژانتین و میانمار (یا برمه) جزو آنها بودند. اما در کنفرانس ۱۹۹۵ اعتراض یک پارچه و ناگهانی کشورهای عربی علیه بمب اتمی اسرائیل چنان فضایی به وجود آورد که ناگزیر شدند تمدید نامحدود دوره قرارداد را نه با رأی‌گیری، بلکه با "کف زدن‌های عمومی" اعلام کنند! بعد از تمدید نامحدود دوره قرارداد در سال ۹۵ بود که اولاً تلاش همه جانبه‌ای برای کشاندن همه کشورها به امضای ان.پی.تی آغاز شد و در این دوره بود که مثلاً برزیل (در سال ۱۹۹۸) و حتی کوبا (به خاطر گشایشی تجاری با کشورهای اروپایی در سال ۲۰۰۲) آن را امضاء کردند. و ثانیاً آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای که دیدبانی برای اجرای قرارداد را بر عهده دارد، عملاً به زائده سیستم اطلاعاتی آمریکا تبدیل شد. در آستانه قرن بیست و یکم، آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهان، به داور نهایی در باره اجرا یا عدم اجرای ان.پی.تی تبدیل شده بود و در این جا بود که مقررات ان.پی.تی را بیشتر مزاحم طرح‌های خود می‌دید.

حقیقت این است که عامل دیگری نیز در پیوستن بسیاری از کشورها به ان.پی.تی نقش مهمی داشته است: **اولاً** ماده ۴ قرارداد، "گسترش تحقیق، تولید و استفاده از انرژی هسته‌ای در جهت مقاصد صلح‌آمیز" را "حق غیر قابل نقض" کشورهای امضاءکننده آن می‌داند و حتی کمک به این کار را تشویق می‌کند. به عبارت دیگر، در قرارداد چیزی که مانع دستیابی کشورها به توانایی علمی و فنی تولید سلاح هسته‌ای باشد، وجود ندارد. **ثانیاً** ماده ۱۰ قرارداد، حق حاکمیت ملی کشورهای امضاءکننده را برای بیرون آمدن از آن در شرایط فوق‌العاده به رسمیت می‌شناسد، به شرط این‌که سه ماه قبل، آن را به شورای امنیت سازمان ملل اطلاع بدهند. **ثالثاً** در قرارداد چیزی در منع دستیابی به سیستم‌های موشکی که در رساندن بمب هسته‌ای به مقصد، نقش مهمی می‌تواند داشته باشد، وجود ندارد. مجموعه اینها باعث شده که بسیاری از کشورها بکوشند دقیقاً از طریق پیوستن به این قرارداد خود را به موقعیت "آستانه" تولید سلاح‌های هسته‌ای برسانند تا هر جا که لازم بدانند خود را از قرارداد بیرون بکشند و به سرعت به تولید چنین سلاح‌هایی دست بزنند. کشورهایی که می‌کوشند از این امکان استفاده کنند، اگر متحدان آمریکا باشند، تحت حمایت آن قرار می‌گیرند یا دست‌کم، تحمل می‌شوند؛ و اگر از نظر آمریکا رژیم‌های نامطلوبی ارزیابی بشوند، زیر فشار قرار می‌گیرند. مثلاً غالب کشورهای پیشرفته صنعتی که متحد آمریکا محسوب می‌شوند، خود را در موقعیت "آستانه" قرار داده‌اند و از توانایی کامل تولید سلاح‌های هسته‌ای برخوردارند. در واقع علاوه بر پنج کشور دارای زرادخانه اتمی "قانونی"، باشگاه غیر رسمی دیگری نیز وجود دارد که در سال ۱۹۸۷ تحت عنوان "رژیم کنترل تکنولوژی موشکی" (MTCR) با شرکت آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، ژاپن، ایتالیا و کانادا ایجاد شده و اکنون ۳۴ کشور عضو آن هستند که از آنها ۱۹ عضو از اتحادیه اوربا هستند و روسیه هم در سال ۱۹۹۵ به این باشگاه پیوسته است. علاوه بر اینها سازمان‌های

(در سال ۲۰۰۳) خروج خود را از ان.بی.تی اعلام کرد و یک بار در اکتبر ۲۰۰۶ و بار دوم در مه ۲۰۰۹ به آزمایش بمب هسته ای دست زد. و به این ترتیب ، امریکا را در مقابل عمل انجام شده قرار داد و عملاً تهدیدات آن را خنثی کرد.

در مورد ایران نیز قرائن و شواهد جایی برای تردید باقی نمی گذارند که جمهوری اسلامی اگر هم تاکنون در پی تولید سلاح های هسته ای نبوده باشد ، دست کم می خواسته خود را به موقعیت "آستانه" تولید چنین سلاح هایی برساند و ضمناً با هر چه در توان دارد تکنولوژی موشکی خود را ارتقاء بدهد تا به توان مقابله در برابر حملات احتمالی امریکا و اسرائیل دست یابد. در اینجا نیز تهدیدات امریکا در کشاندن جمهوری اسلامی به چنین طرح هایی نقش کلیدی داشته است. در واقع بعد از تجربه جنگ ایران و عراق بود که جمهوری اسلامی به برنامه هسته ای روی آورد. هر چند سیاست رسمی امریکا این بود که آن جنگ فاتحی نداشته باشد ، ولی عملاً موقعیت رژیم صدام حسین را تقویت می کرد. مثلاً امریکا در پی اعتنایی شورای امنیت به استفاده گسترده رژیم صدام از سلاح های شیمیایی در آن جنگ ، نقش غیر قابل انکاری داشت. و پس از در هم شکستن قدرت نظامی صدام در جنگ کویت ، تضعیف و حتی سربگونی جمهوری اسلامی به مهم ترین هدف استراتژیک امریکا و اسرائیل در منطقه تبدیل شد. تصادفی نبود که علیرغم همراهی جمهوری اسلامی با سیاست امریکا در افغانستان ، بوش در ژانویه ۲۰۰۲ جمهوری اسلامی را نیز مانند عراق و کره شمالی ، جزو رژیم های "محور شرارت" معرفی کرد. و حتی پیشنهادی که جمهوری اسلامی در مه ۲۰۰۳ از طریق ارسال نامه ای توسط گولدیمان (سفیر سوئیس در تهران) جهت حل و فصل همه مسائل مورد اختلاف به دولت بوش داد ، بی جواب ماند. [۵] دولت بوش تلاش کرد با همان اتهاماتی که حمله به عراق را توجیه می کرد ، مقدمات حمله به ایران را نیز تدارک ببیند. بنابراین با استفاده از آژانس بین المللی انرژی هسته ای ، فشار بر ایران در دستور کار قرار گرفت. اما البرادعی حاضر نشد تخلفات جمهوری اسلامی از مقررات ان.بی.تی را به چیزی تبدیل کند که امریکا می خواست. زیرا در همان دوره (۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵) آژانس با تخلفات تقریباً مشابه از طرف ۱۵ کشور دیگر سرو کار داشت که تایوان ، مصر و کره جنوبی از جمله آنها بودند. مثلاً کره جنوبی در سال های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ اجازه نداد بازرسان آژانس از تأسیسات مرتبط با برنامه غنی سازی لیزری اش دیدار کنند و بعداً اعتراف کرد که مخفیانه غنی سازی اورانیوم را تا غلظت ۷۷ در صد پیش می برده است ، یعنی چیزی که می تواند برای مواد تسلیحاتی کافی باشد. همان طور که حسین موسویان (یکی از مطلع ترین افراد جمهوری اسلامی در باره پرونده هسته ای ایران) اخیراً یادآوری کرده است ، با توجه به مجموعه این فشارها ، جمهوری اسلامی تردیدی نداشت که امریکا جز "تغییر رژیم" به چیز دیگری نمی اندیشد. [۶]

اما کشورهایی نیز بودند که به ان.بی.تی نپیوستند تا فارغ از بایدها و نبایدهای آن بتوانند به تولید سلاح های هسته ای بپردازند. اسرائیل ، هند ، پاکستان و رژیم آپارتاید افریقای جنوبی از جمله اینها بودند. اسرائیل (نخست به کمک فرانسه) در سال ۱۹۶۲ توانست به تولید سلاح هسته ای دست یابد که از طرف امریکا نادیده گرفته شد و هنوز هم که زرادخانه هسته ای آن احتمالاً گسترده تر از زرادخانه انگلیس است ، زیر حمایت کامل امریکا قرار دارد و آژانس بین المللی انرژی هسته ای طوری عمل می کند که گویی چنین چیزی اصلاً وجود ندارد. رژیم آپارتاید نیز با کمک و همکاری اسرائیل توانست (در ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۹) به سلاح هسته ای دست یابد. آزمایش هسته ای رژیم آپارتاید با این که مستقیماً به وسیله ماهواره امریکایی ولا (Vela) ردیابی و ثبت شد ، ولی از طرف دولت کارتر لاپوشانی شد و عملاً مسکوت ماند. [۷] هند در سال ۱۹۷۴ به سلاح هسته ای دست یافت و پاکستان در ۱۹۹۸ و امریکا نخست تحریم هایی را علیه هر دو به راه انداخت ، ولی به محض این که منافع اش ایجاب کرد ، تحریم ها را کنار گذاشت و با هر دو به همکاری پرداخت.

از همه اینها گذشته ، امریکا خود بزرگ ترین ناقض ان.بی.تی ، مخصوصاً در دوره پس از جنگ سرد بوده است. همان طور که پیشتر گفتم ، خلع سلاح

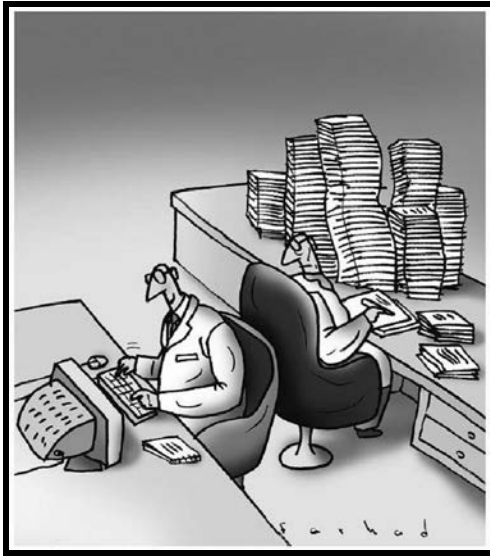
هسته ای یکی از سه رکن اصلی ان.بی.تی است. اما امریکا در تمام دوره ۴۲ ساله عمر این قرارداد ، موتور اصلی گسترش و تشدید مسابقات هسته ای بوده است. هسته تکنولوژیک همه تلاش های امریکا بی معنا کردن قدرت دفاعی همه کشورهای رقیب ، از طریق تولید سیستم های ضد موشکی (به اصطلاح "جنگ ستارگان) و بمب های ضد پناهگاه ، بوده است و هسته سیاسی این تلاش ها دکتترین جنگ پیشگیرانه. فراموش نباید کرد که بوش در ۱۳ دسامبر ۲۰۰۱ قرارداد موشکی آنتی بالستیک (ABMT) و قرارداد منع جامع آزمایشات هسته ای (CTBT) را یک جانبه کنار گذاشت. همه اینها نشان می دهد که امریکا اکنون قرارداد منع گسترش سلاح های هسته ای را برای خود دست و پا گیر می داند.

۴

دولت اواما بهتر از دیگران می داند و به کرات تأکید می کند که ایران همین حالا در آستانه تولید سلاح هسته ای نیست. پس تحریم های فشرده همه جانبه و دائماً فزاینده و تهدید به جنگ در شرایط مشخص کنونی باید علل دیگری داشته باشد. به نظر من ، مهم ترین عواملی که اکنون رویارویی جمهوری اسلامی و امریکا را داغ و داغ تر می کنند، اینها هستند:

یک - چشم گیرترین و پایدارترین عاملی که اکنون و همیشه اهمیت بسیار زیادی دارد و همه روی آن دست می گذارند ، جایگاه ویژه ایران در منطقه ای است که آیزنهاور (رئیس جمهور امریکا در دهه ۱۹۵۰) آن را "مهم ترین منطقه استراتژیک جهان" نامید: کشوری که با نزدیک به ۲۵۰۰ کیلومتر مرزهای آبی در خلیج فارس و دریای عمان و بیش از ۷۰۰ کیلومتر در دریای خزر ، نه تنها میان دو حوزه از بزرگ ترین ذخایر نفت و گاز جهان قرار گرفته ، بلکه خود نیز یکی از بزرگ ترین ذخایر نفت و گاز جهان را در اختیار دارد. اهمیت استراتژیک ایران پس از فروپاشی اتحاد شوروی نه کمتر ، که بیشتر شده است. امریکا قرن بیست و یکم را "قرن پاسیفیک" و افزایش جهشی قدرت چین را بزرگ ترین چالش برای امپراتوری خود می داند و او را را بزرگ ترین متحد خود. گسترش اقتصادی چین و دفاع از قدرت اقتصادی او را بدون دسترسی به منابع اصلی انرژی چشم انداز روشنی نخواهد داشت. و بزرگ ترین منابع نفت و گاز جهان در منطقه خلیج فارس و آسیای میانه است. بنابراین کنترل منابع این منطقه برای امپراتوری امریکا اهمیت حیاتی دارد. اهمیت این منطقه به ویژه اکنون دارد به دوره تعیین کننده ای می رسد ؛ زیرا اولاً دسترسی به منابع انرژی "خاورمیانه بزرگ" به یکی از شرایط حیاتی برای ادامه رشد اقتصادی شتابان چین تبدیل شده و حضور اقتصادی چین در این منطقه به طور بی سابقه افزایش یافته است ؛ و ثانیاً درست به همین دلیل ، امریکا می کوشد سلطه بی رقیب اش در این منطقه ترک بر ندارد. در اینجاست که مسأله مهار ایران اهمیت ویژه ای پیدا می کند و در شباهتی بی نظیر با عراق صدام حسین ، مسأله هسته ای به اهرمی برای نمدمالی ایران تبدیل می گردد. فراموش نباید کرد که پال ولفویتس (معاون وزیر دفاع وقت امریکا) پس از اشغال عراق (در پاسخ به سؤال خبرنگاری که پرسید ، شما که به نام پیش گیری از دست یابی صدام حسین به سلاح هسته ای به عراق حمله کردید ، چرا به کره شمالی که اعلام می کند به چنین سلاحی دست یافته است ، حمله نمی کنید؟) به صورتی بسیار زمخت ، یادآوری کرد که "عراق بر روی دریایی از نفت شناور است!"

دو - امریکا در سه جنگ بزرگ در دو دهه گذشته که برای تثبیت تسلط مطلق خود بر این منطقه راه انداخته ، به نتیجه دلخواه نرسیده و حتی می شود گفت ، به لحاظ سیاسی شکست خورده است. ادامه جنگ در افغانستان عملاً جان تازه ای در طالبان دمیده و مهم تر از آن ، پاکستان را بی ثبات تر ساخته و ارتش پاکستان ، یعنی یکی از ثابت ترین و گوش به فرمان ترین متحدان امریکا در منطقه را به شدت جریحه دار کرده است. و دو جنگ خونین در عراق و تحمیل ۱۲ سال تحریم اقتصادی ویرانگر بر این کشور ، به چند دلیل ضربه بزرگی بر نفوذ امریکا در منطقه وارد ساخته است : اولاً با قدرت گرفتن شیعیان عراق ، نفوذ جمهوری اسلامی در این کشور به نحو بی سابقه ای تقویت شده و به جای رژیمی که دشمن آن بود ، کسانی به



انداختن "حکومت امام زمان" را آسان تر سازد. اما مصیبت های هشت ساله "جنگ حق علیه باطل" چنان سنگین بود که موج تردید نسبت به ولایت و شریعت را حتی در صفوف درونی مستضعف پناهان رژیم دامن زد و اکثر آنان را در هیأت مدافعان سینه چاک نئولیبرالیسم و درهای باز اقتصادی درآورد. در مقابله با این تردیدها و استحاله ها بود که خامنه ای "تهاجم فرهنگی غرب" را کشف کرد و برای مقابله با درماندگی های اقتصادی پس از جنگ، ضرورت دستیابی به "فن آوری هسته ای" را. با این دو کشف بزرگ، "مقام معظم رهبری" کوشید همه طیف رنگارنگ مخالفان "ولایت مطلقه فقیه" را قلع و قمع کند؛ ساختارهای قدرت را در راستای الگوی های فاشیستی و توتالیتری جهت بدهد؛ همه دارایی های عمومی و منابع کلیدی اقتصادی کشور را به صورت دارایی های "خصوصی" سپاه و جهاد و نهاد درآورد و در دست با کفایت "حکومت امام زمان" بگذارد.

حقیقت این است که اگر مقابله با "تهاجم فرهنگی"، بخش بزرگی از مردم را در مقابل جمهوری اسلامی قرار می دهد؛ با دمیدن در شعار "انرژی هسته ای حق مسلم ماست" آنها می توانند حتی بخش قابل توجهی از مخالفان رژیم را هم به همسویی با آن بکشاند و حتی گسترش پرستاب فلاکت و تنگدستی اکثریت قاطع مردم را به عنوان "اقتصاد مقاومتی" توجیه کنند. به هم دلیل است که آنها بی هیچ حساب و کتابی بخش عظیمی از منابع اقتصادی کشور را به پای همین طرح غنی سازی ریخته اند. حسین موسویان در مصاحبه ای که پیشتر اشاره کردم، اعتراف می کند که "تولید مقدار اندکی اورانیوم غنی شده برای ایران دهها و شاید هم صدها میلیارد دلار تمام شده است". این سخن کسی است که بی تردید از مسائل گوناگون برنامه هسته ای جمهوری اسلامی، اطلاعات دقیقی دارد و همچنان از حقانیت آن دفاع می کند. تازه حرف او در باره هزینه های صرفاً اقتصادی این طرح است. و حساب جنگ و تحریم ها داستانی خواهد بود "پر از آب چشم". البته رهبران رژیم فکر می کنند در این شرایط، فشار امریکا نمی تواند از حد معینی فراتر برود. خطوط اصلی محاسبات آنها (تا جایی که از موضع گیری های شان می شود فهمید) چنین است:

اولاً اسرائیل نمی تواند بدون اجازه امریکا به مراکز هسته ای ایران حمله کند، زیرا حمله محدود به این مراکز، حتی اگر اختلالی موقتی در برنامه هسته ای ایجاد کند، احساسات ناسیونالیستی مردم را بر می انگیزاند و پایه حمایتی رژیم را تقویت می کند و از همه مهم تر، افکار عمومی دنیای

حکومت رسیده اند که دست کم در افق های مشهود کنونی، دوستان آن هستند. ثانیاً با نیرومندشدن شیعیان عراق یا (به قول ملک عبدالله هاشمی) شکل گیری "هلال شیعه" که از خلیج فارس تا سواحل شرقی مدیترانه کشیده می شود، موج سیاسی مهمی در منطقه برخاسته که مخصوصاً برای حکومت های دودمانی نفتی خلیج فارس، یعنی ستون فقرات متحدان امریکا در خاورمیانه، بسیار نگران کننده است. فجایی که جنگ ها و تحریم های امریکا در عراق به وجود آورد، چنان بیزاری و نفرت اکثریت عراقی ها و همه ملت های عرب و منطقه را علیه سلطه امریکا تقویت کرد که بعید است به این زودی ها به فراموشی سپرده شود. از نظر رهبران امریکا، همه این ناکامی های آنها، توازن نیرو را در سطح منطقه به نفع جمهوری اسلامی به هم زده و بنابراین مهار آن را به یک ضرورت عاجل تبدیل ساخته است.

سه - انقلاب های رنجیره ای دنیای عرب هرچند به جایی نرسیده اند و حتی تا حدود زیادی مهار شده اند، ولی ضربه بزرگی بر سلطه امریکا در منطقه ما وارد آورده اند و به ویژه فضای پیرامون اسرائیل را آشکارا برای آن نامساعد ساخته اند. مثلاً کافی است توجه داشته باشیم که در مصر، یعنی مهم ترین و پر جمعیت ترین کشور عربی، به جای حسنی مبارک که عملاً متحد اسرائیل بود، "شورای عالی نظامی" ناگزیر است دست همکاری به سوی اخوان المسلمین دراز کند، که هرچه باشد، متحد اسرائیل نخواهد بود. شاید حق با آویگدور لیبرمن (وزیر خارجه اسرائیل) باشد که گفته است مصر پس از انقلاب می تواند برای اسرائیل خطرناک تر از ایران باشد. در چنین شرایطی تحمل پیشروی جمهوری اسلامی به طرف "آستانه" تولید سلاح هسته ای از طرف امریکا، می تواند اعتماد به نفس رژیم های متحد امریکا، به ویژه حکومت های دودمانی سنی خلیج فارس را تضعیف کند؛ گسترش فضای نامساعد برای اسرائیل در منطقه را شتاب بدهد؛ و در نتیجه، هژمونی امریکا را در منطقه با چالش های پیش بینی ناپذیری روبرو سازد.

چهار - صف آرای برای انتخابات امریکا در شرایطی جریان دارد که جهان بزرگ ترین بحران اقتصادی هشتاد سال اخیر را از سر می گذراند. این بحران از امریکا شروع شده و پیش از همه، بحران شیوه انباشت نئولیبرالی است و تهدیدی برای هژمونی جهانی امریکا. بنابراین، بر سر چگونگی مقابله با آن اختلافات بزرگی در درون طبقه حاکم امریکا وجود دارد و صف آرای های انتخاباتی را پرتنش تر می سازد. در این صف آرای ها، هر دو حزب اصلی امریکا و به ویژه جمهوری خواهان، برای فرار از مسائل اصلی بحران، به ابداع و بزرگ نمایی یک تهدید خارجی نیاز دارند. و دم دست ترین و کم ضررترین بلاگردان برای افکار عمومی امریکائیان در این وضعیت، به دلایل مختلف، "خطر" ایران هسته ای است. تصادفی نیست که ناتان یهو به تاج بخش سیاست امریکا تبدیل می شود و نمایندگان کنگره امریکا تقریباً با اتفاق آراء، سیاست اواما را نسبت به جمهوری اسلامی ناکارآمد قلمداد می کنند. کار به جایی می رسد که حتی یکی از مشاوران ویژه پیشین اواما در باره ایران (متیو کرونینگ) در مجله "فارن افرز" با صراحت اعلام می کند که "زمان ضربه زدن به ایران" فرارسیده است. در حقیقت، منطق عوام فریبی های انتخابات امریکا مهم ترین عاملی است که مسأله هسته ای ایران را به ویژه در مقطع زمانی کنونی، به یک بحران بزرگ تبدیل می کند.

۴

اما بینیم جمهوری اسلامی به مسأله هسته ای چگونه می نگرد و چرا آن را برای خود به یک مسأله حیاتی تبدیل کرده است؟ قبل از هر چیز فراموش نباید کرد که جمهوری اسلامی از آن نوع حکومت هایی است که بدون نشان دادن سایه "دشمن" خارجی به سرعت وا می روند. در جستجوی این دشمن خارجی بود که خمینی نخست "شیطان بزرگ" را پیدا کرد و بلوای اشغال "لانه جاسوسی" را راه انداخت و آن را "انقلاب دوم" و انقلابی بزرگ تر از انقلاب اول نامید. دشمن بعدی "صدام یزید کافر" بود که داوطلبانه خود را جلو انداخت تا در کنار "شیطان بزرگ"، جا

تاکنون حاضر نشده اند ، حتی به پیام های تبریک احمدی نژاد جواب بدهند.

چهار - باز برخلاف خالی بندی های مضحک جمهوری اسلامی ، تحریم علیه ایران می تواند ادامه یابد و ابعاد واقعاً مصیبت باری پیدا کند ؛ به چند دلیل: اولاً گرچه چین و هند و روسیه و دیگران ممکن است با تحریم های همه جانبه غرب همراهی نکنند ، ولی در مقابل آن نخواهند ایستاد ، هم به خاطر پیوندهای گسترده ای که با غرب دارند و هم به خاطر این که از تحریم شدن ایران عملاً سود می برند. ثانیاً غالب کشورهای اروپایی ممکن است با سیاست امریکا در مورد ایران موافق نباشند ، ولی درست برای جلوگیری از جنگ که برای شان زیان بارتر خواهد بود ، در تحریم ها با امریکا همراهی می کنند. و تا زمانی که تحریم ها کار می کند ، دولت اوپاما ترجیح خواهد داد به اقدام نظامی روی نیاورد. البته این هم قطعی نیست ، چون ممکن است توفان عوام فریبی های انتخاباتی در امریکا ، کنترل اوضاع را از دست مردی که حاضر است برای انتخاب مجدد به هر کاری روی بیاورد ، خارج سازد. ثالثاً نشانه هایی وجود دارد که قیمت نفت ممکن است به خاطر کاهش تقاضای ناشی از عمق یافتن بحران اقتصادی و افزایش تولید کشورهای نفتی دیگر ، در کوتاه مدت خیلی بالا نرود. پس دولت های اروپایی فعلاً می توانند با امریکا همراهی کنند. رابعاً مسأله این نیست که تحریم ایران به اقتصاد بحران زده کشورهای اروپایی صدمه می زند یا نه ، بلکه این است که با اقتصاد ایران چه می تواند بکند. هم اکنون می توان دید که اثر تحریم ها بر اقتصاد ایران مصیبت بار است و تردیدی نمی توان داشت که می رود مصیبت بارتر بشود.

شاید ظاهر شدن همین اثرات مصیبت بار تحریم های فزاینده ، رهبر "با بصیرت" جمهوری اسلامی را به ضرورت مصالحه یا (به قول آخوند جماعت) "هذنه" با "شیطان بزرگ" ناگزیر سازد. بالاخره فراموش نباید کرد که آنها برای حفظ حکومت شان به "فن آوری هسته ای" چسبیده اند و اگر تحریم ها چاشنی شورش های توده ای را آتش بزنند ، "فن آوری هسته ای" می تواند به بلای جان "ره روان ولایت" تبدیل شود. مگر خود خمینی نگفت که برای حفظ ولایت فقیه می شود حتی نماز و روزه را هم به طور موقت تعطیل کرد! در طرف مقابل نیز امریکا ضرورتاً به هر قیمتی در پی براندازی جمهوری اسلامی نیست. به هر حال اوپاما نیز چندین بار با صراحت اعلام کرده که حق غنی سازی ایران را قبول دارد. این البته فقط حرف او نیست. در افق های پیش رو ، ممکن است امریکا بکوشد با قبول حد محدودی از غنی سازی ، از غلتیدن کامل ایران به طرف چین و روسیه جلوگیری کند و در صفوف درونی رژیم اسلامی نیز به تقویت گرایش های متمایل به غرب یاری رساند.

۵

حقیقت این است که هم اکنون نوعی جنگ علیه ایران آغاز شده ، اما حتی اگر جنگ تمام عیاری هم در افق نباشد ، مصیبت های ناشی از ادامه تحریم هایی که هم اکنون اجراء می شوند ، ممکن است کمتر از جنگ نباشد.

* تحریم ها همیشه بیش از آن که به رژیم ها فشار بیاورند ، مردم را له می کنند ؛ و زحمتکش ترین ها ، تنگدست ترین ها و مظلوم ترین ها را بیشتر از دیگران.

* تحریم های "هوشمند" نیز افسانه ای بیش نیستند ، بعلاوه حالا می دانیم که طراحان تحریم های کنونی ، دیگر حتی صحبت در باره تحریم های "هوشمند" را کنار گذاشته اند.

* تحریم ها معمولاً نمی توانند حکومت های تحریم شده را براندازند ، اما همیشه می توانند ، توان خیزش و مقاومت مردم را در مقابل آن حکومت ها تضعیف کنند.

* بعضی ها می گویند تحریم های کنونی می توانند مردم را به شورش بکشانند. بعید نیست ، شاید هم چنین بشود. اما فراموش نباید کرد که اولاً برآمدن شورش های ناشی از این تحریم ها ، در خوش بینانه ترین ارزیابی ها ، یک احتمال است و به زانو درآمدن میلیون ها انسان در زیر این تحریم ها ، فاجعه ای محتوم و گریزناپذیر. ثانیاً هر شورش توده ای ضرورتاً نمی

اسلام را به حمایت از جمهوری اسلامی و مخالفت فعال با اسرائیل می کشاند. اما حمله گسترده ، به مداخله نظامی مستقیم امریکا نیاز دارد و امریکا در موقعیتی نیست که به جنگ گسترده دیگری در خاورمیانه دست بزند.

ثانیاً تحریم گسترده ایران با توجه به بحران جهانی اقتصاد برای مدتی طولانی نمی تواند دوام بیاورد ، زیرا چین و هند و روسیه و دیگران با امریکا همراهی نمی کنند ، و اروپا نمی تواند برای مدت زیادی با امریکا همراهی کند. گرچه در این محاسبات واقعیت هایی وجود دارد ، اما واقعیت های بزرگ تر نادیده گرفته شده اند ؛ به چند دلیل:

یک - رهبران اسرائیل احتمالاً می دانند که با توجه به فاصله زیاد میان دو کشور ، به تنهایی نمی توانند به جنگ گسترده ای علیه ایران دست بزنند. اما در صورت حمله به مراکز ایران ، محاسبه آنها این خواهد بود که جمهوری اسلامی را به اقدامات تلافی جویانه بکشانند که در آن صورت امریکا نمی تواند وارد جنگ نشود. و هزینه وارد شدن به جنگی دیگر ، برای امریکا هر چه باشد ، نتایج آن برای ایران بسیار مصیبت بار خواهد بود. زیرا امریکا در صورت وارد شدن به جنگ ، برای خنثی کردن اقدامات تلافی جویانه ایران سعی خواهد کرد تمام زیرساخت های ایران را نابود کند و حتی ممکن است به تجزیه بعضی مناطق کشور دامن بزند.

دو - برخلاف ادعای رهبران جمهوری اسلامی ، انقلاب های عرب هرچند موقعیت امریکا را در منطقه ما تضعیف کرده اند ، اما ضرورتاً به نفع جمهوری اسلامی نبوده اند ، بلکه می توانند برای او نیز دردسرساز باشند. مثلاً انقلاب در سوریه علیه دیکتاتوری خاندان اسد ، به موقعیت جمهوری اسلامی در منطقه ضربه بزرگی وارد آورده و ریاکاری آن را در میان اکثریت قاطع عرب ها و به ویژه جریان های اسلامی به نمایش گذاشته است. با بهره برداری از این فرصت است که حکومت های دودمانی سنی به رهبری عربستان سعودی و با حمایت ضمنی خود امریکا ، می کوشند به دشمنی فرقه ای میان شیعه و سنی دامن بزنند و آرایش به اصطلاح "هلال شیعه" را به هم بریزند.

سه - باز برخلاف تصور رهبران جمهوری اسلامی ، انقلاب های عرب هرچند فضای نامساعدی پیرامون اسرائیل به وجود آورده اند ، اما در عین حال گرایشی را در خود اسرائیل تقویت کرده اند که یوری آونری (فعال صلح اسرائیلی) آن را "ناحی گرایانه" (messianic) می نامد. در واقع ناتان یهو در اسرائیل پدیده ای شبیه به احمدی نژاد در جمهوری اسلامی است. با توجه به این واقعیت است که موشه ماخوور (کمونیست سرشناس اسرائیلی که شناخت عمیقی از جامعه اسرائیل و دنیای عرب دارد) هشدار می دهد که تهدیدهای اسرائیل ممکن است خالی بندی نباشد. او می گوید صهیونیسم با بحران بزرگی دست به گریبان است و بنابراین حتی صرفاً دست یابی جمهوری اسلامی به توانایی هسته ای ، می تواند مهاجرت یهودیان به اسرائیل را بکشکاند. در چنین شرایطی که پاک سازی قومی فلسطینیان ، از لحاظ سیاسی ممکن ، ولی از لحاظ سیاسی دشوار می نماید ، دولت ناتان یهو در پی یک بحران استثنایی است که بتواند آنها را از سرزمین های اشغالی بیرون بریزد و حمله به ایران می تواند چنین فرصتی را در اختیار ناتان یهو قرار بدهد. [۸] حقیقت این است که یهود ستیزی جمهوری اسلامی که دقیقاً به شیوه فاشیستی برای دلبری از عقب مانده ترین گرایش های اسلامی در میان توده های عرب ، راه اندازی شد ؛ نه تنها "عمق استراتژیک" برای رژیم به بار نیاورد ، بلکه نعمتی آسمانی برای راست ترین جریان های سیاسی اسرائیل بود و بیش از همه به جنبش آزادی فلسطین ضربه زد. کشیده شدن معرکه گیری های دوگانه امام زمان بازی و انکار هولوکاست به پیش صحنه سیاست جمهوری اسلامی که زیر نظر رهبر "با بصیرت" رژیم و به وسیله باند احمدی نژاد صورت گرفت ، جمهوری اسلامی را به جذامی صحنه بین المللی تبدیل کرد و "آتش تهیه" برای پذیرش سیاست های امریکا و اسرائیل در همه کشورهای غربی فراهم آورد. تصادفی نیست که اکنون تبلیغ سیاست تحریم و جنگ در رسانه های اصلی غرب ، چنین بی مقاومت پیش می رود ؛ تصادفی نیست هیچ یک از رهبران غرب ، با کنار گذاشتن همه اتیکت های دیپلماتیک ،

تواند دیکتاتوری حاکم را براندازد و هر براندازی دیکتاتوری ضرورتاً نمی تواند به آزادی و حق حاکمیت مردم بیانجامد. و احتمال سترونی و بی بری شورش های توده ای برخاسته از تحریم های فاجعه بار ، به مراتب بیشتر است.

* بعضی ها می گویند تحریم ها برای جلوگیری از جنگ لازمند. اما حقیقت این است که تحریم و جنگ در مقابل هم نیستند ، بلکه گاهی اولی جاده صاف کن دومی است. اگر جز این بود ، امریکایی ها بعد از تحمیل ۱۲ سال تحریم های ویرانگر بر عراق ، جنگی ویرانگرتر را بر مردم آن کشور تحمیل نمی کردند.

* بعضی ها می گویند در رویارویی جمهوری اسلامی با امریکا و متحدان آن فقط دو طرف وجود دارد ، گشایش جبهه سوم در این رویارویی ناممکن و خیالی است. آنها هر که باشند، دانسته یا ندانسته، تشنگی و نیاز سوزان اکثریت مردم یک کشور هفتاد و چند میلیونی را به آزادی و برابری نادیده می گیرند و پیوستن به یکی از دو اردوی زورگویی را تبلیغ می کنند. آزادی، برابری و حاکمیت مردم همه جا با به پا خاستن و دست به دست هم دادن و سازمان یافتن خود مردم و ایستادگی آنها در برابر ستمگری و نابرابری و بهره کشی و اشغال گری پا می گیرد. پس دلیلی ندارد در ایران چنین نباشد. آنهایی که مردم ایران را بر میگزینند، ناگزیرند هم در برابر جمهوری اسلامی و هم در برابر طرح های امریکا و متحدان آن بیایستند و به جنگ، به تحریم و نیز به ادامه ماجراجویی های هسته ای جمهوری اسلامی نه بگویند.[۹]

۲۰ خرداد ۱۳۹۱ (۹ ژوئن ۲۰۱۲)

[1] Timeline of Iran's Nuclear Activities, Semira N. Nikou - The Iran Primer - United States Institute of Peace.

[2] Peter Gowan: Twilight of the NPT? New Left Review, July/August 2008

[3] G. Porter: Iran, the IAEA and the Parchin Site, 23 Feb. 2012, Inter Press Service

[4] در مورد تاریخچه قرارداد منع گسترش سلاح های هسته ای عمدتاً از منابع زیر

استفاده کرده ام:

Norman Dombey: Prospects for NPT, NLR Jul/Aug 2008

Peter Gowan: Twilight of the NPT? NLR Jul/Aug 2008

Susan Watkins: Lulling Nuclear Protest? NLR Nov/Dec 2008

[5] Trita Parsi: A Single Roll of the Dice, Yale University, 2012

[6] An Interview with Hossein Mousavian: "Iran Will Require Assurances", MERIP Online 16 May 2012

[7] Norman Dombey: Double Flash, LRB Blog, 26 May 2010

[8] Uri Avenery: The Man With Messianic Tendencies, Counterpunch, 4/6 May 2012

- Moshé Machover: Netanyahu's war wish, Weekly Worker, 9 Feb 2012

[۹] در باره مصیبت هایی که جنگ و تحریم ها می توانند برای مردم بار بیاورند ، نگاه کنید به مقالات زیر از سوسن آرام در سایت روشنگری :

- تحریم های اقتصادی ، سرنگونی رژیم و نمونه آفریقای جنوبی
- ایران نباید عراق بشود
- میان دو دشمن

*



مهندسی انتخابات

در چرخه استبداد

کاظم علمداری

این مقاله روی سه نکته تکیه می کند. محله گرایی و طایفه بازی در انتخابات مجلس، تلاش برای برگشت به عقب (دوره اصلاحات خاتمی)، و ضرورت شکل گیری جنبش یا کمپین آزادی انتخابات به عنوان یکی از خواست های اساسی جنبش سبز.

زمینه:

دگرگونی در کشورهای دیکتاتوری که دولت کنترل انحصاری بر درآمد ملی، به ویژه نفت دارد، دشوار تر است. زیرا حکومت گران برای ماندن در قدرت انگیزه مالی بیشتری در سرکوب مردم دارند. درآمد سالانه تقریبی یکصد میلیارد دلاری نفت و گاز به رژیم ایران که کنترل انحصاری و بدور از نظارت مردم برآن دارد امکان می دهد ضمن برخورداری از منابع درآمد برای خود، بخش هایی از جامعه را نیز همواره به خدمت خود بگیرد و بخش های دیگر را سرکوب کند. نیازمندان را به کمک های دولتی وابسته کند و سیستم صدقه دهی که غرور و اراده مستقل انسانی را خرد می کند را رایج نماید. بخشی را به ماشین نظامی، امنیتی چند لایه جلب نماید، که مخالفان را سرکوب کنند و مزد بگیرند، و به بخش نخبه ای از جامعه نیز فرصت می دهد که تنگناهای فرهنگی و ناراضی های سیاسی و اجتماعی اش را با کسب درآمد های بالا نادیده بگیرد. دست آنها بازمی گذارد که حتی "تفریحات ممنوعه" را برون از مرزها بدست آورند. بر بستر چنین ساختاری خود از بالا هدایت انتخابات مهندسی شده ای را طراحی و مطابق میل اش اجرای می کند. با انجام چنین انتخاباتی خود را مشروع و منتخب مردم معرفی می کند و چرخه استبداد ادامه می یابد. باید دید چگونه این دایره بسته شکسته می شود.

تحریم انتخابات مجلس

نتایج انتخابات در رژیم های دیکتاتوری از پیش مشخص اند. در سی سال گذشته بیش از سی دیکتاتور از صحنه سیاسی جهان بیرون انداخته شده اند. همه این دیکتاتورها برای ادامه حکومت خود سال های پی در پی انتخابات برگزار می کردند و در قدرت می ماندند. هم نیکلای چائویشسکو

مردم غلبه می یابد. درحالیکه در یک انتخابات رقابتی و سالم این عوامل نقشی نخواهند داشت و معیار انتخاب سیاسی خواهد بود.

این واقعیت درمورد کلان شهرها کمتر مطرح است و بیشتر در شهرستان ها که مردم یکدیگر را با هویت محله و طایفه می شناسند و به دلیل آشنایی با یکدیگر فشار اجتماعی بالا است، عمل می کند. به همان نسبت در صد رای دهندگان در شهرهای بزرگ، به ویژه تهران که عامل محله گرایی و طایفه بازی غایب است و مردم نسبت به یکدیگر تقریباً غریبه محسوب می شوند، بسیار پائین می رود. رای نیاوردن حد نصاب ۲۵ از ۳۰ نامزد انتخاباتی در تهران در دوره اول بخشی به این دلیل بوده است.

یکی از عوامل چشم گیر نبودن تحریم انتخابات را می توان در این دید که اصلاح طلبان را نمی توان یک جریان همگون دانست. بخشی در اساس مدافع نظام جمهوری اسلامی و ولایت فقیه هستند و برخی خواهان تغییر ساختاری رژیم اند و به انتخابات آزاد و حقوق برابر شهروندی و به شعار "ایران برای همه ایرانیان" برآستی معتقد اند. همین ناهمگونی و همچنین تهدید رژیم علیه کسانی که از واژه تحریم استفاده کنند سبب شد که تحریم انتخابات بصورت یک جنبش همگانی و بزرگ در نیاید. در پی تهدید رژیم علیه کسانی که واژه تحریم را بکار می بردند، برخی ترسیده و به جای تحریم عبارت شرکت نکردن در انتخابات را بکار بردند که نتیجه، ناهمگونی بیشتر بود.

البته باید توجه داشت که اصلاح طلبان یک مناسبات حزبی و سازمانی ندارند. همین امر سبب می شود که بسیاری به جای هماهنگی سیاسی با اصلاح طلبان تصمیم فردی بگیرند و فردی عمل کنند. درحالی که اهداف سیاسی موفق تنها با کار جمعی و سازمان یافته ممکن است. در سازمان های حزبی رعایت حقوق برابر یکی از پایه هاست که اصلاح طلبان هیچ زمان خود را به این اصل مقید نکرده اند. برخی از آنها به جای برابری حقوق شهروندی و یا اعضای حزب معیار خودی و غیر خودی را همچنان ادامه می دهند. با این تقسیم بندی مشارکت غیر خودی ها در قدرت را بر نمی تابند. برخی از اصلاح طلبان، باید نام اصلاح طلب شرمنده بر آنها گذاشت از اساس معتقد به تحریم انتخابات نبودند و بی آنکه نظری بدهند در انتخابات شرکت کردند. برخی از این افراد از روی اعتقاد و برخی به خاطر ملاحظات سیاسی که اگر روزی مورد بازخواست رژیم قرار گرفتند یا خواستند در بازی قدرت شرکت کنند، بتوانند شناسنامه مهر دارشان را نشان بدهند که انتخابات شرکت کردند.

در انتخابات مجلس نهم با توجه به آنچه در انتخابات قبلی رخ داده بود، و ترس از تکرار آن، فضایی انتخاباتی بسیار محدود تر و با درجه کنترل بیشتر اجرا شد که مبادا بار دیگر مردم از فرصت فضای موقت انتخاباتی استفاده کنند و به خیابان بیایند. ولی تاکتیک مقابله با رژیم این بار تحریم انتخابات بود، نه مبارزات خیابانی. برای اولین بار اصلاح طلبانی که همیشه تحریم کنندگان را سرزنش می کردند، خود به تحریم کنندگان پیوستند. این روند قدرت انحصاری، و کوچک تر شدن حلقه قدرت اصلی، و حذف باز هم بیشتر جریانات درون نظام بوده است. از لحاظ سیاسی هم این تجربه سبب شد که یخ تابو کردن تحریم انتخابات آب شود.

عدم یک پارچگی اصلاح طلبان زیان های دیگری هم برای شان داشته است. در طیف اصلاح طلبان کسانی به طمع قدرت علی رغم تحریم انتخابات توسط یاران خود، نامزد نمایندگی شدند و شورای نگهبان هم با توجه به مواضع سیاسی و عقیدتی آنها صلاحیت آنها را تصویب نمود. آنها از یک واقعیت مهم غافل ماندند و آن اینکه اگر در گذشته اصلاح طلبان به مجلس راه می یافتند به دلیل آرای مردمی بود که میان بد و بدتر به آنها رأی می دادند، نه آنکه به آنها باور داشتند. اصلاح طلبان بدون آرای این بخش از جامعه نمی توانستند و نمی توانند وارد دایره انتخابی قدرت شوند. با توجه به این واقعیت، مردمی که خود را به اصلاح طلبان نزدیک می دانند یا در انتخابات شرکت نکردند و یا در صد اندکی شرکت کردند که برای انتخاب این افراد کافی نبود. رأی نیاوردن نامزدهای شناخته شده اصلاح طلبان شرمنده که از صافی شورای نگهبان هم عبور کرده بودند، مانند علیرضا محجوب، سهیلا جلودار زاده، قدرت الله علیخانی و مصطفی

به اصطلاح رئیس جمهوری منتخب بود، هم صدام حسین و هم مبارک و هم اسد. البته ویژگی جمهوری اسلامی این است که افزون به "انتخابی" بودن سران رژیم، آنها خود را نماینده خدا روی زمین نیز می خوانند. برای همین ویژگی یکتا رژیم هزاران نهاد دینی را با بودجه هنگفت از درآمد ملی به مراکز سیاسی و تبلیغاتی قدرت خود بدل کرده است تا در توهم افکنی مردم نسبت به روحانیت و حکومت نقش ایفا کنند. نمونه آن نهاد ائمه جمعه با بیش از هفتصد امام جماعت، و نمایندگان رهبر در نهاد های مختلف جامعه با هم باعضویت قریب به هشتصد فقیه.

دیکتاتورها تا زمانی که در مصدر کاراند، هیچ دوره ای در "انتخابات" شکست نمی خورند. مقام مادام العمری سبب می شود که فاسدترین ویی اخلاق ترین افراد دور او حلقه بزنند. زیرا او به تقسیم کننده اصلی پست ها و امتیازهای حکومتی است. شایستگی در اینگونه نظام ها اگر نقشی داشته باشد، ثانوی است. همین افراد فاسد و سود جو ادامه چرخه استبداد را ممکن می سازند.

انتخابات مجلس نهم برای رژیم نا موفق بوده است، ولی در وضعیتی که انحصار رسانه ها در اختیار دولت است آنها کوشیده اند این واقعیت را بپوشانند.

باتوجه به تحریم انتخابات مجلس نهم چه گروه های اجتماعی در رای دادن شرکت کردند؟ اگر فرض را بر این بگذاریم که تقلبی در کار نبوده است، که بوده، و حد اقل علی مطهری یکی از نمایندگان مجلس از دخالت سپاه در انتخابات سخن گفته است؛ مطابق آمارهای منتشر شده بطور متوسط فقط یک سوم جمعیت واجد شرایط رأی دادن در انتخابات شرکت کردند. این رقم کمتر از ۲۰ درصد جمعیت ایران است. تقریباً نیمی از این جمعیت، یعنی ۱۰ درصد جمعیت به دلیل وابستگی های مالی و عقیدتی و سیاسی مدافع همین رژیم اند. نیمه دیگر شرکت کنندگان را طیفی از کسانی تشکیل می دهند که نه از روی اعتقاد، بلکه بطور مصلحتی، و ملاحظات زندگی در انتخابات شرکت کرده اند. بطور مثال گاهی افراد در ذهن خود ترسی می سازند که اگر شناسنامه شان مهر نخورد ممکن است برایشان مشکلاتی بوجود آید. برپایه همین ذهنیت نا درست، در انتخاباتی که به آن باور ندارند شرکت می کنند که شناسنامه اشان مهر بخورد. اما عوامل دیگری را نیز باید در نظر گرفت.

محله گرایی

اما عامل مهم تر بر این کشاندن مردم به پای صندوق های رأی دامن زدن به فرهنگ محله گرایی و طایفه بازی است. این عامل از ابتدا در انتخابات مجلس نقش ایفا می کرده و هنوز هم می کند. رژیم به دلیل سودی که از این بابت در انتخابات می برد به این فرهنگ سنتی و عقب مانده دامن می زند. بطور مثال رژیم برخی از خدمات اجتماعی و عمرانی شهرستان ها را به عمد و حساب شده از طریق نمایندگان مجلس به آنها واگذار می کند، تا مردم به نقش نمایندگان در منافع شهر و محله خود اهمیت بدهند و بکوشند کسی را انتخاب کنند که به آنها نزدیک تر است و یا می تواند با روابطی که با برخی افراد و گروه های صاحب نفوذ در رژیم دارند امتیازهایی برای شهر و یا محله اش بگیرد. با این انگیزه و فضایی که در روزهای انتخابات مجلس ساخته می شود مردم بیشتر به صندوق های رای کشیده می شوند. فشار اجتماعی و رفتار گروهی هم عامل جانبی این محله گرایی است. در این مناسبات مخالفت اشخاص با رژیم به فراموشی سپرده می شود. هویت محله گرایی بر عقلانیت مردم غلبه می کند و حتی اگر بر آن واقف باشند، به این چرخه کشیده می شوند. نقش این رقابت و رفتار گروهی چنان برجسته می شود که مردم کمتر به این واقعیت می اندیشند که انتخاب یک فرد از میان دو نامزد انتخاباتی که هردو تن به استبداد دینی و ولایت فقیه نزدیک اند و فقر و سرکوب و فساد برای شان اهمیتی ندارد فرقی نمی کند که کدام فرد وارد مجلسی شوند. آنها به جای منافع مردم، منافع سران رژیم را رعایت می کنند. چه فرق می کند که این فرد از این محله باشد یا از آن محله، از این طایفه باشد یا از آن طایفه. همانگونه که اشاره شد، فضای ساخته شده در انتخابات مجلس بر عقلانیت



دانشجویی و زنان در زندانند و برخی در تبعید و سازمان های آنها نیز زیر شدید تر سرکوب ها و پیگرد های امنیتی قرار دارد.

انتظارمردم امروزایران با سال ۷۶ یکی نیست. مردم هم تجربه جنبش سبز را دارند و هم بهار عربی را. و هم شناخت شان از دیکتاتوری بالا تر رفته است و به آن اعتماد نمی کنند. برخی از افراد مؤثر اصلاح طلبان یا در زندان اند و یا زیر فشار و تهدید دیکتاتوری از بازی سیاسی کنار کشیده اند. آنها خوب می دانند که استبداد زخم برداشته و بسیار بی رحم شده است. قدرت بدست گروه های حاشیه ای و از همه نظر بسیارعقب مانده افتاده است و دیگر نباید از آن حرکت معقولی انتظار داشت. بنابراین یا باید مستقیم به صف متحدان خامنه ای و سپاه بپیوندند، یا هزینه پیوستن به جنبش سبز را مانند موسوی و کروبی و دیگران بپردازند، و یا خود را باز نشسته اعلام کنند.

در خرداد ۷۶ بخشی از سپاه با اصلاح طلبان همراه شد. امروز سپاه و ارگان های نظامی به سود قدرت مطلق خامنه ای تصفیه شده اند. بنابراین معماران طرح برگشت نه از صاحب نظران دیروز برخوردارند و نه از موج جوانانی که یک گام به جلو را غنیمت می شمردند تا رژیم خود را اصلاح کند و آنها به زندگی عادی و خالی از دغدغه خود ادامه دهند و نه از نیروهای درون رژیم. امید جوانان نسبت به توان اصلاح طلبان به یاس بدل شده است.

زمزمه های برگشت به عقب از زمان سرکوب سخت جنبش سبز آغاز شد و با عهد شکنی و رای دادن مخفی خاتمی شکل آشکارتری پیدا کرد. برخی افراد خود به طمع سیهم شدن در قدرت، نه حل معضلات جامعه و دلسوزی برای مردم اینگونه تلاش ها را آغاز کرده اند. به دلیل آنکه رژیم هیچ اصلاحاتی را بر نمی تابد، طرح برگشت به اصلاحات درعمل به کرنش به قدرت و جذب برخی افراد آن به جریان حاشیه ای اصول گراها مانند علی مطهری بدل خواهد شد.

رژیم با کودتای انتخاباتی و تقلب آشکار و سرکوب معترضان نشان داد که چیزی جز آنچه هست را نمی پذیرد. جنبش سبز قاعده خودی و غیرخودی را بهم ریخت. موسوی و کروبی به انتشار بیانیه های خود خواست مردم را بازتاب دادند و از بی عدالتی های رژیم فاصله گرفتند. دستگیری افراد شاخص اصلاح طلب درس هایی برای جامعه داشت که تلاش برای برگشت به دوره اصلاحات را غیر عملی می کند. مردم بیش از پیش پی برده اند که ریشه تمام مشکلات حکومت مادام العمری و ولایت فقیه و ادغام دین در دولت است. نظام سیاسی ایران نیاز به اصلاحات اساسی دارد و بدون آن وضعیت بحرانی کنونی و تنش های داخلی و بین المللی ادامه خواهد یافت. تا به حدی که ممکن است به جای اصلاحات به جراحی های سیاسی کشیده شود. روند وخامت بار وضعیت اقتصادی بسیار نگران کننده است. تورم و بیکاری فزاینده در کنارمشکلات مالی و نتایج تحریم های اقتصادی دورنمایی نا روشنی را برای رژیم ترسیم می کند. رژیم نه می تواند اصلاحات کند و نه بدون اصلاحات می تواند ادامه یابد. بنابراین خواهان حفظ بحران و تنش با جامعه جهانی است. ولی هرقدر می گذرد خطرات این سیاست بالاتر می رود.

کواکیبان، نشان داد که کسانی که خود را به اصلاح طلب می خوانند، ولی به واقعیت اثرات تحریم توجه نکردند، وحتى زندانی بودن موسوی و کروبی هم برایشان مهم نبوده است، نتوانستند پشتیبانی مردم را جلب کنند. و ازسو دیگر، طرفداران رژیم هم چون این افراد را به "اصلاح طلب" می شناختند به آنها رای ندادند. بنابراین این افراد بازندگان اصلی انتخابات بودند. این درسی خواهد بود برای آن دسته از اصلاح طلبانی که می خواهند جنبش سبز را دور بزنند و به دوره قبل (زمان خاتمی) برگردند. از هم اکنون می دید که اصلاح طلبان به سه گروه تقسیم شده اند. اصلاح طلبانی که به ولایت فقیه معتقداند و در این انتخابات علی رغم تحریم شرکت کردند. دوم اصلاح طلبان سنتی که می خواهند جنبش سبز را دور بزنند و به گذشته برگردند و گروهی که به ادامه جنبش سبز پای بند اند.

رای خاتمی قطعاً روی کسانی که به او نزدیک هستند و از تصمیم او برای رای دادن آگاه بودند اثر گذاشت، ولی این تصمیم در کل اثری نداشته است. کار او نه روی نتایج این انتخابات، بلکه روند رشد جنبش سبز و پای بندی اصلاح طلبان به اصول و شکاف بیشترمیان مدافعان جنبش سبز و اصلاح طلبان سنتی و ایجاد شکاف بیشترمیان خود آنها اثر خواهد گذاشت. حرکت خاتمی با توجه به شروطی که او خود برای شرکت در انتخابات تعیین کرده بود به اعتماد مردمی که دائم می پرسند چگونه می توان به کسانی که می خواهند این نظام را حفظ کنند اعتماد کرد باز ضربه بیشتری زد.

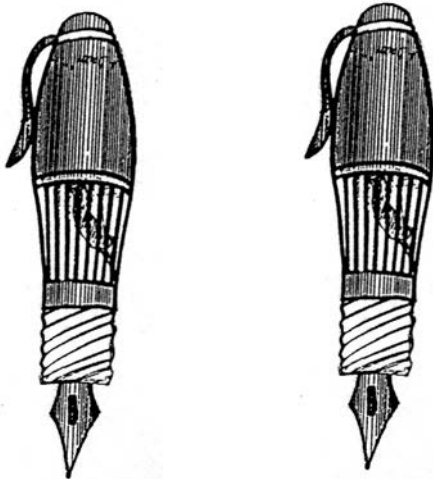
رای دادن خاتمی دو واکنش متفاوت میان اصلاح طلبان بوجود آورد. کسانی بلافاصله در صدد برآمدند که حرکت او را توجیه کنند و داستان و تحلیل سیاسی برای آن بسازند که گویا او را نگفته بود که در انتخابات شرکت نمی کند، بلکه گفته بود که شروط شرکت در انتخابات چیست، دوم، او برای باز نگهداشتن دروازه ارتباط با اصول گراها می بایست نشان دهد که با رژیم به اصلاح قهر نکرده است و خواهان حفظ رژیم است. اینگونه بازی با الفاظ و توجیهات سیاسی مردم صدمه دیده از استبداد حاکم را قانع نمی کند و خاتمی را عهد شکن و این توجیه کنندگان را فرصت طلب و فاقد اخلاق لازم معرفی خواهد کرد. برخی نیز رای دادن خاتمی را به دلیل ترس از تهدید های اصول گراها می دانند، بنابراین، او نمی تواند اصلاحات را در شرایط بسیار دشوار سیاسی ایران رهبری کند.

تلاش برای برگشت به دوره اصلاحات

دوره اصلاحات، دوره طفولیت جنبش مدنی و دموکراسی خواهی ایران بود. آن اصلاحات به عنوان یک پروژه شکست خورد. ولی اصلاح طلبان بعنوان یک خط مشی در برابر انقلاب و راه و روش خشونت بارادامه دارد. درجنبش سبز این جنبش به بلوغ رسید. تلاش برخی اصلاح طلبان برای برگشت به دوره گذشته نا دیده گرفتن این واقعیت است. حتما شنیده اید که مارکس در نقد هگل که گفته بود تاریخ دو باره تکرار می شود، اضافه کرده است: بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت کمدی. طرح برگشت به گذشته اصلاحات یک کمدی است. نخست خواست این برگشت بر بستر یک توهم رخ می دهد. آن توهم برگشت به قدرت مانند دوره اصلاحات است. آن دوره شکست خورده گذشت وهر دو بخش، یعنی طرفداران اصلاحات و مخالفان آن درس هایی آموخته اند که نمی توان آنها را نادیده گرفت. موضوع دیگر تفاوت جامعه امروز با خرداد ۷۶ است. خواست های مردم نسبت به گذشته عمیق تر و گسترده تر شده و رژیم جمهوری اسلامی در مجموع، چه در داخل و چه در جهان بسیار منزوی، ناتوان و برای بقای خود سرکوبگر ترشده است. زنان و جوانان در انتخابات سال ۷۶ اصلاح طلبان نقش بسیار بارز و برجسته ای داشتند. آنها آگاهانه میان انتخاب بد از بدتر، به اولی به امید آنکه به خوب بدل شوند و دگرگونی های تدریجی و اصلاحی ایجاد کنند رای دادند، ناتوانی و مدیریت بد اصلاح طلبان به دلیل آنکه قدرت اصلی قانونی و حقیقی در اختیارنیروهای وابسته به رهبر است به اثبات رسید. سازمان های دانشجویی مانند تحکیم وحدت نقش تعیین کننده در بسیج مردم وقانع کردن کسانی که از رژیم قطع امید کرده بودند داشتند. امروزاین عوامل غایب اند. برخی از رهبران جنبش

جنبش آزادی انتخابات

موقعیت چپ در ایران؟ بحران تئوریک؟ بحران هویت؟ پایگاه اجتماعی؟ گسست‌ها و اتحادها؟



امواج جنبش‌های جدید ضد سرمایه داری

تقی روزبه

وضعیت و موقعیت چپ در ایران، گرچه در وجه کلی خود جدا از وضعیت عمومی جنبش چپ در جهان نیست و بر همین اساس با وضعیت متناقض و پیچیده‌ای برای تجدید سازماندهی خود، بر پایه دست آوردهای مثبت و منفی جنبش‌های ضد سرمایه داری قرن گذشته (بویژه فروپاشی بلوک شرق) و تحولات ساختاری سرمایه داری از جمله جهانی سازی خود، مواجه است. با تشدید بحران‌های ساختاری سرمایه، رشد مبارزه‌ی طبقاتی (هم در وجه اقتصادی و هم سیاسی، از جمله بحران بی‌سابقه در دموکراسی صوری و نمایندگی) به اوج تازه‌ای رسیده است، بطوری که آشکارا شاهد گردش به چپ و تقویت گفتمان چپ در افکار عمومی، در یک مقیاس جهانی هستیم. روندی که تأثیرات خود را به تدریج بر چپ ایران هم می‌گذارد، و از سوی دیگر هنوز هم بازمانده رسوبات فرقه‌ای - ایدئولوژیک گذشته با جان سختی در بخش‌هایی از جنبش چپ به حیات خویش ادامه می‌دهد و فرایند تجدید سازماندهی چپ در شرایط نوین جهانی را با کندی قابل فهمی مواجه می‌سازد که می‌توان از آن به عنوان دشواری‌های بحران بلوغ نام برد. در ایران عبور از بحران بلوغ با توجه به شرایط ویژه‌ای که چپ با آن روبرو است دوره انتقالی پیچیده‌ای را طی می‌کند. با این همه عروج چپ در مقیاس جهانی و خیزش جنبش‌های جهانی ضد سرمایه‌داری، راه را برای آمد مجدد چپ در ایران هم هموارتر می‌کند:

رژیم‌های دیکتاتوری خود هیچگاه به خواست قانونی و مشروع مردم تن نمی‌دهند مگر اینکه زیر فشار جنبش‌های اجتماعی مردم و با عوامل خارجی و یا هردو قرار بگیرند. با توجه به اینکه ساختار حقوقی نظام جمهوری اسلامی را طوری مهندسی کرده‌اند که انتخابات به سیکل بسته ای بدل شده که قدرت از دایره کنونی آن خارج نشود، نیروهای آزادی خواه تنها با بدیلی خارج از این دایره می‌توانند گذار به دموکراسی را انتظار داشته باشند. بنابراین، از دید نگارنده خواست انتخابات آزاد باید به یک جنبش همگانی بدل شود و شعار اصلی جنبش سبز باشد. تعریف انتخابات آزاد روشن است. انتخاباتی آزاد است که همه مردم از فرصت و حقوق برابر شهروندی بر خوردار باشند. شرایط انتخابات آزاد چنین است: آزادی کلیه زندانیان سیاسی، حذف نظارت استصوابی، عدم مداخله سپاه و بسیج، آزادی رسانه‌ها، اجتماعات، احزاب، سندیکاها و فراهم آوردن امنیت لازم برای همه افراد و نیروها اعم از دینی و غیردینی، معتقد و یا منتقد نظام. افزون بر آن، سابقه تقلب در انتخابات در ایران نظارت بین المللی را نیز ضروری کرده است.

خواست انتخابات آزاد هم قانونی است و هم خالی از خشونت، عامه فهم و جهان پسند است. بالاخره باید مردم بتوانند یک خواست منطقی، مشروع، قانونی و ممکن را از رژیم بخواهند و روی آن اصرار بورزند و حول آن اتحاد، اتفاق و ائتلاف بوجود آورند و همگان را پای بند به اصول دموکراتیک "یک نفر یک رای" سازمان دهند. آن خواست انتخابات آزاد است و راه عملی کردن آن ایجاد تعادل قدرت میان حکومت کنونی و جامعه از طریق ایجاد جنبش اجتماعی سراسری خالی از خشونت با خواست و عمل صلح آمیز انتخابات. بدون این اهرم، قدرتی که انحصار تمام امکانات ملی را در اختیار دارد و از ابزار سرکوب مخالفان خود برخوردار است در برابر مردم عقب نشینی نخواهد کرد.

با توجه به نتایج انقلاب‌ها باید به اینکه نکته توجه نمود که حفظ نهاد های جامعه برای آینده ضروری است. انقلاب، خشونت، و براندازی اگر هم عملی باشد به سود جامعه و روند آزادی و دموکراسی در ایران نیست. هرج و مرج، جنگ داخلی می‌تواند یک پارچه گی کنونی ایران را نیز از بین ببرد. این رخداد گذشته از درستی و نادرستی آن، می‌تواند یک جنگ دائمی را میان اقوام مختلف ایران دامن بزند. تنها احتمال همین پی آمد کافی است ما را قانع کند که به راه‌هایی که ممکن است به درگیری کشیده شود، نیاندیشیم. ایران نه چکوسلواکی است که از طریق صندوق‌های رای به گذشته خود برگردد و به دو کشور تقسیم شود، و نه کانادا که باز از طریق صندوق رای زیر یک پرچم متحد و یک پارچه باقی بماند. با توجه با شرایط حاکم بر منطقه بهم ریختن یک پارچگی ایران ممکن است به یک جنگ خانمان برانداز داخلی و مداخله نیروهای خارجی کشیده شود که نه تنها به دموکراسی نرسد، بلکه ویرانی در پی داشته باشد. بررسی همه جانبه این موضوع در این مقاله نمی‌گنجد و آنرا باید در مقاله دیگری تحلیل و ارزیابی نمود. در اینجا تنها به این نکته تأکید می‌شود که گذار به دموکراسی در ایران خواست و منافع همه اقوام ساکن در این سرزمین است و این خواست باید بطور مشترک پیش برده شود. جنبش دموکراسی خواهی به عنوان ابزار پیش برنده این خواست باید ملی و سراسری باشد تا موفقیت کسب کند. ایران متعلق به همه ساکنین این سرزمین است و اختلافات باید از طریق گفتگو، مذاکره و راه‌های خالی از خشونت بر طرف شود تا همه شهروندان در آرامش، آسایش و امنیت کامل بتوانند در رقابت‌های آزاد و سالم سیاسی شرکت و سهم داشته باشند. شعار ایران برای همه ایرانیان باید معنی واقعی خود را بدست آورد. گفتگو میان تمام نیروهای دموکراسی خواه ایران از هم امروز باید آغاز شود. مذاکره با رژیم زمانی ممکن است که جنبش سبز یا جنبش آزادی انتخابات به اهرم فشار اجتماعی بدل شود و تعادل قدرت انحصاری به سود جامعه بهم بخورد و رژیم به مذاکره و توافق با اپوزیسیون تن دهد.

✱

در رابطه با دشواری های ویژه در ایران

می توان به مهمترین آن ها اشاره کرد:

اول- حکومت اسلامی علیرغم آن که همواره راست ترین سیاست های اقتصادی را پیش برده و حتی در این حوزه از نهادهای جهانی سرمایه نمره قبولی هم گرفته است، با این همه با تبلیغات کر کننده خویش، گوش فلک را پیرامون کشاکش های ارتجاعی خود با قدرت های بزرگ جهانی تحت عنوان مبارزات ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری پر کرده است. و این در حالی بوده است که حتی برای یک لحظه در سرکوب جنبش کارگری و قلع و قمع بیرحمانه نیروها و فعالین چپ، تردید نکرده و در سطح منطقه و جهان نیز دستاویزهای لازم را برای پیشبرد آسان ترسیاست های امپریالیستی و سلطه گرانه فراهم ساخته است. در هر حال، نتیجه بمباران تبلیغاتی سراسر فریب رژیم بر نسل های جدید و جوان، تا حد زیادی موجب بدبینی و گریز جوانان و نسل های جدید، از سوسیالیسم و مبارزه ضد سرمایه داری واقعی که البته کمتر امکان مطرح کردنش وجود داشته، شده است. و این در حالی است که جوانان بزرگترین قربانیان سیاست های هار و نئولیبرالیستی رژیم و بحران بیکاری و حذف خدمات اجتماعی دولت و نظایر آن بوده اند. در کنار رژیم، تبلیغات بی وقفه نئولیبرال های کاسه داغ تر از آتش ایرانی در ستایش نئولیبرالیسم و علیه چپ و سوسیالیسم، و نیز تلاش رسانه های فراگیر قدرت های بزرگ که عامدانه سیاست های ارتجاعی و ویرانگرانه حکومت اسلامی را به عنوان سیاست های به اصطلاح سوسیالیستی معرفی کرده اند، بردمانه فضای ضد چپ و کم اثر کردن دامنه آن افزوده است. اگر بر این مجموعه گسست چپ ایران از نسل های جدید، فقدان رسانه های تأثیرگذار در شرایط خفقان برای خنثی کردن این تبلیغات دروغین را بیافزائیم، آنگاه بردشواری وضعیتی که چپ ایران در آن قرار گرفته است، به خوبی پی خواهیم برد.

دوم- البته نقش خود چپ هم در فریاد منفی فوق کم نبوده است: بخشی از چپ ایران از همان فردای انقلاب بهمین و عروج حکومت اسلامی به دامن آن پناه برده و به تحولات داخلی و مثبت آن دخیل بستند که در تخریب چهره مثبت و رزمنده چپ در افکار عمومی لطمات جدی و پاک نشدنی وارد ساخت که البته این نوع مدعیان چپ، حتی وقتی رژیم به سراغ آن ها هم آمد و دستگیر و زندانی و بعضاً اعدامشان کرد، باز هم حاضر به انتقاد واقعی از عملکرد و ریشه های انحرافات خود نشده و هنوز هم علیرغم برخی تغییرات سطحی بر همان سیاست های رفرمیستی و تخریب چهره چپ، البته در شکل و شمایل جدید، ادامه می دهند. بی تردید خنثی کردن این رفرمیست های آستان بوس سرمایه و بعضاً استبداد حاکم بر کشور، یکی از وظایف چپ انقلابی در تجدید سازماندهی و عروج مجدد خود را تشکیل می دهد.

سوم- وجود رویکرد فرقه ای-ایدئولوژیک در بخش های رادیکال نیز موجب شده است تا این بخش از چپ هم بیش از پیش در عرصه عمومی سیاسی و اجتماعی بی اثر شده و تصویر یک چپ پراکنده و متفرق را به اذهان عمومی متبادر کنند.

در نتیجه دست به دست دادن عوامل فوق، ما شاهد نوعی نابهنگامی در چپ ایران و تأخیر در فرایند عروج آن، بویژه در میان نسل های جدید و جوان، در مقایسه با روند آن در جهان باشیم که موجب شده است تا وزن گفتمان چپ، گفتمان آزادی و برابری اجتماعی، در برابر گفتمان لیبرالی و حاکم بر اذهان جوانان در موقعیت ضعیفی باشد و این در حالی است که شرایط داخلی و جهانی از جمله دوقطبی شدن جامعه و گسترش فقر و بیکاری و تباهی عمومی و برآمد جنبش های ضد سرمایه داری در سطح جهانی بیش از پیش برای شکوفائی چپ فراهم تر می شود، که حاکی از نوعی تناقض و بحران بلوغ در این چپ است.

با این وجود، همان طور که اشاره شد امواج جنبش های جدید ضد سرمایه داری در جهان و برآمد چپ بر بستر آنها، علیرغم همه این دشواری ها به تدریج اثرات مثبت خود را در فضای ایران نیز برجای می نهد.

با اضافه کردن سه نکته مهم به ارزیابی فشرده از وضعیت چپ، این بخش از نوشته را به پایان می برم:

الف- چپ (و کمونیزم) را باید در وجه اصلی به مثابه یک جنبش و بخشی از جنبش طبقاتی-اجتماعی علیه مناسبات سرمایه داری در نظر گرفت و نه به مثابه یک جریان نظری و ایدئولوژیک ناب. همانطور که مارکس هم تأکید می کرد (نقل به مفهوم)، نقطه عزیمت، مبارزه طبقاتی هم اکنون موجود و جنبش های طبقاتی و جریانات پیشرو در آن هستند و نه اصول و تئوری. تئوری انقلابی هم باید توضیح دهنده این پویا و صورت بندی آن باشد. در واقع این فرقه ها و سکت ها هستند که خود را بیش از هر چیز با ایدئولوژی و بیگانه با جنبش ها و مبارزه طبقاتی واقعا موجود معرفی می کنند.

ب- جنبش کمونیستی (وب طور کلی چپ) را نباید به گروه ها و سازمان ها و عناصر شناخته شده موجود و عملکرد و بیان آن ها تقلیل داد. در واقع دامنه جنبش چپ، بسی وسیع تر از این جریانات و عناصر شناخته شده هستند که در شبکه ها و محافل و سطوح بسیار گوناگونی در کالبد مبارزه طبقاتی جاری هستند و نقش آفرینی می کنند، و عناصر و جریانات شناخته شده فقط بخشی از آن و در بهترین حالت نوک کوه یخ به شمار می روند. از قضا انکشافات و تک جوش های تازه در عرصه های گوناگون از جمله سازمان یابی های نوین نیز معمولاً از همانجاها شروع می شوند و در فرایند خود توجه بیشتری را به خود جلب می کنند. چپ را باید در تکثر و بدنه گسترده اش دید.

ج- تجدید سازماندهی "چپ" به معنی واقعی و رشد یابنده اش، می تواند اساساً در زهدان جنبش های جدید و در راستای پارادایمی که این جنبش های ضد سرمایه داری به درجاتی حامل آنند، صورت گیرد و نه در خلأ و به شیوه رویاندن گل در گلدان.

چرا جنبش های جدید نقطه عزیمت عروج چپ هستند؟ به خاطر آن که این جنبش ها از آسمان نازل نمی شوند بلکه نتیجه بن بست ها و انباشت تضادهای حل نشده یک دوره تاریخی، دست آوردهای مادی و معنوی بشر (از جمله آگاهی ها و تجارب مثبت و منفی بدست آمده) هستند و بطور مشخص جنبش های جدید محصول روند جهانی سازی مبتنی بر سلطه سرمایه، بحران های مداوم و ساختاری سرمایه داری از دهه ۶۰ به این سو (و از جمله واکنش به تعرض نئولیبرالیستی انباشت سرمایه)، دست آوردهای انقلاب سوم صنعتی انفورماتیک در عرصه های گوناگون اجتماعی و ارتباطی، و بالاخره تجربه شکست خورده سوسیالیسم دولتی بلوک شرق می باشند. به همین دلیل در گوهر و درونمایه خود دارای مشخصات و ویژگی های تازه و بکری هستند که منبع الهام بخشی برای گشودن افق های نو و اشکال جدیدی از مبارزه می باشند.

مختصات اساسی این پارادایم چیستند؟

۱- بر پایه پیوند ناگسستنی آزادی و برابری اجتماعی و یا رهائی سیاسی و اقتصادی استوار هستند. در واقع جدائی آنها از یکدیگر و قرار دادن آنها در تقابل با هم، چنانکه تجربه گواه آنست هر دو را مسخ و بی معنای کند. چنانکه چه سرمایه داری هم اکنون موجود و چه آن نوعی که در بلوک شرق به نام سوسیالیسم تجربه گردید، هر کدام به نحو خود ویژه ای، بر تقابل و جدائی این دو عرصه استوار بوده اند. بحران "دموکراسی" در غرب حاکی از همین مسخ شدگی آزادی است و در حکومت اسلامی هم هیچ چیز عیان تر از پایمال شدن عدالت اجتماعی و آزادی در زیر پای هیولای حاکم بر کشور نیست.

۲- برقراری دموکراسی مستقیم و مشارکتی مردم، پایه ای ترین بستر حرکتی این جنبش هاست (به مثابه هم تاکتیک و هم استراتژی). در مرکز پارادایم جدید و اندیشه دموکراسی مستقیم، باور به نقش آفرینی کارگران و زحمتکشان و همه استثمار شوندگان و طردشدگان، و یا عبارتی دیگر مردم سوژه گی قرار دارد که مبین سپری شدن مرحله تاریخی حزب سوژه گی، رهبر سوژه گی و سایر میانجی هائی است که مستمراً جایگزین نقش آفرینی

تبدیل جامعه به کارگاه‌های بزرگ تحت کنترل و استثمار سرمایه)، ما شاهد تغییرات عظیمی نه فقط در گستره کمی نیروی کار و در ترکیب پلورالیستی و متکثر آن، بلکه هم چنین در هم تنیده شدن بیش از پیش کار فکری و کار مادی (صنعتی) و افزایش نقش ارزش افزائی کارگران فکری، گسترش کمیت مازاد جمعیت و بیکاران دائمی که سرمایه داری قادر به جذبشان نیست (ولاجرم افزایش وزن جوانان بیکار و مبارزات برون سیستمی آنها) و نیز اهمیت بخش‌های بازتولیدی و مغفول مانده در کل تولید و ارزش افزائی آن (از جمله کارخانگی و یا دانشگاه و مدارس به مثابه محل پرورش نیروی کارمختص ...) هستیم. به این ترتیب یک طبقه جهانی متکثر و رنگین کمان از کارگر صنعتی تا کارگر فکری و بیکاران و پردشدگان ... اعم از دستمزدی و غیردستمزدی و تحت استثمار مستقیم و غیرمستقیم، و لاجرم ضدسرمایه داری بوجود آمده است که به قطب بندی جامعه در معنای تقابل اکثریت بسیار عظیم در برابر اقلیت کوچک معنا بخشیده است.

۹- درک چند و چند وجهی ازمبارزات طبقاتی، جایگزین درک تک بعدی گذشته از آن شده است. چنان که مبارزه ریشه ای برای حفظ محیط زیست، مبارزه برای صلح (علیه جنگ، تجارت اسلحه، میلناریسم، تسلیحات هسته‌ای...)، مبارزه ریشه ای برای برقراری برابری جنسیتی و یا مقابله با بحران مهاجرت و تبعیض های ملی و نژادی و... جدا از مبارزه طبقاتی علیه سلطه سرمایه داری و علیه سود محوری و تبدیل شدن آنها به کالا برای فروش و سود بیشتر، و علیه بیکارسازی و... نبوده و همه آن ها وجوهی از انکشاف مبارزه طبقاتی پیچیده و چند وجهی را تشکیل می‌دهند. نباید فراموش کنیم که با انتگره شدن سرمایه با جوامع بشری و همه حوزها و جوانب گوناگون آن و تسلط مطلق فرماسیون سرمایه داری بر جهان و جوامع امروزین، رابطه تنگاتنگی بین منافع و سلطه سرمایه با انواع تبعیضات کهنه و جدید جوامع بشری بوجود آمده است که مبارزه علیه این تبعیضات اگر بخواید از اصلاح جزئی در این یا آن مورد فراتر برود، و ریشه‌ای با معضل برخورد کند، بدون مبارزه با سلطه سرمایه و از جمله با وجوه درونی شده فرهنگ و ارزش‌های بورژوازی در صفوف زحمتکشان و در یک کلام یک مبارزه طبقاتی چندوجهی و مرکب ناممکن است.

از کدام نقطه می توان شروع کرد؟:

بی تردید نقطه آغاز را نمی توان به پذیرش پیش فرض‌هایی چون این پارادایم و یا احیاناً پذیرش نظرات دیگری مشروط کرد. چنین شیوه ای در واقع راه حل نیست و به عنوان نقطه شروع به نیازهای لحظه کنونی برای همگرایی ممکن چپ پاسخ نمی دهد و عملاً جز تداوم همان پراکندگی نخواهد بود، بنابراین از نقطه دیگری باید شروع کرد. اگر فی الواقع یک پارادایم واقعاً بازتاب دهنده حرکت عینی و مبارزات طبقاتی ضدسرمایه داری باشد، و نه بافته‌های ذهنی این یا آن فرد و این یا آن جریان، آنگاه به طور طبیعی و اجتناب ناپذیر در پراتیک و با مشارکت در فرایند تغییر جهان، با استقبال اذهان عمومی جایگاه خود را پیدا خواهد کرد و نیازی ندارد که آن را به بت واره ایدئولوژیک و فرامین دهگانه موسی تبدیل به کنیم. مبنای حرکت می تواند هم گرایی در مبارزه طبقاتی هم اکنون موجود و دیالوگ پیرامون پروبلماتیک های جنبش باشد. از همین رو برای نقطه شروع می توان از دو ریل مکمل زیر برای پیشروی استفاده کرد:

نخست، هم گرایی یا اتحاد عمل حول مطالبات مشخص و واقعا موجود و غالباً فراگیر جنبش های مطالباتی و طبقاتی که بقدر کافی روشن و مورد اجماع هستند، می تواند نقطه عزم برای حرکت مشترک گرایش های گوناگون باشد. نباید فراموش کرد که با تقویت جنبش های مطالباتی راه پیشروی برای گام های بعدی و ارتقاء همکاری ها گشوده می شود. **دوم** به موازات آن برقراری دیالوگ و گفتگو در اشکال گوناگون، بدون آن که اتحاد عمل ها به آن مشروط شود و بدون آن که هر جریانی بخواید نظر خویش را بر دیگران تحمیل کند، ابزار مهمی برای ارتقاء خود آگاهی و پیشروی و تفاهم و هم آهنگی بیشتر است (بخصوص اگر بتواند در گام های بعدی به

خود طبقه بزرگ مزد و حقوق بگیر و پردشدگان از نظام گشته و آنها را به سیاهی لشکر فرمان بر تبدیل می کنند. در این راستا وظیفه تمامی گروهها و عناصر آگاه تر جز بارور ساختن عمل و اندیشه خود حکومتی و کنشگری خلاق نیست. از جنبه مناسبات درونی، مردم سوژه گی مبتنی بر رابطه آزاد و همبسته بین عناصر تشکیل دهنده خود است. طبقه در برگیرنده بیشماران سوژه های دارای اشتراکات و تمایزات است که بر پایه اشتراکات خود به کنش مشترک می پردازند، بی آنکه تمایزات آن ها مورد انکار قرار گیرد.

۳- دموکراسی مستقیم در عین حال بدون سازمان یابی افقی و بدون مقابله با سلطه و سلسله مراتب قابل تصور نیست. بهمین دلیل عصر سازمان های سلسله مراتبی و آن ها که مشتاق انباشت قدرت و تمرکز تصمیم گیری بر فراز سر کارگران و زحمتکشان به مثابه ایژه ها و نه به مثابه سوژه هایی که قادر به خودرهایی هستند، و در تجربه های مکرر نشان داده اند که برای رهایی و آزادی (آزادی از سرمایه و دولت آن) ابزار نامناسبی هستند، بسز آمده است.

۴- یکی دیگر از مهمترین مشخصات این جنبش ها رویکرد جهانی آنهاست. آنها ضمن توجه به مسائل مشخص و خود ویژه و بسیج حول آنها، می دانند در شرایطی که سرمایه جهانی است و جهانی عمل می کند، ماهیت مطالبات نیز جهانی بوده و بدون بسیج و همبستگی طبقه جهانی امکان عقب راندن و پیروزی همه جانبه بر بورژوازی ناممکن است. لاجرم افق اقدامات خود را به چهارچوب دولت-ملت ها محدود نمی کنند و تاکتیک و استراتژی آنها اساساً معطوف به پهنه جهانی و تأمین همبستگی جهانی است.

۵- پلورالیسم، تکثر، رنگین کمان بودن، درتناسب باجنسیت، بانوع کاروباسیاری از خودیوژگی های اقشار گوناگون طبقه بزرگ و متکثر زحمت و کار درمقیاس جهانی، از دیگر مشخصات مهم این جنبش های ضدسرمایه داری است.

۶- برای این جنبش ها هدف، تسخیر و تصرف ماشین هیولائی دولت و قدرت سیاسی (این ابزارهای بورژوازی سلطه) نیست. وجود دولت براساس تقسیم جامعه به نخبگان و یا حکومت کنندگان و حکومت شوندگان، و به مثابه ابزار سیطره و قهر طبقاتی بورژوازی بناشده و نفس وجودش بیانگر مناسبات مبتنی بر استثمار و سلطه طبقاتی است. در برابر قدرت جداشده از جامعه و مسلط بر فراز آن در جوامع طبقاتی، و با سپری شدن دوران میانجی های جایگزین طبقه و همه زحمتکشان، آلترناتیو جنبش های خود رهان، چیزی جز تأسیس مجامع عمومی و خود بنیاد و تأمین خود حکومتی آنها در سطوح گوناگون جامعه نیست که البته در هر گام واقعی مبارزه به اندازه ای که می توانند آن را برپا می دارند.

۷- از نظر شیوه مبارزاتی مبنای حرکت آنها براساس مبارزات ضدسیستمی و خارج از ساز و کارهای نظام حاکم، اشغال فضا- مکانهای تحت کنترل بورژوازی و فشار از بیرون به سیستم برای تحمیل مطالبات معین تا جایگزینی آلترناتیو خویشتن است. سخنگویان و رابطین و تسهیل کنندگان و... همه و همه در خدمت نقش آفرینی هرچه بیشتر آنها به مثابه کنشگران آزاد و فعال و خود سازمانده قرار دارند. نمایندگی به معنی تفویض حق تصمیم گیری، که حاصلی جز از خود بیکانگی و مسلط کردن نیروی غیر و متعلق به بورژوازی برخوردار ندارد، امری است که جنبش های جدید تا آنجا که می توانند و تا آنجاکه در توان آنهاست، در جهت امحاء آن می کوشند. بی تردید همه اینها بصورت یک فرایند است و ضربتی ناشدنی است، اما جهت گیری عمومی در این سمت و سو است و وظیفه نیروها و گروهائی که باور دارند سوسیالیسم جز به دستان خود کارگران و زحمتکشان ساخته نمی شود، تقویت همین روند است.

۸- گسترش کمی و کیفی طبقه و صفوف استثمارشوندگان. در دوران جدید به مقتضای تحولاتی که در مناسبات تولیدی و جهانی سازی و ساختارهای نظام سرمایه داری صورت گرفته و می گیرد، و با توجه به سلطه تقریباً فراگیر و رسوخ یافته مناسبات سرمایه داری به تمامی نسوج و بافت های جامعه بشری (نه فقط در کارخانه ها و کارگاه ها، بلکه به تعبیری

فضای سیاسی خارج از کشور؟ نقش حضور اصلاح‌طلبان در خارج از کشور؟ نقش رسانه‌ها؟ نقش اینترنت؟



چشم انداز هزارتوی اپوزیسیون در خارج کشور

اسماعیل نوری علا

*

ایجاد رسانه های فراگیرتر و دارای برد مؤثر برای تبلیغ گفتمان یک چپ متکثر و مبارز نائل گردد). چپ اگر به این بلوغ نائل شود که هر جریانی نخواهد تمامی پیش فرض های خود را شرط همکاری و اقدام مشترک با دیگران قرارداد، بدون آن که مواضع اخص خود را وانهد، در واقع گام بزرگی برای جلوتر رفتن و عبور از فرقه گرایی برداشته است. در هر حال پلورالیسم و تعدد گرایش‌ها یک واقعیت غیرقابل انکار است و نمی‌توان با دور زدن آن به چیزی فراتر از وضع موجود رسید. اگر واقعا به منافع و مطالبات عمومی جنبش بیندیشیم و آن را اولویت نخست خود بدانیم، آنگاه ناگزیر خواهیم بود که در راستای مبارزات ضدسرمایه داری و اشتراکات ممکن و موجود خود به همکاری و همگرایی فعال به پردازیم و باین ترتیب بردامنه تأثیرگذاری و نقش آفرینی سازنده چپ بیافزاییم. بی تردید، همانطور که اشاره شد مقوله چپ فراتر از این یا آن جریان بوده و در صورت زد درجا زدن این جریانات جنبش چپ در مجموعه خود نه فقط درجا نخواهد زد بلکه از آن‌ها عبور هم خواهد کرد. منتها اگر تجربیات این بخش از چپ به شیوه مثبتی با جنبش چپ (جدید) گره بخورد نه فقط خود این چپ‌های (سنتی) قادر به ترمیم گسست‌ها و ضعف‌های دیرینه خود خواهند شد، بلکه با انتقال وجوه مثبت تجارب خویش بخش‌های دیگر جنبش چپ را تقویت خواهند کرد. به گمان من درست تر آن است که چپ‌ها، بجای ادعای هژمونی ورهبری (نداشته و موهوم) و یا تلاش برای تأمین آن بر جنبش طبقه کارگر، به عنوان بخشی از جنبش ضدسرمایه داری نیروی جمعی خود را با در نظر گرفتن تکثر و اشتراکات صفوف چپ، در هر جایی که هستند حول مبارزه و تضادهای واقعی خویش با نظام سرمایه داری بسیج نمایند و همزمان هم چون یک شبکه یا جریان زنده با سایر شبکه‌ها و جنبش‌های دیگر به تعامل فعال و متقابل به پردازند. بی شک در این صورت آن‌ها بهتر خواهند توانست با تکیه به توانایی‌ها و نقاط قوت خود بر شکوفائی و تقویت همگرایی شبکه‌ها و جنبش‌ها و فرایند ایجاد جهانی دیگر تأثیرگذار باشند و به نوبه خود از آن‌ها تأثیرات مثبت به پذیرند.

۱۳۹۱-۰۲-۳۰ ۱۹-۰۵-۲۰۱۲

پیشگفتار

«پوزیسیون» در زبان فرنگی به معنای «موقعیت، وضع، موضع، نهش، شغل، سمت، منصب» و «قرار گرفتگی و مستقر بودگی و استقرار» است. بدین ترتیب می‌توان دید که این واژه در دو وضعیت متفاوت کاربرد دارد؛ یکی فردی و دیگری اجتماعی. «پوزیسیون»، در وضعیت فردی، بیشتر مفهوم «موضع» را با خود حمل می‌کند، به معنای اینکه فرد در قبال مسائل مختلف چگونه می‌اندیشد و، بر اساس آن اندیشه، چگونه عمل می‌کند. واژه «موضع»، بخصوص در دوران انقلاب و سال‌های پس از آن و، تا حدی تا همین امروز، بسیار رایج بوده است. انقلابی رخ داده بود و آدم‌ها در بحث‌های خانوادگی و درون گروهی و خیابانی مجبور بودند که موضع خود را نسبت به آن «روشن» کنند. و این روشن کردن موضع گاه منشاء بذله‌گوئی‌های بسیار هم می‌شد (۱). اما شاید مشهورترین و سهمناک‌ترین کاربرد آن را باید در فرمان خمینی برای آغاز کشتار دگراندیشان در سال ۶۷ بیابیم، آنجا که «هیئت رسیدگی» مأمور بود تا از زندانیان سیاسی بپرسد که «آیا هنوز بر سر موضع خود هستید؟» و اگر پاسخ مثبت بود پشت بندش فرمان قتل صادر می‌شد. یعنی ما واژه «پوزیسیون» را در کاربرد فردی اش به «موضع» ترجمه کرده ایم.

اما این واژه در کاربرد اجتماعی - سیاسی اش به آن کس و کسان اشاره می‌کند که در مسند «قدرت» مستقر شده‌اند. در اینجا شاید می‌توانستیم آن را «استقرار یافتگان» یا «در قدرت نشستگان» ترجمه کنیم که نکردیم و این واژه در زبان فارسی بلا تکلیف ماند. بخصوص که ما برای «در قدرت



نشستگان» وازگان گوناگونی را بکار می‌بریم و کمتر اتفاق افتاده است که نیازمند واژه «پوزیسیون» شویم.

اما آنچه در ادبیات سیاسی ما بیشتر مورد توجه بوده به جماعتی بر می‌گشته که از قدرت به دور افتاده و علیه آن مبارزه می‌کرده‌اند و، بدین معنی، متضاد «در قدرت نشستگان» بوده‌اند. در زبان فرنگی یکی از ادوات معکوس کردن مفهوم یک واژه افزودن پیشوند «او» است. پس، از واژه «پوزیسیون» هم می‌شود با افزودن همین پیشوند معنای متضادش را ساخت. حاصل کار نیز واژه «او پوزیسیون» است که چون آن را در فارسی سرهم می‌نویسیم می‌شود «اپوزیسیون». اپوزیسیون نام سیاسی جمع دورافتادگان از قدرت و مبارزه کننده علیه «در قدرت نشستگان» است. حال، آشکار است که هرگاه معنای «قدرت» در عبارت «در قدرت نشستگان» تغییر کند آنگاه معنا و تعریف «اپوزیسیون» هم تغییر می‌کند. این امر بخصوص در مورد دو جلوه از قدرت سیاسی صادق است. قدرت سیاسی از ترکیب دو مفهوم ساخته می‌شود؛ یکی «حکومت» (State) و دیگری «دولت» (government). «حکومت» مجموعه ساختار قدرت سیاسی است که از قانون اساسی یک کشور آغاز می‌شود و به روئیدن نهادهای مختلف و شکل‌گیری ساختار قدرت از درون آن می‌انجامد. «دولت» اما فقط یکی از این نهادها است. (۲)

در ادبیات سیاسی اما برای در قدرت نشستگان حکومت و دولت دارای دو واژه نیستیم و همین عدم تفکیک در ساحت مخالفان در قدرت نشستگان موجب اغتشاشات مهمی در گفتار و کردار سیاسی ما می‌شود. علت این امر اغلب آن است که در مغرب زمین (خاستگاه اندیشه سیاسی رایج امروز دنیا) حکومت‌ها بر اساس قوانین اساسی دموکراتیکی بوجود آمده‌اند که در آن تقسیم قوا و استقلال آنها از هم بصور گوناگون پیش بینی شده است و لذا کمتر اتفاق می‌افتد که «مخالفان نشستگان در قدرت» قصد برانداختن «حکومت» را داشته باشند. لذا، در اینگونه جوامع واژه «اپوزیسیون» معنای مخالفان «دولت» را می‌دهد و جایگاهی «پوزیسیون» و «اپوزیسیون» هم به اشکال دموکراتیک مربوط به «گردش نخبگان» صورت می‌پذیرد. معمولاً حزب در قدرت نشسته (حزب حاکم) «پوزیسیون» است و بقیه‌ها احزاب «اپوزیسیون» آن محسوب می‌شوند.

در زبان سیاسی، معمولاً نیروهای مخالف دولت، اما موافق حکومت، را نیروهای اصلاح طلب می‌خوانیم. آنها اپوزیسیون درون حکومت (یا رژیم) هستند و قصدشان تصرف نهاد دولت است، اغلب حتی برای اصلاح وضعیت دولتی که کارکردش حکومت را به خطر انداخته است.

اما مشکل آنجائی پیش می‌آید که یا ساختار حکومت دموکراتیک نیست و نیروهای سیاسی دور افتاده از قدرت هم، بعلت ناامیدی از اصلاح‌پذیری آن، خواستار «براندازی» کل حکومت هستند، و یا حکومت در معنای غربی کلمه دموکراتیک هست اما برخی از نیروهای سیاسی (مثلاً کمونیست‌ها) اینگونه دموکراسی را ناسالم و انحرافی می‌دانند و، برای استقرار «دموکراسی واقعی»، قصد براندازی کل حکومت را دارند. بدینسان می‌توان دید که اگرچه براندازان حکومت هم اپوزیسیون محسوب می‌شوند اما با اپوزیسیون «دولت» در حکومت‌های مستقر دموکراتیک (اصلاح طلبان) تفاوت دارند.

حال اگر هر انقلابی را (که چه بصورت خشونت‌آمیز و یا مسالمت‌جویانه به پیروزی رسیده باشد) همچون آغاز تقویم سیاسی یک جامعه در نظر بگیریم طبعاً می‌توانیم جریان سیاسی بره افتاده از فردای پیروزی انقلاب را - که منجر به برافتادن حکومت قبلی شده است - روند پیدایش یک «پوزیسیون جدید» بدانیم که در ابتدا همه نیروهای برانداز گذشته در شکل‌گیری آن سهیم‌اند اما بخاطر انحصارجویی برآمده از ماهیت قدرت کنترل نشده، رفته رفته بخش‌هایی از آن از قدرت به دور می‌افتند و روند شکل‌گیری اپوزیسیونی دو گانه نیز آغاز می‌شود.

شاید بهترین نمونه از تجلیات این روندها را در کشور خودمان، در تقابل بین حکومت اسلامی خمینی و موضع‌گیری‌های سازمان مجاهدین خلق ایران بباییم. مجاهدین جزو نیروهای اصلی مذهبی ایران بودند و خود را همپای دیگر نیروهای سیاسی درگیر در انقلاب صاحب آن می‌دانستند. اما

همان‌ها نخستین گروه از صاحبان انقلاب نیز بودند که در روند شکل‌گیری «پوزیسیون جدید» کنار گذاشته شدند. مابین زمان این برکناری تا زمانی که، عاقبت، مجاهدین مشی مبارزه مسلحانه با حکومت (و نه دولت) را در پیش گرفتند، و دچار کشتار و فرار و تبعید وسیع شدند، برهه‌ای زمانی وجود دارد که می‌توان آن را دوران رانده شدن مجاهدین از روند شکل‌گیری پوزیسیون جدید و تبدیل شدن شان به اپوزیسیون دولت (مشی اصلاح طلبانه) دانست. در این برهه، که از حمایت از خمینی و اعمال او آغاز شد، به اعتراض به قانون اساسی جدید کشید و با رد نامزدی رهبر مجاهدین برای ریاست جمهوری پایان یافت، رفتار آنها رفتار یک اپوزیسیون دولتی (اصلاح طلبانه) بود. همین که رهبر سازمان با وجود مخالفت با قانون اساسی جدید خود را نامزد ریاست جمهوری دولت برخاسته از آن قانون اساسی می‌کرد خود نشانه آن بود که سازمان هنوز از اصلاح‌پذیری حکومت قطع امید نکرده و می‌کوشد با اتخاذ روش‌های مسالمت‌جویانه در دیوار قدرت حاکمه رخنه‌ای ایجاد کرده و وارد ساختار قدرت شود. اما، با اعلام مبارزه مسلحانه با حکومت، دوران اپوزیسیون دولت بودن مجاهدین (مشی اصلاح طلبی) به پایان رسید و آنها به اپوزیسیون حکومت (مشی براندازی) تبدیل شدند و بهای آن را نیز تا همین امروز پرداخته‌اند.

اینکه چرا نیروی مذهبی و شرکت‌کننده در انقلاب، همچون مجاهدین، بدین سرعت از یک نوع اپوزیسیون به نوع دیگری تبدیل می‌شود اما یک نیروی مذهبی دیگر، همچون «خط امامی‌ها» که بعداً به «دوم‌خردادی» و «مشارکتی» و اکنون «اصلاح طلب» شناخته شدند، لاقلاً پس از پایان ریاست جمهوری رهبرشان، خاتمی، همچنان در اردوگاه اصلاح طلبی باقی مانده و به نیروی برانداز تبدیل نشده‌اند خود موضوع اندیشه نظری گسترده‌ای است که - البته - در حوصله این مقاله نمی‌گنجد.

حکومت اسلامی کار سرکوب و از میان برداشتن و به خارج مرزها راندن اپوزیسیون برانداز خود را هم زود و هم بصورتی مؤثر شروع کرد. از مخالف‌ترین آنها (مجاهدین خلق) آغاز کرد و به همکاری‌ترین شان (حزب توده و اکثریتی‌ها) رسید، کارشان را خاتمه داد و چون با نیروهای اصلاح طلب خودی روبرو شد از یکسو بیشترین استفاده بهینه را در تثبیت موقعیت خارجی خود از آنها کرد و، از سوی دیگر، سعی وافر خود را بر آن نهاد تا، در طی دو دهه، نزدیک‌ترین یاران خط امامی‌اش را، در روند متمرکز کردن قدرت و مطلقه ساختن استبداد، خنثی سازد. جنبش سبز خرداد ماه ۸۸ اوج این تقابل بود که با زندانی و شکنجه شدن و کتک خوردن استخوان درشت‌های عصر اصلاحات (همچون بهزاد نبوی) خاتمه یافت.

چشم‌انداز

حال، با این مقدمه، اگر بخواهیم منظره‌ای کلی از چشم‌انداز اپوزیسیون خارج کشور را ترسیم کنیم، و برای این کار از سمت راست یک مدرج به سمت چپ آن برویم، نخست باید از اصلاح طلبان مذهبی رانده شده به خارج در پی خرداد ۸۸ یاد کنیم. این گروه که کلاً با فضای اپوزیسیون خارج کشور نا آشنا بوده‌اند و در داخل کشور نیز خود را تنها اپوزیسیون دولت می‌دانستند، در خارج از کشور، و به مدد راهنمایی‌های یاران قبلاً به خارج آمده‌خویش، متوجه حضور گسترده نیروهای شدند که خود را نه اپوزیسیون دولت که اپوزیسیون حکومت دانسته و در پی براندازی آن از طریق کار تشکیلاتی بودند. با این کشف (که از حالت خیر دور دست به واقعیت قابل دسترس تبدیل شده بود) بلافاصله آنها متوجه تفاوت ماهوی خود بعنوان اپوزیسیون دولت (اصلاح طلب) با اپوزیسیون حکومت (انحلال طلب) شده و مشغول تئوری‌سازی برای نفی اقدامات این رقیب شدند: اپوزیسیون نباید حکومت را هدف بگیرد و در برابر آن آلترناتیو سازی کند. ما خود آلترناتیو هستیم، رهبری داریم و در چهار چوب حفظ رژیم هم با پوزیسیون دولتی در می‌افتیم. در اینجا ن بخصیص آقایان مزروعی، امیر ارجمند، رضا علیجانی، و تقی رحمانی را در این منظره می‌بینیم.

در کنار این عده، گروه دیگری از اصلاح طلبان قرار دارند که حضورشان در خارج کشور تازه نیست و از اواخر دوران خاتمی آغاز شده و در دوران اول احمدی نژاد صورتی سیل آسا بخود گرفته است. اینان مهمترین نیروهای



اسلامی به یک حکومت دموکراتیک باید خود حکومت اسلامی باشد! آنان، با اتخاذ «انتخابات آزاد» بعنوان «استراتژی مبارزه» در واقع ادامه حیات حکومت اسلامی را تا روزی که تن به این انتخابات بدهد (و بصورت یک داستان تخیلی، در مراسم نابودی خود شرکت کند) تضمین کرده اند (۵).

از این طرفه‌تر اینکه آنها اولین موضوع قابل رأی گذاشته شدن در اولین انتخابات آزاد خود را این پرسش دانستند که «آیا حکومت اسلامی را می‌خواهید یا نه؟» و مدعی شدند که چون قاطبه ملت ایران این حکومت را نمی‌خواهند همه پرسى آزاد مزبور به عمر حکومت اسلامی خاتمه خواهد داد! این احتجاج البته با این واقعیت حقوقی در تضاد است که مردم نمی‌توانند با شرکت در همه پرسى‌های آزاد و منصفانه (که در اینجا آزاد و منصفانه بودن به شرایط انجام انتخابات بر می‌گردد و نه محتوای آنچه که به همه پرسى گذاشته می‌شود) به پرسش‌هایی پاسخ دهند که حقوق طبیعی و اولیاء آنها را، که در اعلامیه جهانی حقوق بشر مندرج است، از آنان سلب کند. اگر مسئله را از این منظر بنگریم خواهیم دید که اگر در سال ۵۷ معنا و تعریف «جمهوری اسلامی» (نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر) پیش‌نهادی خمینی روشن نبود، اکنون با تجربه‌ای به قدمت بیش از سه دهه این نکته کاملاً روشن است که کل ساختار و کارکرد این به اصطلاح «جمهوری» در تضاد با اعلامیه جهانی حقوق بشر است و نمی‌توان آن را بعنوان یک گزینه در یک همه پرسى ارائه داد.

بهر حال، چه در داخل کشور و چه در خارج، اصلاح طلبان (بخصوص در شاخه غیر مذهبی شان) همواره از اصطلاح «انتخابات آزاد» استفاده ابزاری و تبلیغاتی کرده و معنای آن را کاملاً در راستای حفظ حکومت اسلامی صد و هشتاد درجه تغییر داده اند.

کنفرانس استکهلم از این نظر نیز نمایش وحدت اندیشگی اصلاح طلبان مذهبی و غیر مذهبی بود چرا که گردانندگانش از ابتدا اعلام داشتند که بر حول محور «انتخابات آزاد» جمع شده و در راستای تحقق آن می‌کوشند. سپس، هنگامی که این جمع، در کنفرانس مهرداد مشایخی، به معرفی انتخابات آزاد همچون یک طرح مبارزاتی پرداختند ماحصل و گوهر آن بوسیله معرفی کننده طرح، دکتر امیرحسین گنج بخش، چنین فرمول بندی شد که «ما برانداز نیستیم و در راستای تحقق انتخابات آزاد با اصلاح طلبان مذهبی همکاری می‌کنیم».

اینکه شخصیت منفرد و جمهوریخواهی همچون مهندس حسن شریعتمداری، که از مهمترین شخصیت های جمهوریخواه و معتقد به انتخابات آزاد بعنوان استراتژی کلان مبارزه است، در کنفرانس مهرداد مشایخی، و پس از سخنان دکتر گنج بخش، اعلام داشت که با طرح انتخابات آزاد ارائه شده بوسیله او موافق نیست و آن را تنها یک قرأت خاص از مفهوم «انتخابات آزاد» می‌داند نشانه حد فاصلی بود که بین

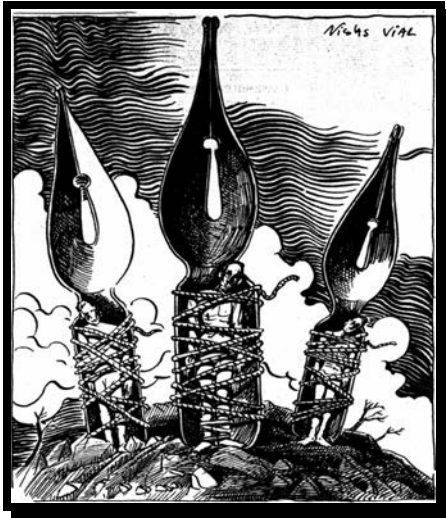
پشتیبان جریان مذهبی جنبش سبز بودند که در دوران ماقبل انتخابات تنور آن را در خارج کشور به نفع موسوی گرم کردند و در پی اعلام نتایج انتخابات توانستند هزاران ایرانی را در لفافه رنگ سبز به خیابان های خارج کشور بیاورند. آنها در ابتدای کار جبهه متحدی را از خود به نمایش گذاشتند. مهاجرانی و کدیور و بازرگان موجودیت اطلاق فکر جنبش سبز اصلاح طلب را اعلام کردند و سازگارا و مخملباف و گنجی نیز در حمایت از موسوی به آنها پیوستند. اما بزودی نشانه هائی از شقاق در بین آنها نمودار شد که می‌شد منشاء آن را اختلافات راجع به سرکردگی (هژمونی) دانست. اکنون این گروه به دسته های کوچک تری تقسیم شده اند که در کنار همه آنها باید به گروه حقیقت جو - تهوری اشاره کرده که نقشی بینابینی را در میان آنها بازی می‌کنند. همچنین محسن سازگارا را باید رابط اصلی بین گروه های غیراسلامی دیگری دانست که بصورت همپیمانان اسلامیت های اصلاح طلب حضور دارند. این دسته عبارتند از گروهی همچون سازمان فدائین خلق (اکثریت)، سازمان جمهورخواهان ایران، و شخصیت هائی همچون دکتر آهی. ترکیب شرکت کنندگان در کنفرانس استکهلم در ماه مارس ۲۰۱۲ بخوبی این پیوندها را نمایان ساخت. نقش محوری دکتر آهی و دکتر سازگارا از یکسو، و حضور برخی از چهره های اصلی دو سازمان ذکر شده، از سوی دیگر، در این کنفرانس (که در پی آن بصورت جمع و جور تری در جلسات لندن و واشنگتن شان... ادامه یافت) می‌تواند شمای روشنی از جغرافیای این مجموعه از اصلاح طلبان مذهبی و غیر مذهبی را به نمایش بگذارد.

این مجموعه، که شاید بتوان از آن بعنوان مهمترین مجموعه در اردوگاه اصلاح طلبی یاد کرد، در عین حال توانسته است شخصیت های منفرد و متفرقی را نیز بخود جلب کند که هنوز میزان وفاداری شان به اهداف جمع مشخص نیست و می‌توان انتظار داشت که در صورت تغییر شرایط از اردوگاه اصلاح طلبان بریده و به اردوگاه انحلال طلبان بپیوندند.

مهمترین رابط نظری (تئوریک) که جمع کننده این گروه است در مفهومی به نام «انتخابات آزاد» فرمول بندی شده و در هفته اول ماه آوریل ۲۰۱۲ در کنفرانس مهرداد مشایخی بصورت چهار - پنج قرائت مختلف از جانب این اردوگاه عرضه شده است. در این مورد توجه به سابقه امر اهمیت دارد. در پی وقوع انقلابات مخملی که منجر به تغییر رژیم در کشورهای اروپای شرقی و برخی کشورهای آفریقائی شد و مسئله نگارش و تصویب قوانین اساسی این کشورها از طریق برگزاری همه پرسى (رفراندوم) تحت نظارت سازمان های بین المللی مطرح شد، کنفرانس سالیانه شورای بین المجالس اعضاء سازمان ملل در ۲۶ مارس سال ۱۹۹۴ متنی را به نام «اعلامیه ۱۵۴ نشست شورای بین المجالس در پاریس» تصویب و منتشر کرد که شرایط لازم برای برگزاری یک «انتخابات آزاد و منصفانه» (۳) را بصورتی تفصیلی بیان می‌کرد (۴). نمایندگان اعزامی مجلس شورای اسلامی ایران نیز امضاء کننده این سند بودند.

اصلاح طلبان داخل کشور، به رهبری خاتمی، که تا آن زمان از اصطلاح «انتخابات سالم» نام می‌بردند و منظورشان حذف نظارت استصوابی شورای نگهبان و عدم حذف نام کاندیداهای اصلاح طلب بود، در پی انتشار این سند رو به اصطلاح «انتخابات آزاد» آوردند؛ بی آنکه توضیح دهند که انتخابات منظور نظرشان چه ربطی به انتخابات مندرج در اعلامیه ۱۵۴ نشست شورای بین المجالس دارد. این امر جنبه تبلیغاتی بین المللی نیز داشت چرا که دیگران با شنیدن اینکه اصلاح طلبان داخل کشور خواستار انجام «انتخابات آزاد» شده اند بلافاصله حقانیت این درخواست را تصدیق می‌کردند، حال آنکه با توجه به مفاد اعلامیه ۱۵۴ تصور اینکه بر بنیاد قانون اساسی حکومت اسلامی و ابتدائی آن بر شریعت اثنی عشری اصولاً تصور انجام انتخابات آزاد منظور نظر آن اعلامیه در درون حکومت اسلامی ممکن نیست.

اصلاح طلبان خارج کشور، بخصوص در بخش غیرمذهبی آن، راه دیگری را در برابر اعلامیه ۱۵۴ در پیش گرفتند و، در عین تصدیق همه پیش بینی های آن، اعلام داشتند که برگزار کننده انتخابات آزاد برای تبدیل حکومت



پیوستن آنان به گروه های طرفدار «شورای ملی برای برگزاری انتخابات آزاد در ایران» اطلاعی در دست نیست.

با عبور از خیمه و خرگاه این حزب، به جمع سلطنت طلبان می رسیم که شاه را همچون سلطانی قدر قدرت می بینند و با توجه به سابقه ذهنی خود از دوران حکومت دو پادشاه پهلوی چندان دل خوشی از مشروط کردن اختیارات شاهی بی مسئولیت بوسیله قانون اساسی ندارند.

در خیمه گاه بعدی قدم به قلمروی سازمان های چپ می گذاریم که به براندازی از راه انقلاب کارگری می اندیشند، اعلامیه حقوق بشر را بخاطر پذیرش مالکیت خصوصی بعنوان سندی بنیادین نمی پذیرند و هدف شان از براندازی روشن تر از بقیه است: استقرار یک حکومت شورائی کارگری. از آنجا که این گروه هنوز نقش تعیین کننده ای در سپهر سیاسی خارج کشور بر عهده نگرفته و حداکثر فعالیت شان به صدور اعلامیه های فصلی و انجام تظاهرات سنتی و نیز کوشش در تخریب جناح های دست راست خویش محدود می شود، نمی توان بیش از این در یک مطالعه مختصر پیرامون چشم انداز سیاسی اپوزیسیون خارج کشور به آنان پرداخت.

اما در این میان لازم است که به دو نوع گروه دیگر سیاسی نیز اشاره کرد که در این چشم انداز حضور دارند و مطالعه فعالیت هاشان ضروری است. گروه اول، که اغلب از پدیده های سیاسی پس از پیدایش جنبش سبز محسوب می شوند، ویژگی خود را در فراخزبی و فرآیدئولوژیک بودن خویش می دانند و از میان شان گروه «نهاد مردمی» و «شبکه سکولارهای سبز ایران» قابل اعتنای بیشتری هستند. نهاد مردمی خود را همچون چتری ارائه می دهد که همه گروه های اپوزیسیون می توانند در زیر آن گرد آمده و به توافق هائی عمومی برای ایجاد یک ائتلاف سیاسی وسیع نائل آیند. اینکه این گروه تا چه حد در کار جذب نیروهای سیاسی دیگر موفق می شود چندان روشن نیست و گرایش آشکار آنان به پیوستن به طرح «شورای ملی برای برگزاری انتخابات آزاد در ایران» (مورد حمایت رضا پهلوی) نشان از آن دارد که رفته رفته از مقام «چتری برای ائتلاف نیروها» به موقعیت «یکی از نیروها» تغییر مکان داده اند.

برای نگارنده که خود بنیانگذار و یکی از نظریه پردازان «شبکه سکولارهای سبز ایران» است نوشتن و قضاوت کردن درباره این شبکه کار ناممکنی است. اما این امر مانع از آن نمی شود که درباره مشخصات این شبکه نکته هائی را مطرح نکند. این شبکه خود را در قلب اردوگاه براندازان جای داده اما این پیش نهاد را مطرح ساخته است که بجای «براندازی» (که لزوماً خشونت همراه است) از واژه حقوقی و قانونی «انحلال» استفاده شود. این گروه مفهوم «انتخابات آزاد» بر حسب مفاد اعلامیه ۱۵۴ بین المجالس را با مفهوم «انحلال طلبی» مغایر نمی بیند اما آن را نه بعنوان یک استراتژی مبارزاتی بلکه بعنوان یک «وسیله بعدی» می شناسد که می توان پس از

شخصیت های منفرد این اردو گاه و بقیه اعضا آن بوجود آمده و احتمالاً در آینده وسیع تر خواهد شد. بعبارت روشن تر، می توان امیدوار بود که اینگونه شخصیت های سیاسی که پائی در اردوگاه اصلاح طلبی و پائی در اردوگاه انحلال طلبی (یا براندازی) دارند، در سیر شتابنده حوادث، عاقبت کلاً به این اردوگاه دوم بپیوندند و اصطلاح «انتخابات آزاد» را در معنای درست آن بکار برند؛ بدین معنی که انجام انتخابات آزاد با وجود حکومت اسلامی و به دست عمال آن قابل تصرف نیست.

با یک قدم به سوی چپ مدرج، به «اردوگاه براندازان» می رسیم که در اولین منزل آن جمع جدیدالتاسیس «همبستگی ملی جمهوری خواهان» قرار دارد که در میان اعضا آن می توان به چندین چهره معتبر سیاسی برخورد. دکتر فرهنگ قاسمی، کوشنده سیاسی و نویسنده کتاب «جنبش انتخابات آزاد و حاکمیت ملت» و مدیر سایت «رنگین کمان» از شخصیت های خوشنام و میهن دوست این جمع است. به گمان نگارنده، این جمع کوچک را می توان طلابیه دار اتحادی از جمهوری خواهان دانست که می تواند بخش های بزرگی از اردوگاه براندازی را بهم متصل سازند. حضور ژاله وفا و محمود دلخواسته در بین این جمع نشان از گرایشات موجود در آن به سوی پایگاه سیاسی خاصی دارد که بر حول شخصیت ابوالحسن بنی صدر، اولین رئیس جمهور حکومت اسلامی، شکل گرفته است.

انواع دیگری از طیف های جمهوری خواه برانداز را می توان در میان اعضا گروه های متعدد و پراکنده وابسته به «جبهه ملی» یافت که اختلاف مابین خودشان بیش از تفاوت هاشان با بقیه جمهوری خواهان است و در حال حاضر جایگاه ویژه ای را در اپوزیسیون برانداز در اختیار ندارند.

قدم بعدی، ما را به جمع طرفداران «بازگشت پادشاهی به ایران» (یعنی مغلوب شدگان قطعی انقلاب ۵۷) می رساند. اینان بطور طبیعی برانداز محسوب می شوند چرا که بازگشت پادشاهی و سلطنت به ایران بدون براندازی حکومت اسلامی ممکن نیست و لذا قرار داشتن در این گروه خود نشانه مواضع براندازانه شخص است. اما اینها نیز گروهی همگن نیستند و می توان در یک نگاه کلی آنها را به دو دسته تقسیم کرد: سلطنت طلبان و پادشاهی خواهان. سلطنت از باب تسلط و سلطه است و نمی توان یک تصور دموکراتیک باشد. لذا اگر بخواهیم چینش اردوگاه براندازی را بر اساس میزان دموکراسی خواهی آنان بسنجیم، آنگاه می توان به روشنی دید که این اردوگاه خود به دو بخش دموکراسی خواهان و سلطه جویان تقسیم می شود که پادشاهی خواهان در بخش اول و در ابتدای اردوگاه براندازان خیمه زده اند و سلطنت طلبان در انتهای این بخش و در کنار براندازان افراطی دیگری قرار می گیرند که نظریه های سیاسی نامبتنی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر را تعقیب می کنند.

وجه تمایز این دو بخش نیز به مفهوم «انتخابات آزاد» بر می گردد که اخیراً شخص رضا پهلوی هم مبلغ آن بوده است. اشاره او به این مفهوم، همچون یک خواست دموکراتیک، نزدیکی های بیشتری با مفاد اعلامیه ۱۵۴ بین المجالس دارد اما هنوز چندان منقح نیست که بتوان آن را نسخه اصلی از خواستاری انتخابات آزاد بر اساس پیش بینی های آن اعلامیه دانست. در طی کمتر از یک سال اخیر، برخی گروه های کوچک، جدیدالتاسیس و ناشناخته، همچون کنگره دموکرات های سبز، گرداگرد سندی که با عنوان «شورای ملی برای برگزاری انتخابات آزاد در ایران» منتشر شده و گفته می شود که متن مورد حمایت رضا پهلوی است اما امضای آن را در پای خود ندارد، گرد آمده و مجدانه خواستار جمع آمدن «گروه های برانداز اما مسالمت جو (۱۹)» بر گرد این سند هستند.

اما گروه جدی در جمع پادشاهی خواهان را باید در درون حزب مشروطه ایران (لیبرال دموکرات) جستجو کرد که بر بنیاد اساسنامه و مصوبات کنگره های خود خواستار بازگشت سلطنت به ایران نبوده و گرایش خود به پادشاهی را بر بنیاد تصوری «مشروط» به قانون اساسی سکولار - دموکرات آینده تبیین می کنند. این گروه نیز از دیرباز خواستاری «انتخابات آزاد» را بعنوان یک هدف مبارزاتی پذیرفته و در راستای آن کوشیده اند اما هنوز از

کشور خبر می‌دهد که خود انعکاسی از آنچه هائی است که در داخل کشور در جریان است.

در طی دو سالی که از آغاز جنبش سبز می‌گذرد، رفته رفته نقش بازدارنده اصلاح طلبان در امر تغییر رژیم بیش از پیش آشکار شده و خواستاری انحلال حکومت اسلامی و استقرار یک حکومت سکولار - دموکرات که بتواند به وضعیت خطیر تبعیضات در کشورمان خاتمه دهد بصورت یک امر عمومی در آمده است. پرسش از اینکه کدامیک از اجزاء این اپوزیسیون رنگارنگ نقش سازنده تری را در آینده بازی خواهد کرد بخود آن آینده واگذار شدنی است.

دور - یکشنبه ۲۲ آوریل ۲۰۱۲

پانوشت‌ها:

۱. تکه ای از یک خاطره شخصی: « خانم دانشور آمد، کنار میز هفت سین اش نشست، و مثل اینکه فقط بخواهد برای من تعریف کند گفت: "اقو پیام، شما این طاهره صفارزاده را می‌شناسی؟" گفتم: "بله، زمانی با هم خیلی دوست بودیم. انگلیس هم که رفت چند بار به دیدن اش رفته بودم." گفت: "حالا اش را هم می‌بینی؟" منظورش را فهمیدم. طاهره زنی مدرن بود که شعر به اصطلاح پسامدرن می‌گفت و هزار ادعا داشت. اما یکباره زاهد و مسلمان شده بود و از شخصیت های زن حکومت جدید التاسیس اسلامی محسوب می‌شد. گفتم: "بله. منظور؟" سیمین خانم نگاهی به جمع کرد که ساکت چشم به دهان او دوخته بودند. بعد باز رو به من کرد و گفت: "طاهره خانوم چند روز پیش بهم تلفن کرد. می‌دانی چی می‌گفت؟" من پرسشگرانه سکوت کردم و او در سکوت جمع ادامه داد: "می‌گفت موقعیت شما در جامعه اسلامی خیلی مهم است اما متأسفانه شما هنوز موضع خود را روشن نکرده اید." لحظه ای خنده ای شیطنت آمیز بر لبانش درخشید. شنگولانه استکان چای اش را برداشت و گفت: "چی باید جوابش می‌دادم کاکو؟ بهش گفتم والله از وقتی جلال رفته من دیگه از موضع خبری ندارم."

<http://www.puyeshgaraan.com/ES.Articles/ES.Articles.Simin-Daneshvar.htm>

۲. در زبان فارسی هر دو واژه فرنگی را به هر دو واژه فارسی ترجمه کرده و گاه این را برای آن و گاه آن را برای این معادل گرفته و از این بابت اغتشاشی اساسی را موجب شده اند. شاید مشهورترین این مورد این کار غلط در ترجمه کتاب لنین (State and Revolution) اتفاق افتاده باشد. ترجمه فارسی این کتاب به نام «دولت و انقلاب» منتشر شده در حالیکه منظور لنین رابطه کل ساختار حکومت با انقلاب بوده است. این نوع ترجمه لنین را در ذهن خواننده بعنوان یک اصلاح طلب عصر تزار متداعی می‌کند.

3. Fair and free election

۴. متن کامل اعلامیه معیارهای انتخابات آزاد و منصفانه؛ اتخاذ شده به اتفاق آرا در اجلاس یکصد و پنجاه و چهارم شورای اتحادیه بین المجالس؛ پاریس ۲۶ مارس ۱۹۹۴

شورای اتحادیه بین المجالس

با تاکید بر اهمیت اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی که مقرر می‌دارند اقتدار حکومت باید به موجب انتخابات ادواری و واقعی به اراده مردم متکی باشد؛

با تصدیق و تایید اصول بنیادین راجع به انتخابات آزاد و منصفانه که توسط کشورها در اسناد جهانی و منطقه ای پذیرفته شده اند، از جمله حق مشارکت مستقیم یا غیر مستقیم همه افراد در اداره کشور خود به وسیله نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده اند، حق رأی دادن در انتخاباتی که با رأی گیری مخفی انجام می‌شود، برخورداری از موقعیت مساوی برای نامزد شدن و بیان دیدگاههای سیاسی خود به صورت انفرادی یا گروهی همراه با دیگران؛

با آگاهی از این حقیقت که هر دولت از این حق حاکمه برخوردار است که طبق اراده مردم خود، نظام سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خویش را بدون مداخله دیگر دولت ها و براساس منشور ملل متحد آزادانه برگزیند و توسعه دهد؛

با آرزوی اعتدالی استقرار نظام های دموکراتیک کثرت گرای نماینده مردم در سراسر جهان؛

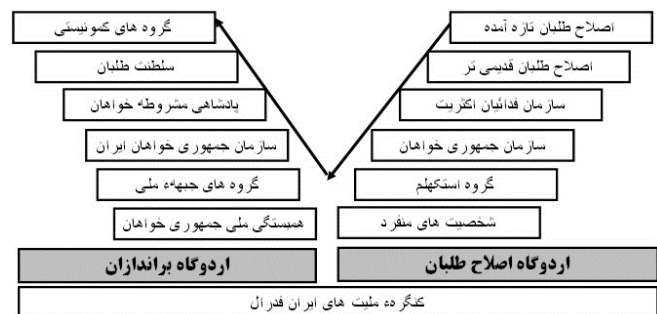
با شناسایی اینکه ایجاد و تحکیم روندها و نهادهای دموکراتیک، مسولیت مشترک حکومت ها، انتخاب کنندگان و نیروهای سیاسی سازمان یافته است و اینکه انتخابات ادواری و واقعی رکن لازم و جدایی ناپذیر تلاش های مستمر برای حمایت

فروپاشی حکومت اسلامی اراده ملت ایران را درباره چگونگی حکومت بعدی بوسیله آن روشن کرد. این شبکه نهاد مذهب را یک نهاد ایدئولوژیک می‌داند و، در نتیجه، با هر نوع ایدئولوژیک کردن حکومت مخالف است. سکولار - دموکراسی نام اصلی گرایش‌های سیاسی این شبکه است و در این راستا سه هدف را تعقیب می‌کند: اول) ایجاد و ارائه نظرات تئوریک برای متحول ساختن بنیادین گفتمان سیاسی اپوزیسیون ضد حکومت، دوم) ایجاد تشکیلاتی گسترده و منسجم که بتواند در آینده به «حزب سکولار - دموکرات ایران» متحول شود و، سوم) کوشش در راه ایجاد یک کنگره ملی در راستای برساختن یک آلترناتیو سکولار - دموکرات در برابر حکومت اسلامی که بتواند نقش یک «شورای هماهنگی نیروهای انحلال طلب» را بازی کرده و مآلاً، در صورت کسب اعتماد و واجد شدن قدرت تأثیرگزاری بر روند مبارزات ضد حکومت اسلامی، حتی به یک «دولت در تبعید» تبدیل شود. این شبکه اول قدم برای حرکت در راستای آلترناتیو سازی را کوشش برای مؤتلف کردن نیروهای انحلال طلب دموکراسی خواه دانسته و در دو ساله اخیر در این راستا کوشش کرده است.

گروه دوم هم به سازمان های سیاسی قومیتی (که خود ترجیح می‌دهند «ملیتی» خوانده شوند)، همچون حزب دموکرات کردستان ایران، حزب دموکرات کردستان، و حزب کومله کردستان و همچنین احزاب متعدد بلوچ و ترکمن و عرب و آذری که در «کنگره ملیت های ایران فدرال» گرد آمده‌اند، اختصاص دارد که بعلت حضورشان در همه‌گرد هم آئی های سازمان های سیاسی دیگر (از اصلاح طلبان مذهبی گرفته تا سازمان های چپ کمونیستی) نمی‌توان در چشم انداز مورد نظر خیمه گاه خاصی را به آنان اختصاص داد. علت اصلی این وضعیت همانا «منطقه‌ای» بودن این سازمان ها است که موجب می‌شود نتوانیم در فعالیت هاشان ته رنگ های سراسری و ملی (نه ملیتی) را رصد کنیم. عبارت دیگر، این سازمان ها به دنبال منافع منطقه‌ای خویش اند و اگر طرحی برای کل ایران دارند (مثل طرح فدرالیزه کردن کشور) آن را از پایگاه منطقه ای خود مطرح ساخته و در نتیجه از جذابیت سراسری پیشنهادات خود می‌کاهند.

در عین حال ضروری است که به این واقعیت نیز توجه کنیم که در همه این تشکلات منطقه ای عناصر استقلال طلب (یا تجزیه خواه) نیز حضور دارند و با رفتار و گفتار خود باعث بدنامی بقیه‌ای که آرزوهای خود را در حفظ تمامیت ارضی ایرانی یکپارچه و سکولار - دموکرات قابل تحقق می‌بینند می‌شوند. از نظر نگارنده اساساً نمی‌توان عناصر تجزیه طلب را (نه به لحاظ احساسات ملی بلکه بر اساس موازین ساختارهای سیاسی) جزئی از چشم انداز سپهر سیاسی اپوزیسیون دانست، چرا که آنان نه تنها اپوزیسیون دولت و حکومت، که اپوزیسیون یکپارچگی ایران، محسوب می‌شوند و نمی‌توان آنان را به جمع مبارزان علیه حکومت و دولت اسلامی راه داد که اهداف خود را بر بنیاد تعهد به حفظ تمامیت ارضی ایران متحقق می‌بینند. عبارت دیگر، تجزیه طلب را نمی‌توان جزئی از «اپوزیسیون ایرانی» حکومت اسلامی دانست.

حاصل این بررسی چشم انداز را می‌توان در نمایه زیر خلاصه کرد:



به نظر نگارنده، این چشم انداز از کمرنگ شدن دائم اردوگاه اصلاح طلبی و نقش پر رنگ پیدا کردن اردوگاه انحلال طلبی در سپهر سیاسی خارج

مقدمه:

۳۷ سال از کشتار بیرحمانه‌ی ۹ زندانی سیاسی در تپه‌های اوین می‌گذرد. این که چرا پس از گذشت این همه سال دوباره یاد آن روز افتاده‌ام برمی‌گردد به روایتی که پرویز ثابتی مدیرکل اداری سوم ساواک در کتاب «در دامگه حادثه» از این واقعه به دست می‌دهد. مرور خاطرات گذشته، به ویژه ایام کودکی‌ام مرا به حال خود رها نمی‌کند. در همه‌ی دوران زندگی‌ام تلاش کردم تا از «حقیقت» دفاع کنم. نمی‌توانم در رابطه با حق «بیژن» و هشت فدایی و مجاهدی که همراه او در جمعه ۲۹ فروردین ۱۳۵۴ به خاک افتادند سکوت کنم.

شنبه ۳۰ فروردین ۱۳۵۴، روزی که خبر به رگبار بستن آن‌ها انتشار یافت انگار همین دبروز بود. بعد از ظهر که از دبیرستان برمی‌گشتم روی کیوسک روزنامه‌فروشی روبروی «ستاد بزرگ ارتش‌تاران» در خیابان کوروش کبیر (شریعتی) خبر هولناک کشته شدن ۹ زندانی در حین فرار را که روزنامه‌ی اطلاعات مخابره کرده بود خواندم. خشکم زد. بیژن جزنی یکی از آن‌ها بود. نامی که از کودکی برایم آشنا بود. نه سیاسی بودم و نه از سیاست سر در می‌آوردم اما همه‌ی راه تا خانه را به فکر او بودم. نمی‌دانستم چرا دلم می‌خواست بیژن و کسانی که ساواک مدعی شده بود هنگام انتقال از زندان اقدام به فرار کرده و کشته شده بودند، می‌توانستند بگریزند. برای آن‌ها که شما را به فضای ذهنی آن روزم ببرم و پافشاری امروزم را توضیح دهم مجبورم نقبی به گذشته و ایام کودکی‌ام بزنم.

خاطرات دوران کودکی و نوجوانی

زمستان ۱۳۴۶ پس از دستگیری بیژن، همراه مادر و پدر و برادر کوچکتر و دایی‌ام سرتیپ احمدعلی محقق (سپهبد بعدی) به منزل خاله‌ام «منتها خانم» رقتیم. به غیر از ما دکتر حسین جزنی پدر بیژن جزنی و همسر روسی‌اش «منور خانم» هم میهمان بودند. شوهرخاله‌ام اکبرخان طباطبایی، دایی ستوان یکم ژاندارمری حسین جزنی بود که به خاطر ارتباط با حزب توده در سال ۱۳۲۵ بعد از شکست دولت پیشه‌وری به شوروی سابق گریخته و پس از گذشت ۲۰ سال در سال ۱۳۴۵ با درخواست عفو از شاه به کشور بازگشته بود.

برای اولین بار نام «جزن» را که روستایی کوچک نزدیک نطنز بود در تابستان ۱۳۴۶ و در جریان مبارزات انتخاباتی بیست و دومین دوره‌ی مجلس شورای ملی که دایی کوچکم دکتر حسنعلی محقق هم از حوزه‌ی نطنز و قمصر نامزد بود شنیده بودم. رقیب انتخاباتی او حسن ضابطی از اهالی «طریق‌رود» روستایی نزدیک جزن بود که جایگاه فروش بنزین در قم داشت. همه‌ی اهل فامیل برای حمایت از دایی‌ام به حوزه‌ی انتخاباتی رفته و غرق در شادی موفقیت او بودیم. موفقیتی که دو بار دیگر در سال‌های ۵۰ و ۵۴ نیز تکرار شد. «خاله‌جون» منتها خانم جلودار بود و یک دم از رقص و شادمانی و شعر خواندن علیه رقیب انتخاباتی دایی‌ام باز نمی‌ایستاد. این بار در خانه‌ی خاله‌جون منتها خانم یکی از اهالی جزن را می‌دیدم.

در جریان میهمانی، با آن که محو گفتگوی حسین جزنی با شوهرخاله‌ام که می‌گفتند معلم شاه نیز بوده، و دایی‌ام که رئیس رکن دو ژاندارمری و افسری امنیتی به حساب می‌آمد بودم اما، از گفته‌هاشان چیزی سر در نمی‌آوردم. وسط گفتگو، منورخانم با اشتیاق و در حالی که خوشحالی از چشم‌هایش می‌بارید، دستش‌هایش را به اندازه‌ی شانهاش از هم باز کرده بود وارد شد و گفت: «۵ زار میدی این همه لبو! می‌خوای بری بلشویک بشی؟» معنای بلشویک را نمی‌دانستم ولی شاید اولین کلمه‌ی سیاسی بود که یاد گرفتم. بلشویک هم «ل»، هم «ب» و هم «و» لبو را داشت. شاید سرخی و ارزانی لبو در ایران، او را به یاد بلشویک انداخته و داغ دلش را تازه کرده بود.

بعد از دیدار آن شب و آشنا شدن با حسین جزنی، در صحبت‌های خانوادگی می‌شنیدم که پس از بازگشت او به ایران، بیژن در نامه‌ای پدرش

از حقوق و منافع حکومت شونگان است و این امر که به عنوان یک تجربه عملی، حق هر کس به مشارکت در اداره کشور خود عاملی حیاتی در برخورداری موثر از حقوق و آزادی‌های اساسی تلقی می‌شود؛

با استقبال از گسترش نقش سازمان ملل متحد، اتحادیه بین‌المجالس، سازمان‌های منطقه‌ای، مجامع پارلمانی و سازمان‌های بین‌المللی و ملی غیر دولتی در ارایه معاضدت‌های انتخاباتی به درخواست دولت‌ها؛

«اعلامیه راجع به انتخابات آزاد و منصفانه» تصویب می‌شود و موکداً از دولت‌ها و پارلمان‌ها در سراسر جهان درخواست می‌شود که تحت راهنمایی اصول و معیارهای زیر عمل کنند:

۱. انتخابات آزاد و منصفانه
در هر کشوری، اقتدار دولت تنها می‌تواند از اراده مردم منبعت گردد، مردمی که در انتخابات واقعی، آزاد و منصفانه و در ادوار منظم با رأی‌گیری فراگیر مساوی و مخفیانه شرکت می‌کنند.

۲. حقوق رای دهی و انتخاباتی
(۱) هر شهروند که به سن قانونی رسیده باشد (شهروند بالغ)، حق دارد که بدون تبعیض از حق رای دادن در انتخابات برخوردار باشد.

(۲) هر شهروند که به سن قانونی رسیده باشد، حق دارد که به آیینی موثر، بی طرفانه و بدون تبعیض، برای ثبت نام رای دهنده‌گان دسترسی داشته باشند.

(۳) هیچ شهروند واجد شرایط نباید از حق رای دان محروم یا از ثبت نام بع عنوان رای دهنده منع گردد، مگر طبق موازینی که به طور عینی قابل احرازند و به موجب قانون مقرر شده اند، مشروط براینکه این موازین با تعهدات دولت در حقوق بین‌الملل سازگار باشند.

۵. نگاه کنید به دو مقاله از نگارنده در مورد این کنفرانس در پیوند‌های زیر:

<http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes/2012/041312.EN-PU->

[Washington-conference.htm](http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes/2012/042012.EN-PU-)

<http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes/2012/042012.EN-PU->

[A-fear-worse-than-death.htm](http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes/2012/042012.EN-PU-)

*



این عکس در سال ۱۳۲۴ شمسی در یک عکاسخانه در تهران برداشته شده، افسر نشسته، دکتر حسین جزنی است و نفر دوم ایستاده از راست رحمت‌الله جزنی.

من و «حق» بیژن جزنی

و کشتار ۳۰ فروردین ۱۳۵۴

ایرج مصداقی

را مورد شماتت قرار داده بود. فهمیده بودم که بیژن به خاطر مخالفت با شاه زندانی شده است. برایم قابل فهم نبود که چگونه می‌توان با شاه هم مخالف بود یا علیه او توطئه کرد؛ چند سال بعد بود که شنیدم مصدق که از قضا نخست وزیر بوده، می‌خواسته کودتا کند و «شاه» شود اما «قیام ملی ۲۸ مرداد» اجازه‌ی این کار را به او نداده است. تا مدتی هرگاه در اخبار رادیو و تلویزیون و ... اسم کودتا می‌آمد یاد مصدق می‌افتادم که شنیده بودم به جرم تلاش برای «کودتا» مدتی زندانی شده است.

عموی بیژن، رحمت‌الله جزنی رئیس سابق انتظامات حزب توده که پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شده بود در نوروز ۱۳۳۵ با «عفو ملوکانه» از زندان آزاد شد و پس از ازدواج فرح دیبا با محمدرضاشاه، از آن‌جایی که شوهر خواهر صفی اصفیا وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه بود به دربار راه یافت و به ثروت هنگفتی رسید. بعدها فرزند رحمت‌الله جزنی نزدیک‌ترین دوست رضا پهلوی شد و بارها از او در فیلم‌هایی که از زندگی رضا پهلوی تهیه می‌شد، اسم برده شد. هرگاه از او یاد می‌شد یاد بیژن و دیدار خانه‌ی خاله‌ام می‌افتادم.

دهساله بودم که واقعه‌ی سیاهکل را در روزنامه اطلاعات خواندم و در روزها و هفته‌های بعد در گفتگوهای خانوادگی در جریان امر قرار گرفتم. در صحبت‌های بزرگترها می‌شنیدم که سپهبد غلامعلی اویسی فرماندهی وقت ژاندارمری از مرکز و دایب‌ام سرلشگر احمدعلی محقق که به منطقه اعزام شده بود فرماندهی عملیات نیروهای دولتی را به عهده داشتند. نمی‌دانم چرا اما از همان بچگی از اویسی بدم می‌آمد. هرگاه که به مناسبتی به خانه‌ی دایب‌ام می‌آمد کراهِت داشتم او را ببینم. یک بار هم با شلیک محکم توپ فوتبال به ماشین او که شیشه‌های دودی داشت و کنار منزلمان پارک شده و محافظانش در آن نشسته بودند به زعم خودم دق‌دلی‌ام را خالی کردم. ناگهان محافظانش سراسیمه از ماشین بیرون پریدند اما با بچه‌ای روبرو شدند که دوان دوان به سمت خانه‌ای که اویسی در آن میهمان بود می‌دوید.

در فروردین ۱۳۵۰ سرلشگر ضیاء فرسیو رئیس دادرسی ارتش که حکم اعدام مبارزان سیاهکل را صادر کرده بود توسط چریک‌های فدایی خلق از پای در آمد. پسر شانزده ساله‌اش هم زخمی شده بود. او در سال ۱۳۴۷ حکم محکومیت گروه جزنی - ضیاطرفی را نیز صادر کرده بود. داستان آن را هم در روزنامه خواندم و هم در صحبت‌های خانوادگی چندین بار شنیدم. خطر جان دایب من را نیز تهدید می‌کرد و این باعث نگرانی‌ام شده بود. به ویژه که فرزند پسر دایب‌ام پانزده ساله بود و جیک و پیک‌مان با هم بود. به لحاظ قیافه نیز بسیار شبیه به هم بودیم و این پیوندمان را تشدید می‌کرد.

دایب‌ام را صمیمانه دوست داشتم. به طور نسبی نقطه ضعف بزرگی به لحاظ شخصیتی در او نبود. با آنکه از امرای ژاندارمری و ارتش بود اما گردی از فساد بر دامنش ننشسته بود. شاید تعجب‌برانگیز باشد مسئولیت احداث «شهرک ژاندارمری» در غرب تهران هم با او بود اما هیچ قطعه زمینی نه به خودش رسید و نه به اطرافیانش. اگر از نزدیک او را می‌شناختی نمی‌شد او را دوست نداشته باشی یا برایش احترام قائل نشوی. به ندرت می‌دیدمی صدایش بلند شود؛ خنده‌هایش هم غالباً بی صدا بود. با آن که از کودکی با او بزرگ شده بودم نه دیده بودم و نه شنیده بودم از قدرتی که داشت برای منافع شخصی‌اش استفاده کند. تفریح‌اش رفتن به مزرعه‌ای بود که از پدر بزرگم به ارث رسیده بود. دختر دایب‌هایم ساده بودند و تا ازدواج نکرده بودند به سختی می‌توانستی آرایشی در چهره‌شان ببینی. نه از ویلای شمال خبری بود و نه از سفر چین و ماچین. هیچ تجملی در زندگی‌شان نبود. با این وجود بزرگتر که شدم آهسته آهسته مهر سیاهکل در دلم نشست و جوانه‌های مخالفت با شاه در وجودم ریشه گرفت.

بعد از ترور فرسیو، سرو کله‌ی دو پاسبان روبروی خانه‌ی ما و کنار منزل دایب‌ام که بعداً فرماندهی ژاندارمری کل کشور شد و این فرماندهی تا پس از انقلاب (۱) نیز ادامه یافت، پیدا شد. همان موقع استوار لطفی راننده‌ی او که بعد از انقلاب مانند سروان علی‌دوستی آجودان او حزب‌اللهی شد و ریشی به هم زد، مسلح شد.

آن روزها برای اولین بار امرای ارتش در تور حفاظتی قرار می‌گرفتند. حفاظت ویژه از دایب‌ام جدا از مسئله سیاهکل از آن جهت بود که وی از طرف ژاندارمری به اتفاق پرویز ثابتی از طرف ساواک و سپهبد جعفری از طرف شهربانی مأمور تشکیل «کمیته مشترک» شدند که بعداً ساواک بر آن سیطره یافت.

ماشین بنز دایب‌ام صبح و بعدازظهر هنگام رفت و آمد به محل کار در ستاد مرکزی ژاندارمری در میدان ۲۴ اسفند (انقلاب) از سوی محافظان مسلح اسکورت می‌شد. من بیشتر روزها صبح و عصر از پنجره رفت و آمد او را می‌دیدم و گاه به این که چگونه ممکن است او را نیز ترور کنند می‌اندیشیدم. چند بار از سر شوخی بر اساس فیلم‌هایی که دیده بودم حفره‌های امنیتی حفاظت از دایب‌ام را به مادرم گفتم و او هر بار با عصبانیت سرزنش کرد.

طرفه آن‌که دایب‌ام حوالی غروب بدون محافظ همراه پدرم ساعت‌ها در خیابان قدم می‌زد. ظاهراً در نظر دستگاه امنیتی «خرابکاران» رعایت ساعت اداری را کرده و در زمان دیگر «مزاحم» افراد نمی‌شدند.

یادم نیست در روزنامه خواندم و یا در گفتگوی بزرگ‌ترها شنیدم که برای سر «خرابکاران» ۱۰۰ هزار تومان جایزه تعیین کرده‌اند. آرزو می‌کردم «خرابکاران» دستگیر نشوند. تازه کتاب «کچل کفترباز» صمد بهرنگی را که پدرم برایم خریده بود خوانده بودم. دوست داشتم می‌توانستم مثل او غیب شوم و با شیرین‌کاری‌هایم به «خرابکاران» کمک کنم. نمی‌دانم چه کسی به پدرم توصیه کرده بود که کتاب‌های داستان «صمد» را برایم بخرد و او مدتی هر هفته یکی از آن‌ها را برایم می‌خرید که کاغذی گاهی داشت و کیفیت چاپ بسیار نامناسبی.

اولین بار که کلمه‌ی «خرابکار» را شنیدم یاد زمستان سال ۴۸ افتادم که همراه مادر بزرگم سوار اتوبوس شرکت واحد از خیابان روزولت (مفتح) نزدیک امجدیه می‌گذشتیم که دانشجویان معترض با سنگ به شیشه‌های اتوبوسی که ما در آن بودیم حمله کردند. دانشجویان در اعتراض به افزایش قیمت بلیط شرکت واحد اعلام اعتصاب کرده و به اتوبوس‌ها حمله می‌کردند. من حسابی ترسیده بودم و مادر بزرگم سرم را در دامانش گرفته بود.

در آن ایام بارها با دیدن ماشین اسکورت و پاسبان‌های محافظ خانه‌ی دایب‌ام به یاد تعریف همراه با گریه‌ی خاله‌ام از ترور حسنعلی منصور (۲) افتادم که بریده بریده به مادر بزرگ و مادرم می‌گفت: «منصور را کشتند، منصور را کشتند» و من فکر می‌کردم منصور لابد پسر همسایه یا یکی از آشنایان‌مان است. سال‌ها بعد بود که فهمیدم «منصور» کیست. برای دختر نوجوانی مثل او که به مدرسه‌ی شاهدخت در میدان بهارستان می‌رفت روبرو شدن با صحنه‌ی ترور نخست وزیر ترسناک و غیرقابل تصور بود.

خرداد همان سال بود که روزنامه‌ها خبر از کشته شدن امیر پرویز پویان به عنوان مغز متفکر ضاربین سپهبد فرسیو که پس از مرگ یک درجه ترفیع گرفته بود، دادند. می‌دانستم رئیس دانشگاه ملی و وزیر بهداری دکتر انوشیروان پویان است. نامش را در صحبت‌های خانوادگی شنیده بودم. نمی‌دانم چرا در همه‌ی آن سال‌ها به اشتباه فکر می‌کردم او برادر امیر پرویز پویان است. با خودم می‌گفتم چگونه امکان دارد برادری در خدمت شاه باشد و دیگری رهبر «خرابکاران». این موضوع وقتی در اردیبهشت سال ۱۳۵۴ بهمن حجت کاشانی برادرزاده‌ی سپهبد علی حجت کاشانی و کاترین عدل، دختر پروفیسور یحیی عدل دبیرکل حزب مردم که در اثر سقوط از کوه از کمر به پایین فلج بود توسط ساواک در شهرآرا و خرم‌دره به قتل رسیدند بیشتر در ذهنم سؤال ایجاد کرد.

چه بسا اگر واقعه‌ی سیاهکل پیش نمی‌آمد و «دایب‌جون» تیمسار من در مرکز آن قرار نمی‌گرفت، میهمانی خانه‌ی خاله‌ام و دیدار با حسین جزنی اینقدر در ذهنم پررنگ نمی‌شد و سرنوشت بیژن تا این حد برایم اهمیت پیدا نمی‌کرد.

بعدها خبر کشته شدن بیژن جزنی، به میهمانی خانه‌ی خاله‌ام رنگ و جلای دیگری داد به ویژه که در مردادماه همان سال خبر کشته شدن مجید شریف واقفی در اردیبهشت ۱۳۵۴ هم منتشر شد.

نوشته بود طراح قتل مستشار آمریکایی کشته شد. بعد به یاد بهرام آرام افتادم که چند ماه قبل در روزنامه خوانده بودم در درگیری با مأموران کشته شده است. روزی که خبر را خواندم جرقه‌ای در ذهنم زد. در افکارم او را در قتل سرهنگ هاوکنیز دخیل می‌دانستم اما نظریه‌ام را با کسی مطرح نکردم. یکی از هم‌مدرسه‌های‌هایم در دبیرستان «ارمگان» فامیلی‌اش «آرام» بود و خانه‌شان در خیابان جلفا نزدیکی محل ترور هاوکنیز قرار داشت. فکر می‌کردم «بهرام» یا برادرش بوده یا پسرعمویش؛ به نظرم به لحاظ قیافه هم شبیه به هم بودند اما ترسیدم موضوع را با او در میان بگذارم.

با آن که یک زندگی کاملاً عادی داشتم و از مواهب روزگار برخوردار بودم موارد یاد شده و بسیاری چیزهای دیگر که در حوصله‌ی این نوشته نمی‌گنجد دست به دست هم دادند تا این که در آمریکا سیاسی شدم و مخالف شاه و مسیر زندگی‌ام به کلی تغییر کرد و چقدر خوشحالم که این واقعه اتفاق افتاد. در همه‌ی دوران زندگی سیاسی‌ام بیژن جلوه‌ای خاص در ذهنم داشت.

در فروردین ۱۳۶۳ که تازه از زیر فشاری طاقت‌فرسا درآمده بودم وقتی حاج داوود رحمانی رئیس زندان قزلحصار با طعنه خطاب به من گفت: تو که ادعای مسلمانی داری برای چی با کمونیست‌ها که فقط زیر باران پاک هستند می‌گردی؟ نتوانستم سکوت کنم در پاسخ‌اش از ته دل گفتم: نمی‌توانم بی‌دینم من پاکم و بیژن جزنی و مسعود احمدزاده که به پشت‌اش اتو کشیدند (نمی‌دانم تا چه حد صحت داشت) نجس و ناپاکند و ...

در جریان کشتار نایستان ۱۳۶۷ هنگامی که روز ۲۲ مرداد در «راهرو مرگ» زندان گوهردشت نوبت خود را انتظار می‌کشیدم بی‌اختیار به یاد بیژن و آن‌هایی که ۱۳ سال قبل در تپه‌های اوین به رگبار بسته شده بودند افتادم. تاریخ تکرار می‌شد و جنایتی به مراتب بزرگتر و فجیع‌تر در ابعادی باورنکردنی به وقوع می‌پیوست. نسل ما می‌رفت تا به سرنوشت آن‌ها دچار شود. از آن‌جایی که منطقه‌ی اوین و اطراف آن را مثل کف دست می‌شناختم سعی می‌کردم نقطه‌ای را که «تهرانی» بازجوی ساواک در اعترافاتش ترسیم کرده بود در ذهنم مجسم کنم. قیافه‌ی سرهنگ عباس وزیر را که پس از این کشتار درجه‌ی سرتیپی گرفت در لباس نظامی به گونه‌ای که او تشریح کرده بود به تصویر می‌کشیدم. عجز و لایه‌ی تهرانی در دادگاه، سرنوشتی بود که در خیالم برای آینده‌ی دست‌اندرکاران کشتار ۶۷ رقم می‌زد و این در آن شرایط دشوار هم مایه‌ی امیدواری‌ام بود و هم درس‌آموزی و عبرت. موقعی که «تهرانی» و «آرش» را اعدام می‌کردند، خوشحال بودم و فکر می‌کردم دنیا بدون آن‌ها برای ما زیباتر خواهد شد. نمی‌دانستم آن‌هایی که بر مصدر «دادگاه» انقلاب نشستند و به پرونده‌ی جنایات ساواک رسیدگی می‌کنند خود دست هر جانی و جنایت‌کاری را از پشت خواهند بست.

بررسی کشتار ۹ زندانی سیاسی در سه روایت انتشار یافته از این واقعه

شنبه، ۳۰ فروردین سال ۱۳۵۴ روزنامه‌های عصر تهران خبر کوتاهی در مورد کشته شدن ۹ زندانی در حال فرار انتشار دادند. تیترا خبر در روزنامه اطلاعات که گفته می‌شود توسط رضا عطاپور (حسین زاده) یکی از تصمیم‌گیران و مجریان این کشتار نوشته شده به این شکل بود: «۹ نفر از زندانیانی که قصد فرار داشتند کشته شدند.»

همین روزنامه در صفحه ۴ خود در تشریح خبر فوق آورده بود: «امروز مقامات انتظامی اعلام کردند، ۹ نفر [از] زندانیانی که قصد فرار داشتند کشته شدند. طبق اطلاعات مقامات مزبور تعدادی از زندانیان ماجراجو در داخل زندان مبادرت به تحریک سایر زندانیان می‌کردند. مقامات زندان تصمیم گرفتند آنها را به زندان دیگری منتقل نمایند. هنگامی که اتوبوس حامل زندانیان مورد بحث جهت انتقال آنان به زندان دیگر در حرکت بوده، زندانیان ضمن حمله به مأمورین مستقر در اتوبوس زندانی و مجروح کردن دو نفر از آنها موفق می‌شوند از اتوبوس خارج شوند و مبادرت به فرار نمایند. در این موقع مأمورین مستقر در دو خودرو متعاقب اتوبوس که مأموریت مراقبت و محافظت از اتوبوس را به عهده داشتند، اقدام به تیراندازی به

مجید شریف‌واقی نوه‌ی عمومی مادر بزرگم بود. خانه‌ی مادر بزرگم و پدر بزرگم مجید در محله‌ی «افوشته» نطنز در دو طرف یک حیاط قرار داشت. وسط حیاط حوضی بود که هر روز «عمو میرزا حسن» در آن وضو می‌گرفت. در صحبت‌های خانوادگی شنیده بودم مجید که در درس و تحصیل زبانزد بود به «خرابکاران» پیوسته است و به خانواده اطلاع داده که دیگر او را نخواهند دید. دلم همیشه از این بابت برای «عمو میرزا حسن» و نوه‌ی دیگرش «منیر» که چشمانی آبی داشت و آن روزها همیشه غمگین به نظر می‌رسید می‌سوخت.

وقتی تلویزیون بخشی از استخوان‌های باقیمانده پا و دندان‌ها و آرواره‌ی مجید را نشان می‌داد و همزمان محسن سیدخاموشی داستان ترور و به آتش کشیدن جنازه‌ی او را در حضور خواهرش مریم که ضجه می‌زد تعریف می‌کرد مبهوت بیرحمی قاتلان و سرنوشت دردناک مجید بودم. بدون آن که دلیلی داشته باشم تصور می‌کردم ساواک مجید را کشته است. برای من مخالف بودن مجید با شاه و پیوستن‌اش به «خرابکاران» مهم بود.

تا آن موقع عکسی از بیژن و مجید ندیده بودم، فکر می‌کردم بیژن شبیه پدرش است و مجید هم شبیه برادرش مرتضی که کارمند شرکت آب تهران بود و ما را در سال ۱۳۴۴ برای دیدن مراحل مختلف تصفیه آب برده بود. گاهی هم در ذهنم آن‌ها را در هیئت خسرو گلسرخی و کرامت دانشیان می‌دیدم که شیفته‌ی شخصیت‌شان بودم. هم صدایشان را شنیده بودم، هم تصویرشان را دیده بودم و هم گفته‌هایشان را مو به مو از حفظ بودم.

در بهمن ۱۳۵۲ دادگاه نمایشی گلسرخی و دانشیان را شب‌ها در تلویزیون دنبال می‌کردم و صبح‌ها مشروح آن را در روزنامه‌های مردم و آیندگان می‌خواندم. بعد از این دادگاه بود که جسته و گریخته مصاحبه‌های شاه را گوش می‌دادم و چند بار از سر کنجکاو به سراغ کتاب «مالیخولیا» نوشته‌ی سیاوش پارسائزاد رفتم که جلدی سفید رنگ داشت. کتاب را پدر سیاوش که اهل نطنز بود و از فامیل‌های دور مادر بزرگم محسوب می‌شد به پدرم داده بود. پدرم وقتی کتاب را با بی میلی به مادرم که کتابخوان بود می‌داد گفت: «این را پسر آقای پارسائزاد که خرابکار بود نوشته است.» شنیده بودم در تلویزیون از شاه عذرخواهی کرده؛ می‌خواستم بفهمم چرا گلسرخی و دانشیان چنین کاری نکردند. اما «مالیخولیا» با آن که اسم عجیبی بود ربطی به این موضوع نداشت.

از آن‌جایی که از کودکی روزنامه و مجله‌خوان بودم با کنجکاو اخبار مربوط به «خرابکاران» و درگیری‌هایی که در خانه‌های تیمی و در سطح شهر صورت می‌گرفت را دنبال می‌کردم.

تابستان ۱۳۵۴ چند باری به باغ امیرحسین حاج‌حریری یکی از دوستانم که جنب پاسگاه ژاندارمری اوین قرار داشت رفتم و بعد مدتی در آن باغ زندگی کردم و هر بار از این که می‌دیدم خانواده‌ی زندانیان زیر تیغ آفتاب کنار در زندان اوین، منتظر گرفتن خبری از عزیزانشان هستند به فکر فرو می‌رفتم. در همان ایام بسیاری اوقات با ماشین برای رفتن به سعادت‌آباد و فرحزاد که هنوز آباد نشده بودند از مقابل در بزرگ اوین رد می‌شدیم، احساس می‌کردم دیوارهای بلند آن مرا در خود می‌فشارند. حتا یک بار هم پایم را در قهوه‌خانه‌ی «باغچه اوین» که پیاده با محل زندگی ما ۵ دقیقه فاصله داشت نگذاشتم، چرا که فکر می‌کردم به گردانندگان زندان تعلق دارد و گرنه اجازه نمی‌دادند آن‌جا به کاسی بی‌دازد.

سیزدهم فروردین ۱۳۵۶ همراه دایی‌ام و خانواده به «بی بی سکینه» کرج و منزل ویلایی نظام‌الدین انصاری یکی از آشنایانم رفته بودیم که خودش آن را «کاخ سفید» می‌نامید. پدرش شیخ ضیاءالدین انصاری دفترخانه‌ی ثبت اسناد و ازدواج و طلاق داشت و مادر شاه را به عقد کسی در آورده بود و به همین علت در دفترخانه را بسته بودند. تیمسار محرری رئیس زندان قصر هم آن‌جا بود. همین که فهمیدم رئیس زندان است نسبت به او دافعه پیدا کردم. بعد از ناهار در زمین‌های اطراف قدم می‌زدیم، هوا ابری و نامساعد بود، دایی‌ام نقطه‌ای را نشان داد و از حاج خلیل رضایی به عنوان صاحب آن نام برد و گفت چند فرزندش در زمره‌ی «خرابکاران» بوده‌اند. بلافاصله قیافه‌ی رضا رضایی به یاد آمد که در خرداد ۱۳۵۲ دو هفته پس از ترور هاوکنیز عکس‌اش را در روزنامه کیهان دیده بودم. بالای آن درشت

طرف زندانیان فراری کردند و در نتیجه ۹ نفر از زندانیان کشته شدند و هیچ یک موفق به فرار نگردیدند. وضع مزاجی دو نفر از مأمورین که یکی از آنها مورد اصابت گلوله سایر مأمورین قرار گرفته رضایت بخش است. اسامی زندانیان کشته شده به شرح زیر است: ۱- محمد چوپانزاده ۲- احمد جلیل افشار ۳- عزیز سرمدی ۴- بیژن جزنی ۵- حسن ضیاظرفی ۶- کاظم ذوالانوار ۷- مصطفی جوان خوشدل ۸- مشعوف کلانتری ۹- عباس سورکی. روزنامه اطلاعات، شنبه ۳۰ فروردین ۱۳۵۴.

عناصر اصلی گزارش ساواک به شرح زیر هستند:

- زندانیان مربوطه ماجراجو بوده و به تحریک دیگر زندانیان می پرداختند.
- تصمیم مقامات زندان برای انتقال آن‌ها به یک زندان دیگر، نام زندان مبداء و مقصد مشخص نیست.
- زندانیان هنگام انتقال به مأمورین مستقر در اتوبوس حمله و دونفر از آن‌ها را مجروح می کنند.
- مأموران محافظ مستقر در دو خودرویی که اتوبوس را تعقیب می کردند تیراندازی کرده و همهی زندانیان را به قتل می رسانند. تنها کسی که مورد اصابت گلوله قرار گرفته و جان به در می برد یکی از مأمورین است!

پرویز ثابتی مدیرکل امنیت داخلی ساواک در تکمیل گزارش فوق در گفتگو با عرفان قانعی فر می گوید:

«... شب مورد اشاره سرهنگ عباس وزیری، معاون اداره کل چهارم ساواک، که مسئولیت زندان اوین با آن اداره بود، به من تلفن کرد و گفت: «مأمورین قصد داشته‌اند تعدادی از زندانیان را از زندان اوین به زندان دیگری منتقل کنند و در حوالی بزرگراه شاهنشاهی، زندانیان که در یک «ون» VAN قرار گرفته و کامیونی از سربازان پشت سر آن‌ها حرکت می کرده، با بریدن دست بند از «ون» خارج و قصد فرار داشته‌اند که راننده و یک مأمور برای تعقیب به همراه آن‌ها از «ون» خارج شده لذا مأمورین همراه به طرف آن‌ها تیراندازی و ۹ نفر از زندانیان کشته و مأمور همراه راننده نیز، تیر خورده و زخمی شده است.»

گفتم: «جریان را به تیمسار نصیری گزارش کرده‌اید؟»، گفت: «من به مدیرکل اداره چهارم، گزارش کرده‌ام و او قرار است جریان را به اطلاع تیمسار نصیری برساند. فردای آن روز گزارش حادثه به صورت کتبی از اداره کل چهارم ساواک برای ما ارسال شد که به دادرسی ارتش منعکس گردید. «در دامگه حادثه ص ۲۵۶ و ۲۵۷»

عناصر اصلی گزارش پرویز ثابتی به شرح زیر هستند:

- تماس سرهنگ عباس وزیری با ثابتی و شرح واقعه از سوی وی
- محل وقوع کشتار حوالی بزرگراه شاهنشاهی
- حضور زندانیان در یک «ون» و کامیونی از سربازان که از پشت سر حرکت می کرده
- دست‌بند داشتن زندانیان و بریدن دست‌بند
- تیر خوردن مأمور همراه راننده و زخمی شدن او
- نام زندان مبداء مشخص و زندان مقصد مشخص نیست
- پرویز ثابتی در گفتگو با کریستین دلانوا موارد دیگری را مطرح کرده بود که در کتاب «ساواک» آمده است. (۳)

پیش از آن که به بررسی روایت‌های گوناگون بپردازم ذکر این نکته ضروری است که زندانیان به هنگام انتقال در حالی که لباس زندان به تن داشتند و دمپایی به پا، دست‌هایشان با دست‌بند به صندلی، یا به مأمور همراه و یا به زندانی دیگری بسته می شد تا از تحرک آن‌ها جلوگیری شود.

در سال ۱۳۵۴ زندانیان سیاسی تنها در زندان‌های اوین و قصر نگهداری می شدند. نه در گزارش ساواک و نه در روایت جدید پرویز ثابتی حرفی از انتقال زندانیان به «کمیته مشترک» و تجدید بازجویی و ... نیست. ساواک و مدیرکل اداره سوم اساساً خود را بی اطلاع از نقل و انتقال معرفی می کنند. چنانچه قرار بود زندانیان مورد بازجویی قرار گیرند آن‌ها را همراه هم در یک «ون» جا نمی دادند تا در راه حرف‌هایشان را یکی کنند. به ویژه



که هفت نفرشان هم‌پرونده بودند. چنانچه هدف انتقال زندانیان به «کمیته مشترک» بود خودروی حامل زندانیان بایستی از پارک وی به سمت جنوب و میدان کندی (جمهوری) حرکت می کرد و از آن‌جا به سمت میدان توپخانه و کمیته مشرک می رفت و نه به سمت حوالی بزرگراه شاهنشاهی و خیابان پهلوی.

در صورت پذیرش فرضیه‌ی نقل و انتقال، تنها زندان قصر می ماند که هم اطلاعیه منتشر شده ساواک و هم گزارش پرویز ثابتی آگاهانه از آن نام نمی برند. چرا که ۷ زندانی فدایی و دو زندانی مجاهد به تازگی و پس از ترور عباسعلی شهرباری نژاد و تیمسار زندی پور به صورت تنبیهی از زندان قصر به اوین منتقل شده بودند. (۴)

اوین زندان امنیتی بود و قصر نه. زندانیان در زندان قصر از امکانات بیشتری نسبت به اوین برخوردار بودند و دست بازتری داشتند. انتقال زندانیان «ماجراجو» و «محرک» از زندان قصر به اوین منطقی بود و نه برعکس.

در اطلاعیه ساواک وسیله‌ی حمل زندانیان یک اتوبوس که از سوی دو خودرو حفاظت می شد و در روایت پرویز ثابتی یک «ون» که از سوی یک کامیون پر از سرباز محافظت می شد معرفی می شود.

در یک اتوبوس بیش از ۴۰ صندلی است. گزارش ساواک تعداد مأمورین مستقر در اتوبوس را مشخص نمی کند اما از زخمی شدن دو نفر از آن‌ها یاد می کند. آیا منطقی نبود که تعداد بیشتری از مأموران مستقر در خودروهای محافظ در اتوبوس می بودند و از زندانیان محافظت به عمل می آورند که فکر فرار به سرشان نزنند؟

براساس تحقیقاتی که کردم در دوران شاه و به ویژه از سال ۱۳۵۰ به بعد هیچ‌گاه از اتوبوس آن‌هم برای انتقال زندانیانی که ساواک آن‌ها را «ماجراجو» و «محرک» معرفی کرده استفاده نمی شد.

همچنین جای دادن ۹ زندانی خطرناک و «ماجراجو» که سابقه‌ی فرار هم داشتند در یک «ون» همراه با یک مأمور محافظ و یک راننده با ساده‌ترین معیارهای امنیتی نمی خواند. «ون» مزبور بایستی ۱۲ نفره باشد و دارای ۴ ردیف صندلی سه نفره چرا که در سال ۱۹۷۵ هنوز «ون» پانزده نفره تولید نشده بود.

دور زده از وسط اتوبانی که ماشین‌ها با سرعت در آن عبور می‌کردند رد شده و به سمت ده اوین و زندان، یا از طریق خیابان پیراسته (مقدس اردبیلی) به محمودیه و زعفرانیه و سعدآباد و یا به سمت کوه و ولنجک بگریزند. زندانیان پای پیاده، با دمپایی، بدون سلاح، با لباس زندان به کجا می‌خواستند یا می‌توانستند فرار کنند؟ آیا در صورت وقوع تیراندازی و کشتار ۹ نفر، شاه نمی‌پرسید نزدیک کاخ ما چه خبر بوده است؟

بزرگراه شاهنشاهی از خیابان پهلوی شروع و به میدان ۲۵ شهریور (هفت تیر) ختم می‌شود. در فروردین ۵۴ این بزرگراه در دست احداث بود و امکان تردد خودرو در آن نبود، این واقعیتی است که پرویز ثابتی پس از گذشت ۳۷ سال در نظر نگرفته است. بزرگراه مزبور در دوران نوجوانی و پیش از احداث، یکی از محل‌های تفریح و بازی من به ویژه از قسمت میرداماد به پایین آن بود و پس از احداث و بهره‌برداری یکی از محل‌های رفت و آمد من به اوین که مدتی محل زندگی‌ام بود.

خودرو حامل زندانیان در تقاطع پهلوی و پارک‌وی که هنوز پلی در آن جا احداث نشده بود چاره‌ای نداشت جز این که به سمت شمال (محمودیه و فرشته و تجریش) یا جنوب (میدان ونک و میرداماد و ...) بیچد. آیا در چنین تقاطعی درگیری رخ داده است؟ خودرو حامل زندانیان از طریق خیابان پهلوی قصد رفتن به کدام زندان تهران را داشت؟ آیا زندانیان «خطرناک» را با اسکورت نظامی به گردش تفریحی و شهرگردی می‌بردند؟ برجا ماندن ۹ جنازه بر روی زمین و سه مجروح و کامیون نظامی و مأموران مسلح به مسلسل، صحنه‌ی جنگ را تداعی می‌کند. حضور همزمان بیش از ده آمبولانس برای حمل اجساد و زخمی‌ها و طبیعتاً نیروهای پلیس و بستن راه‌ها چیزی نیست که در روز روشن در پایتخت از نظرها پنهان بماند و اخبار آن دهان به دهان نیچید و تنها مسئولان ساواک آن را ببینند و در مورد آن به هم نامه‌نگاری کنند و یا به درد دل تلفنی بپردازند.

نه در اطلاعیه‌ی ساواک و نه در روایت پرویز ثابتی اسمی از مأمورانی که در حادثه‌ی مزبور مجروح شده‌اند نیست! پرویز ثابتی می‌گوید تنها مأمور همراه راننده زخمی شده است و اطلاعیه ساواک از زخمی شدن دو مأمور توسط زندانیان در اتوبوس و تیرخوردن یکی از مأموران توسط همکارانشان خبر می‌دهد! ظاهراً برای مسئولان ساواک مشخص نیست که در این ماجرا عاقبت چند مأمور زخمی شده‌اند.

مسئولان ساواک بایستی پاسخ دهند آن‌ها که می‌دانستند در تبلیغات خارجی، رژیم شاه به کشتار بیرحمانه‌ی زندانیان متهم می‌شود چرا خبرنگاران را به محل نبردند و اجازه ندادند از اجساد و شاهدان ماجرا گزارش و فیلم تهیه شود؟ چرا هیچ‌کس شاهد فرار زندانیان و تعقیب آن‌ها از سوی مأمورین و شلیک گلوله به سمت آن‌ها نبوده است؟ بایستی توجه داشت که مدت زیادی جنازه‌ها قاعداً روی زمین می‌ماندند تا آمبولانس برسد.

۱۲ خرداد ۱۳۵۲ ساعت شش و نیم صبح، ژنرال لوئیس هاوکنیز رئیس اداره‌ی مستشاری آمریکا توسط مجاهدین در خیابان جلفا، خیابان سیمرغ (مینا سابق) نیش کوچه‌ی رامونا ترور شد. در ساعت هفت و پانزده دقیقه صبح هنگامی که جنازه را در آمبولانس می‌گذاشتند به محل رسیدم و تا ظهر آن‌جا ماندم و در جریان جزئیات عملیات قرار گرفتم. مأموران ساواک، ارتش و پلیس حضوری گسترده در محل داشتند. خبرنگاران و عکاسان جراید با هرکسی که شاهد ماجرا بود گفتگو و مصاحبه می‌کردند.

بسیاری از کسانی که در درگیری‌های مسلحانه کشته می‌شدند عکس جنازه‌شان در آرشیو ساواک موجود است؛ چرا هیچ عکسی از صحنه‌ی فرار و کشتار معروف‌ترین زندانیان سیاسی ایران حتی در آرشیو ساواک نیست؟ هیچ گزارشی از مأموران درگیر در صحنه موجود نیست. فقط یکی دو گزارش رسمی و اداری از سوی مقامات بلندپایه‌ی ساواک همچون نصیری برای عادی جلوه‌دادن این کشتار وجود دارد.

ارتشبد نصیری در گزارش خیلی محرمانه شماره ۶۹۹ / ک، مورخ ۵۴/۲/۷ به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح، همین نمایشنامه را شرح داده و خواستار آگاهی از رسیدگی‌های معموله آن سازمان می‌شود. وی در گزارش خود، تاریخ کشته شدن زندانیان فوق را پنجشنبه، ۵۴/۱/۲۸ قید می‌کند،

بنا به روایت پرویز ثابتی، زندانیان پس از بریدن دست‌بند و زخمی کردن مأمور همراه راننده، اقدام به فرار می‌کنند. آن‌ها برای بریدن دست‌بندها می‌بایستی اره آهن‌بر همراه خودشان می‌داشتند. دست‌بندها به کار گرفته شده از جنس استیل بودند و به سادگی نمی‌شد آن‌ها را با اره برید، به ویژه که در اثر تکان خوردن سفت‌تر هم می‌شدند.

در یک ماشین «ون» جدا از این که محافظ یا محافظین شاهد اقدامات متهمان هستند، صدای اره کردن ۹ دست‌بند فلزی چیزی نیست که به گوش آن‌ها که یک ردیف جلوتر نشسته‌اند نرسد. زندانیان از زندان قصر به سلول‌های انفرادی اوین منتقل شده بودند و امکان دسترسی به اره آهن‌بر نداشتند. آن‌ها از امکان ملاقات با خانواده هم محروم بودند. به هنگام انتقال، زندانیان به دقت مورد بازرسی قرار می‌گرفتند و امکان همراه داشتن اره یا قیچی آهن‌بر نبود. در صورت پذیرش این روایت، راننده و مأمور محافظ و مسئولان بازرسی و نگهبانان زندان بایستی با آن‌ها همکاری کرده باشند. در این صورت چرا به ذهن مدیرکل اداره‌ی سوم ساواک و بازجویان کارکشته‌ی آن خطور نکرد که از آن‌ها بازجویی به عمل آورند؟

اطلاعیه ساواک در مورد محل وقوع کشتار چیزی نمی‌گوید اما پرویز ثابتی محل آن را حوالی بزرگراه شاهنشاهی (آیت‌الله مدرس) معرفی می‌کند که کمک بزرگی به بطالن هر دو روایت می‌کند.

از جلوی در اوین تا سر اتوبان پارک وی (چمران) با ماشین در حدود یک دقیقه راه بود. امروز این مسیر به خاطر احداث اتوبان «یادگار امام» و پل‌های متعدد تغییر کرده است. آن روزگار یک سرازیری و سپس گذر از کنار قهوه‌خانه‌ی «باغچه اوین» و یک سربالایی کوتاه شما را به خیابان اصلی ده اوین می‌رساند و با گردش به راست بلافاصله به تقاطع اتوبان پارک وی و «لوناپارک» می‌رسیدید. اگر چنانچه مأموری می‌خواست با کلید دست‌بندها را باز کند در چنین فاصله‌ای قادر به انجام آن نبود به ویژه که در سربالایی و سرپایینی و پیچی که لاجوردی آن را «پیچ توبه» می‌نامید ماشین تکان هم داشت.

پارک وی، اتوبانی شمالی جنوبی است که به میدان کندی (جمهوری) ختم می‌شود؛ اما از اوین و لوناپارک تا تقاطع پهلوی (ولی عصر) که بزرگراه شاهنشاهی شروع می‌شود این اتوبان شرقی، غربی است.

خودروی حامل زندانیان برای حرکت به سمت بزرگراه شاهنشاهی بایستی به سمت چپ می‌پیچید. فاصله‌ی تقاطع مزبور تا بزرگراه شاهنشاهی حدود ۳ کیلومتر و نیم بود که کمتر از ۴ دقیقه با ماشین پیموده می‌شد، به ویژه در سال ۵۴ که ترافیک چندان در بزرگراه نبود. امکان ندارد در فاصله‌ی ۴ دقیقه، ۹ دست‌بند توسط دست‌های بسته که تحرک کمی دارند بریده شوند.

نمایشگاه بین‌المللی و هتل هیلتون (استقلال) در سمت راست مسیر و بانده‌ی که خودرو می‌بایستی در آن به مسیر خود ادامه دهد قرار دارند. فرار می‌بایستی در یک تقاطع و هنگام توقف کامل خودرو صورت می‌گرفت تا امکان بیرون بردن ۹ زندانی از تنها در عقب خودرو «ون» به وجود می‌آمد. از ماشین در حال حرکت آن هم وسط اتوبان که نمی‌شود ۹ نفر پیاده شوند و فرار کنند. از سر پارک وی و اوین تا خیابان پهلوی که بزرگراه شاهنشاهی شروع می‌شود تنها سه راه تابناک (یمن) بود که چراغ قرمز داشت. فاصله‌ی لوناپارک تا آن‌جا کمتر از دو دقیقه بود. ضلع جنوبی پارک وی حوالی بزرگراه شاهنشاهی و پشت هتل هیلتون مجموعه «جام جم» (صدا و سیما) قرار دارد. چنانچه تیراندازی حوالی بزرگراه شاهنشاهی و خیابان پهلوی صورت می‌گرفت نه تنها مردم زیادی درگیری را می‌دیدند بلکه شاهد جنازه‌هایی که این جا و آن جا بر روی زمین افتاده بودند نیز می‌شدند. خبرنگاران و برنامه‌سازان تلویزیون نیز بی‌نصیب نمی‌ماندند.

در شمال اتوبان پارک‌وی تا تقاطع پهلوی، ابتدا کوچه باغ‌هایی بودند که به ده اوین منتهی می‌شدند و سپس خیابان تابناک (یمن) که تا خیابان پیراسته (مقدس اردبیلی) و ولنجک امتداد می‌یافت که هنوز چندان آباد نشده بود. زندانیان هنگام فرار فرضی دو راه بیشتر نداشتند یا در سمتی که قرار داشتند داخل نمایشگاه بین‌المللی شوند و یا به هتل هیلتون پناه ببرند و یا به سوی «جام جم» بگریزند و یا به محض پیاده شدن از خودرو، آن را

اما گزارش معاینه جسد مربوط به حسن ضیاظریفی، تاریخ فوت را جمعه، ۵۴/۱/۲۹ نشان می‌دهد.

در حالی که سبک کار مأموران نظامی و انتظامی در دوران پهلوی غیر از این بود. در سال ۱۳۵۷ که دستگاه دولتی هیچ نظم و نظامی نداشت با این حال مأموران حکومت نظامی در گزارش خود به مقامات بالاتر تعداد گلوله‌های مصرفی خود را نیز گزارش می‌کردند. با استناد به این دسته از گزارش‌ها، دادگاه‌های پس از انقلاب بارها برای متهمین حکم اعدام صادر کردند.

در بولتن‌های خبری ساواک از کشتار مزبور که در اثر جنگ و گریز نیروهای انتظامی با زندانیان در حال فرار رخ داده یاد نمی‌شود و از آن به عنوان تجربه، برای آموزش نیروها استفاده نمی‌شود! شاه که پیگیر سرنوشت حمید اشرف بود و در مصاحبه‌ی مطبوعاتی‌اش از شکرالله پاک‌نژاد نام می‌برد، پرسشی در مورد کشتار مزبور که بایستی در نزدیکی کاخ وی صورت گرفته باشد نمی‌کند! در صفحه‌ی ۲۵۱ کتاب «در دامگه حادثه» از قول پرویز ثابتی آمده است که شاه پس از دریافت یک گزارش ساواک مبنی بر آن که در جریان حمله‌ی ساواک به خانه‌های تیمی فداییان که منجر به کشته شدن ۲۰ فدایی شد و حمید اشرف از دو محاصره جان به در برد دستور داد هیئتی از سوی دفتر ویژه اطلاعات مأمور رسیدگی به موضوع شود و طی یک بازرسی وسیع، نواقص کار را یافته و گزارش کند. شاه که حساسیت بالایی در رابطه با درج یک مقاله علیه رژیم در مطبوعات خارجی داشت در مورد کشته شدن معروف‌ترین زندانیان سیاسی ایران در جریان یک نقل و انتقال ساده زندانیان و اطلاعیه عفو بین‌الملل که مسئولیت این کشتار را متوجه رژیم کرده بود حساسیتی به خرج نمی‌دهد. این‌ها همه نشانگر آن است که کشتار از قبل طراحی شده و طبق برنامه و با اطلاع شاه انجام گرفته است.

پرویز ثابتی به منظور آن که روایت ساواک مبنی بر تلاش زندانیان جهت فرار از زندان قابل پذیرش شود به تلاش قبلی تعدادی از آن‌ها جهت فرار از زندان اشاره می‌کند:

«پس از این که محمدتقی شهرام و سعادت‌ی [حسین عزتی صحیح است] از زندان ساری و ربابه عباس زاده (اشرف دهقانی) از زندان قصر فرار کردند، بیژن جزنی و دوستان وی در صدد برآمدند با فرار از زندان، از خود قهرمان‌سازی کنند. آن‌ها در زندان قصر بسیار به موفقیت نزدیک شده بودند و در لحظه‌ی آخر، مأمورین شهربانی، توانسته بودند که نقشه آن‌ها را خنثی کنند. جزنی در زندان قم نیز برای فرار، تلاش کرده و موفق نشده بود. من از این چریانات خبر داشتم» (در دامگه حادثه ص ۲۵۷)

به نظر من اتفاقاً ساواک هفت فدایی مزبور را به همین دلیل انتخاب کرده بود که روی اقدام ناموفق قبلی آن‌ها مانور دهد. در مورد تلاش یاران بیژن جزنی برای فرار از زندان قصر، پرویز ثابتی اشتباه می‌کند. آن‌ها در سال ۱۳۴۸ اقدام به فرار کردند در حالی که اشرف دهقانی و تقی شهرام در سال ۱۳۵۲ از زندان فرار کردند. تلاش هم‌پرونده‌های بیژن جزنی برای فرار از زندان در سال ۴۸ که تازه یکی دو سال از دستگیری‌شان می‌گذشت منطقی بود، اما در سال ۱۳۵۴ حکم هشت سال زندان سعید کلانتری و محمد چوپانزاده به پایان می‌رسید و عباس سورکی، عزیز سرمدی و احمد جلیل افشار که به ده سال زندان محکوم شده بودند بیشتر دوران زندان خود را طی کرده بودند و منطقی نیست که آن‌ها در در سال‌ها و ماه‌های پایانی محکومیت‌شان بی‌گدار به آب بزنند.

اتفاقاً بررسی همین دو ادعای پرویز ثابتی در مورد بیژن جزنی نیز نتیجه‌ای برخلاف منظور او به دست می‌دهد.

در سال ۱۳۴۸ بیژن جزنی با طرح فرار از زندان قصر که هم‌پرونده‌هایش (سعید کلانتری، محمد چوپانزاده، عزیز سرمدی و عباس سورکی) ماه‌ها روی آن کار کرده بودند مخالفت کرد و در آن شرکت نکرد و آن‌ها خود اقدام به فرار کردند که طرح‌شان با شکست مواجه شد و پس از انتقال به سلول انفرادی و بازجویی و ضرب و شتم به زندان‌های شهرستان‌های مختلف تبعید شدند. بیژن در نامه‌ای که در دسته‌ی قابل‌ملاحظه‌ی جاسازی کرده بود دلایل مخالفت خود با طرح فرار از زندان را برای همسرش می‌نویسد.

شرح این فرار و مخالفت بیژن با آن به نقل از میهن جزنی در صفحه‌های ۶۰ و ۶۱ و کتاب «جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی» آمده است.

میهن جزنی همچنین به مخالفت بیژن با نقشه‌ای که برای فرار او از دادگاه در سال ۱۳۴۷ کشیده بودند نیز اشاره می‌کند:

«در جریان دادگاه اول، صفایی فراهانی از فلسطین برگشته بود. او در ملاقاتی با من، خواست پیغامش را به بیژن و دیگر رفقای گروه برسانم و آن اینک: «او و تیمش می‌توانند در یکی از روزهایی که ماشین حامل زندانیان از دادگاه به زندان بازمی‌گردد، آن را بدزدند و نهایتاً از مرز خارج کنند.» من این پیغام را به بیژن رساندم و نظر او را جویا شدم. بیژن با دلایل بسیار منطقی، با این طرح مخالفت کرد. یکی از دلایل، برخورد ساده‌انگاره‌ای بود که به حمایت (پوشش) امنیتی پلیس می‌شد. برای اثبات این مدعا، از من خواست که همان روز پس از ختم جلسه دادگاه، با ماشین خود به دنبال ماشین حامل زندانیان راه بیفتم و عکس‌العمل نیروهای محافظ را ببینم و آن را به صفایی گزارش کنم. من هم چنین کردم. پس از پایان جلسه دادگاه، در حالیکه پدر خودم و مادر بیژن نیز در ماشین بودند، ابتدا در کنار خیابان منتظر حرکت اتوبوس مخصوص زندان ماندیم. به محض این که اتوبوس زندان راه قصر را پیش گرفت، با فاصله‌ی نسبتاً زیادی به دنبالش راه افتادیم. هنوز مسافت زیادی طی نکرده بودیم که آژیرهای پلیس به صدا در آمد و دو نفر ساواکی از یک ماشین پلیس راهنمایی پیاده شدند و با اشاره‌ی دست ما را متوقف کردند. یکی از آن‌ها پرسید: «چرا دنبال ماشین قصر راه افتاده‌ای؟ منظورت چیست؟» گفتم: «هیچ منظوری نداشتم و همینطوری از روی احساس به دنبال عزیزان خودم راه افتادم». با چشم غره گفتم: «زود از سمت راست حرکت کن و دیگر هم این کار را تکرار نکن.» جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی ص ۵۳ و ۵۴

بیژن جزنی اما در سال ۱۳۴۹ طرح فرار از زندان قم را شخصاً تهیه کرد ولی از اجرای آن صرف‌نظر کرد. طرح او هیچ‌گاه لو نرفت و او به خاطر آن مورد بازجویی قرار نگرفت. برای اولین بار میهن جزنی آن را در خاطراتش از بیژن در سال ۱۳۷۸ شرح داد.

بیژن تنها زندانی سیاسی قم بود و استوار کرمی نگهبان زندان با او رابطه‌ی خوبی داشت. نه زندان و نه مقررات آن کوچکترین شباهتی به یک زندان امنیتی نداشت. پنجره‌ی سلول بیژن به رودخانه باز می‌شد و با میله‌های کلفت مسدود شده بود. بیژن میله‌ها را اندازه‌گیری کرده و همسرش قیچی آهن بری که بتواند میله‌های مزبور را ببرد داخل دیگ پلو به دست بیژن رسانده بود. از طریق حمید اشرف قرار بود تدارکات فرار از جمله قایق برای خروج از کشور تهیه شود که مصادف شد با حمله‌ی سپاهکل و حاضر نشدن حمید اشرف در سر قرار با خانواده‌ی جزنی که از بیرون تسهیلات فرار بیژن را فراهم می‌کردند. نکته‌ی حائز اهمیت آن که بیژن با آن که می‌توانست با بریدن میله‌های زندان فرار کند اما از آن‌جایی که نیروهایی در بیرون از زندان برای همکاری با وی و خروج از کشور نبودند از خیر طرح گذشت و قیچی آهن بر را نیز از طریق استوار کرمی به بیرون از زندان باز فرستاد. «جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی صفحه‌ی ۷۱»

ثابتی همچنین می‌گوید: «اگر تیمسار نصیری در نظر داشته بیژن جزنی و یاران او کشته شوند، چه احتیاجی به صحنه‌سازی بوده است؟ جزنی در زندان رهبری سازمان چریک‌های فدایی خلق را به عهده گرفته بود و خود را پدرخوانده این سازمان می‌دانست و از زندان تعلیمات و دستورالعمل صادر می‌کرد و دستور قتل می‌داد که ما با داشتن مأمورانی از خود زندانیان، به اندازه کافی در این زمینه سند و مدرک داشتیم و می‌توانستیم پرونده او را به دادرسی ارتش احاله کنیم تا در دادگاه به جرم رهبری گروه تروریستی و صدور دستور قتل، محاکمه و اعدام شود و نیازی هم به صحنه‌سازی نباشد.» در دامگه حادثه ص ۲۵۷ و ۲۵۸ چنانچه استدلال پرویز ثابتی در مورد بیژن جزنی را بپذیریم، او بایستی پاسخ دهد تکلیف تیمسار نصیری با هشت نفر بقیه که دستور قتل نداده بودند چه می‌شد؟ آیا نیاز به «صحنه‌سازی» نبود؟

بررسی اعترافات بهمن نادری پور (تهرانی) در دادگاه



بهمن نادری پور (۵) معروف به تهرانی یکی از بازجویان کمیته مشترک پس از دستگیری در خرداد ۱۳۵۸ در دادگاه انقلاب در مورد چگونگی این کشتار می‌گوید:

«بعد از ترور رضا زندی پور رئیس کمیته مرکز شهربانی و راننده‌اش در اواخر سال ۵۳ و پایان یافتن مراسم عزاداری، یک روز در ۷ فروردین ۵۴ محمدحسن ناصری معروف به عضدی مرا به اطاق خود خواست و گفت قرار است عملیاتی انجام شود که آقای ثابتی گفته شما هم باید در عملیات باشید. پرسیدم چیست گفت فضولی نکنید، من به اطاق خود رفتم و موضوع را فراموش کردم.

در روز پنجشنبه ۲۹ فروردین رضا عطارپور تلفنی به من اطلاع داد که کاظم ذوالانوار را به بازداشتگاه اوین منتقل نمایم، در آن موقع سرهنگ وزیری رئیس زندان اوین بود و تأکید کرد که این کار باید فوری انجام شود و قرار گذاشت که ناهار را در رستوران هتل امریکا واقع در خیابان تخت جمشید حاضر شوم. کاظم ذوالانوار به بازداشتگاه با یک نامه فرستاده شد، ساعت دو نیم به رستوران رسیدم. رضا عطارپور، محمدحسن ناصری، پرویز فرزاد معروف به دکتر جوان، سعدی جلیل اصفهانی معروف به بابک، ناصر نودری معروف به رسولی و محمدعلی شعبانی معروف به حسینی هم تقریباً همزمان با من آمده بودند. ترکیب افراد برای صرف غذا با هم جور در نمی‌آمد. مشغول کوفت کردن ناهار بودیم که عطارپور گفت آن عملیاتی را که قرار بود، الان موقع آن است و جزئیات کار را ثابتی بررسی کرده و تصویب شده و سرهنگ وزیری در جریان قرار گرفته و باید همان‌طور که آنها در دادگاه‌های انقلابی خود وقت و بی وقت تصمیم به ترور می‌گیرند ما هم چند نفر از اعضای این سازمان‌ها را بکشیم و من، ماتم برده بود. عطارپور ادامه داد که حسینی و رسولی زندانیان را از زندان اوین تحویل می‌گیرند و ما در قهوه‌خانه اکبر اوینی در نزدیکی بازداشتگاه اوین منتظر می‌شویم و با سرهنگ وزیری به محل می‌رویم. رسولی و حسینی زودتر حرکت کردند و بعد از نیم ساعت به سوی قهوه‌خانه راه افتادیم و به قهوه‌خانه رسیدیم. رسولی و حسینی زندانیان را تحویل گرفته و سرهنگ وزیری در حالی که لباس نظامی به تن داشت خود را آماده کارزار با عده‌ای کرده بود که هم دستشان بسته بود و هم چشمشان.

با راهنمایی او و به دنبال مینی‌بوس حامل زندانیان به بالای ارتفاعات بازداشتگاه اوین رفتیم و سرهنگ وزیری با بی سیم گفت هیچ کس اجازه ندارد تا دستور ندادم بالا بیاید. زندانیان را پیاده کرده به ردیف روی زمین نشانند در حالی که دستها و چشمانشان بسته بود، سپس رضا عطارپور فاتحانه پا پیش گذاشته و گفت همان‌طور که شما و رفقای شما در دادگاه‌های انقلابی خود رهبران و همکاران ما را محکوم کرده و حکم را اجرا می‌کنید ما هم شما را محکوم کرده و می‌خواهیم حکم را اجرا کنیم. بیژن جزینی و چند نفر دیگر به این عمل اعتراض کردند. اولین کسی که رگبار مسلسل را به سوی آنها بست سرهنگ وزیری بود و از آنجایی که گفتند همه باید شلیک کنند همه شلیک کردند، من نفر چهارم یا پنجم بودم که شلیک کردم. ... بعد سعدی جلیل اصفهانی بالای سر همه رفت و تیر خلاص را شلیک کرد ... من و رسولی چشم بندها را سوزاندیم و اجساد را داخل مینی‌بوس گذاشتیم و حسینی و رسولی جنازه آنها را به بیمارستان

۵۰۱ ارتش بردند و پزشکی قانونی از آنها بازدید کرد و اجازه دفن صادر شد.» روزنامه اطلاعات، اول خرداد ۱۳۵۸

برخلاف روایت نادری پور، روز پنجشنبه، ۲۸ فروردین است. چنانچه گزارش معاینه جسد ضیاطرفی توسط پزشکی قانونی را ببینیم که اعلام کرده کشتار در روز ۲۹ فروردین اتفاق افتاده دیگر نمی‌توان از پایان ساعت کار اداری در روز جمعه گفت که طبیعتاً روز تعطیل است. به این ترتیب گزارش نادری پور (تهرانی) هم تا حدودی مخدوش است. به ویژه که حضور سربازجوه‌های مهم (به جز منوچهری و ازغندی) و مسئولان کمیته مشترک و بحث بر سر مسئله امنیتی به این مهمی در یک رستوران عمومی قابل تأمل است.

از روایت بهمن نادری پور در مورد چگونگی این کشتار ۳۳ سال می‌گذرد و به لحاظ تاریخی ثبت شده است. وی با شرح جزئیات مدعی شده که شخصاً در این عملیات شرکت داشته است. مادر او با مراجعه به منزل میهن جزینی تلاش کرد رضایت او را جلب کند. سرهنگ عباس وزیری، محمدعلی شعبانی و محمدحسن ناصری روی در نقاب خاک کشیده‌اند بدون آن که توضیحی در مورد نقش خود در این جنایت دهند. تاریخ، بی اطلاعی و تکذیب متهمان شرکت در این کشتار از جمله پرویز ثابتی، رضا عطارپور، ناصر نودری، پرویز فرزاد و سعدی جلیل اصفهانی را نخواهد پذیرفت. این استدلال که «در دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی، حیطه‌بندی وجود دارد. شما نمی‌توانید درباره کارهایی که به شما مربوط نیست، دخالت و تجسس کنید»، (در دامگه‌حادثه ص ۲۵۷) از هرکسی پذیرفته باشد از بالاترین مقام دستگاه اطلاعاتی و امنیتی کشور پذیرفته نیست. پافشاری روی داستان کشته شدن زندانیان در حال فرار با توجه به توضیحاتی که در بالا دادم توهین به عقل و شعور آدمی است. موضوع آنقدر بدیهی است که داریوش همایون وزیر اطلاعات و جهانگردی و قائم مقام حزب رستاخیز نیز آن را «بدتر از جنایت» می‌نامد و اشتباه بزرگ رژیم سلطنتی، چنانچه از میان افراد یاد شده کسی در جریان آن کشتار شرکت نداشته و نادری پور به هر دلیل از وی نام‌برده بایستی تردیدها را کنار گذاشته و تا فرصت باقی است لب به سخن بگشاید و حقیقت ماجرا را آن‌گونه که بوده و شنیده توضیح داده و با ذکر جزئیات مقصرین را معرفی کند.

نادری پور اعتراف دیگری در مورد محمدحسن ناصری (عضدی) یکی از کسانی که در جوخه‌ی اعدام زندانیان بی‌دفاع شرکت داشته می‌کند که با توجه به تحقیقاتی که کردم صحت آن برایم مسلم است. او در مورد ناصری می‌گوید: «او از جبهه ملی خبرچینی می‌کرد و گروهی هم درست کرده بود برای این‌که مقابله بکند با نیروهای ملی و در تظاهرات هم شرکت می‌کرد. وقتی دانشجویان حقوق که او هم دانشجوی حقوق بود موضوع را فهمیده او را کتک زده و دستش را شکسته بودند، او هم به خاطر عقده‌ای که از این بابت داشت هروقت در بازجویی می‌آمد دست متهم را می‌گرفت و می‌چلاند و فشار می‌داد.»

محمدرضا روحانی حقوقدان و وکیل دادگستری که شاهد کتک خوردن محمدحسن ناصری (عضدی) بوده تاریخ آن را پاییز ۱۳۴۱ (۶) می‌داند: «در دورانی که شاه می‌خواست در ارتباط با اصلاحات ارضی رفراندوم کند حسن ضیا ظریفی مسئول جبهه ملی دانشکده حقوق بود. ضیاطرفی در سرسرای دانشکده روی سکوی مرمرین نشسته بود و به پیشنهاد او شعار «اصلاحات بلی، دیکتاتوری شاه نه» را دانشجویان روی پلاکاردی نوشته و بر شاخه‌ی دو درخت بلند مقابل درب ورودی دانشکده افراشته بودند.

در همان روز محمدحسن ناصری که پیشتر مدتی خود را هوادار جبهه‌ی ملی در کلاس جا زده بود و برای ساواک خبرچینی می‌کرد به اتفاق برادرش که چهره‌اش مانند خود وی به مغول‌ها می‌رفت، پیشه‌ور، محمدی، و تعدادی دیگر از دانشجویان هوادار رژیم و ساواک با چاقو به دانشجویان حمله کردند. محمدی را بعداً دانشجویان دانشکده فنی در جلوی دانشکده حقوق دستگیر کردند و با ماشین اصلاح موی سرش را به شکل صلیب تراشیدند. ناصری که متوجه‌ی وخامت اوضاع شده بود در دانشکده حاضر نمی‌شد. وقتی در اواخر پاییز ۱۳۴۱ بطور مخفیانه و در غیر ساعت امتحان برای گذراندن امتحانات شفاهی در اتاق آقای نبهی ناظم دانشکده که او هم

متأسفانه متهم به همکاری با ساواک بود حاضر شد به محاصره دانشجویان در آمد.

هاشم سلطانی مسئول جبهه ملی سال دوم دانشکده حقوق با صدایی غرا فریاد زد «به نام ملت ایران تو را توقیف می‌کنم» و به اتفاق چندین دانشجو از جمله محمدرضا روحانی، عبدالرحیم روزبهی و ... به تفتیش بدنی او پرداختند. ناصری که به شدت ترسیده بود در حین دستگیری و تفتیش بدنی مقاومت نکرد.

آقایان هاشمی و شهابی که در دفتر دانشکده کار می‌کردند متوجه شده و تلاش کردند دانشجویان وی را کتک زنند. در همین موقع دانشجویان دانشکده فنی نیز به جمع دانشجویان حقوق اضافه شده و ناصری را که به حیاط مقابل دانشکده آورده بودند محاصره کردند. دو دانشجوی دانشکده حقوق تلاش کردند مانع حمله دانشجویان دانشکده فنی شوند اما با اجتماع بزرگ دانشجویان دفع حملات غیرممکن شد. ناصری به زمین افتاد و او را کشتان کشتان به طرف پشت دانشکده (سمت خیابان شانزده آذر) بردند. دکتر احمد هوشنگ شریفی استاد حقوق بین‌الملل که بعداً وزیر آموزش و پرورش و رئیس دانشگاه تهران شد التماس می‌کرد دانشجویان او را نکشند. ناصری که زیر ضربات مشت و لگد دانشجویان خشمگین قرار داشت به وسیله حسن ضیا ظریفی که علیرغم جسم نحیفش صاحب اراده‌ای بسیار قوی بود و احترام زیادی نزد دانشجویان داشت از مرگ نجات یافت. او در حالی که از عصبانیت می‌لرزید با لهجه‌ی غلیظ گیلکی بر سر دانشجویان فریاد زد: «**حیوانات! با یک آدم بدبخت بی‌دفاع چنین نکنید**». دانشجویان نه می‌توانستند مقابل ضیاظریفی بایستند و نه قادر به کنترل خشم خود بودند. به هر حال ناصری که به خر خر افتاده بود به واسطه تلاش حسن ضیاظریفی که کمتر کسی را در زندگی‌ام به اندازه‌اش قابل احترام دیده‌ام از مرگ حتمی نجات یافت و پیکر نیمه جان را از طریق در کوچک حدفاصل دانشکده حقوق و دانشکده فنی به خیابان شانزده آذر انداختند که متعاقباً به بیمارستان «هزار تختخوابی پهلوی» منتقل شد.» از خاطرات منتشر نشده‌ی محمدرضا روحانی

تراژدی تاریخ یک بار دیگر تکرار می‌شود. محمدحسن ناصری (عضدی) روز ۲۹ فروردین ۱۳۵۴ به روی زندانی بی‌دفاعی آتش گشود که در پاییز ۱۳۴۱ جانش را نجات داده بود.

۲۹ فروردین ۱۳۹۱

irajmesdaghi@yahoo.com

www.irajmesdaghi.com

پانویس:

۱- میانه‌ی رهبران نهضت آزادی با دایه‌ام خوب بود. ظاهراً روز ۲۳ بهمن ۱۳۵۸ به پیشنهاد آیت‌الله طالقانی وی به سمت سرپرست ژاندارمری کل کشور انتخاب شد. متن حکم مهندس بازرگان خطاب به دایه‌ام چنین بود: «تیمسار سپهبد احمدعلی محققی! بدین وسیله جناب عالی موقتاً به سرپرستی ژاندارمری کل کشور منصوب می‌شوید. دستور فرمایید در اسرع وقت افراد ژاندارمری جمع‌آوری و به پادگان‌های مربوطه اعزام و تجدید سازمان لازم با کمال دقت و نظم به عمل آید.

پس از مدت کوتاهی نیز هاشم صباغیان به دایه‌ام تلفن کرده و یادآور می‌شود که تیمسار اوضاع خوب نیست بهتر است سرکارتان حاضر نشوید. از همان موقع دایه‌ام مخفی شد و در سال ۱۳۵۸ به آمریکا رفت تا ۴ سال پیش که به ایران بازگشت و در اردیبهشت ۱۳۸۸ فوت کرد.

در ضمن دکتر فریدون سحابی فرزند دکتر یدالله سحابی که اولین رئیس سازمان انرژی اتمی ایران پس از انقلاب بود باجناب دایه‌ام رحمت‌علی محققی بود.

۲- حسنعلی منصور توسط اعضای هیئت‌های مؤتلفه ترور شد که پس از به حاکمیت رسیدن جمهوری اسلامی، بازماندگان‌شان چون عسکراولادی، حاج‌حیدری، امانی‌ها، لاجوردی، بادامچیان، شفیق، توکلی‌بینا، قدیریان، و ... نه تنها مرتکب بزرگترین جنایت‌ها شدند بلکه با غارت و چپاول اموال عمومی و منابع ملی و سوءمدیریت، اقتصاد کشور را به ورطه‌ی نابودی کشانده و فساد بی‌مانند را بر شئون جامعه حاکم کردند.

۳- کریستین دلانوا از قول پرویز ثابتی در مورد کشتار زندانیان سیاسی می‌نویسد: «زندانیان با کندن نقب، زیر سلولشان در زندان قصر سعی کرده بودند از آنجا فرار کنند. به این دلیل آنان به زندان اوین انتقال یافتند و آنجا شروع کردند به تحریک زندانیان دیگر به شورش. پس از آن بود که تصمیم گرفته شد آنان را برای مراقبت بهتر به زندان کمیته مشترک انتقال دهند. بین راه انتقال به زندان جدیدشان، آنان سعی کردند از دست زندانیان‌شان بگریزند و اینان تیراندازی کردند. چند نفری از آنان کشته شدند. ثابتی در ادامه‌ی سخنانش می‌گوید، این توطئه کثیف، آنان را به مرتبه قهرمانی ارتقا داد، در حالیکه برخی از آنان در دو یا سه ساله که در پیش بود از زندان آزاد می‌شدند.» (ساواک، کریستین دلانوا ترجمه‌ی عبدالحسین نیک‌گهر، انتشارات طرح نو، چاپ اول تابستان ۱۳۷۱ صفحه ۲۱۷)

زندانیان در سال ۱۳۴۸ نقبی زیر سلولشان زده بودند بلکه سعی کردند از طریق پشت‌بام زندان فرار کنند. زندانیان مزبور به زندان اوین که هنوز احداث نشده بود منتقل نشدند بلکه بیژن جزنی به قم، عباس سورکی به همدان، عزیز سرمدی به برازجان و سپس شیراز، سعید کلانتری به بندرعباس، احمد جلیل افشار به اراک، حسن ضیا ظریفی به رشت، محمد چوپانزاده به زاهدان منتقل شدند. کمیته مشترک بازداشتگاه و محل بازجویی و شکنجه بود و نه زندانی که در آن متهمان دوران زندان خود را سپری کنند.

۴- از مرداد تا اسفند ۱۳۵۳ عملیات نظامی سازمان چریک‌های فدایی خلق گسترش زیادی یافت و آن‌ها موفق به انجام ده عمل نظامی شدند که از جمله آنها می‌توان به ترور سروان علی‌نقی نیک‌طبع افسر اطلاعات شهرداری در ۱۹ دی ۱۳۵۳ و ترور سروان یدالله نوروزی افسر گارد دانشگاه در ۱۲ اسفند ۵۳ اشاره کرد. اما مهمترین عملیات این سازمان ترور «عباسعلی شهریاری نژاد» بود که روز ۱۴ اسفند ۵۳ رخ داد. ترور سرتیپ زندی پور نیز در ۲۶ اسفند ۱۳۵۳ توسط مجاهدین صورت گرفت. این ترورها بیش از پیش ساواک را به فکر انتقام‌جویی انداخت. پس از آن بود که حدود ۴۰ زندانی از زندان شماره یک قصر (بند‌های ۴ و ۵ و ۶) به اوین منتقل شدند.

۵- جدا از اعتراف در مورد چگونگی کشتار فروردین ۵۴، مقامات رژیم با دادن وعده‌ی تخفیف مجازات به تهرانی، به او اجازه دادند که در دادگاه علیه زندانیان سیاسی رژیم سابق به جز وابستگان حوزه و بازار صحبت کند و حرف‌های او علیه وابستگان سازمان‌های سیاسی مخالف از جمله فدائیان و مجاهدین چندین بار در ساعات پربیننده‌ی تلویزیون پخش شد. تهرانی همچنین در نامه‌ی خطاب به آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله لاهوتی خواستار آن شد که او را زنده بگذارند تا با کمونیست‌ها مبارزه کند. همین سناریو سی سال بعد توسط عرفان قانعی‌فر به نیابت از سوی دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم در گفتگو با پرویز ثابتی تکرار می‌شود. در جاهایی که پرویز ثابتی در حاشیه به حوزه و بازار و روحانیت می‌پردازد در زیرنویس کتاب به جبران آن پرداخته می‌شود. همچنین هرکجا که کمبودی در گفته‌های پرویز ثابتی علیه مصدق و نیروهای سیاسی مخالف نظام ولایت فقیه دیده می‌شود در زیرنویس کتاب ادعاهای دستگاه امنیتی و تبلیغی نظام برای تقویت آن به کار گرفته می‌شود. در پروژه‌ی گفتگو با ثابتی، مسئول امنیتی نظام سابق از بد «حادثه»، «در دامگه» پروژه‌ی امنیتی رژیم جمهوری اسلامی می‌افتد.

۶- محمدرضا روحانی می‌گوید: «در زمانی که دانشجویان ناصری را زیر مشت و لگد گرفته بودند من فریاد می‌زدم او را می‌کشید، دانشگاه را می‌بندند و می‌گویند این‌ها همدست فتودال‌ها و قاتلان مهندس ملک عابدی هستند.» ۲۱ آبان ۱۳۴۱ مهندس ملک عابدی، مأمور تقسیم اراضی، در مسیر شیراز به فیروزآباد در تنگ آب به قتل رسید. رسانه‌های دولتی قتل وی را به تحریک مالکین و مخالفان اصلاحات ارضی نسبت دادند و از وی به عنوان «قربانی اصلاحات ارضی» یاد شد و مجلس شورای ملی و سنا برای خانواده‌ی وی مقرری تعیین کردند.

✱

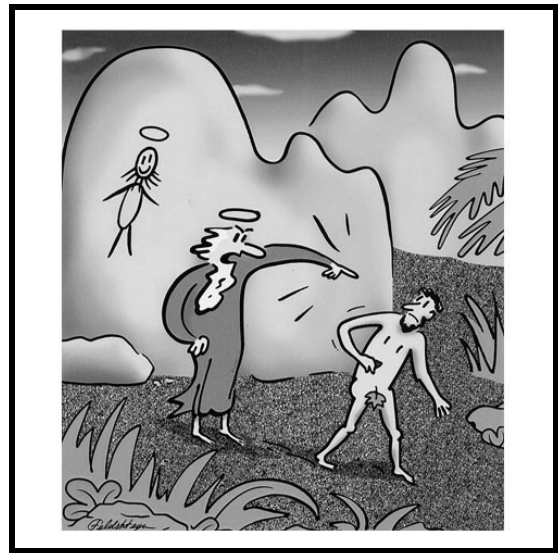
فرمان خدایگان یکتای خود گفت: «من آنچه را شما می‌پرستید نمی‌پرستم و شما هم پرستنده چیزی که من می‌پرستم نیستید. نه من پرستنده چیزی هستم که شما می‌پرستید و نه شما پرستنده چیزی هستید که من می‌پرستم [پس] شما به دین خود و من به دین خویش» (۴).

و شاید سالها بعد نیز پیشنهادی از اینگونه به او شده باشد که در قرآن با لحنی خشن و ناسزاگویان از منبع وحی از محمد خواسته شده: «بگو ای نادانان، آیا مرا فرمان می‌دهید که غیر الله را پرستم؟» و تهدید می‌شود که «به تو و آنان که پیش از تو بوده‌اند وحی شده که اگر شرک بیاورید اعمالتان ناچیز می‌شود و خود از زباندیدگان خواهید بود برعکس الله را پرست و از سپاسگزاران باش.» (۵)

با اینهمه مواردی وجود دارد که محمد بنا به مصلحت و یا برای جلب قلوب مشرکان آگاهانه تن به سازش با آنها می‌دهد و گذشت می‌کند. برای مثال، در آیه ۱۰۸ سوره انعام از پیروان خود می‌خواهد که به چیزهایی که مشرکان بجای الله ستایش می‌کنند ناسزا نگویند زیرا آنان نیز از روی ناآگاهی به الله ناسزا خواهند گفت. و یا مثلاً در سال ششم هجرت وقتی با عده زیادی از مهاجر و انصار بقصد حج عمره از مدینه راهی مکه می‌شوند به یاران خود می‌گوید: «امروز هر پیشنهادی قریش به من بکنند که دایره بر مراعات خویشاوندی باشد من آنرا خواهم پذیرفت (۶) و برای اجرای همین نظر در قرارداد صلحی که در میانه‌ی راه مکه و مدینه - در حدیبیه - با نمایندگان قریش می‌بندد جملات «بسم الله الرحمن الرحيم» و «محمد رسول الله» را برای جلب خاطر آنان و بنا به درخواست نماینده قریش از متن قرارداد پاک می‌کند. او حتی در این قرارداد می‌پذیرد که اگر یک مسلمان قریش نزد او بیاید او را بتقاضای آنان به مکه بازگرداند. (۷) در واقع می‌توان پذیرفت که صدور آیه‌های معروف به «آیات شیطانی» نیز یکی از همین موارد سازش و گذشت است.

براساس یکی از روایات، در همان سالهای اول بعثت «چون پیغمبر می‌دید که قوم از او دوری می‌کنند و این کار برای او سخت بود آرزو کرد که چیزی از پیش خدای بیاید که میان وی و قوم نزدیکی آرد که قوم خویش را دوست داشت و می‌خواست خشونت از میانه برود و چون این اندیشه در خاطر وی گذشت خداوند این آیات را نازل فرمود: والنجم اذی هوی، ما ضل صاحبکم و ماغوی، و ماینطق عن الهوی. (قسم به آن ستاره در آن هنگام که فرو رود که یارتان نه گمراه شده و نه به باطل گرویده است و نه از روی هوی سخن می‌گوید)» (۸) و چون به این آیه رسید که: «أفرأیتم اللات و العزى و منات الثالثة الاخرى» شیطان بر زبان وی انداخت که «تلك الغرائق العلی و ان شفاعتهن ترضی، یعنی این بتان والا هستند که شفاعتشان مورد رضایت است» (۹) و این دو عبارت آخری همانها هستند که به عنوان «آیه‌های شیطانی» معروف شده‌اند.

البته در اصل سوره ۵۳ نجم که اکنون در دسترس است پس از دو آیه‌ی ۱۹ و ۲۰ که محمد در آنها از لات و غری و منات یاد می‌کند، دو آیه بعدی حذف شده و بجای آنها این آیه‌ها قرار دارند: الکم الذکر و الاثنی تلک اذا قسمته ضیبری ان هی الا اسماء لسمیتموها انتم و ابواء کم ما انزل الله بهامن سلطان ان یتبعون آلا الظن و ما تهوی الانفس و لقد جاء هم من ربهم الهدی. (آیا شما را پسر باشد و او را دختر. این تقسیمی خلاف عدالت است. اینها چیزی نیستند جز نامهایی که شما و پدرانتان به آنها داده‌اید و الله هیچ گواهی بر آنها نفرستاده است. اینان مشرکان تنها از گمان و هوای نفس خویش پیروی می‌کنند و حال آنکه از جانب خدایگانسان هدایت بسوی آنها آمده است. (۱۰) و اکثریت فقها و دانشمندان اسلامی بر اساس همین متن موجود بکلی منکر وجود چنین آیه‌های شیطانی هستند و حال آنکه عده‌ای از آنان وجود بعضی آیات قرآنی را دلیل وجود این آیه‌ها می‌دانند و معتقدند که آیه‌های مورد نظرشان بقصد نفی و نسخ آیه‌های شیطانی آمده‌اند. و مهمترین سندی که اینان در این مورد به آن استناد می‌کنند آیه‌های ۵۲-۵۴ سوره ۲۲ حج است که در آن گفته می‌شود: «ما پیش از تو هیچ رسول یا نبی‌ای را نفرستادیم مگر آنکه چون آرزو می‌کرد شیطان در آرزوی او چیزی باطل الفاء می‌کرد، پس الله آنچه را شیطان الفاء کرده بود نسخ می‌کرد، سپس



آیه‌های شیطانی در قرآن

باقر مؤمنی

یکی از ماجراهای تاریخ اسلام که به متن قرآنی ارتباط داده می‌شود داستان «آیه‌های شیطانی» است و ماجرای که در این باره در برخی متون اسلامی آمده از این قرار است که چون آیه‌های ۱۹-۲۰ سوره ۵۳ نجم به محمد وحی شد شیطان دو آیه بعدی راه که به نوعی در تأیید قدوسیت بت‌های مشرکان است، به او الفاء کرد؛ و این آیه‌ها چنین‌اند: «أفرأیتم الملات و العزى و منات الثالثة الاخرى، (آیات لات و غری را دیده‌اید، و منات آن سومی دیگر را؟ و در دو آیه ۲۱-۲۲ گفته می‌شود: «تلك غرائق العلی فسوف شفاعتهن لترنجی (اینها پرندگان بلندپروازند و بسا که به شفاعت آنان امید بتوان داشت).

و داستان، آنطور که در بعضی تاریخ‌های اسلامی نقل کرده‌اند، از این قرار است که محمد در چند سال اول بعثت خود به پیامبری، قوم خویش را به پرستش خدای یگانه و کارهای خیر دعوت می‌کرد و در این زمان میان او و مشرکان مکه درگیری جدی وجود نداشت جز آنکه اینان او و پیروانش را به مسخره می‌گرفتند و سخنان او را نفی می‌کردند و یا او را مجنون و شاعر و گمراه می‌خواندند و او در پاسخ آنها و در دفاع از خود از زبان منبع وحی به ستاره سوگند می‌خورد که: «یار شما نه گمراه شده و نه به راه کج رفته و نه سخن از روی هوی و هوس می‌گوید بلکه سخنانی که می‌گوید به او وحی شده است. (۱)» یا به زبانی دیگر می‌گفت یار شما دیوانه نیست و آنچه می‌گوید سخنان فرستاده‌ای بزرگوار است. (۲)»

مشرکان قریش در عین حال گاه به فکر سازش با محمد نیز می‌افتادند و چنانکه گفته شده در همان سالهای اول دعوتش به یکتاپرستی به او پیشنهاد کردند که «یک سال تو خدایان ما لات و غری را پرست، ما نیز یک سال خدای تو را پرستش می‌کنیم.» و استدلالشان این بود که «اگر دین تو از آن ما بهتر باشد ما نیز در آن شریک شده‌ایم و از آن سهمی برده‌ایم و اگر دین ما بهتر از آن تو باشد با ما شریک شده‌ای و از آن نصیبی داری.» (۳). اما محمد با کافر خواندن آنان در پاسخ به این پیشنهاد،

آیات خویش را استواری می‌بخشید. تا آنچه را شیطان در سخن او بیان کند برای بیمارلان و سنگدلان آزمون باشد... و تا دانش یافتگان بدانند که [قرآن] بحق از سوی خدایگان تو [آمده] است و بدان ایمان آورند و دلپایشان بدان آرام گیرد.» و می‌گویند که این آیه‌ها در عین حال محمد را از ناراحتی و پشیمانی که در اثر وسوسه شیطان به او دست داده تسکین و آرامش بخشید.

اما اکثریت عظیم صاحب‌نظران اسلامی که به واقعی بودن آیه‌های شیطانی اعتقاد ندارند برای اثبات عدم صحت این روایت به احتجاجاتی دست می‌زنند که مایه قریب به اتفاق آنها احساسات و اعتقادات دینی است و پایه استدلال منطقی ندارند، و در رد بیشتر آنها می‌توان حجت‌های قوی آورد. از جمله این احتجاجات آنست که اولاً این روایت مشکوک است زیرا راویان دست اول آنهایی که پس از هجرت یا درگذشت محمد به دنیا آمده‌اند و یا آدم‌های مشکوکی هستند. برای مثال «ابن عباس که داستان را روایت کرده در سال ۱۰ بعثت به دنیا آمده.» (۱۱) و یا «ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام [که این روایت را از قول او نقل کرده‌اند... در خلافت عمر به دنیا آمده بود، یعنی حدود سی سال پس از زمان این افسانه، هرچند که اهل علم مکه باشد» (۱۲) زیرا سال وقوع این روایت و داستان را سال پنجم بعثت گفته‌اند؛ و یا محمد بن اسحاق نویسنده «سیرت النبویه» و یا «تاریخ طبری» و «تفسیر طبری»، که از مراجع عمده و اساسی در تاریخ اسلام هستند، آنرا از شخصی بنام محمد بن کعب قرضی نقل کرده‌اند که از قبیلۀ یهودیان بنی قریظه بوده که محمد دستور قتل آنان را صادر کرده و طبعاً به چنین روایتی نمی‌توان اعتماد کرد.

در رد این احتجاجات باید گفت که اولاً بعضی از راویان مورد اعتماد خلفا و مسلمانان در اصل یهودی بوده‌اند مانند ابو هریره که او را از «حاملان» و «حافظان قرآن» خوانده‌اند و «حادیث بسیاری از وی روایت شده و بقول بخاری هشتصد تن از صحابه و تابعین از وی نقل حدیث کرده‌اند.» (۱۳) ثانیاً، کسی که ده سال پس از هجرت به دنیا آمده روایتش نمی‌تواند ضرورتاً مردود باشد زیرا می‌دانیم حتی روایات راویانی که چند نسل پس از مرگ محمد هم می‌زیسته‌اند معمولاً به نقل از نسلهای پیشین خود و باستناد آنها از حوادث و روایات در مورد دوران زندگی پیامبر یاد می‌کنند و بسیاری از این روایات مورد قبول دانشمندان اسلامی است چه رسد به کسی که ده سال پس از هجرت، آنهم با ذکر مأخذ، این روایت را نقل کرده باشد؛ و از اینها گذشته مگر قرآن موجود خود چگونه و در چه زمانی تدوین شده است، و چنانکه می‌دانیم اولاً این قرآن زیر نظر عثمان، که خود بیش از ۲۳ سال پس از هجرت به خلافت رسیده و ثانیاً از روی ده‌ها نسخه مصحف گوناگون و متفاوت با یکدیگر و بوسیله انجمنی از اصحاب و نزدیکان او، و پس از کشاکش‌های جدی میان آنان و بالاخره پس از دستکاری‌ها و نوعی سازش و گذشت تنظیم شده و تا مدتها پس از آن هم از جانب بعضی مراجع مطمئن و صالح اطراف محمد مورد انتقادات و ایرادهای سخت بوده است. (۱۴)

در حقیقت یکی از این ایرادها و انتقادات هم می‌تواند در مورد آیه‌هایی که در سوره ۵۳ نجم بجای «آیه‌های شیطانی» آمده صادق باشد زیرا با اندک دقتی می‌توان متوجه ناخوانی آیات موجود با متن سوره و عدم ارتباط آنها با آیه‌های قبلی و بعدی شد زیرا اولاً پیش از آیه‌های ۲۱ و ۲۲ و پس از آنها مطلقاً سخن از مذکر یا مؤنث بودن بتان (۱۵) در میان نیست و هیچ جا اشاره‌ای به اینکه مشرکان اعتقاد داشته‌اند که این سه بت دختران خدایگان بزرگ (رَبَّه الکبری) هستند نشده است که منبع وحی بدون هیچ مقدمه‌ای به نفی آن بپردازد بلکه مضمون آیه ۲۱، چنانکه در سوره‌های مختلف قرآن آمده، مربوط به اعتقاد مشرکان مبنی بر دختر بودن فرشتگان است و نه چیزی دیگر. (۱۶) که ذکر آن در اینجا کاملاً بيمورد است. برعکس در اینجا سخن از شفیع بودن این بتان در نزد خدایگان بزرگ است که برای نفی جدی این ادعای مشرکان بیش از بیست بار در قرآن اشاره می‌شود که هیچ شفاعتی، نه از جانب بتان که از جانب فرشتگان و پیامبران هم، در نزد او پذیرفته نیست. (۱۷) ثانیاً آیه دور و دراز ۲۳ این سوره، که شش برابر آیه‌های دیگر آن طول دارد و از لحاظ وزن و سجع با

آیات پیشین و پسین سوره، که همگی کوتاه و موزون و رسا هستند، بکلی ناسازگار است.

دلیل دیگری که مسلمانان متعصب برای نفی این حادثه می‌آوردند استناد به قرآن است که در آن بارها از زبان محمد و فرشته وحی یا خدایگان او به خلل ناپذیری قرآن تأکید شده است: «و کلام خدایگان تو در راستی و عدالت به حد کمال است و هیچکس نیست که یارای دگرگون کردن سخن او را داشته باشد.» (۱۸) و یا قرآن «کتابی ارجمند است نه از پیش باطل به او راه یابد نه از پس.» (۱۹)

این استدلال نیز، درست بر اساس متون خود قرآن، بهیچوجه قطعی نیست. برای مثال، محققانی که به صحت این حادثه اعتقاد دارند در وهله اول به همان آیه‌های ۵۲-۵۴ سوره ۲۲ حج استناد می‌کنند که بعقیده آنها در تأیید وجود آیه‌های شیطانی و نسخ آنها صادر شده است.

اما مخالفان برای نفی ارتباط این آیه‌ها با «آیه‌های شیطانی» همچنان احتجاج می‌کنند که سوره نجم، که ادعا شده این آیه‌ها در آنجا آمده، در مکه و سوره حج چند سال پس از آن در مدینه نازل شده، بنابراین میان این دو نمی‌تواند ارتباطی وجود داشته باشد و حال آنکه همین مخالفان خود می‌دانند که تداخل آیه‌های مکی در سوره‌های مدنی و بالعکس امری جاری و مورد قبول همگان است و در بعضی چاهای قرآن نیز در عناوین این سوره‌ها به این تداخل‌ها اشاره شده (۲۰)؛ علاوه بر این فاصله زیاد نزول آیه ناسخ با منسوخ ضرورتاً موجب نفی صحت رابطه میان این دو نیست زیرا نسخ بسیاری از آیه‌ها بوسیله آیه‌های دیگر پس از فاصله زمانی بسیار صورت گرفته است (بگذریم که تاریخ صدور هیچ آیه‌ای را نمی‌توان بطور قطع تعیین کرد). اما حتی اگر ادعاهای مخالفان را نیز در مورد عدم ارتباط آیه‌های سوره حج و نجم بپذیریم باز هم آیه‌های سوره حج بخودی خود نشان می‌دهد که قرآن خود قبول دارد که در این کتاب «آیه‌های شیطانی» نیز وجود دارند.

بعلاوه آوردن بعضی آیه‌ها در نسخ آیه‌هایی که قبلاً صادر شده و اعلام بطلان برخی آیه‌ها در قرآن و یا به فراموشی سپردن آنها امری عادی است: «هر امری را زمانی مکتوب است. الله هرچه را بخواهد محو یا تثبیت می‌کند» (۱۳، ۳۸-۳۹) «و هیچ آیه‌ای را منسوخ یا فراموش نمی‌کنیم مگر آنکه بهتر از آن یا همانند آنرا بیآوریم.» (۲، ۱۰۶) و یا «چون آیه‌ای را بجای آیه دیگر می‌گذاریم... می‌گویند تو دروغ می‌بافی، در حالیکه آنرا روح‌القدس بحق از جانب خدایگانت نازل کرده تا مؤمنان را استواری بخشد و مسلمانان را هدایت و بشارت باشد» (۱۶، ۱۰۱-۱۰۲).

در مورد نسخ، چنانکه بعضی علمای اسلامی گفته‌اند از ۱۹ تا ۲۲ مورد نسخ در قرآن تشخیص داده شده که بر اساس شرایط زمانی و مکانی صورت گرفته‌اند و اینها مواردی است که آیه‌های ناسخ و منسوخ هر دو همچنان در قرآن حفظ شده‌اند مانند آیه‌های تغییر قبله از بیت‌المقدس به کعبه (۲، ۱۴۲ و ۱۴۴ و ۱۴۹-۱۵۰)، تغییر قوانین ارث و وصیت (۲، ۲۳۴ و ۲۴۰)، تغییر مجازات زنان زناکار از حبس تا مرگ به صد ضربه شلاق (۲۱)، تغییر تدریجی آیه‌های مربوط به نرمش با کافران و گذشت و عفو آنها به جهاد با آنان و قتلشان (۲۲)، تغییر آیه‌های مربوط به توصیف و ستایش شراب و سپس تحریم آن (۲۳) تبدیل وجوب نماز شب به مستحب بودن آن (۲۴)، نسخ زمان عده زن بیوه و بهرۀ او از میراث شوهر متوفی (۲۵)، و مهمتر از همه اینها تغییر تعداد افراد مسلمان در جنگ با کافران از یکدهم تعداد جنگجویان دشمن به یکدوم، که به موجب آیه‌های قرآنی ناشی از ناآگاهی الله از میزان توانائی و قدرت جنگی مسلمانان هم بوده است.

و اینها، همانطور که گفته شد، نمونه‌هایی از تغییرها و نسخ‌هایی است که در قرآن موجود حفظ شده‌اند و حال آنکه برخلاف نظر بعضی مسلمانان متعصب بطور قطع آیه‌های منسوخ دیگری نیز وجود داشته‌اند که از متن قرآن حذف شده‌اند و ظاهراً در جایی انعکاس نیافته‌اند زیرا بقول معروف، در این موارد هم حکم و هم تلاوت آیات به فراموشی سپرده شده‌اند و طبعاً اثری از وجود یا نسخ آنها در کتاب یافت نمی‌شود مانند همین «آیه‌های شیطانی» که بعضی محققان برحسب تصادف به آن اشاره کرده‌اند و یا موضوع «رجم» یا سنگسار، که بعضی از محققان مطلقاً منکر وجود چنین

حکمی هستند زیرا در قرآن موجود در هیچ جا از این مجازات سخنی در میان نیست و حال آنکه براساس اسناد مطمئن و معتبر اسلامی، عمر خلیفه دوم، که بهیچوجه در صحت و دقت روایات او نمی‌توان شک کرد، بر وجود حکم رجم در قرآن تأکید داشته و مدعی بوده که رجم جزء احکام قرآنی بوده و نسخ نشده، و با احتمال قوی می‌توان گفت که این حکم جزء همان آیات و نکاتی است که انجمن تدوین قرآن عثمانی به تشخیص و سلیقه خود آنها را حذف کرده‌اند.

اما مهمتر از همه اینها مخالفان آیه‌های شیطانی برای اثبات ادعای خود مبنی بر انکار وجود آنها، به حمایت و یاری دائمی خدای یکتا و فرشته وحی نسبت به محمد برای جلوگیری از انحراف او، و در عین حال به معصومیت وی بعنوان مانعی برای ارتکاب خطا و گناه یا القاء آیه‌ها و مفاهیم باطل از جانب شیطان استناد می‌کنند در حالیکه در قرآن موارد بسیاری وجود دارد که گویای ناکارآئی مراقبت الله در حفظ معصومیت محمد است.

اما پیش از طرح این مطلب بد نیست از اولین نمونه ناکارآئی‌های مراقبت‌های الله، که همان فریب آدم و حوا سوگلی‌های او از جانب شیطان است، آنهم درست در بهشت که پاکترین و امن‌ترین محل در کائنات است و منطقاً الله بیش از هر جای دیگر از آن مراقبت می‌کند، یاد کرد. باین ترتیب که خدای یکتا نه فقط نمی‌تواند از وقوع این حادثه جلوگیری کند بلکه از ورود مخفیانه شیطان - که قبلاً از آسمان به زمین رانده شده بود - به بهشت و کار او بی‌خبر و غافل می‌ماند و پس از توجه به پوشش آلات جنسی آدم و حوا متوجه این حادثه می‌شود و معلوم نیست شیطان، پس از لعن و طرد از بهشت، چگونه با همه مراقبت‌های الله دوباره وارد آنجا می‌شود.

اما در مورد محمد، حقیقت اینست که الله، براساس متن قرآن، در موارد بسیاری بجای حمایت و یآوری مستقیم او در جلوگیری از اندیشه‌های انحرافی و شیطانی او را به خودش وامی‌گذارد که مراقب باشد دچار انحراف و وسوسه شیطان نشود، از خدایگانش بیم داشته باشد و تنها او را بپرستد و فریفته القانات بت پرستان و مشرکان نگردد. در مورد معصومیت او نیز که بتواند او را از فریب خوردن از شیطان در امان دارد، باید دانست علاوه بر آنکه در قرآن مطلقاً از معصومیت او سخنی در میان نیست بلکه برعکس بموجب نص صریح قرآن امکان انحراف او و فریب خوردنش از شیطان وجود دارد:

اول آنکه محمد مانند پیامبران پیش از خود بشری بیش نیست و همانطوریکه پیامبران پیشین به قوم خویش می‌گفتند: «ما جز بشرهائی مثل شما نیستیم» (۱۴ ابراهیم) او نیز در برابر انکار مشرکان و توقع و انتظار معجزه از او برای توجیه ضعف خود برای اجرای خواست آنها بارها و بارها می‌گوید: «من جز بشری مثل شما نیستم و تنها تفاوتی که با شما دارم اینست که به من وحی می‌شود که بیقین خدای شما خدائی است یکتا» (۲۶) و «آیا جز اینست که من بشری هستم که به رسالت آمده‌ام؟» (۱۷ اسراء، ۹۳).

باین ترتیب محمد نیز مانند هر بشر معمولی، لااقل تا زمانی که به پیامبری برگزیده نشده، از بسیاری حقایق بی‌خبر و در مواردی هم گمراه بوده است. گفته قرآن زمانی بود که محمد نه می‌دانست کتاب چیست و نه از ایمان خبر داشت (۴۲ شوری، ۵۲). قرآن در مورد بیخبری و ناآگاهی محمد تا آنجا پیش می‌رود که در آن گفته می‌شود او پیش از پیامبری حتی با داستان یوسف، که در تورات از آن بتفصیل یاد شده و بدون شک نه تنها یهودیان بلکه بسیاری از مردم عادی حجاز نیز از آن اطلاع داشته‌اند، آشنائی نداشته و عامل وحی با صراحت به او خطاب می‌کند که «بیگمان تو از این پیش از بیخبران بودی» (۱۲ یوسف، ۳).

و چنانکه معلوم است این بشر فردی از قبیله قریش در مکه است که پیش از تسلط اسلام مشرک بوده‌اند و علاوه بر بت بزرگ خود عزری به لات و منات نیز اعتقاد داشته‌اند و یکی از مراسم آنها در هنگام طواف کعبه این بوده که همان «آیه‌های شیطانی» را در ستایش این سه بت بر زبان می‌آوردند، و می‌تواند طبیعی باشد که محمد نیز، تا زمانی که مورد الهام قرار نگرفته و یا تا مدتی پیش از آن زمان که در غار حرا اعتکاف نورزیده،

مانند قوم خود این عبارات را تکرار می‌کرده و در زمان پیامبریش برای دلجوئی آنها و یا آرام کردنشان در مخالفت با خود در لحظه‌ای از زمان آنها را بر زبان آورده است. در ارتباط با این موضوع می‌توان به نوشته هشام کلبی اشاره کرد که می‌نویسد: «چنین به ما رسیده است که پیامبر خدای روزی عزری را یاد کرده و فرمود آن هنگام که به دین خویشانم بودم گوسفندی سرخاسفید برایش هدیه بردم.» (۲۷)

دوم آنکه همانطور که بارها و بارها در قرآن آمده محمد نیز مانند هر بشر دیگر ضعف‌های خاص خود را دارد چنانکه گاه دچار سرخوردگی و ناامیدی می‌شود و الهامات غیب را فراموش می‌کند تا آنجا که از «مرجع وحی» به او تذکر داده می‌شود که «هنگامی که فراموش می‌کنی خدایگانت را به یاد آر» (۱۸ کهف، ۲۴) و «ما قرآن را برای تو می‌خوانیم تا فراموش نکنی بجز آنچه را که الله بخواهد» (۸۷ اعلی، ۶-۷). او گاه نیز چنان تحت تأثیر مشرکان قرار می‌گیرد و دچار ضعف می‌شود که خطر آن می‌رود که از کافران و منافقان پیروی و تبعیت کند، و بهمین دلیل است که از عالم غیب بارها به او تذکر و اندرز و دلداری داده می‌شود و گاه نیز مورد تهدید مرجع وحی قرار می‌گیرد. برای مثال می‌توان به نمونه‌هایی از اینگونه آیات اشاره کرد:

«از هر چه از جانب خدایگانت بر تو وحی می‌شود پیروی کن؛ هیچ خدائی جز او نیست و از مشرکان رویگردان باش» (۶ انعام، ۱۰۶)؛ «به هر چه مأمور شده‌ای صریح و بلند بگو و از مشرکان روی بگردان» (۱۵ حجر، ۹۴) و «به دین حنیف روی آور و از مشرکان مباش. بجای الله خدایانی را که نه به تو سود می‌رسانند و نه زیان فرامخوان، اگر چنین کنی از ستمکاران خواهی بود» (۱۰ یونس، ۱۰۵-۱۰۶)؛ «ای پیامبر از الله پروا کن و از کافران و منافقان اطاعت مکن... از هر چه از جانب خدایگانت به تو وحی می‌شود اطاعت کن... و به الله توکل کن زیرا الله کارسازی را بسنده است» (۳۳ احزاب، ۱-۳)؛ «به تو و پیامبران پیش از تو وحی شده است که اگر شرک بیارید اعمالتان ناچیز گردد و خود از زیندیدگان خواهید بود. بلکه الله را بپرست و سپاسگزار باش» (۳۹ زمر، ۶۵-۶۶)؛ «پس از آنکه آیات الله بر تو نازل شد تو را از آن منحرف نکنند. مردمان را بسوی خدایگانت بخوان و از مشرکان مباش» (۲۸ قصص، ۸۷)؛ «بگو از شر وسوسه‌گر پنهانکار، آنکه در دل‌های مردمان، اعم از جن و انسان، وسوسه می‌کنند به خدایگان مردم، به فرمانروای مردم و به خدای مردم پناه می‌برم» (۱۴ الناس، ۱-۵)؛ «و بگو هر آینه به من فرمان داده شده نخستین کسی باشم که اسلام می‌آورم، و از مشرکان مباش» (۶ انعام، ۱۴).

علاوه بر اینها مرجع وحی، بعلت ضعف محمد بارها او را از نشست و برخاست با مشرکان و حتی دوستی با نزدیکان و خویشاوندان کافرش برحذر می‌دارد (۵۸ مجادله، ۲۲) تا مبادا او را از راه راست منحرف سازند. در بعضی موارد نیز در قرآن دیده می‌شود که بنحو مشخص از احتمال انحراف او سخن بمیان آمده است: «نزدیک بود تو را از آنچه بر تو وحی کرده بودیم منحرف سازند تا چیز دیگری جز آنرا به دروغ به ما نسبت کنی... و اگر نه آن بود که پایداریت داده بودیم نزدیک بود که اندکی به آنان میل کنی» (۱۷ اسراء، ۷۳-۷۴، ۲۸).

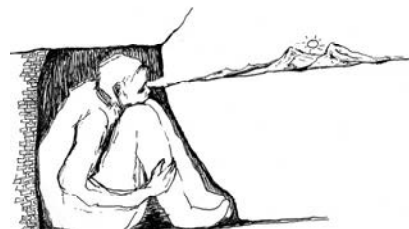
اما مهمتر از همه اینها خطر فریب و وسوسه شیطان است که از جانب غیب به او هشدار داده می‌شود که «چون قرآن بخوانی از شیطان رجیم به الله پناه بر. ازیرا شیطان را بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر الله توکل می‌کنند تسلطی نیست» (۶ اعلی، ۹۸-۹۹)؛ «و اگر از جانب شیطان دستخوش وسوسه‌ای شدی به الله پناه بر که او شنوا و داناست» (۲۹)

باین ترتیب ملاحظه می‌شود که براساس آیه‌های صریح قرآن محمد نیز، برغم الهامات غیبی که بر او نازل می‌شود، مانند هر انسان دیگری از ارتکاب خطا در امان نیست و بویژه امکان اینکه دستخوش وسوسه‌های شیطان بشود وجود دارد که نمونه‌ای از آن همان داستان «غرائق» است؛ اما او در اثر الهامات غیبی و تلقینات شخصی و پایبندی جدی به عقاید دینی و همچنین مأموریت الهی خویش به خطای خود پی می‌برد و ضمن پناه بردن به خدایگان خود الله آنرا اصلاح می‌کند، و بهر حال می‌تواند خود را از وسوسه‌های شیطان برهاند.

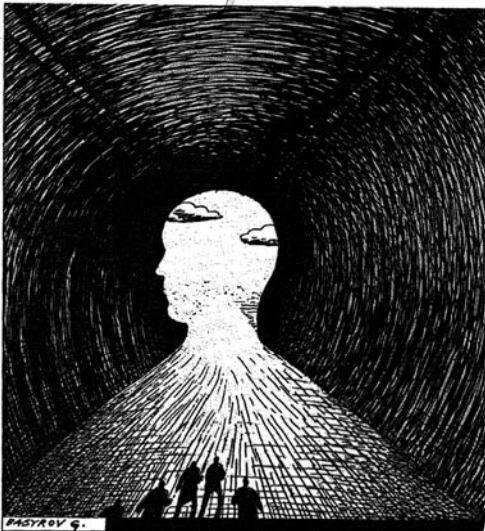
زیر نویس ها:

- ۱- ۵۳ نجم، آیه‌های ۱-۴.
- ۲- ۸۱ تکویر، ۱۹ و ۲۲
- ۳- محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک، جلد سوم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲، صص ۸۷۹-۸۸۰.
- ۴- قرآن، سوره ۱۰۹ کافرون، ۱-۶.
- ۵- سوره ۳۹ زمر، ۶۴-۶۶.
- ۶- زندگانی محمد ص پیامبر اسلام، ترجمه سیره‌النبویه تألیف ابن هشام، ص ۲۰۸.
- ۷- همانجا، صص ۲۱۵-۲۱۷.
- ۸- سوره ۵۳ نجم، ۳-۱.
- ۹- بجای کلمه «ترتضی» که در اینجا آمده در جایی دیگر کلمه «لترنجی» آمده است.
- ۱۰- سوره ۵۳ نجم، ۲۱-۲۳.
- ۱۱- رجوع شود به مخالف بیفکری، مقاله اسلام آئین زندگی، وبلاگ امانت.
- ۱۲- تاریخ قرآن، دکتر محمود رامیار، صص ۱۶۴-۱۶۵، چاپخانه سپهر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
- ۱۳- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین.
- ۱۴- رجوع شود به کتابهای تاریخ قرآن، دکتر محمود رامیار، چاپ دوم، ۱۳۶۲، صص ۴۰۷-۴۸۵؛ رژی بلاشر، در آستانه قرآن، ترجمه دکتر محمود رامیار، صص ۷۱-۸۸ و ۲۲۳-۲۰۷؛ دکتر سید محمدباقر حجتی، پژوهشی در تاریخ قرآن کریم، چاپ پانزدهم، ۱۳۷۹.
- ۱۵- منظور بت‌ها یا الهه‌های لات و عزی و منات است که در روایتی گفته شده «لات بشکل انسان بوده، منشأ عزی یک درخت مقدس و منشأ منات از سنگ سفید بوده است.
- ۱۶- رجوع شود به سوره‌های ۱۶ نحل، ۵۷؛ اسراء، ۴۰؛ ۳۷ صافات، ۱۴۹-۱۵۲؛ ۴۳ زخرف، ۱۶-۲۰؛ ۵۲ طور، ۳۹.
- ۱۷- بویژه رجوع شود به ۱۰، ۱۷، ۳۰، ۱۲ و ۱۳؛ ۴۳، ۴۳؛ ۵۳، ۲۶.
- ۱۸- سوره ۶ انعام، ۱۱۵.
- ۱۹- ۴۱ فصلت، ۴۱-۴۲.
- ۲۰- برای مثال رجوع شود به قرآن کریم، جمعیه الدعوه الاسلامیه، الجماهيريه/طرابلس.
- ۲۱- رجوع شود به سوره ۴، ۱۵ و سوره ۲۴، ۲۰.
- ۲۲- آیه‌های عفو و گذشت مانند سوره ۲ بقره، ۱۰۹؛ ۵ مائده، ۱۳؛ ۱۵ حجر، ۸۵؛ ۴۳ زخرف، ۸۹؛ ۴۵ جائیه، ۱۴ و آیه‌های جنگ و قتال مانند ۸ انفال، ۵۵-۶۱؛ ۹ توبه، ۱۲-۱۴؛ ۲۲ حج، ۳۹.
- ۲۳- ۱۶ نحل، ۶۷-۶۹؛ ۴ نساء، ۴۳؛ ۲ بقره، ۲۱۹؛ ۵ مائده، ۹۰-۹۱.
- ۲۴- رجوع شود به سوره‌های ۱۱ هرو، ۱۱۴؛ ۲۰ طه، ۳۰؛ ۲۵ فرقان، ۶۴؛ ۵۲ طور، ۴۸-۴۹؛ ۷۳ مزل، ۸-۱ و ۲۰.
- ۲۵- ۲ بقره، ۲۴۰ و ۲۳۴؛ ۴ نساء، ۱۲ و ۱۷۶.
- ۲۶- ۱۸ کهف، ۱۱۰؛ ۴۱ فصلت، ۶.
- ۲۷- هشام کلیبی، کتاب الاصنام، ص ۲۱، ترجمه‌ی سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۴.
- ۲۸- در شأن نزول این دو آیه اشاره شده به زلزله محمد در برابر پیشنه‌ها و مشرکان برای پذیرش تقاضاهای انحرافی آنان، رجوع شود به ترجمه قرآن مهدی الهی قمشه‌ای و بهاء‌الدین خرمشاهی.
- ۲۹- ۴۱ فصلت، ۳۶؛ و ۷ اعراف، ۲۰۰.

*



تهمت و دروغ، حربه‌ی ارتجاع



در آخرین شماره نشریه آرش (۱۰۷) مقاله‌ای از فردی بنام محمد فتاحی درج گردیده است. این شخص در پاسخ به پنجمین سؤال نشریه‌ی آرش در مورد چگونگی فعالیت تشکلات کارگری ایرانی - خارج از کشور در دفاع از جنبش کارگری ایران، به دروغ گوئی و تهمت زنی‌های سخیفانه‌ای درباره‌ی نهادهای همبستگی با جنبش کارگری ایران - خارج کشور - پرداخته است. ما از آنجائی که دروغ پردازی و افتراگوئی راجع به تشکلات ضد رژیم جمهوری اسلامی را ضدانقلابی و در جهت منافع حاکمیت سرمایه داری و در خور افشاء می‌دانیم، خود را موظف به این پاسخ گوئی دانستیم.

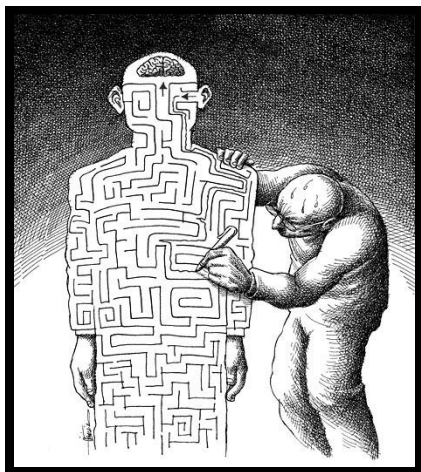
آقای محمد فتاحی در پاسخ به پرسش در مورد فعالیت‌های خارج از کشور برای جلب حمایت بین المللی از مبارزات کارگران ایران، پس از تأیید فعالیت‌های تشکل اتحاد بین المللی مدعی میشوند " **کاراتحاد بین المللی اما بی رقیب نیست. سالهای گذشته نهادهائی با اسامی دیگری توسط فعالین بعضی از گروههای به اصطلاح چپ متولد شده اند که درمقاطععی مشکلات امنیتی هم برای فعالین داخل تولید کرده اند. زمانی که اعلام نمودند که عوامل وابسته به نهادهای آمریکائی در جنبش کارگری را به " جامعه " معرفی میکنند که صدای سندیکای شرکت واحد بلند شد و درمقابل این توطئه علناً اطلاعاتی صادر کردند. یک هدف جانبی این گروه های نامسئول استفاده از این ابزار امنیتی برای خفه کردن مخالفین سیاسی بود که تا حد همکاری با وزارت اطلاعات جلورفتند و هنوز هم در صورت امکان میتوانند پلیسی عمل کنند. این تجربه هم به ما میگوید که برای تامین حمایت و همبستگی باید متوجه بود که هدف سیاسی " حامی " یان کدام است " (پایان نقل قول).**

بدنیست به سخنان داهیانهای !!! آقای فتاحی نکته به نکته بپردازیم. نهادهای همبستگی کارگری نه تنها در موجودیت و فعالیت‌های ارزنده‌ی رفقای اتحاد بین المللی، رقیبی برای خود نمی‌بینند بلکه به مبارزات این تشکل و هر تشکل دیگری که واقعا در عمل به دفاع از جنبش کارگری

درگیرند، ارج نهاده و دست همکاری را به سوی تمامی دوستداران جنبش کارگری دراز می‌کنند. آقای فتاحی از آنجائی که خود را به تشکل سیاسی خاصی انتصاب می‌دهد و در متن مقاله‌اش مدعی می‌شود که آن تشکل، یگانه سازمان سیاسی - اجتماعی بری از اشتباهات بوده است و به دیگر تشکلات سیاسی درون جنبش کارگری با دیده ی رقیب و حتی در مواردی دشمن می‌نگرد، تصور میکند همگان می‌بایست چون ایشان باشند. نتیجه ی این دید خود مرکز بینی چنان می‌شود که چون فاقد توان برخورد سیاسی با دیگر تشکلات درون جنبش کارگری هست و دیگران از دو بت فرضی ایشان تبعیت سیاسی ندارند، پس آنان می‌باید به مثابه ی رقیب و دشمن انگاشته شوند و به بدترین رنگ‌ها آلوده گردند. ما نه تنها از چنین طرز فکر مخربی پیروی نمی‌کنیم بلکه همانطور که بیان داشتیم در سایر تشکلات واقعا مدافع جنبش کارگری رقیبی برای خود منظور نمیداریم و همکاری انقلابی و عملی این تشکلات را در دفاع از جنبش کارگری ضروری میدانیم.

آقای فتاحی اگراندکی به فعالیت در زمینه ی دفاع از جنبش کارگری ایران علاقه ی جدی و عملی می‌داشت احتمالا به کذب واقعیت چگونگی تشکیل نهادهای کارگری و فعالین آن نمی‌پرداخت. ایشان چون هر که را با او نیست بعنوان رقیب و سزاوار تهمت می‌شمارد، به دروغ مدعی می‌شود که نهادهای کارگری "توسط فعالین بعضی از گروه های به اصطلاح چپ" ساخته و پرداخته و اداره می‌شوند. اولین نشست برای تشکیل نهادهای کارگری در شهر هانوفر برگزار شد که نه تنها بنا برتدبیر فعالین ادعائی آقای فتاحی نبود بلکه اکثریت شرکت کنندگان در آن نشست هیچگونه وابستگی‌ای به تشکلات سیاسی امروزی نداشتند. در حال حاضر نیز اکثریت فعالین درون نهادهای همبستگی کارگری عضوی از تشکلات سیاسی موجود نیستند. در درون نهادهای همبستگی تعدادی از اعضای برخی تشکلات سیاسی جنبش کارگری فعالیت دارند و تاکنون در پیشبرد مبارزات این نهادها علیه رژیم ضدکارگری جمهوری اسلامی و دسیسه‌های عوامل امپریالیستی و دفاع از جنبش کارگری و فعالین آن نقش ارزنده داشته اند. اگر آقای فتاحی این پنج- شش تشکل سیاسی جنبش کارگری را "گروه های به اصطلاح چپ" میدانند و خود را چپ راستین !!!، بهتر است اگر توان تئوریک - سیاسی لازم را داراست به مبارزه ی تئوریک - سیاسی با آنها در شکل مناسب و در جای مناسب خود بپردازد، نه اینکه چون "رقیب" او- البته ازدیگاه ایشان - در نهادهای همبستگی فعال است، این نهادها را مفروضه متهم به "همکاری با وزارت اطلاعات" کند. نهادهای کارگری در طول چهارسال فعالیت خود صدها میز و چادر تبلیغاتی در افشای جنایات ضدکارگری جمهوری اسلامی و در دفاع از جنبش کارگری و فعالین آن و بخصوص دو تشکل کارگری مستقل - سندیکای شرکت واحد و هفت تپه - برپا داشته‌اند، دهها هزار اعلامیه بزبان محل سکونت پخش نموده اند، صدها جلسات سخنرانی برای ساکنین محل فعالیت خود برگزار کرده اند و دهها بار پشتیبانی اتحادیه های کارگری و احزاب سیاسی مترقی را در دفاع از جنبش کارگری ایران سبب شده اند و... مادر همان حال که این مبارزات را با دل و جان و با عشق به جنبش کارگری ایران انجام داده ایم، اما هنوز از خود ناراضی هستیم که نتوانسته ایم نیروهای بیشتری را به حرکت در آوریم. لیکن اکنون مورد تهمت های بیش‌مانه‌ی کسی قرار می‌گیریم که حتی یک صدم - آری تکیه می‌کنیم یک صدم - این فعالیتها را انجام نداده است و تنها به دفاع کاغذی و بدون عمل و آنها در سطح سایت های اینترنتی - که امروزه هر تک نفر نیز می‌تواند براه اندازد و هر روزه چند اطلاعاتی بدون عمل را درج کند - بسنده کرده است.

آقای فتاحی مدعی است که سندیکای شرکت واحد علیه نهادهای همبستگی "بلند شد" و "اطلاعیه صادر کرد". از قدیم گفته اند که دروغ استخوان نیست تا در گلو بماند. آقای فتاحی به عمد دروغ میگوید و نوشته‌ی یکی از اعضای سندیکای شرکت واحد را به کل این سندیکا نسبت میدهد. نهادهای همبستگی کارگری در افشای سیاست‌های امپریالیستی آمریکا برای نفوذ در جنبش کارگری ایران و سایر کشورها از طریق تشکلی بنام سولیدار سنتر بارها هشدار داد و اشاره کرد که نباید



تصور شود گویا آن تشکل امپریالیستی به ایران نظر ندارد. در این باره به نقش کسانی نیز که در خارج از ایران در همکاری نزدیک با این تشکل هستند و احيانا درصد برقراری ارتباط با فعالین کارگری در ایران و فریب آنها می‌باشند، اشاره شده بود. امروزه برهمه‌ی آنانی که دل به جنبش کارگری دارند روشن است که در مورد دریافت کمک مالی خارجی دو نظر وجود دارد. اکثریت قریب به اتفاق فعالین جنبش کارگری در ایران و همچنین اغلب تشکلات سیاسی، دریافت چنین کمک‌های مالی ای را صد درصد نادرست و ضدانقلابی و آغازی برای وابستگی سیاسی - تشکیلاتی بعدی ارزیابی می‌کنند. تعدادی نیز مدعی‌اند می‌توان از ارتجاع کمک مالی دریافت کرد و وابسته نشد که تاریخ نقش نفوذی سولیدار سنتر تاکنون عکس این ادعا را ثابت کرده است. لیخ والنسا با کمک مالی سولیدار سنتر جنبش کارگری لهستان را به سقوط کشانید. هم اکنون سولیدار سنتر در کشورهای عربی شدیداً در حال نفوذ است و در نشست اخیر تشکل لیبراستارت در ترکیه سه تجمع کارگری عربی را اداره می‌کرد و زیر نظر داشت، در حالیکه در بیرون نشست بسیاری از کارگران مبارز ترکیه علیه سولیدار سنتر و نقش نفوذی و تخریبی آن تظاهرات کردند. درباره‌ی چنین کمک‌هایی علی نجاتی در مقام رئیس سندیکای هفت تپه اطلاعیه داد و متذکر شد: "بسیاری از نهادها و سازمانهای جهانی که به نام کارگران و در ظاهر برای دفاع از حقوق ما بنا شده اند بیشتر به سرابی شبیه هستند که کارگران را دلخوش کنند و به زبان ساده تر کارگران را گول بزنند تا به جای تکیه به نیروی خودشان و هم طبقه‌هایشان، امیدهای بیهوده و توهم به آنان داشته باشند..... کارگران هیچ چاره‌ای ندارند جز اینکه به نیروی خود و دیگر کارگران تکیه کنند هر وقت کارگرو یا کارگرانی در هر کجا دچار مشکل میشوند به جز کمک گرفتن از حمایت و نیروی کارگران نمیتوان مشکلات را برطرف کرد..... من روی حمایت مادی - معنوی توسط کارگران و نه جاهای دیگر تاکید میکنم ۲۱ آبانماه ۱۳۸۸". بدنبال اطلاعیه ها و هشدارهای نهادهای همبستگی کارگری و افشای همکاری ایرانی - در خارج کشور- سولیدار سنتر بحثی در درون هیات مدیره ی شرکت واحد درمیگیرد و احتمالا در پی دروغپردازیها و وسوسه های این یا آن، یکی از اعضای هیات مدیره به این نتیجه ی نادرست میرسد که گویا منظور از هشداردهی، پیشامد رخنه در شرکت واحد بوده است - که هیچگاه چنین نظری نبود و نیست- و در نتیجه آن فرد تقاضای موضع گیری علیه نهادهای همبستگی کارگری را میکند که با قاطعیت تمام رد میشود، چه اینکه اکثریت قریب به اتفاق هیات مدیره ی شرکت واحد علیه دریافت کمک از سولیدار سنتر بوده و هستند و از مبارزات نهادهای همبستگی در دفاع از جنبش کارگری آگاهی داشتند. پس از رد

قاطع پیشنهاد آن شخص، ایشان شخصا اقدام به انتشار یک نوشته ی پرازتهمت واقفرا میکنند ودرتعداد معدودی سایت اینترنتی انتشارمیباید. در همان زمان، نهادهای همبستگی کارگری پاسخی به آن نوشته را با زبانی محترمانه ودوستانه وعاری ازفحاشی وتهمت زنی وپیشداوری برای اطلاع عمومی انتشاردادند. ققدریشرمی وبی مسئولیتی درقبال جنبش کارگری وحتى خوانندگان نشریه آرش لازم است که شخصی نوشته ی یک تن ازاعضای هیات مدیره ی سندیکای شرکت واحد را که دراقلیت کامل بوده است بعنوان " صدای سندیکای شرکت واحد بلند شد و در مقابل این توطئه علنا اعلامیه صادرکرد " معرفی کند. اگرچنین ادعائی دروغین و تهمت زنی بمنظور ایجاد بدبینی و تخریب در دفاع عملی از جنبش کارگری نیست، پس چه عنوانی را سزاوار است؟ گویا آقای فتاحی می پندارد چون پرونده ای در دفاع عملی از جنبش کارگری ندارد و خود را تنها با اعلامیه های اینترنتی مشغول میکند، پس بایستی "رقیب" فرضی را بدین صورت از میدان به در کرد تا ایشان مدال چپ راستین !!! را بر سینه به رخ دیگران بکشند.

گویا آقای فتاحی از اینکه نهادهای همبستگی کارگری به افشای سولیدارستتر و یکی دو همکار ایرانی آن در خارج از کشور پرداختند سخت آزرده خاطر شده اند و این را "ابزار امنیتی برای خفه کردن مخالفین سیاسی" میدانند. ما به شما اطمینان کامل میدهیم که : اولاً شما و تشکل سیاسی احتمالی تان را مخالف سیاسی خود نمی دانیم چه اینکه عرصه فعالیت ما در دفاع عملی از جنبش کارگری و به دور از های و هوی تبلیغاتی است و دست هر شخص و تشکلی را که خواهان دفاع عملی و نه افزایش سایتهای اینترنتی پر از ادعا و خود مرکزبینی باشد، صمیمانه میفشاریم .

دوماً اینکه با وجود تمام دروغ پردازیها وتهمت های کسانی که ما را به علت این افشاگری ها آماج حمله ی خود قرارداده اند، که درعمل به معنای دفاع غیرمستقیم ازسولیدارستتر و همکاران ایرانی آن تشکل میباشد، همچنان به افشای آن نهاد وعواملش ادامه خواهیم داد. البته ناگفته نماند چگونه است که شما آقای فتاحی درمقاله هفت صفحه ای خود کلامی هم درافشای سولیدارستترکه درسطح جهان برای نفوذ در جنبشهای کارگری با میلیاردها بودجه ی مالی فعالیت میکند نیاورده اید ؟ آیا آنرا سهواً ازقلم انداخته اید و یا اینکه امری کاملاً بی اهمیت میدانید ویا منظوری دیگرداشته اید ؟

آقای فتاحی، شما تهمت جاسوسی و امنیتی را به نهادهای همبستگی با جنبش کارگری ایران نسبت داده اید. آیا در دست یازیدن به این حربه ی دیرینه ی حزب توده اندکی اندیشه کرده اید؟ آیا فکر نکرده اید که با این شایعه پراکنی ها و اشاعه ی اکاذیب، صلاحیت سیاسی خود را به زیرسؤال میبرید؟ همگی میدانیم که حزب توده در دفاع از جنایات رژیم جمهوری اسلامی تا به آنجا پیش رفت که تمامی مخالفین این رژیم سرمایه داری ضد کارگری را بعنوان عوامل امپریالیسم وکشورهای خارجی نام برد، در حالیکه خود فرمان ازجای دیگر میگرفت وهیچگونه مدرکی - تکیه میکنیم هیچگونه مدرکی - دراثبات تهمت های ادعائی اش نداشت. آقای فتاحی، شما اگر دراثبات دروغ گوئیها، شایعه پراکنی ها وتهمت زنی هایتان مدرک وسندی ارائه ندهید- که واقعیت رویدادها ومبارزات ما عکس گفتار شما را نشان میدهند - مطمئن باشید که هرانسان مبارزی، شما را بمثابه ی وارث واقعی ی شیوه ی حزب توده ارزیابی خواهد کرد. شما به نهادهای همبستگی کارگری تهمتهای سخیفانه ومغرضانه میزنید که این نهادها " در مقاطعی مشکلات امنیتی هم برای فعالین داخلی تولید کردند " و " تاحد همکاری با وزارت اطلاعات جلو رفتند وهنوزهم در صورت امکان میتوانند پلیسی عمل کنند ". چه تشابه عجیبی بین ادعاهای دروغین و پست فطرانه ی شما با ادعاهای گذشته حزب توده وجوددارد. آقای فتاحی، شما امروزموظفید درجهت اثبات اینهمه دروغ پردازی ها وتهمتها به فوریت اقدام به ارائه ی مدارک واسناد قابل اعتماد کنید وگرنه درصورت عدم چنین اقدامی بایستی به هرانسان مبارز وضداستثماری حق دهید که بگوید شما، خواسته یا ناخواسته، " پلیسی عمل " کرده اید. شما امروز سه امکان دارید. یکم اینکه به خود آئید وازادعاهای دروغین ولجن پراکنی هایتان

اظهارشرمندگی کنید واز پخش اکاذیب دوری جوئید. دوم اینکه دراثبات ادعاهای دروغین مدارک واسناد معتبر ارائه دهید- که هیچ ندارید - وسوم اینکه همچنان به شایعه پراکنی و پخش اکاذیب ادامه دهید واحتمالاً ازامکانت اینترنتی وصوتی نزدیکان به خود هم برای ادامه ی این عمل ناشایست وضدانسائی بهره جوئید. لیکن مطمئن باشید که درصورت عدم انتخاب راه اول وانتقاد از خود صادقانه، دیر یا زود حتی چند تنی از یاران سیاسی شما که احیاناً امروزه بدون تفکردرمورد نتایج مخرب شیوه ی کارشما ممکن است ازروی اعتماد شخصی، سخنی به مخالفت نگویند، درفردای نه چندان دورازشما مدرک وسند بخواهند و چون هیچ درجسته ندارید، ناراحت ازخرابکاری شما ولطامت ناشی ازآن به شما بقول معروف بگویند :

می زندت برزمین نادان دوست

ودرصورتی که مدارک و اسناد معتبر در تائید دروغها وتهمت های مغرضانه تان نشان ندهید و یا شرمسار از این عمل ضد انقلابی و مخرب خود به انتقاد از خود نپردازید، ما و دیگر مبارزان راه آزادی کارگران و سایر زحمتکشان مجاز هستیم به شما بگوئیم :

ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه توست

عرض خود می بری وزحمت ما می داری

و آخرین توصیه ما به شما اینست که درباره ی انتشار تهمت های دروغین خود اندکی اندیشه کنید و بخود آئید. از تخریب در جنبش کارگری دست بردارید. اگر با "رقیب" یا رقبای فرضی خود خرده حساب های سیاسی دارید آنها را با متانت و دلایل سیاسی و در زمان و محل مناسب خود به انتقاد بکشید. همه جز خود و خودی را به بدترین رنگها آلوده نکنید و در یک کلام صداقت انقلابی داشته باشید که در اینصورت خدمتکاری برای جنبش کارگری خواهید شد. امید به اینکه خدمت به جنبش کارگری را بر تخریب در آن بخاطر منافع گروهی و شخصی ارجحیت بدهید.

نهادهای همبستگی با جنبش کارگری در ایران - خارج کشور
nhkommittengahamangi@gmail.com

-کانون همبستگی کارگران ایران و کانادا -

kanonhambastegi@gmail.com

- کمیته همبستگی با جنبش کارگری ایران - استرالیا

proletarianunite@gmail.com

- همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران - فرانسه

sstiran@yahoo.fr

- کانون همبستگی با کارگران ایران - فرانکفورت و حومه

kanoonhf_2007@yahoo.de

- کانون همبستگی با جنبش کارگری ایران - هانوفر

kanon.hannover@yahoo.de

- کمیته همبستگی کارگران ایران و سوئد isask@comhem.se

- کانون همبستگی با کارگران ایران - گوتنبرگ

kanounhambastegi@gmail.com

- انجمن کارگری جمال چراغ ویسی info@ijcwa.com

- شبکه همبستگی کارگری iranwsn@fastmail.fm

- کمیته حمایت از کارگران ایران تورنتو کانادا

toronto_committee@yahoo.ca

کانون همبستگی با کارگران در ایران - ایالت نورد راین وستفالن (آلمان)

solidarity.labor@googlemail.com

iran.turkey.workers@gmail.com کمیته همبستگی کارگران

ایران و ترکیه

leftalliance@yahoo.com - اتحاد چپ ایرانیان - واشنگتن

kargar61@web.de نهاد همبستگی با جنبش کارگری ایران

هامبورگ

✱



از خود بیگانگی انسان در دیدگاه اریش فروم

یواخیم ایسرائل *

ترجمه‌ی محمد ربوبی

اریش فروم در اثرش با عنوان «ترس از آزادی» (۱) که در دهه‌ی چهل منتشر کرد بر مبنای یکی از مهم‌ترین نظریه‌های گئورگ زیمل (۲) چنین نوشت: جامعه‌ی صنعتی مدرن، فرد را از محدودیت‌هایی که در سیستم‌های اقتصادی سده‌های پیشین گرفتارش شده بود رها ساخت. انسان جامعه‌ی صنعتی سرمایه داری، این آزادی نوین را به بهای انزوا و تنهایی روز افزون خود پرداخت. انسان به منظور فرار از این آزادی ناخوش آیند، مکانیسم‌های متعددی تدارک دید. یکی از این مکانیسم‌ها تبعیت از خود کامگی و گوش به فرمان رهبری جذاب بود. زمینه‌ی این مکانیسم، ساختار شخصیتی است با منش سلطه گری در برابر آنهایی که خود را ضعیف و کم ارزش احساس می‌کنند و خواستار اطاعت از فرمان رهبری مجرب هستند.

فروم، مکانیسم فرار و روی آوردن به سوی شخصیت خودکامه را، در تحلیل روان شناسی اجتماعی ناسیونال سوسیالیسم آلمان به عنوان نمونه به کار می‌برد. مکانیسم دیگر فرار، که چندان دراماتیک نیست، تبعیت از انطباق اجباری است، همانطور که برای نمونه در «جامعه‌ی مصرف کننده‌ی» آمریکایی تجلی می‌یابد. انطباق اجباری، شامل اشکال رفتار و کردار، هدف‌ها، نیازمندی‌ها و نوع و روشی است که این نیازمندی‌ها ارضا می‌شوند. این ارضای نیازمندی از طریق تولیدات صنعتی انبوه‌وار مصرفی تسهیل می‌شود. بنا بر نظریه فروم، انطباق اجباری، احساس سطحی و ساده نگری تعلق به نظام است و از اینرو امنیت برقرار می‌کند.

فروم، در اثر دیگری که بعد با عنوان «انسان مدرن و سرنوشت او» (۳) منتشر شد به همان مسئله می‌پردازد، اما در این میان دیدگاهش تغییر کرده است. ناسیونال سوسیالیسم آلمان مغلوب شد. جنگ دوم جهانی نشان داد که انسان می‌تواند نیروهای مخرب باور نکردنی اختراع کند و آنها را به کار ببرد. انرژی اتمی به عنوان مخرب‌ترین و خطرناک‌ترین وسیله‌ای که تا کنون بشر بدان نایل شده است به سرحد کامل رسیده. آیا ما انسان‌ها بیمار هستیم، یا در جامعه‌ای بیمار به سر می‌بریم؟ فروم کوشید این

مسئله را تجزیه و تحلیل کند. در این رابطه مسئله‌ی از خود بیگانگی انسان نقش مرکزی ایفا می‌کند.

از جنبه‌ی جامعه شناسی، سؤال فروم - اگر بدون تامل در نظر گرفته شود - شاید آدم را سر درگم کند. چون با ملاک‌های عینی می‌توان تشخیص داد که آیا انسان بیمار است یا نیست. اما تحلیل دقیق این سؤال نشان می‌دهد که آن‌قدرها هم ساده نیست. بیماری روانی فرد را می‌توان با ملاک‌های عینی تشخیص داد، اما چگونه می‌توان گفت جامعه بیمار است؟ تا کنون در تئوری‌های جامعه شناسی، مشخصات جامعه - با در نظر گرفتن ملاک‌های کارکردهای معینی که از پیش برای جامعه مقرر و تعیین شده - سازمان نیافتگی جامعه یا فقدان یک پارچگی تعریف شده. هم چنین با توجه به ملاک‌های کارکردهای جامعه که از قبل تعیین شده، کارکرد جامعه رضایت بخش نیست. صرف نظر از طرح این مسئله، نظریه‌ی شایع جامعه شناسی این است که مشکلات اجتماعی، به ناتوانی فرد در انطباق با جامعه وابستگی دارد. ضرورت این انطباق، پذیرش نورم‌ها و ارزش‌های اجتماعی، کردار و رفتار منطبق با این نورم‌ها و با نهاد های اجتماعی است که بر مبنای این سیستم نورم‌ها به وجود آمده‌اند.

فروم، این نظرات اساسی را رد می‌کند. او به وجود نیازمندی‌های اساسی که در کلیه افراد بشر مشترک است اعتقاد دارد. منظور او از نیازمندی‌های اساسی، نیازمندی‌های ابتدایی بیولوژیکی نیست؛ چون دست کم از نقطه نظر جامعه شناسی موضوع بدیهی و پیش پا افتاده‌ای است. یعنی همه‌ی انسان‌ها به خوردن و آشامیدن نیازمند هستند. نیازمندی‌های اساسی که فروم بدانها معتقد است از اینرو اساسی است چون بازتاب شرایطی است که برای «هستی انسان» تعیین کننده است. انسان در طی تکامل از وضعیت حیوانی که هارمونی و سازگاری با طبیعت مشخصه‌ی آن است فاصله گرفته. در اثر این تکامل، انسان به «خود آگاهی» نایل شده و شناخت انسان از خودش و از طبیعت و جامعه پیوسته بیشتر شده است. این شناخت و دانش روز افزون، سبب شده موقعیت انسان بفرنج تر از آن چه در گذشته بود شود. همین امر احساس عدم امنیت را برمی‌انگیزد. بنا براین، انسان به نایل شدن به وضعیت نوین تعادل نیازمند است. اما نایل شدن انسان به این وضعیت در اثر نرسیدن انسان به حد کمال دشوار می‌شود. توصیف فروم در باره‌ی «شرایط هستی انسان» که مبنای نیازمندی‌های متعدد انسان است بسیار جالب است. محیطی که مانع برآوردن این نیازمندی‌ها ست و به آن خواهیم پرداخت، سبب می‌شود انسان نتواند زندگی روانی سالمی سپری کند. در چنین محیطی، به جای فراهم شدن زندگی سالم، زندگی بیمارگونه می‌شود. از آنجا که نهاد‌های اجتماعی و ساختار جامعه مانع برآوردن این نیازمندی‌ها می‌شوند، باید امکانات دگرگونی در جامعه جستجو شوند. بیش از همه شرایط اساسی اقتصادی، یعنی مالکیت وسایل تولید و توزیع فرآورده‌ها باید دگرگون شوند:

«تعریف سلامتی روانی نباید انطباق فرد با جامعه باشد، بلکه برعکس، سلامتی روانی باید از زاویه‌ی انطباق جامعه با نیازمندی‌های انسان و نقش انسان به مثابه‌ی قدرت پیش برنده یا بازدارنده به منظور شکوفان شدن سلامت روانی تعریف شود. این امر که فرد از نظر روانی سالم است یا نیست، در وحله‌ی نخست وضعیت فردی نیست بلکه به ساختار جامعه وابسته است.» (۴)

تکامل به نظر فروم هم چنین به این معناست که نوع انسان خصوصیات نوینی را شکوفان می‌کند. این خصوصیات به نیازمندی‌های نوینی منجر می‌شود که بر حسب مرحله‌ی تکامل برای هر فرد اهمیت اساسی دارند. جامعه‌ای که اجازه ندهد این نیازمندی‌ها برآورده و تامین شوند، فردی به وجود می‌آورد که روان‌اش مختل شده است. چنین جامعه‌ای بیمار است.

خصوصیت اجتماعی

تئوری فروم بی نهایت معطوف به فرد است. این تئوری حاوی نکاتی از تحلیل روانی و تحلیل مارکسیستی است و تلاش می‌کند دو نوع تفکر را با هم وفق دهد. تئوری او با تئوری فروید - که بر مبنای وجود تعارضات غیر قابل حل بین نیازمندی‌های فرد و درخواست‌های جامعه است -

اختلاف دارد. مبنای تئوری فروم، نیازمندی‌هایی است که خود انسان آنها را درخواست می‌کند و باید مبنای ساختار جامعه ای ایدآل باشد. مبنای استدلال فروم تئوری خصوصیت اجتماعی است. برخلاف خصوصیت فردی که خصوصیات و استعدادهای ویژه فرد معینی را در بر می‌گیرد، خصوصیت اجتماعی مجموعه‌ی خصوصیات و استعدادهای اقدار، طبقات، ملیت و فرهنگ را در بر می‌گیرد. فروم توضیح می‌دهد که خصوصیت اجتماعی «هسته‌ی مرکزی ساختار خصوصیتی است که اکثریت اعضای جامعه در آن اشتراک دارند.» (۵) اما او اشاره می‌کند که سخن بر سر مجموع همه‌ی استعدادهایی که اکثریت جامعه دارند نیست، بلکه سخن بر سر «ساختار» جامعه است که همانند سازمانی دینامیک، خصوصیات و استعدادهایی دارد. خصوصیت اجتماعی اصطلاح آمارگیری نیست. خصوصیت اجتماعی اصطلاح نوعی ایدآل است که اهمیت اش هنگامی به بهترین وجه درک می‌شود که کارکرد آن تجزیه تحلیل شود.

«نیروهای روانی اعضای جامعه چنان تحت تاثیر قرار گیرند که کردار و رفتار اعضای جامعه تصمیم آگاهانه آنها نباشد که باید از قواعد جامعه پیروی کنند یا نکنند، بلکه طوری رفتار کنند که شایسته است آن چنان رفتار کنند و در رفتارشان رضای خاطر را که مناسب با مقتضیات آن جامعه است احساس کنند. به عبارت دیگر، کارکرد خصوصیت اجتماعی در این است که انرژی‌های انسان در چارچوب جامعه موجود چنان شکل گیرد و هدایت شود که تداوم کارکرد جامعه تضمین شود.» (۶)

تحلیل اصطلاح «خصوصیت اجتماعی» نزدیک است به اصطلاح «انتظار داشتن از نقش‌هایی که در ذهن باقی می‌مانند». در این جا سخن بر سر انتظار داشتن از نقش‌هایی است که آموخته و پذیرفته شده اند و از اینرو کردار و رفتار فرد را تعیین می‌کنند - بی آنکه فرد هرگز در باره‌ی علت و انگیزه‌ی آنها فکر کرده باشد. برای نمونه می‌توان تمام انتظارات از نقش‌هایی که در جامعه‌ی ما برای نقش زنان عادی است به عنوان «خصوصیت اجتماعی زن» تلقی شود. نمونه‌ی دیگر فنومنی است که وبر آن را «روح سرمایه داری» می‌نامد. این فنومن، تجلی این واقعیت است که کار در جامعه به مثابه‌ی نیازمندی، به عنوان وظیفه‌ای بدهی تلقی می‌شود. تا موقعی که جامعه‌ی صنعتی چنین تصویری را بر طبقه‌ی کارگر برمی‌انگیزد، می‌شود گفت این فنومن بخشی از «خصوصیت اجتماعی طبقه کارگر» است. فروم در این باره می‌نویسد:

«نظام سرمایه داری فقط با انسان‌هایی می‌تواند برقرار بماند که آماده اند کار کنند، تابع دیسیپلین و وقت شناسانند و علاقه‌ی عمده شان پول درآوردن و مبادله است. در اواسط قرن نوزدهم، نظام سرمایه داری به انسان‌هایی نیازمند بود که با شور و اشتیاق مایل بودند پول خرج کنند و کالا مصرف کنند.» (۷)

خصوصیت اجتماعی از طریق روند تربیت شکل می‌گیرد. این خصوصیت از طریق تاثیر و نفوذ ایدئولوژی به وسیله‌ی رسانه‌های عمومی، ادبیات و مذهب و ... برقرار و تثبیت می‌شود. از اینرو تربیت کودکان نقش قاطعی ایفا می‌کند، زیرا در دوره‌ی کودکی زمینه برای جنبه‌ی مهم خصوصیات اجتماعی پایه‌گذاری می‌شود. متدهای آموزش و پرورش اجباری نیستند. این متدها به وسیله ساختار جامعه تعیین می‌شوند. در این روند، مادر و پدر و خانواده نقش مهمی ایفا می‌کنند. فروم توضیح می‌دهد که این تئوری خصوصیت اجتماعی، با تئوری لیبیدوی فروید آشپهت جنسی، انرژی‌های جنسی] فرق می‌کند. تئوری فروید برای انسان مقداری از این انرژی قابل است. افزون بر این، او فرض می‌کند پرنسیپ لیبیدو، اصولا و در اساس، کردار و رفتار انسان را اداره می‌کند. بنا بر تئوری فروید، مبنای ساختار شخصیت انسان، شکوفایی و دگرگونی لیبیدو از طریق سازگاری و انطباق فرد با پرنسیپ واقعیت است.

درک تئوری مارکسیستی از «زیر بنای مادی» و «روبنای ایدئولوژی» برای فهم اصطلاح «خصوصیت اجتماعی» فروم اهمیت دارد. خصوصیت اجتماعی، عضو رابط بین زیر بنای اجتماعی - اقتصادی و تصورات و ایدال‌هایی است که در جامعه‌ی ما غالب هستند.

تصورات و ایدآل‌ها
↑
↓
خصوصیت اجتماعی
↑
↓
زیر بنای اقتصادی



تائیری که از شرایط اقتصادی ناشی می‌شود از طریق واسطه‌ی خصوصیت اجتماعی به روبنا منتقل می‌شود. این تاثیر هم چنین در جهت متقابل نیز مؤثر است. این مکانیسم feed-back (ا واکنش)، فاکتور مهمی برای خصوصیت اجتماعی است. برای توصیف خصوصیت اجتماعی فرد در جوامع سرمایه داری پیش‌رفته، باید دگرگونی‌های این جوامع در سده‌ی اخیر را درک کرد. خصوصیت اجتماعی در قرن نوزدهم که معطوف به رقابت و تملک بود، عبارت بود از بهره‌کشی، خودکامگی، تجاوز و ستیزه‌جویی و فرد گرایی. (۸)

تکامل شتابان تکنیک به دگرگونی‌های جدی منجر گردید. تمرکز سرمایه و قدرت موجب این دگرگونی‌ها در عرصه‌ی اقتصاد شد. شاخص مؤسسات غول آسا با کارگران بسیار زیاد، جداسدن مدیریت مؤسسه از مالک مؤسسه است. این امر، مشکلات خاصی پدید می‌آورد: گروهی متخصص و مدیر، مؤسسه‌ای غول آسا را کنترل می‌کنند، بی آنکه مالک آن باشند. وظیفه‌ی اصلی آن‌ها دستکاری در ارقام و اشخاص است. دگرگونی تکنیکی موجب تولید انبوه‌وار فرآورده‌ها می‌شود که این خود مصرف‌توده‌های مردم را امکان پذیر می‌سازد. اما تولید انبوه‌وار فرآورده‌ها به انبوه مصرف‌کننده نیاز دارد تا مؤسسه نه تنها بتواند در همان سطح تولید باقی بماند بلکه تولید افزایش یابد. با تبلیغات تلاش می‌شود مصرف افزایش یابد و پا به پای این وضعیت، سطح زندگی - به ویژه سطح زندگی طبقه‌ی کارگر - ارتقا یابد.

دو وضعیت دیگر نیز، نمودار خصوصیت جامعه‌ی صنعتی سرمایه‌داری است: یکی وضعیتی است که وبر آن را «محاسبه‌ی صرفه‌جویی (راسیونال)» نامیده و دیگری وضعیتی است که فروم «آبستراسیون (انتزاع)» نامیده. اصطلاح اخیر مربوط به شکاف در روند تولید است که در جریان تقسیم شتابان کار به وقوع می‌پیوندد. این روند تولید، آن محتوای مشخص تولید را که پیشه‌وری سده‌های میانی داشت دیگر ندارد. پیشه‌ور یا استاد کار برای مشتری‌های معینی که شخصا آنها را می‌شناخت تولید می‌کرد. فرآورده‌ها تبدیل می‌شدند به ارزش مبادله‌ی. این نظرات در آثار هگل و مارکس نیز دیده می‌شوند.

خصوصیت اجتماعی و از خود بیگانگی

اکنون فروم سؤال می‌کند: خصوصیت اجتماعی جامعه‌ای که شرایط اجتماعی و اقتصادی آن بیان شد چگونه است؟

پاسخ او این است که خصوصیت اجتماعی چنین جامعه‌ای از خود بیگانگی است. فروم این اصطلاح را در اهمیت روان‌شناختی اش به کار می‌برد. یعنی «از خود بیگانه بودن» که با «از خود بیگانگی» تفاوت دارد. اصطلاح اولی وضعیت روانی است در حالی که اصطلاح دوم روندی اجتماعی است.

«منظور از از خود بیگانه بودن، شیوه‌ی سرگذشتی است که انسان خودش را بیگانه احساس می‌کند. می‌توان چنین گفت که انسان از شخص خودش بیگانه می‌شود. او احساس می‌کند که خودش در مرکز جهان قرار ندارد و رفتار و کردارش از او سر نمی‌زند، بلکه کردار و رفتار او پیامدهایش ارباب او شده و باید از آن اطاعت و آن را پرستش کند. فرد از خود بیگانه شده فاقد تماس و ارتباط با خودش و نیز با دیگر انسان هاست. او در زندگی، خودش و دیگران را مانند آنچه که آدم به اشیاء می‌نگرد می‌بیند، هم با احساس و هم با عقل - بدون ارتباط با خودش و یا ارتباط با دنیای پیرامون.» (۹)

توصیف فروم، بغرنجی از خود بیگانگی در آثار مارکس را ندارد. او تلاش می‌کند «بیگانه شدن» را با آنچه در تورات «پرستش کفرآمیز» نقل شده مقایسه کند. در اینجا چیزی، بتی، ساخته می‌شود که خصوصیات انسانی یا فراانسانی دارد و فرد زیر سلطه‌ی آن قرار می‌گیرد. این توصیف مشابه

گرایی و توهمات فرد منزوی شده است (autism) که ناشی از ناتوانی ارتباط برقرار کردن با دیگران است.

۲ - نیاز به خلاقیت (آفرینش). این نیازمندی با نیاز به حضورش در جای درست رابطه‌ی تنگاتنگی دارد. فانتازی انسان و خرد انسان به زندگی غیر فعال حیوانی اکتفا نمی‌کند. انسان می‌خواهد فعال شود و از طریق خلاق شدن بر نقشی که فقط یک ارگانیسم باشد غلبه کند و از طبیعت تصادفی وجودش و انفعال فراتر رود.

۳ - نیاز به پیوند عمیق یا ریشه داشتن. زایش انسان، کنده شدن طبیعی از بند ناف مادری است - اگر چه بازم مادر محافظ کودک است. انسان بالغ اگر چه می‌تواند روی پای خود بایستد، با وجود این، به کمک، به گرمی و محبت و به پشت و پناه نیازمند است که از جهاتی با کودک تفاوت دارد، اما از جهاتی یکسان است. از اینرو در اکثر انسان‌های بالغ اشتیاق عمیق به امنیت و داشتن پیوندی محکم مشاهده می‌شود. در بسیاری از بیماران که اختلال روانی دارند، دلبستگی شدید به مادر، برآوردن بیمارگونه‌ی این نیازمندی است.

۴ - نیاز به هویت خویش که نتیجه‌ی خودآگاهی فرد است. چون انسان این توانایی را دارد به وجود خودش پی ببرد و خودش را به مثابه‌ی موجود فعال (بژه) درک کند، نیازمند است به این موجود محتوایی بدهد. انسان از طریق فعالیت اش و روابط اجتماعی‌اش احساس می‌کند که نیازمند است بداند کیست. این شخص که موجودی فعال است و رابطه‌ی اجتماعی برقرار می‌کند واقعا کیست؟ نیاز به هویت که با دو نیاز نخست رابطه‌ی نزدیکی دارد، برای سلامتی روحی انسان اهمیت زیادی دارد، چون انسانی که احساس هویت اش را از دست بدهد بیمار روانی می‌شود.

۵ - نیاز به تشخیص موقعیت خود. استعداد خرد و فانتازی انسان نه تنها منجر به این می‌شود که انسان باید هویتی داشته باشد، بلکه فراتر از آن، نیازمند است از نظر روحی موقعیت خودش را در جهان تشخیص دهد. از اینرو نیاز به تجزیه و تحلیل دارد و در وحله‌ی نخست، جهانی را که در آن به سر می‌برد تجزیه و تحلیل کند. یعنی معنایی به آن بدهد و آن را در قالبی، در چارچوبی بگنجاند. نیاز به تشخیص موقعیت خود در دو سطح: نخست در سطح ابتدایی و اساسی، پیش از هر چیز، تمایل به داشتن محدوده‌ای برای تشخیص موقعیت خود. این امر که محدوده بنا بر معیارها یا ملاک‌های عینی، درست یا نادرست است نقشی ندارد. در سطح دیگر، به کمک خرد واقعا به تفاهمی نایل شود و موقعیت خودش را تشخیص دهد. این پنج نیازمندی، جنبه‌های مهم تصور فروم از طبیعت انسان است. برآوردن این نیازمندی‌ها امکانات مختلف دارد. برخی را فروم «نورمال» و برخی را «روان پریشی» تلقی می‌کند. مبنای تعریف او از سلامتی روان راه و روش برآوردن این نیازمندی‌هاست. در روابط اجتماعی که فرد برقرار می‌کند یا عشق غلبه می‌یابد و یا کینه، یا برآوردن نیازمندی‌هایش به پیوند خونی و قبیله‌ای منجر می‌شود یا نمی‌شود. فروم سلامتی روانی را چنین تعریف می‌کند:

«مشخصات سلامتی روانی، استعداد و توانایی عشق ورزیدن و خلاقیت است، قیام علیه پیوند خونی به قبیله و وابستگی به آب و خاک است، احساس هویت بر مبنای سرگذشت خود به مثابه‌ی موجود انسانی و نیروهای درون ارگان خویشتن است - از طریق درک واقعیت در وجود ما و در محیط پیرامون ما، یعنی از طریق شکوفایی واقع نگری و خرد.» (۱۳)

است با آنچه که فوریباخ در باره‌ی از خود بیگانگی مذهبی بررسی کرده است (۱۰). بت پرستی مدرن را می‌توان ستایش رهبر و هر نوع ستایش معبود تلقی کرد. فروم، این فنومن را پیامد احساس ناتوانی و پوچی که از خصوصیات فرد از خود بیگانه شده است تلقی می‌کند. او معتقد است نوع دیگری ستایش وجود دارد که در ارتباط با از خود بیگانه شدن است: ستایش پول که فرد را برده‌ی مشتاق آن می‌کند. به عنوان نمونه، خصوصیت فرد از خود بیگانه شده این است که از طریق تملک پول «نیازمندی‌های کاذب» را جای‌گزین نیازمندی‌های اساسی اش می‌کند. شکلی که عادت به مصرف به خود گرفته، به نظر فروم نتیجه‌ی سیستم نیازمندی‌ها و تجربیاتی است که خصوصیت انسان از خود بیگانه شده است. ما اغلب چیزهایی خریداری می‌کنیم که نه به آنها علاقمندیم و نه علت زیباشناختی دارند و یا ارزش احتمالی دارند. ما چیزهایی را خریداری می‌کنیم که با آنها خودنمایی کنیم و پز بدهیم و یا مقام و منزلت اجتماعی به ما بدهند.

انسان «تشنه‌ی مصرف است. خریداری و مصرف کردن، هدف اجباری و نا بخرانده شده که هیچ ارتباطی با استفاده یا شادی از چیزهای خریدارنده و مصرف شده ندارد.» (۱۱) شاید بشود گفت که خواست تملک، نیازمندی انسان از خود بیگانه شده است و کردار و رفتاری که این خواست بر می‌انگیزد به سهم خود احساس از خود بیگانگی را در فرد تقویت می‌کند.

تئوری شخصیت انسان

به نظر فروم، خصوصیت اجتماعی انسان در جامعه‌ی سرمایه داری، از خود بیگانه شدن فرد نسبت به فعالیت روزمره‌ی اوست. یعنی فرد نسبت به کارش بیگانه شده؛ هیچ رابطه‌ی انسانی با آنچه مصرف می‌کند ندارد؛ نسبت به هموعان و خودش آدم بیگانه است. این بیگانه شدن، نتیجه‌ی شرایط و مناسبات اقتصادی است که مانع برآوردن اساسی‌ترین نیازمندی‌های انسانی است. از خود بیگانه شدن، وضعیتی روانی است که به خصوصیات اجتماعی جامعه‌ی سرمایه داری وابستگی دارد و همین امر مانع تحقق «طبیعت انسانی» فرد می‌شود.

فروم نیز مانند مؤلفین دیگر بر مبنای تئوری انسان شناسی با این سؤال شروع می‌کند که تفاوت انسان با سایر حیوانات پستاندار چیست؟ فروم سه تفاوت قایل است. خودآگاهی، خرد و فانتازی. این سه استعداد مبنایی است که انسان مانند حیوانات به طور غیر ارادی «همساز و هماهنگ (هارمونی) با طبیعت» زندگی نکنند. این استعدادهای سبب می‌شوند که انسان زندگی اش را به عنوان موجودی مسئله‌دار درک کند.

«این پدیده، انسان را موجودی غیر عادی، نوعی عجیب‌الخلقه (a freak) در کیهان کرده که هم چون زاییده‌ی ویژه‌ی طبیعت است. انسان که خود بخشی از طبیعت است، زیر سلطه‌ی فیزیکی طبیعت قرار گرفته و نمی‌تواند آن را تغییر دهد. در عین حال انسان در برابر طبیعت قد علم می‌کند. او با آگاهی از وجودش به ناتوانی‌اش واقف می‌شود و با این امر به محدود بودن زندگی و هستی اش پی می‌برد و سرانجام به پایان خود، به مرگ می‌اندیشد. او هرگز از دو شقه بودن وجودش فارغ نیست. او، اگر هم بخواید، هرگز نمی‌تواند قابلیت و قوه‌ی تفکرش را از دست بدهد. او تا موقعی که زنده است نمی‌تواند قالب تهی کند و همین قالب (جسم) اوست که تمایل اش را بر می‌انگیزد تا زندگی کند.» (۱۲)

وقوف انسان به مشکل‌هایش مانع می‌شود که فقط به رفع نیازمندی‌های بیولوژیک خودش اکتفا کند. علت آن پنج نیازمندی دیگر است. این پنج نیازمندی، تجلی پیامدهایی است که فقط ویژه‌ی هستی و وجود انسان است:

۱ - نیاز به برقرارکردن روابط اجتماعی با دیگران. این روابط به فرد امکان می‌دهد، تنهایی، ناتوانی، و وقوف به مرگ خودش را تحمل پذیر کند. نیاز به متحد شدن با دیگران، تماس با آنها، چنان قوی است که چگونگی وضعیت روحی انسان به تناسب امکانات برقراری این روابطه وابستگی دارد. برخی از بیماری‌ها مانند شیذوفرنی، تجلی موفق نشدن در برقرار کردن روابط اجتماعی است. مشخصه‌ی این بیماری روانی، خود

1- E.Fromm, Escape from Freedom. New York 1941. Die Furcht vor der Freiheit. Frankfurt. 1966

2- G.Simmel, Die Großstädte und das Geistesleben. Stuttgart 1957

3- The sane Society. London 1963. Der moderne Mensch und seine Zukunft. 2. Aufl. 1967

4- Der moderne Mensch, S. 68

5- Der moderne Mensch, S. 68

6- Der moderne Mensch, S. 73

7- E.Fromm The Application of Humanist Psychoanalysis to Marx's Theory

8- Der moderne Mensch, S. 91

9- Der moderne Mensch, S. 109 f.

۱۰- فوبریخ در اثرش با عنوان « ماهیت مسیحیت » می نویسد: انسان خدا را آفریده، نه برعکس. انسان مجموع خصایل نیک خود را به خداوند نسبت می دهد، در حالی که خودش را گناهکار و زبون می انگارد. این ارزیابی انسان از خودش که نادرست است سبب از خود بیگانگی انسان می شود. مترجم مقاله 11-Der moderne Mensch, S. 122

۱۲- همانجا، ص. ۲۵
۱۳- همانجا، ص. ۶۰

* Joachim Israel در سال ۱۹۲۰ در کارلسروهه (آلمان) متولد شد. در سال ۱۹۳۸ به سوئد رفت. پس از پنج سال کار کشاورزی، در رشته‌های روان شناسی، جامعه شناسی و فلسفه و حقوق دانشگاه استکهلم تحصیل کرد. از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۸ استاد دانشگاه اوپسلا و سپس در دانشگاه های کوبنهاگ و لوند تدریس کرد. او در ضمن تدریس آثار متعددی منتشر کرده است. «اصطلاح از خود بیگانگی» یکی از آثار اوست و تا کنون به چندین زبان ترجمه شده است. ترجمه فارسی از متن آلمانی است:

Der Begriff Entfremdung, Rowohlts deutsche enzyklopädie, 1972

*



از جنگل تا "جنگل" (۱)

س. سیفی

جیمز کامرون کارگردان آواتار (Avatar) بنمایه‌هایی از بیشه‌زار و درخت مقدس را در فیلمش به کار گرفته تا از تمثیل جادوایی و استوره‌های آن‌ها جهت حرمت نهادن به آموزه‌های زیست محیطی بهره جوید. اما هر چند او ضمن بازسازی استوره‌ی درخت مقدس، با نگاهی امروزی به ترمیم آن همت می‌گمارد ولی با تمامی این احوال می‌توان سویه‌هایی از دیدگاه‌های وهم‌انگارانه‌ی او را از داستان فیلم زدود تا با ارج‌گذاری بر کهن‌الگوهای انسان در خصوص جنگل، نمایی امروزی را از آن انتظار داشت.

همچنین پیش از جیمز کامرون، فرانسوا تروفو (۱۹۳۲-۱۹۸۴م.) در فیلم ماندگار فرانهایت ۴۵۱ بر ارزش‌گذاری از جایگاه اجتماعی جنگل، برای روشنفکران و کنشگران فرهنگی اصرار ورزیده بود. در این فیلم تروفو در واکنش به دنیای برآمده از جنگ سرد، جهانی را به تصویر می‌کشد که در آن روشنفکران جامعه بنا به کتابسوزانی که در شهرها پای می‌گیرد از گستره‌ی آن طرد می‌شوند. پس از این ماجرا آنان در جنگل‌ها پناه می‌جویند تا با شگرد خویش بتوانند داده‌ها و میراث فرهنگی جامعه را در سینه‌های خود محفوظ بدارند و به نسل‌های آینده انتقال دهند.

در همین راستا با نگاهی به پیشینه‌ی موضوع، یادآور می‌شود که ایلامیان از هزاره‌ی دوم پیش از میلاد جنگل و بیشه را نشانگان مناسبی برای ایزدکده‌های خود نهاده بودند. چون بنا به داده‌های تاریخی پرستشگاه های آنان بر بلندای تپه‌هایی سامان می‌یافت که تمامی تپه را جنگل‌های بکر و انبوه در بر می‌گرفت تا جنگل همچون غارهای نخستین قداست آیینی خود را بر مردمان زمانه‌ی خویش عرضه نماید. همچنان که در گزارش‌هایی از معبد "نهنوته" خدای خورشید و یا "کریریشه" ایزد- بانوی ایلامیان، بر جایگاه بیشه‌های مقدس در معابد تأکید می‌ورزند. (۲)

حتا آشور بانی‌پال که در سال ۶۴۶ پیش از میلاد به شهر شوش دست یافته بود ضمن گزاره‌گویی‌های مفاخره‌آمیز یادآور می‌گردد: «معابد ایلامی را درهم کوبیدم. ایزدان و ایزدبانوانش را به باد دادم. سربازانم به بیشه‌های

پنهانش، که بیگانه‌ای را به آن‌ها راه نیست و کسی حتی به حاشیه‌ی آن‌ها وارد نشده، وارد شدند، اسرار آن‌ها را دیدند و آن‌ها به آتش کشیدند...» (۳) داریوش اول و خشایارشا نیز بعدها شیوه‌ی گفتاری آشور بانی‌پال را الگو نهادند اما در زمانه‌ی آنان مدافعان انگاره‌های تک‌صدایی اهورامزدا در پس معرکه‌گردانی سیاسی خویش آوردگاهی فراهم دیدند تا ضمن تخریب ایزدکده‌های کافرکیشان، فعال مایشایی اهورا مزدا را بر همگان تحمیل نمایند. اهورامزداپی که به روشنی با هنجارهای رفتاری داریوش و خشایارشا همنوایی داشت.

پیداست که استورگی و قداست جنگل در آیین‌های برآمده از گستره‌ی کویر و بیابان، چندان جایگاهی نمی‌یابد. اما با این همه اشعای نبی بر گزاره‌هایی تأکید می‌ورزد که ضمن آن جنگل را می‌ستاید. چنانکه او خطاب به اسراییل (سرزمین ومردم اسراییل) که به آموزه‌های او گردن نمی‌نهد، می‌گوید: «تو درختان را می‌کاری تا در زیر آن بت‌ها را بپرستی.» (۴) با این همه در این گزارش، سودجویی ایزدکده‌های کافرکیشان از جنگل انعکاس می‌یابد. همچنان که اشعیا نشان و نشانه‌ی جنگل را در سامانه‌ای از بت‌کده‌های ایزدان باز می‌جوید؛ چیزی که پذیرش آن به روشنی با باور تک‌صدایی و یکتاآمابانه‌ی او همخوانی ندارد.

زیرا اشعیا که به خوشگذرانی و ثروت مردمان بابل غبطه می‌خورد، کاخ های آنان را برآمده از درختان بیشه‌زار لبنان می‌داندست و آرزوی روزی را در دل می‌پروراند که بابل ثروت‌مند نابود شود تا خوشی به جنگل‌های لبنان باز گردد. او در رؤیای خود خطاب به بابل سقوط آن را اینچنین بازگو می‌نمود: «صنوبرها و سروهای لبنان نیز شادمانند زیرا زمانی که تو سقوط کردی دیگر کسی نیست که آنها را قطع کند.» (۵)

ضمن آنکه در سال ۱۸۴۳ میلادی نقاشی انگلیسی به نام ویلیام ترنر (۱۷۷۵-۱۸۵۱م.) به تقلید از درونمایه‌ی کتاب ششم انثید تابلویی کشید که در آن انجمنی از آفرینه‌های استوره‌ای می‌رقصیدند که در پیشاپیش آن ها "سی‌بل" نیز دیده می‌شد که شاخه‌ای زرین در دست چپ و داسی را در دست راست خود می‌فشرد. همین تابلو دستمایه‌ای برای "فریزر" (۱۹۴۱-۱۸۵۴م) فراهم دید تا او کتاب ارزشمند خود را شاخه‌ی زرین بنامد. چرا که هم انثید و هم نقاشی ترنر به درونمایه‌ی اشاره دارند که بر پایه‌ی آن باید گیاه را جانمایه‌ی اصلی حیات نامید؛ گیاهی که از خاک می‌روید و زندگانی و جاودانگی انسان و آدمی را بر گستره‌ی زمین تضمین می‌نماید.

اما در استوره‌های رومی، دیانا را ایزدی جنگلی می‌دانند که در بیشه زارهای مقدس زندگی می‌نمود. چنانکه پرستشگاه او را بیشه‌زاری در بر می‌گرفت که آن را بر بلندای تپه‌ای بر کناره‌ی دریاچه‌ی "نمی" برافراشته بودند. مردم نیز از هر سویی به منظور حاجت‌جویی به آن پای می‌نهادند تا از حریم خویش بلاگردانی نمایند. با این همه گرچه دیانا را ایزد- بانوی شکار دانسته‌اند ولی در تندیس‌هایی که از او به یادگار مانده، او بیش از همه حامی و ایزد مادران و نوزادان نموده می‌شود.

همچنین در افسانه‌ها و استوره‌های یونانی- رومی چه بسا گوزن همسان مناسبی برای دیانا قرار می‌گیرد (۶) چون درونمایه‌های فراوانی آن دو را به هم پیوند می‌دهد. در عین حال گوزن به دلیل چابکی و سرعت عمل در دویدن و جا به جایی، شتاب‌گیری و گذر زمان را می‌شناساند تا نمایه‌ی جهت تغییر به شمار آید.

در تابلوی "جنگل" نیز هنرمند آگاهانه به چنین رویکردی از گوزن اصرار می‌ورزد تا آنکه گوزن را در نقشمایه‌ی از دیانا به نمایش گذارد. اما آفرینش هنری زنده‌یاد بیژن جزئی نمایه‌ی روشنی برای بازتاب انگاره‌های ایزدان دوزخی قرار می‌گیرد که بنا به سرشت خویش چه بسا همچون درختان از لایه‌های فرودین خاک سر بر می‌کنند تا هنجارها و آرمان‌های خود را در سویه‌هایی از جنگل به اجرا گذارند.

همچنان که زمینه‌های سبز اثر، خود به همین مفهوم یاری می‌رساند تا ایزدی با دو شاخ از جنگل سر برآورد که خورشیدی در دست راست دارد و خنجری را نیز در دست چپ خویش می‌فشارد. در ضمن به آشکارا شاخ های طلایی ایزد (گوزن، دیانا) شاخه‌های زرینی از درخت سرو را می‌نمایاند. ولی با جانمایی شاخ درخت به جای شاخ حیوانی، رویکرد دوگانگی‌

از آن نشانه گذاری می‌گردد تا بتوان آن را به مثابه‌ی نمودگاری دوگانه، هم جهت بازتولد و هم برای قدرت و توانمندی دانست.

ضمن آنکه هنرمند خورشید را در دست راست ایزد می‌گذارد تا به برتری و اهمیت جایگاه خورشید بر خنجر نیز اصرار ورزد. چون خورشید را نه فقط نمادی برای رستاخیز طبیعت و فرشکرد در جهان هستی می‌گذارند بل که چه بسا به دلیل ماهیت زنانگی‌اش نمادی برای باروری و حیات نیز قرار می‌گیرد.

در همین راستا اگر هنرمند بر گستره‌ی چنین دیدگاهی خنجر را به دست چپ ایزد می‌سپارد، می‌خواهد چیرگی‌اش را بر بیداد بنمایاند تا بر جانمایی آرامش و دادگری در جامعه تأکید گردد. همچنین ایزد جنگل ضمن الگوپذیری از گوزنی که کالبد خود را در شمالی مردانه به نمایش می‌گذارد تا جایی که نرینه‌اش به وضوح بر تابلو نقش می‌بندد. یادآور می‌شود که گوزن نر بنا به خاستگاه افسانه‌ای خود، گیاهان دارویی را در جنگل خوب می‌شناسد و از آن‌ها بهره می‌گیرد. در نتیجه با همین رویکرد گوزن نر به دلیل شناسایی گیاهان دارویی، نشانه‌ای همچون "درخت کهن" را تمثیل می‌گذارد تا دانایی و جاودانگی را به انسان زمینی‌اها نماید.

همچنین شیوا را نیز از ایزدان پیش-آریایی در هند می‌دانند که بین برهمنیان و بوداییان هنجارها و کارکردهای متفاوتی را از خود عرضه می‌داشت. اما مردمان سرزمین هند به منظور بلاگردانی و حاجت‌جویی در ایزدکده‌های خود پیکره‌ی شیوا را با لینگام (نرینگی در حال نعوظ) او بر پای می‌داشتند. (۷) ضمن آنکه پرستش نرینگی بین آریاییان نیز رسمی نیکو شمرده می‌شد. حتا زنان هندو همیشه در رقص‌ها و رسم‌های آیینی نمونه‌هایی از پرستش آن را به اجرا می‌گذاشتند تا جایی که ستون سازه‌ها تمثیلی برای آن قرار می‌گرفت. سپس زن نیز ستون را به نشانه‌ی نرینه در دستان خویش می‌فشرد و با طواف و چرخیدن به دور آن رقصی آیینی را به اجرا می‌گذاشت. همچنین افسانه‌های فراوانی از ارج‌گذاری چنین رسم-آیینی بین یونانیان و مصریان باستان حکایت دارد که در گزارش‌های تاریخی هروودت هم گوشه‌هایی از آن انعکاس می‌یابد.

در ایران هم گونه‌هایی از همین رسم، در رقصی گیلانی دیده می‌شود که به "کتره وشتن" شهرت دارد. زن گیلانی در کتره وشتن (رقص ملاقه‌ای) ملاقه‌ای را به آشکارا به نشانه‌ی نرینه به دست می‌گیرد و ملاقه‌ی دیگری را نیز به پهلوی خود می‌فشارد، سپس با آن‌ها رقصی آیینی را به اجرا می‌گذارد. او ضمن این نمایش کتره‌ای را که در دست دارد به دور سرش می‌گرداند و به کتره‌ای دیگر می‌کوبد تا آنکه پس از گردش‌های فراوان آن را به بلندای خانه‌ی عروس می‌افکنند. به واقع در اجرای این رسم آیینی، کتره (ملاقه‌ی بزرگ) را نمادی از نرینه گرفته‌اند که در نهایت خانه‌ی عروس را هدف می‌گیرند تا به او اهدا گردد.

حضور گاو در تابلو نیز بخش دیگری از آرمان‌های خالق و آفریننده‌ی تابلو را بازتاب می‌دهد. ضمن آنکه در افسانه‌های ایرانی گاو را توتم خانوادگی فریدون می‌شناسانند. به همین اعتبار در فضاسازی شاهنامه، مردان اردوگاه فریدون به تمامی گزهای گاوسر و یا گاو پیکر در دست دارند. با چنین دیدگاهی رزمندگان اردوگاه فریدون که نیکی را هدف می‌گذارند، با توتمی از گاو به پیکار اژی‌دهاکی می‌شتابند که اژدها را توتم او نهاده‌اند.

همچنین در استوره‌های ایرانی "گاو یکتاآفریده" را از نیرویی حیات بخش انباشته‌اند که با بورش نیروهای اهریمنی، این گاو از پای‌در می‌آید و بر زمین فرومی‌غلتد اما پس از متلاشی‌شدن، از هر عضو او گیاه همسانی سر بر می‌آورد. سپس مردمان فلات، گیاهان را درمان و دارویی برای انسان دردمند می‌نهند تا مرگ را از ساحت خود پس رانند. اما در چنین فضایی جانمایی حیات را از کالبد گاو به ماه می‌بند و پس از فراوری لازم آن را دوباره به زمین و انسان باز می‌گردانند. (۸)

در سنگ-نگاره‌های تخت جمشید نیز گاو و شیری را نگاریده‌اند که در حرکتی متوازن به دور هم می‌گردند. همچنان که در همین سنگ-نگاره، گاو (ثور) ضمن همسویی با ماه، از شب نشان می‌جوید و سایه‌ای از خورشید (برج اسد) را می‌نمایاند که گرفتار تاریکی شده باشد. چنانکه در

روشنای تأویل از آن، روز را با شیر(خورشید) و تاریکی شب را با گاو (ماه) تمثیل می‌گذارند. در این فرآیند نه فقط گردش شب و روز بل که چیرگی فصل سرما و گرما را نیز برای هم‌دیگر نشانه می‌نهند.

با چنین نگاهی برج اسد و ثور هر دو در تابلو حضور خود را اعلام می‌نمایند تا آینده‌ی خوشی را بشارت دهند. نشان آینده‌ی خوش را هم می‌توان در بازتولد و دگرزیستی‌انسان از تبار گیاهی‌اش باز جست به همان گونه "فریزر" شاخه‌ی زرین را نشانه‌ای از آن می‌یابد. چنین نمودگاری به روشنی در نگاره‌ای از گاوکشان میترا گاو اوژن هم پیداست. در این نگاره میترا سوار بر گاوی است که سرش را می‌بُرد اما از خون گاو شاخه‌های زرین گندم سر بر می‌آورد. (۹)

همچنین نقاش، نقش مقابل دیانا-گوزن را به کرکس می‌سپارد. پیداست که اگر دیانا و گوزن با باروری و نوزایی ارتباط می‌یابند، کرکس و خفاش نیز به مقابله‌ی با آن‌ها بر می‌خیزند. چون خفاش که دل به تاریک‌نای شب سپرده، روز را بر نمی‌تابد و کرکس هم که دل به مردار می‌سپارد؛ مرگ و میرایی را هدف می‌گذارد.

در ضمن خورشیدی را که در دست راست ایزد نهاده‌اند، فضای شبانه را روشن می‌کند تا خفاش‌هایی که در همین فضا حضوری فعال دارند آشکار گردند. با حضور خورشید، ماه به رنگی سیاه در می‌آید تا به همانگونه که در کهن‌الگوهای آدمی نموده می‌شود سایه‌ای برای خورشید قرار گیرد. سایه‌ای که به ظاهر در فضایی شبانه حضور خورشید روز را می‌نمایاند. با این دیدگاه خورشید به دلیل روشنای خویش سوبه‌هایی از "خودآگاه" آدمی را نشانه می‌گذارد اما ماه با حضور خود در تاریک‌نای شب، نمودگاری از "ناخودآگاه" شمرده می‌شود.

از مجموع نمایه‌ها و نشانه‌های اثر، درونمایه‌ی بر می‌آید که بر پایه‌ی آن، جانمایی گروه‌های اهریمنی اثر را در تاریکی و پس‌زمینه‌ی تابلو وامی‌گذارند اما نمادها و نشانه‌های باززایی و بازتولد، در زمینه‌ی آغازین تابلو جای می‌گیرند تا بر گستره‌ی آن دنیای جدیدی را بنمایانند که این دنیای جدید با ایزد باروری (دیانا-گوزن) نشانه‌گذاری می‌گردد.

همچنان که گفته شد در استوره‌های یونانی- رومی بین گوزن و دیانا همخوانی وجود دارد چون هر دو نمادروشنی برای ایزد شکار و زایش شمرده می‌شوند. (۱۰) در عین حال گوزن به دلیل چابکی و سرعت عمل در جا به جایی و دویدن، درونمایه‌ی از دگرگونی و گردش زمان را نیز نشانه می‌گذارد که می‌توان آن را نمودگاری برای تغییر و ناپایداری وضع موجود دانست. ضمن آنکه در روشنای همین تغییر، با فرشکرد هستی و دنیای پیرامون انسان، نوسازی جامعه و محیط زیست او نیز سامان می‌پذیرد.

همچنین در این اثر هنرمند و خالق "جنگل" بنا به باور آرمانی بر انگاره ای دل می‌سپارد تا از خاستگاه ایزدان دوزخی که از نهانگاه‌های خود سر بر می‌آورند، دفاع نماید. ایزدانی که رنج گمگشتگی خویش را در اشکوبه‌های زیرین خاک و یا در درون جنگل به فراموشی می‌سپارند تا در نبرد با خدایان زمینی و یا آسمانی ماندگاری و شادمانگی خود را بر گستره‌ی زمین رقم زنند.

در تابلوی جنگل هنرمند حماسه‌ی جنگل را تحسین می‌نماید و بر جایگاه تاریخی آن برای مردمان فلات پای می‌فشارد چون بنا به گزاره‌های تاریخی نمی‌توان آنچه را که در جنگل اتفاق افتاد امری تصادفی به شمار آورد. زیرا الیگارش‌ی انگل مابانه رژیم شاه در همسویی و پیوند با سوداگری مالی- نظامی انحصارهای جهانی که حضور روشنفکران و کنشگران سیاسی را در گستره‌ی شهرها مسدود نموده بود، باور نداشت که آنان جنگل را پناهگاه مناسبی برای خیزش‌های اجتماعی خود برگزینند.

ولی چنین سنتی با تاریخ ما چندان بیگانه نبود و جنگل که مادر و زادگاه انسان‌ها به شمار می‌آمد همیشه کنشگران سیاسی جامعه را در پناه خویش می‌گرفت. با همین نگاه قرار بود در جنگل زایش و بازتولد از انسان صورت پذیرد تا ضمن نوسازی فضای سیاسی جامعه، فرشکردی را برای انسان ایرانی به ارمغان آورد.

اما نمونه‌های روشن از آنچه را که در جنگل به وقوع پیوست می‌توان در فیلم‌های فانیته اثر ماندگار فرانسوا تروفو نیز به تماشا نشست. در این فیلم از دمای ۴۵۱ کتابسوزانی راه می‌افتد که روشنفکران جامعه چاره‌ی کار را در آن می‌جویند که شهر را واگذارند و در حریم جنگل پناه گیرند تا با حفظ داده‌های بشری از دانش و دانستگی انسان محافظت نمایند. فانیته در دهه‌ی شست آینده‌ای از جنگ سرد را رقم می‌زد که ضمن پیش‌بینی خود، لجام‌گسیختگی اهریمنی سوداگری جهانی را برای دستیابی به دنیایی تک‌صدایی افشا می‌نمود. چنانکه در ایران نیز یورش بی‌محابای رژیم بر صفوف به هم فشرده‌ی روشنفکران و کنشگران سیاسی جامعه را باید برآمده از رشد سرمایه‌داری انگلی داخلی در تعامل نزدیک و تنگاتنگ آن با سرمایه‌ی جهانی دانست.

با این همه گر چه در فیلم فانیته یورش به جنگل جهت رویارویی با روشنفکرانی که در آن پناه جسته بودند، اتفاق نمی‌افتد ولی در آواتار به همان گونه که در جنبش و حماسه‌ی جنگل مشاهده شد، حریم و حرمت جنگل و "درخت مقدس" محفوظ نمی‌ماند. تا جایی که جنگل مورد تعرض سوداگران نوپا قرار گرفت؛ سوداگرانی که با محیط زیست و سرشت عمومی کره‌ی زمین سر سازگاری نداشتند و به حرمت و قداست طبیعت آن گردن نمی‌گذاشتند.

هر چند مضحکه‌ی تکرار تاریخ از آن نوع که در آواتار نموده می‌شود، به تکرار و تکرار در جنگلی از گیلان اتفاق افتاده بود، ولی گذشت زمان بر میرایی و میرندگی دیو- ایزدانی اصرار ورزید که ایزدان برآمده از جنگل را تاب نمی‌آوردند. ضمن آنکه گوزن‌هایی که از جنگل برآمده بودند در گستره‌ای از جاودانگی همچنان بر آرمان‌های خویش پای می‌فشارند و با خورشید و خنجری بر دستانشان برای همیشه با مردم خواهند زیست. آذرماه نود/ س. سیفی

پانویس:

- ۱- جنگل: تابلویی از زنده‌یاد بیژن جزینی.
- ۲- هینتس، والتر: شهریاری ایلام، مترجم پرویز رحبی، تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۷، ص ۶۹.
- ۳- پیشین.
- ۴- کتاب مقدس: اشعیا ۱۱-۱۰/۱۷.
- ۵- پیشین: ۱۴/۹.
- ۶- هال، جیمز: فرهنگ نگاره‌ها و نمادها در هنر شرق و غرب، ترجمه رقیه بهزادی، تهران، فرهنگ معاصر، چاپ دوم، ص ۹۱ (ذیل واژه‌ی گوزن).
- ۷- پیشین: ص ۳۷۲.
- ۸- وزیدگیهای زاد سرزمین: نگارش فارسی، آوانویسی، یادداشتها، واژه‌نامه، تصحیح متن از محمدتقی راشدمحصل، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و فرهنگی، چاپ دوم، ۲/۵۰.
- ۹- کومون، فرانتس: آیین پر رمز و راز میترا، ترجمه و پژوهش هاشم رضی، تهران، بهجت، چاپ دوم، ص ۵۷.
- ۱۰- هال، جیمز: پیشین.

*

تختی و شاه و شاملو

رضا امیر عزیزی

من محصل دبیرستان بودم و چند تا دوچرخه‌های جور واجور زیر پایم بود. برای بیشتر مجله‌های معروف تهران آگهی تبلیغاتی جمع می‌کردم و پولی هم که در می‌آوردم بدک نبود. بحر حال اوضاع مالی از اوضاع مالی خیلی از شعرای زولیده موی مخالف شاه و دین و مذهب آن روزگار بهتر بود. و بعضی از ایشان هم همیشه مبالغه خورده ریزی به من مقروض بودند. من در نشریه خوشه به سر دبیری احمد شاملو (گاهی هم مصحح بودم و دست آخر شاملو هم یک نگاهی به آنچه از زیر دستم بیرون آمده بود می‌انداخت.

اولین قصه ام را هم که اسمش فرشته اقبال بود شاملو در مجله خوشه چاپ کرد شاملو قصه را خواند یکی دو جایش را با چند کلمه بهتر کرد و گفت خوب است در همین شماره برایت چاپش می‌کنم. گفتم آقای شاملو خوب نبود، شما خویش کردید. شاملو خندید و گفت: نه همش همینطور است که خودت نوشتی و بعد در مورد اولین قصه‌ای خودش نوشته بود گفت که سر دبیر مجله (من الآن هم اسم مجله یادم نیست و هم آن سر دبیر) البته شاملو اسم مجله و سر دبیر را گفت، بله شاملو گفت سر دبیر آن مجله اولین قصه را که نوشته بودم خواند و ضمن خواندن جابجا روی آن خط میکشید و از خودش چیزهای دیگری می‌نوشت و بعد رو به من کرد و گفت حالا خوب شد برایت چاپش می‌کنم. شاملو ادامه داد: من هم قصه ام را از دست او گرفتم و اسم خودم را خط زدم و اسم آن سر دبیر را نوشتم بالای قصه ام و گفتم بفرمائید قصه خودتان را چاپ کنید!

شاملو با جوان‌هایی که انواع و اقسام شعرها را به دفتر خوشه می‌آوردند مهربان بود. با دقت به حرفهایشان گوش میداد و من کمتر شاعر و یا (شاعره!) کم سن و سالی را دیدم که با افسردگی دفتر مجله را ترک کرده باشد.

من لازم میدانم که این چند خط را در مورد خودم بنویسم تا شما بدانید که من این اطلاعات را چگونه و از کجا بدست آوردم.



پس از (شهادت، خودکشی، درگذشت!) جهان پهلوان تختی، این شعر (فخر تختی) را ابوالحسن ورزی با خودش به دفتر خوشه آورده بود. بسیار افسرده بود. حدود یازده صبح بود. ورزی چائی اش را با یکی دو قرص کوچک ساخارین (بجای حبه قند) نوشید. ضمن اینکه این شعر فخر تختی را میخواند و تصحیح میکرد به من هم توضیح می‌داد تا حواسم جمع باشد که غلط چاپی پیش نیاید. در دفتر مجله ما دو تا تنها بودیم. وقتی ورزی این بیت «بغض نامردمان دلش بشکست/ که زنا مردمی گریزان بود» را خواند، در گلویش خودش هم بغض بود. نفس عمیقی کشید گریه نکرد ولی دستمالی از جیب کتش بیرون آورد و چشم‌هایش به اشک نشسته اش را خشک کرد و اما این سه شماره خوشه که هر سه (شماره چهل وهفت) بالای آن نوشته شده، درگیری شاملو بود با ساواک. اولین شماره چهل وهفت خوشه که تصویر قلمی تختی روی آن است با دو جمله گل از شاخه افتاد و بر خاک خفت، شهیدان خاک! این شهیدی دگر...

این شماره اصلاً از چاپخانه بیرون نرفت. معلوم نیست از کجا فهمیده بودند و لو رفته بود. نشریه را ریخته بودند توی گونی و برده بودند به ساواک و یا هر جهنم دره دیگر که مربوط به ساواک بود. جلد‌ها را کنده بودند و صفحات را آورده بودند و ریخته بودند توی راهرو دفتر خوشه. ولی من طبق معمول اولین شماره چهل وهفت را مثل همیشه که نشریه از چاپ در آمده را از توی چاپخانه بر می‌داشتم، این نشریه را هم برداشته و به خانه برده بودم بدون اینکه اطلاع داشته باشم که این شماره اصلاً به روی میز روزنامه فروش‌ها نخواهد رفت. ولی شاملو جانم زنده دوباره ترتیب یک روی جلد دیگر را می‌دهد با شماره چهل وهفت و تصویر قلمی تختی و جمله گل از شاخه افتاد و بر خاک خفت. و جمله (شهیدان خاک! این شهیدی دگر...) از روی جلد حذف می‌شود. که اینهم با مخالفت شدید

ساواک روبرو می شود و باز جلدها با تصویر تختی کنده می شود و بالاخره سومین شماره چهل وهفت خوشه یک روز بعد یعنی ۲۵ دی ماه ۱۳۴۶ اجازه پخش می گیرد و می رود روی میز روزنامه فروشها آنهم لخت و عور! نه از تصویر قلمی تختی اثری هست و نه از دو جمله گل از شاخه افتاد و بر خاک خفت، شهیدان خاک! این شهیدی دگر...



و کوشش شاملو در آن مقطع و در آن جامعه بهت زده از (مرگ، کشته شدن، شهید شدن) تختی بی نتیجه می ماند.

ولی مرگ تختی میخ محکم تری بود به تابوت در حال ساخته شدن حکومت خود کامه سلطنتی ایران و سقوط شاه و خاندان پهلوی. کشتن یک جهان پهلوان، کشتن روح و عاطفه یک قهرمان ملی، چیزی نیست که از خاطره یک ملت پاک شود! این یادمان باشد که سقوط شاه و سلطنت یک روزه اتفاق نیفتاده. پایه های هر تاج و تخت و حکومتی را اول ظلم، فساد، قتل و غارت می پوساند، بعد تاج و تخت سرنگون می شود!

خوب یادم است که هوا تاریک شده بود و شاملو با کیف سیاه (همیشه پر از کاغذ و نوشته هایش) از پشت دفتر مجله در خیابان صفی علیشاه با سرعت در حال رفتن بود که او را دیدم گفتم: آقای شاملو موضوع چیه! چرا خوشه ها اینجور لت و پار شدند! یک شماره چهل و هفت و چند جور روی جلد! شاملو گفت: برو از این دور برا دور شو. این مادر جنده ها مثل سگ ها می موندند، یکهو دیدی یقه ترا هم گرفتند که تو اینجا چکاره ای!... آدم تو این مملکت نمی تونه نفس بکشه. تختی رو کشتن، کشتنش دیگه! کشتن فقط اینجوری نیس که تیر تو قلب کسی بزنند.....

به احتمال بسیار زیاد کسانی در وزارت اطلاعات و ساواک بررسی مطبوعات و یا هر زهر مار دیگر که اسم آن بود، بودند که از این موضوع و دستور جمع آوری خوشه با روی جلد تختی اطلاع بیشتری دارند. اگر دهانشان باز شود و از بگیر و ببندها و کنترل شدید مطبوعات پس از درگذشت تختی اطلاعات و اسنادی را که در اختیار دارند بیرون بریزند کاری شایسته، لازم، و انسانی انجام داده اند! آن هائی که شماره به شماره خوشه ها را جمع آوری کرده اند مطمئناً این سه شماره چهل و هفت را در کنار هم هرگز ندیده اند و نه آن را در مجموعه های جلد شده خود دارند و نه تا به حال در باره هجوم ساواک به دفتر مجله خوشه و از بین بردن عکس تختی از روی جلد مجله ها اطلاعی داشته اند.

پرویز ثابتی که به جراحی چهره رو کرده است و تمام کنترل مطبوعات زمان شاه زیر چنگش بود، خوب می داند که اینها که بودند، بدستور چه کسی حمله به دفتر مجله خوشه صورت گرفت و تمام عکس های روی جلدهای خوشه شماره چهل وهفت را کردند و بردند تا هیچ عکس و اثری از تختی روی میز روزنامه فروشها قرار نگیرد. پرویز ثابتی که می آید و در یک برنامه تلویزیونی سخنرانی می کند و ادعا می کند که از تمام زیر و بم مرگ تختی و دلایل آن آگاه است، باید توضیح بدهد بدون اینکه هنوز مجله خوشه شماره چهل و هفت با عکس تختی روی جلد آن از چاپخانه بیرون بیاید، چگونه و توسط چه کسی و یا کسانی پی برده بود که روی جلد مجله خوشه که در زمان خودش یکی از معتبرترین نشریات ادبی و

اعتراضی بود، عکس تختی به چاپ رسیده! و آیا این خود پرویز ثابتی نبود که دستور داده بود روی جلد مجله های خوشه را آنقدر تکه پاره کنند و بریزند توی گونی و با خود ببرند! اینهمه بگیر و ببند و سانسور و حمله به دفاتر مجلات و روزنامه ها، برای هر چه سریعتر خاتمه دادن به موضوع مرگ تختی را، چه کسی می توانست جز ساواک شاه و پرویز ثابتی به انجام به رساند. الا اینکه پرویز ثابتی که تازگیها فقط پشت عکس سی سال پیش خود پنهان می شود و فقط صدایش پخش می شود، هیچ آگاهی و مسئولیتی در این امور نداشته!! الا اینکه پرویز ثابتی که نکبت جمهوری اسلامی به او جرأت اعلام حضور داده، مثل سید حسین موسوی و محمد خاتمی و امثالهم در مورد جنایاتی که در زمان تصدی اینان در مقام های رئیس جمهوری و نخست وزیری اتفاق افتاده بگویند: این قسمت قضیه به من مربوط نبود. یا آن موقع من در مسافرت بودم. و یا کسی در باره این چیزها با من حرف نمی زد. یا من فقط مثل یک صندلی بودم که رویش می نشینند اگر صندلی از خودش اختیاری داشته، من هم داشتم!.....

آیا کسانی که باید بخاطر جنایت بر علیه بشریت به دادگاه های جهانی کشیده شوند، به همین راحتی و با این بهانه های ابلهانه و مسخره می توانند تبرئه شوند پرویز ثابتی، محمد خاتمی، سید حسین موسوی، و خامنه ای و تمام آدم کشان زمان شاه و جمهوری اسلامی می باید به دلایل جنایت بر علیه بشریت در دادگاه های بین المللی محاکمه شوند.

تختی در زمانی که شاه طناب خفقانش را مدام سفت تر و سفت تر دور گوی جامعه ایران می فشرد رشد و نمو کرد. تختی قهرمان بود. محبوب بود. خوب بود. مردمی بود. علاوه بر اینها آن چیزی را که در چهره دوست داشتنی و رفتارش داشت عامل مهمی در محبوبیت او بود. ولی به جز تختی باز هم بودند قهرمانانی در رشته های وزنه برداری، کشتی، و ... که مدال های طلا و نقره جهان والمپیک از گردنشان آویزان بود. پس تنها قهرمان بودن و پهلوان بودن و مدال های طلا و نقره نبود که از تختی، تختی ساخت. در زمانی که نه حزبی اجازه فعالیت داشت، نه قلمی اجازه نوشتن (نوشتنی ها را) داشت و شاه چوپان بود و ملت بر طبق اراده شاه (چون گوسفند) تختی پهلوانی نبود که گوسفند وار بع بع کند و تحت فرمان شیان بهر سوئی که او می خواست روانه شود. و این چیزی بود که ملت دریافته بود تختی سمبل اعتراض بود. سری بود که در مقابل (سایه خدا) که همان محمد رضا شاه باشد خم نمی شد. حکومت های دیکتاتوری به شدت به چهره های محبوب در زمینه های مختلف هنری، ورزشی، ادبی، و اجتماعی نیازمندند تا اینان را ثنا گوی خود کرده و در سایه محبوبیت ایشان از مهری که ملت به این چهره ها دارند به نفع خود بهره برداری کنند. جمهوری اسلامی هم که از ابر دیکتاتورهای تاریخ بشریت است، این روش را به شدت دنبال می کند. قهرمانان وزنه برداری، کشتی، فوتبالیست ها، و دیگر رشته های ورزشی اگر آمدند و مدال های خود را به گردن رئیس جمهور انداختند و دست ولی وقیح را بوسیدند و به ساز این جماعت رقصیدند و آن چه را که به ایشان دیکته می شود جلوی دوربین تلویزیون ها و بلندگوهای رادیوها گفتند، آخوند جماعت به آنان خلعت می بخشد و می کوشد تا از زمین بلندشان کند و اگر نافرمانی شروع شد و قهرمان تبدیل به نوکر «آقا» نشد حکومت می کوشد تا او را بر زمین بکوبد. ولی از آنجائی که حکومت های دیکتاتوری عموماً منفور و جبار هستند نتیجه ای کاملاً برعکس به وجود می آید. یعنی قهرمان مجیز گو و نوکر صفت با هر عنوان برجسته جهانی که داشته باشد به سرعت آلت دست و مسخره و بیزاری و تحقیر مردم قرار می گیرد و آن که بر حکومت ظالم و حاکم مردم ستیز (نه می گوید) محبوب ملت می شود.

در زمان تختی هم درست این تو دهنی توسط تختی به حاکم زده شد هر چند حکومت ها این گونه قهرمانان را به عناوین مختلف در تنگنا قرار می دهند و از سنگ اندازی در سر راهشان تا زجر و زندان و شکنجه پیش می روند و حتی تا قتل و حذف فیزیکی آن ها.

شاه سرنگون شد و فریاد ملت ایران این بود «شاه در بدر شد / ساواک بی پدر شد!» محمد رضا شاه به دستور و طراحی متفقین بین المللی تاج خود را سر (ماری) گذاشت که خود در آستین پرورنده بود. چون به آن احتیاج داشت. شاه تاج خود را سر آخوند و سلطنت اسلام گذاشت و رفت و مرد.

در در بدری مرد! و ساواک هم بی پدر شد و متلاشی. ولی بخشی از آن به خدمت جمهوری جنون در آمد. چون وقتی کسی خود فروش شد خودش را به هر کسی می فروشد! در فراری دادن شاه شعار های مردم اینها بودند مرگ بر شاه، مرگ بر این سلطنت پهلوی، ما میگیریم شاه نمیخواهیم نخست وزیر عوض میشه، بختیار بختیار سنگر تو نگه دار.....

فریاد مردم اینها بودند و ناگهان شعاری را رواج دادند که هیچ مسلمان یک آتش و دو آتشی در هیچ رساله‌ای از آیات عظام که تماماً در باره‌ی (جلق، جماع، طهارت، عیاشی، با شتر خوابیدن، اتفاقاً با عمه خوابیدن، و لواط در طولیه با چهار پایان است) یک چنین عبارتی را نشنیده بود «آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی»!! به هم پیوستن (جمهوری و اسلامی) این عبارت خائنه که نه در تعریف از جمهوری می‌گنجد و نه در اسلامی، که در ذات خود فرمان و اراده و قوانین خود را از خدا دریافت کرده و می‌کند و نه از رأی و آزادی عقاید و بیان آدمیان. **هیچ انقلابی مثل انفجار اولیه در یک لحظه به وقوع نمی‌پیوندد در طول سال‌ها عوامل انفجار را در هر گوشه انبار می‌شوند. به هم می‌پیوندند و انقلاب و انفجار را در یک جامعه بوجود می‌آورند.**

بررسی زندگی تختی و جهان پهلوان شدن او بدون بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان او یک بررسی نا کامل است. به گمان من هرگز تختی دیگری بوجود نخواهد آمد. قهرمانانی خواهند آمد. مدال‌های فراوانی خواهند گرفت. محبوب مردم و ملت خواهند شد. ولی در زمان جهانی شدن رسانه‌ها دیگر هیچ قهرمانی نمی‌تواند به تنهایی صدا و فریاد یک ملت باشد. اعتراض یک ملت باشد.

که تختی چنین بود! مهرش در دل‌ها و نامش جاودان باد!

- ۲۰ / ۰۳ / ۲۰۱۲

*



نیروهای کار – جنبش‌های کارگری

و گلوبالیزاسیون از ۱۸۷۰ (Forces of Labor)

نویسنده: Beverly J. Silver

مترجم: عباس منصوران

چاپ: نخست: ۲۰۱۱، جلد، شمیز، ۴۶۰ صفحه

ناشر: آلفابت، سوئد

نویسنده کتاب، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه جانز هاپکینز می‌باشد. پرفسور سیلور در شهر دترویت (Detroit) زمانی که هنوز دختری جوان بود، در برهه‌ای از مبارزات داغ طبقه کارگر پرورش یافت. وی در «اتحادیه متحد کارگران کشاورزی» و «کارزار همبستگی با شیلی» تلاشگر بود. سیلور به عنوان پژوهشگر، اکنون با کاربرد روش پژوهش جهانی - تاریخی، پژوهش‌های خویش را پیرامون مسائل توسعه، کار، تضادهای اجتماعی و جنگ، تمرکز داده است. وی دوره‌های نظریه‌ی اجتماعی، توسعه، جامعه‌شناسی کارگری و سیاسی را در جانز هاپکینز آموزش می‌دهد و با گروه پژوهش‌گران درباره نیروی کار در نظام جهانی همکاری دارد. سیلور به همراهی جیووانی آرگی، کتاب پرآوازه‌ی «هرج و مرج و حاکمیت در نظم نوین جهانی» (۱۹۹۹) را نگاشته است. او تاکنون دوبار جایزه مشهور [PEWS] بخش انجمن جامعه‌شناسی آمریکا را از آن خود ساخته است. پژوهش پرفسور سیلور با استفاده از روش‌مندی و ارزیابی جهانی - تاریخی و مقایسه‌ی روند گسترش تضادهای اجتماعی و کارگری ویژگی دارد. کار وی در شبکه‌ی گسترده‌ی زمانی و مکانی، چشم‌انداز نوینی از مسایل اجتماعی را پیش روی می‌گشاید؛ با این هدف که الگوی پیدایش و بروز دوباره، تکامل و «نوآوری واقعی» روندهای جهانی‌سازی کنونی را آشکار سازد. پرفسور سیلور نویسنده‌ی: «اعتراض‌های کارگری و انباشت سرمایه در مقیاس جهانی» [۱]، «نقاط چرخش مبارزات قهرآمیز کارگران در صنعت جهانی خودروسازی، دهه‌های ۱۹۳۰-۱۹۹۰» [۲]، «منابع اجتماعی هژمونی‌های جهانی» [۳]، «اعتراض‌های کارگری و ارزیابی نظام‌های جهانی: پیش‌فرض‌ها، مفهوم‌ها و سنجش» و «مقایسه‌ی الگوهای جهانی تضاد کار و سرمایه: اعتراض‌های کارگری، امواج درازمدت و چرخه‌های هژمونی»، هر دو نوشتار در نشریه رویوو (مرکز فرناند براودل) [۴]، «تناقض‌های «موفقی» در حالت نیمه‌پیرامونی: مورد اسرائیل» [۵] می‌باشد. جایزه کتاب برگزیده‌ی سال ۲۰۰۴ از سوی PEWS، به‌خاطر دست‌آورد چشم‌گیر پرفسور سیلور در گسترش تئوری سیستم‌های جهانی به کتاب «نیروهای کار: جنبش‌های کارگری و گلوبالیزاسیون از ۱۸۷۰» (نشر دانشگاه کمبریج ۲۰۰۳) داده شد. به بیان گروه داوران، این کتاب با پژوهشی جهانی - تاریخی، به بررسی اعتراض‌های کارگری از سده‌ی نوزدهم تا بیستم می‌پردازد، تا روابط روی در روی بین مقاومت طبقه کارگر و انباشت سرمایه را پی‌گیری کند. او میدان دید روشنی از سیستم‌های جهانی را برمی‌گزیند تا این تناقض‌ها را به آزمون گذارد. افزون بر آن، نویسنده بر این برهان است که در گذر زمان، جابجایی‌ها و جایگاه سرمایه در برانگیختن اعتراض‌های کارگری، بُرداری حیاتی داشته و دارد. این کتاب نشان می‌دهد که افت اعتراض‌های کارگری در کشورهای مرکزی، به‌ضرورت بایستی در پیوند با اهمیت پیدایش جنبش‌های کارگری در کشورهای پیرامونی نگریده شده شود. انگیزه‌ی برگردان و نشر این کتاب: سرشت پژوهشی، مستند بودگی و روش‌مندی دیالکتیکی کتاب؛ اگرگفته شود که، پس از کتاب پژوهشی «شرایط زیست‌مندی طبقه کارگر در انگلستان» نوشته فردریش انگلس در سال ۱۸۴۴، که بر مبنای صنایع سده‌ی نوزدهم جمع‌بندی شده است، این نخستین باری است که صنایع بافندگی و خودروسازی سده ۲۰ میلادی و صنایع خدماتی و اصلی آغاز سده ۲۱ در گستره‌ی جهانی بررسی می‌شود؛ • پژوهش‌گران به رهبری سیلور، با این کتاب به نظریه‌پردازان و مبلغین نظریه «پایان کار» و «زوال نیروی کار جهانی» نشان می‌دهند که به‌راستی پایان کار - به معنی کالایی آن - با پایانیابی سرمایه‌داری رقم می‌خورد. برهه‌ی بازار آزاد و تهاجم گلوبالیزاسیون است، اما «عصر طلائی» برای سرمایه نیست و تبلیغاتی به‌نام «عصر پسا بازار» و «رؤیای آمریکایی»، باوه‌گویی‌های مبلغین سرمایه بیش نمی‌باشد. کتاب پیش روی، همراه با خوانایی دیدگاه پولاتی در اینجا و آنجا، اما بر درستی دیدگاه مارکس پافشاری دارد، تضاد کار و سرمایه را آشتی‌ناپذیر می‌بیند و فرار سرمایه را از جایگاه‌هایی که در آنجا نیروی کار قدرت چانه‌زنی دسته‌جمعی دارد و خاموش نیست، گریز ناپذیر می‌داند. هدف نویسنده از نگارش این کتاب، جستجو برای پاسخ به این دو پرسش است - پرسش‌هایی که دغدغه‌ی سرمایه و نیز فعالین کارگری - سوسیالیستی نیز می‌باشد: نخست آن‌که آیا «روندهای کنونی جهانی‌سازی

آذر درخشان تا آخرین دم روی صحنه بود



چه نام مستعار شایسته ای داشت. مبالغه آمیز نبود. هم آذر بود از آن نوع (به گفته‌ی حافظ) "که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست" و هم در محیط تیره و سراپا ستم و تبعیض کنونی، درخشان بود. زبان او گویای مبارزه و وسیع ترین قشر ستمدیده، ایران و جهان یعنی زنان بود. اهل فکر بود، تک ساحتی نبود، در قالب ویژه و محدودی نمی خواست اسیر باشد. مسأله زنان را جدا از مردان و کل جامعه و تاریخ طبقاتی آن تلقی نمی کرد. به ریشه ها دست می برد، رادیکال بود.

در یک سال گذشته که بارها شانس عیادت از او را داشتیم، هر بار، با روحیه ای شکیبا، امیدوار و رزمنده روبرو می شدم و از او می آموختم. بیماری را که به آخرین مراحلش رسیده بود به مسخره می گرفت. به خاطر درمان زخمی که در روده پدید آمده بود شیمی درمانی را متوقف کرده بودند و سرطان جلو می رفت. با تبسم می گفت: "حالا ببین تا کجاها تشریف می بره!" در عین درد، چهره اش به هیچ رو ترحم آمیز نبود. نادر بود چنین روحیه ای. همان که ما دل بستگان به کمونیسم سخت بدان نیاز داریم. در برخوردها، هم زبان انتقاد داشت و هم زبان تفاهم و تشویق. مطالعات و اطلاعاتش پیرامون جنبش زنان در ایران و جهان گسترده بود و می توانم بگویم ژرف. این جنبش را صرفا در فعالیت سیاسی و مبارزه با مرد سالاری و احکام دینی نمی دید، بلکه آثار ادبی و هنری زنان (شعر، رمان، فیلم و نقاشی) را نیز بعدی از این جنبش می دانست و حتی می توانست آن ها را به نقد و سنجش بگذارد. در طرح آرا و نظراتش جسور و صادق بود. از هیچ وسیله ای برای دانستن، ارتباط برقرار کردن غافل نبود. وقتی در صحبت با نکته ای جالب رو به رو می شد گل از گلش می شکفت و گویی درد جانگوار را فراموش می کرد. جمعی و تشکیلاتی کار می کرد.

سوم مارس امسال به کتاب "زنان سال صفر" (گزیده مقالات و سخنرانی ها و مصاحبه های او) جایزه ی پوران بازرگان اهدا گردید و از نویسنده و مبارزه ی پیگیرش تقدیر شد. او که با همتی ستودنی و با همکاری دوستانه ی اکیپ پزشکی از بیمارستان به مراسم آمده بود در آخرین حضور عمومی خویش چنین گفت:

<http://www.youtube.com/watch?v=xQ9THup9KAI>

این ضایعه را با اندوه فراوان به رفقاییش در حزب کمونیست ایران (م. ل. م.)، در سازمان زنان ۸ مارس - ایرانی افغانی، به خانواده، نزدیکان و دوستانش، به جنبش زنان ایران، به رهروان خستگی ناپذیر راه کمونیسم تسلیم می گوئیم. دپروز ۲۶ مه ۲۰۱۲ در سالگرد کمون پاریس، در پرلاشز، جایش را خالی کردیم. مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان و ستمدیدگان، مبارزه رهایی بخش زنان آتش ها به پا خواهد کرد، آذرها خواهد آفرید همه درخشان.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
در سینه های مردم عارف مزار ما ست.
از طرف اندیشه و پیکار: تراب حق شناس

سرمایه به مثابه بازار واحد جهانی، به یک ناتوانی بی سابقه نیروی کار و جنبش های کارگری انجامیده است؟! دوم آن که "آیا جهانی سازی در حال بازآفرینی شرایط عینی مناسب برای پیدایش یک انترناسیونالیسم کارگری نیرومند است؟!؟" گفتمان درباره ی حال و آینده ی جنبش های کارگری، درون مایه و پرداخت کتاب را سازمان می دهد. لازم به یادآوری است که این کتاب تاکنون به زبان های آلمانی، کره ای، فرانسوی، اسپانیولی، چینی، پرتغالی و ترکی منتشر شده است. کتاب نیروهای کار، نخستین اثری است که پس از کاپیتال مارکس، ساختارهای گوناگون تولیدی از صنایع بافندگی سده هیجدهم گرفته تا خودرو سازی سده ۱۹ تا ۲۰ و صنایع و رشته های تولیدی دوران کنونی جهان سرمایه داری را مورد بررسی قرار می دهد. نویسنده به همراهی گروهی از پژوهشگران با این کار سترگ، منبع آموزشی و تحلیلی بی مانندی را در اختیار طبقه کارگر جهانی و جنبش سوسیالیستی قرار می دهد. بخش هایی از موضوع های این اثر در برگیرنده ی گفتمان های زیر هستند: * گفتگوهای پیرامون اکنون و آینده ی جنبش های کارگری یک «مسابقه تا آخر خط»؟! * اعتراض های کارگری در چشم انداز تاریخی - جهانی: شبکه ای دریافتی و تئوریک * یک انترناسیونالیسم نوین کارگری؟! * سرچشمه ی قدرت کارگری. * مرکزکشی ها و تناقض های مکانی سرمایه داری تاریخی * نا همسانی ها و همانندیهای جنبش های جهانی کارگری * نمایی از الگوهای اعتراضی کارگری در گستره ی جهانی * پایگاه اطلاعاتی گروه جهانی کار * کارگران جهان در سده ی بیستم: * جنبش های کارگری و جایابی سرمایه * الگوهای جهانی - تاریخی مبارزات قهرآمیز کارگری در صنعت خودروسازی Bladwijzer niet gedefinieerd Fout - ایالات متحده - اروپای غربی - برزیل و صنعتی سازی صادراتمحور فوردیستی - آفریقای جنوبی - کره جنوبی * آغاز دور جدیدی از جایابی و مبارزات قهرآمیز کارگری؟! * رهیافت فناورانه ی پسافوردیستی؟! * مرکزکشی ها و تناقض های تولید کم هزینه و دوسویه فصل سوم - جنبش های کارگری و چرخه های تولید ۱- چرخه ی تولید خودرو ۲- چرخه ی تولیدی مجتمع صنایع بافندگی از دید مقایسه ی تطبیقی عتراضی کارگری در صنایع ترابری رهیافت، ۴- یک رهیافت جدید تولید؟! * صنایع نیمههادی (Semiconductor) * شرکت های خدماتی (producer services) * صنعت آموزش * خدمات خصوصی ۵ - نتیجه گیری فصل ۴- جنبش های کارگری و سیاست های جهانی ۱- جنگ های جهانی و اعتراض های کارگری ۲- جهانی سازی اواخر سده نوزدهم بروز جنبش های نوین کارگری ۳- دور باطل تضادهای بین المللی و درون مرزی ۴- اعتراض های کارگری، جنگ جهانی و جنگ های آزادی بخش در کشورهای مستعمره ۵- هژمونی ایالات متحده آمریکا * مصرف انبوه و پیمان های اجتماعی پیشرفت گرا * بازسازی ساختاری * از بحران در هژمونی آمریکا تا بحران جهانی نیروی کار * فصل پنجم - نیروهای پویانده ی دوران کنونی در چشم انداز جهانی - تاریخی ۱- یک مسابقه ی تا آخر خط؟! ۲- پایان تقسیم بندی شمال - جنوب ۵- یک انترناسیونالیسم نوین کارگری؟! ۳- ناتوانی ساختاری قدرت چانه زنی دست جمعی کارگران؟! به کجا، جنگ و یا رعایت حقوق کارگران؟! ... متن اصلی کتاب، دربرگیرنده ی ۲۴۰ صفحه می باشد که نشر فارسی آن ۴۶۰ صفحه افزون شده است. از آنجا که برای خواننده فارسی زبان، بسیاری از ترم ها و واژه ها و تعاریف، نا آشنا به نظر می رسیدند، از این روی، توضیح آنها، در پانویس نزدیک به ۱۰۰ صفحه را در بر گرفت. خواندن و نقد این اثر و کار تحقیقی با ارزش را به تمامی فعالین جنبش کارگری - سوسیالیستی پیشنهاد می کنم.

مترجم

*

کتاب جدید بهروز شیدا



زنبور مست آن جا است، مجموعه‌ی ده جستار و ترجمه‌ی ده شعر از شاعر لهستانی، آدام زاگایوسکی، با صفحه‌آرایی و طرح روی جلد جهانگیر سروری، توسط نشر باران در سوئد منتشر شد.

جستارهای این کتاب عبارتند از: **پرسش‌ها باقی است**: پاسخ به هفت پرسش؛ تصویر روشن‌فکران در دوازده رمان، **سحر پرستوهای جوان**: نگاهی کوتاه به پانزده ترانه‌ی جنبش این دوران در آینه‌ی دو ترانه‌ی دوران مشروطیت و سه ترانه‌ی دوران انقلاب اسلامی، **دست‌های خویش را بنگریم**: حاشیه‌ای سخت کوتاه بر کتاب از سحرخیزان منصور خاکسار، **صدای متن‌ها را دریابیم**: نگاهی کوتاه به تناقض صدای نویسنده و صدای متن در مجموعه شعر و چند نقطه‌ی دیگر، منظومه‌ی از سحرخیزان، وصیت‌نامه‌ی منصور خاکسار، **زنبور مست آن جا است**: چند پرسش در گذر از رمان داستان مادری که دختر پسرش شد، نوشته‌ی قلی خیاط، **فصل‌ها از فاصله‌ی متن‌ها می‌آیند**: گفت‌وگوی رمان بهار ۶۳ و رمان زمستان ۶۲ از منظر بینامتنی، **از قاره‌های وجود تا اضلاع اثر**: بازنویسی بخش‌هایی از یک گفت‌وگو و ده جستار بهروز شیدا، **در زمین از بهشت گفت وگوها است**: پنج خوانش مینی‌مالیستی و ترجمه‌ی دو شعر کوتاه، **یک بار دیگر می‌رسد نقال**: تابلوهای خشونت جسمانی در ده رمان و اشاره‌ای به دو رمان دیگر، **ببینیم**: گفتاری برای فیلمی خیالی؛ تکه‌هایی به هم پیوسته از متن و حاشیه‌ی جام جهانی ۲۰۱۰.

ترجمه‌ی ده شعر از آدام زاگایوسکی که برای اولین بار در کتاب **زنبور مست آن جا است**، چاپ می‌شوند، از منتخبی از اشعار او، **آنتن‌ها در باران**، برگزیده شده‌اند. هر شعر به مثابه پیش‌گفتار یکی از ده جستار چاپ شده است؛ با این تصور که آن شعر با آن جستار در گفت‌وگو است؛ با این تصور که آن شعر شاید آن جستار را در ابهام محض منعکس، تکمیل، تأیید، مکرر یا پیچیده می‌کند؛ نوعی رابطه‌ی بینامتنی.

بهروز شیدا، پژوهشگر و منتقد ادبی، ساکن سوئد است. **زنبور مست آن جا است**، شانزدهمین کتاب او است. نشر باران پیش از این از بهروز شیدا منتشر کرده است: **در سوک آبی‌ی آب‌ها** (جستارهای ادبی)، **از تلخی‌ی فراق تا تقدس تکلیف** (نگاهی به تأثیر عناصر فرهنگ ایرانی بر چهارده رمان پس از انقلاب)، **گم‌شده در فاصله‌ی دو اندوه** (مجموعه جستارها)، **کابوس بلند تیز دندان** (ویراستاری خاطرات زندان)، **تراژدی‌های ناتمام در قاب قدرت** (خوانش‌ها و پژوهش‌ها)، **پنجره‌ای به بیشه‌ی اشاره** (یافته‌ها و نگاه‌ها)، **مخمل سرخ رویا** (یک برگ از هزاران)، **می‌نویسم توقف به فرمان نشانه‌ها** (از هردری سخنی)، **هفت دات کام** (یک وبلاگ فرضی).

Arash

A Persian Monthly of Culture and Social Affairs

Number 108

July 2012

Director & Editor-in-Chief: Parviz Gholiolkhani • Editor: Najmeh Muosavi (Peiambari)

خبر ۱۳۹۱

آرش شماره ۱۰۸

زویه ۲۰۱۲

WWW.ARASHMAG.COM